مسالک المتقین

بتصنیف عمدة المتمکنین مکان فضل و خلاق زمین و زمان

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مقبول جهان شد

بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

مسلک المتقین

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین مقبول جہان شد

اطلاع - اس مطبع مین ہر علم وفن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہی جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہی جسکے معاینہ وملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہی اس کتاب کے ٹئیل پیج کے تین صفحہ جو سادے ہین انمین بعض کتب فقہ فارسی وعربی وغیرہ درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہی اُس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر دانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو -

کتب فقہ فارسی

بدائع منظوم - مسائل فقہ مصنفہ مولوی ناظم علی -

نام حق - مصنفہ شرف الدین بخاری -

مائۃ مسائل - مصنفہ مولوی احمد اللہ صاحب -

شرح وقایہ مع ملتقی الابحر - حاشیہ پر ترجمہ شرح وقایہ عربی کا از شاہ عبد الحق دہلوی دو جلد مین -

۱ - جلد اول -

۲ - جلد دوم -

فتاوی برہنہ - اسمین مسائل فقہیہ ہین مصنفہ مفتی محمد نصیر الدین صاحب -

جامع صغیر - مصنفہ امام محمد بن حسن صہبائی مع رسالہ احوال طبقات فقہا و رسالہ افادۃ الحجج مصنفہ مولوی عبد الحسن صاحب -

ہدایہ مع ترجمہ و شرح حامل المتن - منقول از مطبوعہ کلکتہ جو چند علماے نامدار نے باتفاق راے مدون کیا یہ کتاب مختاران و وکلا کے لیے مفید ہی چار جلد مین کاغذ خفائی -

۱ - جلد اول - کتاب الطہارت سے کتاب الحج تک -

۲ - جلد دوم - کتاب النکاح سے کتاب الوقف تک -

۳ - جلد سوم - کتاب البیوع سے کتاب الغصب تک -

۴ - جلد چہارم - کتاب الشفعہ سے مسائل شتی تک -

ہدایہ مع ترجمہ - ہر چہار جلد کاغذ سفید -

کنز الدقائق - فقہ کی معتبر کتاب مصنفہ مولوی نصیر الدین صاحب کرمانی -

مالا بد منہ - مع وصیتنامہ مصنفہ قاضی ثناء اللہ پانی پتی

کتب فقہ عربی

عینی شرح کنز الدقائق - محشی کتاب البیوع سے کتاب الغصب تک مصنفہ عبد اللہ بن احمد النسفی

جامع الرموز - متداول بین العلما از کتاب الطہارت تا کتاب القضا چار حصہ -

شرح وقایہ - مصنفہ محمود بن صدر الشریعہ بن عبید اللہ بن جمال الدین المحبوبی محشی مع رسالہ دائرہ ہندیہ از مولوی خادم احمد فقہ حنفیہ کی درسی کتاب ہی جلدین الیمن عباعات مین چھپی

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی حد ثنای بی اعداد بخدائی که نور ایمان داد
غافرست و رحیم و رحمن ست پاک از عیب و شرک و نقصان ست
آن خدائی که تافت از یک مهر شرق و غرب زمین و هفت سپهر
ذات پاکی که خود به حکمت پاک قبضهٔ خاک را دهد ادراک
کردگاری ز قطرهٔ آبی میکند گوهران نایابی
لایموتی که از حکومت وی میّت از حی شود ز میّت حی
پادشاه ازل که تیر قضا کرد یکسان به جمله شاه و گدا
شمع را گرچه کرد ز آتش جمع گر بازد ز قطرهٔ آبی شمع
گرچه کرد او در آب و آتش فرق که بر آرد ز آب آتش برق
او بهر جسم داد شکل دگر باعث عمر شئ اکل دگر
بلکه یک جنس آدمی در کون نیست در یک مزاج در یک لون
این چه صنع ست این چه تقدیرست عقل کوته ازین تصاویرست

آن توانا که گرد ماه و سال آسمان و زمین بدین منوال
گشت در آن نفس که آدم جسم کرد دانای اسم چندین قسم
قادری که حبیب خود از فرش برد جزوی ز شب ورا تا عرش
آمد آن کان علم و حلم و شرم خوابگاهش هنوز بودی گرم
آن حکیم ازل بحکم جلا داد ادریس را مکان علا
کرد روی زمین ز طوفان تل تر نکردند پای شیخ رسل
آن قدیری که ماده پر کرد هالک عاد ریح صرصر کرد
دید اقوام لوط را در قبح زبر و زیر کرد در یک صبح
تو چه سازی به ملک دنیا فخر شد بیک صیحه نیست جابوا الصخر
آتشی را که پادشاه جلیل کرد یک لحظه بوستان خلیل
صادق الوعده را ذبیح ندا کرد آنگه باو بداو فدا
داد از بعد پاک خالق طاق بعجوزی بشارت اسحاق
آن عزیزی که در بنی یعقوب کرد چندین هزار ماه شهوب
تافت از عرصهٔ عرب یک مهر گشت شاه جمیع نیکو چهر
کرد بر صدق او رخساره شاهد حال طفل گهواره
اهل مدین نشد با وفوا الکیل سوختند او ز آتشین النخیل
کرد او فرق نیل را در کون راه موسیٰ و غارق فرعون
او بداودی دکان و نار میدهد صنعت لبوس ای یار
انس و جن و وحوش و طیر و باد تحت فرمان یک نگین بنهاد
خواهد این ناصری و منصوری می نهد در جبلت موری
حکم او شد بیانی ماده کرد و سلطانی و رسل زاده

خود و هدر رنج و صبر با ایوب — باز خود یاد کرد و بندهٔ خوب
او به فرزند بی پدر شد کفیل — واد پیغام رهبری در طفل
ذکر یار الغفرق ویداره — غم نخوردی ز شوق یک ذره
کرد نازاده با یکے لقبے — سید و صالح و حضوری نبی
والدش در چهل والدهٔ صد و بیست — کرد در قدرت خدائے چه بیست
عبارت از بچه
بطن ماهی مقام ذوالنون کرد — بعد چهل روز زنده بیرون کرد
اینچنین از نهنگ نفس امان — وارد ایمان بندهٔ اچه گمان
باز اصحاب کهف ساز و کلب — تو مکن رحمت حق از خود سلب
رحمتش را نه حد پایان ست — همه ذی عقل را نمایان ست
رحمت اوست صحو گرد از شکر — شکر حق صد هزار مرتبه شکر
بعنایات خود مسلمان کرد — جنس دیگر نکرد انسان کرد
واد ما را ز لطف خویش مقام — درمیان ولایت اسلام
هم شنیدیم در کتب دیدیم — زین سبب راه راست بگزیدیم
شکر دیگر ز صد هزاران بیش — کرد از امت حبیب خویش
پیروی اختیار کارش کرد — دوستدار چهار یارش کرد
در دل ما رقم نزد و نهاب — بغض یک کس ز آل و از اصحاب
شکر دیگر بذات سبحانے — واد ما را طریق نعمانے
مصطفے گفت در شب معراج — یعنے نعمان ؒ بامت ست سراج
شکر دیگر و صد هزار و فور — کرد ما را از اهل بدعت دور
از اصول فروع کل مهام — کرد ما را از اهل سنت نام
نعمت جسم واد نعمت جان — در ترا کتب خاصیت چندان

زین همه هر که داد دانائی — بهر ذات و صفت شناسائی
آنچه از بهر ما مهیا کرد — در جهان کس نماند چها کرد
از کجا این نعم بیان سازیم — نیست ممکن بیان آن سازیم
شکر دیگر ز فرقهٔ طلما — کرد بیرون بکرد از فقرا
لطف خود را بر اُس شامل کرد — همره کامل مکمل کرد
داد ما را طریق مرضیه — یعنے مسلوک نقشبندیه

نعت آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم

صلوات خدای هر ساعت — بر رسولے که بود والطاعت
نام پاکش محمد عربی — رهنمایندهٔ بزرگ و صبی
صلوات خدای گیتی دار — باد در هر نفس هزار هزار
بر رسولے که افضل البشر ست — مهربان تر ز ما در و پدر ست
صلوات حق اغلب و اکثر — بعدد های ریگ و برگ شجر
عدد قطره های ابر بهار — باد بر روح سید مختار
رتبهٔ او که قاب قوسین ست — ذات پاکش گزین کونین ست
کرد ایزد تمام خلق خیل — اوست مقصود عالم ست طفیل
شد دلیل همین سخن لولاک — پیشوای همه سعادت ناک
واصفش گو بیان کند یک — کی تواند ز وصف او اندک
واصف اوست واحد القهار — یک ورا علان و چند در سهرا
صلوات خدای جزو و کل — باد بر جمله انبیا و رسل
همه بودند کان علم و نور — دامن شان ز گرد عصیان دور
باد بر هر چهار یار رسول — آل و اصحاب دوستدار رسول

رتبهٔ هر چهار شمع طراز — در بیان عقیده آید باز

مناجات

ای خدا ای احد کریم صمد — خالق آسمان بغیر عمد
ای تکفل بروزی هر جنس — وی تکلم عطا کنندهٔ انس
ای گذارندهٔ خطا نسیان — ای شفا بخش علت عصیان
ای نگارندهٔ زمین و زمان — دار ایمان ما ز نقص امان
ای نمایندهٔ فروع و اصل — وی خطا بخش بنده یوم الفصل
ای ترحم کننده زیر لحد — رحمتت را نه انتهاست نه حد
ملک آید بامر برون جان — قصد ایمان اگر کند شیطان
او رسد با هزار فتنه و ریو — تو امان کن ز چنگل آن دیو
حامی حال بندهٔ خود باشی — چیست جز لعینک لاشی
زین جهان فنا شود غیبت — منزل ماست گور ما هیئت
جسم هم جان جدا بحال آیند — دو فرشته بوی سوال آیند
گر کنند زهر چشم آن دو پاک — سینهای جبال گردد چاک
گر نباشی تو دستگیر آنجای — وای بر حال شرمساران وای
روز آخر که آسمان درست — شود از هیبت قیامت سست
پاره پاره فرو شود از خشم — کوههای زمین شود چون پشم
اینچنین گردد آسمان و زمین — وای بر جان آدم مسکین
خلق عالم شوند یکجا گرد — شود اعضاء جمله گرد اگرد
در حساب کتاب و وزن و سوال — عقلها زائل و زبانها لال
ز نوع جرح مجال گفتن نی — از تو یک ذره نهفتن نی

بيان الفرق بين الواحد والاحد الاحد اسم للفرد الذى لا يشاركه شى فى ذاته والواحد اسم للفرد الذى لا يشاركه شى فى صفاته [illegible] الايمان بالشرع هو الاقرار باللسان والاعتقاد بالجنان وذلك ان يقر ويصدق ان الله تعالى وصفاته الازلية بجميع ما جاء من عنده من كتب [illegible] وقيل هو التصديق [illegible] شرط الاقرار باللسان [illegible] بالقلب [illegible] بوجوب وجوده ووحدته [illegible] صفاته كما له من صفات الجلال [illegible] ملا علی قاری

خصمها آید از جوان و پیر — آید آندم ندای گیرا گیر
ملکان عذاب آماده — وای بر جان آدمی زاده
چون بگیر و جحیم غریدن — پردهای عیوب دریدن
آن جحیم از شب سیه تاریک — زبر او پلی ز مو باریک
هم ز شمشیر تیز بران تر — غیر ازان راه نیست راه دگر
گویند آنجا موکلان پانه — نهندش کننده و باده
گر تو آسان نسازی آن مشکل — وای بر جان بندهٔ غافل
از همه سخت و از همه دشوار — ترس و شرمی ز واحد القهار
گرچه هستم بجرم عصیان غرق — تو مکن روز فرق موجب حرق
یا الهی کشای دیدهٔ ما — بدرستی تو بر عقیدهٔ ما
اهل حق را بلطف یارم کن — لوح تحقیق در کنارم کن
پیرو حضرت نبی گردان — دور کن از سلوک نامردان
دل ما کن ز اهل بدعت سرد — گرچه دعوی قطب غوثی کرد
کاسه ام را منه شراب طمع — زهر کن در دهانم آب طمع
از طعامم قناعتم کن سیر — براس منت بنای همت ریز
دور گردان ز خود فروشی کبر — بنمای قریب کن یک شبر
از امور شریعت اکرم — کار ما را مکن زیاده و کم
قامتم را لباس تقوی ده — هرچه طلبم ازان اقوی ده

در بیان توحید و صفات باری تعالی

شکر ایزد که ما مسلمانیم — جز شریعت دگر نمیدانیم
در معنی که عالمان سفتند — در عقائد نوشتن این گفتند

همه ما تائبیم و استغفاریم
گرچه عمری به معصیت بردیم
احدست و صمد بغیر حد نه
شرک نقصان نی زمان نه
عرض و جوهر و حادث و مثال
مثل مخلوق جسم نی جان نه
همه مخلوق اوست او خاوند
لایزالی که بی مکان باشد
بلکه در علم استوا آن سخن
ابتدائیش نه انتهائیش نه
دائما بود و دائما باشد
علم وحدانیت بود این بس
زین سبب گفت مصطفی ای مرد
فکر باید ولی بقدر توانش

سر موئی خلاف کی داریم
شکر ایمان بوحدت آوریم
لم یزل لم یلد و لم یولد
وز توهمی او گمانی نه
نبود حضرت خدای تعال
هرچه در عقل کس رسد آن نی
بی جهت بی مکان و بی مانند
نیست چیزی محیط آن باشد
هست بیشک محیط کل شئ
حاضر و ناظرست جایش نه
تخم ایمان بسینه او باشد
ورنه بر کنه او چه حد کس
فکر بر ذات او نباید کرد
مصطفی هرچه گفت بر آن باش

در بیان صفات ثبوتی

بصفاتی که داده اند خبر
سمع کلام اراده تکوین
هست این هشت ثبوتی سلبی او
علم یعنی یکی صفات خداست
اول و آخر و ظهور و بطون
خلق چندین هزار ظلمت و نور

علم قدرت حیات سمع و بصر
که قدیمی بود علی التعیین
یعنی از عیب شرک پاک ست او
او بعلم قدیم خود داناست
نیست چیزی ز علم او بیرون
نیست از علم او دمی مستور

نبود علم او بفکر و خیال
پس بود علم غیب خاصه او
مگر آن را که خود کند دانا
هست قدرت یکی ز هشت صفات
خواه شرست خواه نیکوئیست
علوی و سفلی و کبیر و صغیر
گردن او بدست جباریست
[illegible] از صفات خداست
حی و قیوم و بی زوال بود
زندگیش بجسم جان نبود
نیست محتاج هیچ چیز خدا
زندگی [illegible] همه راندن
اینقدر دانش [illegible] بس ست
بصر و سمع از صفات خداست
آنچه مخلوق آشکار و نهان
نیست [illegible] از شنیدن و دیدن
این دو [illegible] بگوش چشم نه بست

هرچه در بنده است ازوست محال
کس نداند ز غیب او یک مو
مثل تعلیم علم الاسما
هست قائم همه صفات بذات
همه در تحت قدرت اوست
نیست یک ذره کار بی تقدیر
چونکه او از صفات خلق بریست
زندگی همه ازو بر پاست
لایموت ست و لایزال بود
هرچه در خلق باشد آن نبود
حاجت عالمین ازوست روا
همه ازوست خواندن و راندن
ورنه بر کنه او چه حد کس ست
شنوا است یعنی هم بیناست
تحت و فوق میان هر دو جهان
طرفة العین ای برادر من
بلکه در قدرت قدیم ویست

در بیان رویت حق تعالی

رویت حق که جائزست بعقل
می نماید به بندگان خاوند
آنکه فهماند بودن خود را

بلکه واجب در آخرت بالنقل
بی جهت بی مکان و بی مانند
خوب داند نمودن خود را

[illegible] ... فی الآخرة بلا کیفیة ولا تشبیه ولا مجازاة ... رویة الله فی المنام ... لا یجوز ... فی ... الباب ...

یک صفت از صفات اوست کلام ❊ گفتن اوست بی زبان بی کام
این به مخلوق حاجتست علاج ❊ نیست خالق بهیچ شی محتاج
ور کلام منزه اش بالذات ❊ حرف صوتی نکرده اند اثبات
چونکه حرفست صوت از مانند ❊ وصف مانند نیست در خاوند
نیست مخلوق این کلام عظیم ❊ هست قائم بذات خویش قدیم
هر که مخلوق گویدش کفرست ❊ زین گروه و مقام او سقرست
لیک از ما لفوظ حفظ نقوش ❊ میتوان گفت حادث ای باهوش
ورنه نفس کلام را چه سخن ❊ ور قدیمی او نباشد ظن
هست قول کثیر درین باب ❊ این بود اختصار قول صواب
من و تو عام را همین مقدار ❊ بس بود دانش کلام ای یار
از صفاتش یکی ارادت دان ❊ بی ارادت نه آشکار و نهان
زدن خاری و گسستن مو ❊ نیست یک ذره بی ارادهٔ او
چون مشیت که کرده اند خبر ❊ معنیش نیست از اراده دگر
بعض معنیش دیگر آورده ❊ علما معنی این سخن کرده
علما هرچه گفت آن باید ❊ فکر بر ما و تو نمی شاید
فعل تخلیق اینچنین ترزیق ❊ یعنی تکوین بود علی التحقیق
هست تکوین یکی ز هشت صفات ❊ اهل سنت که کرده اند اثبات
همه اخلاق فعل یا ارزاق ❊ همه باشد بامر خالق طاق
او بود خالق فعال عباد ❊ بنده را اختیار جزئی داد
باشد این اختیار بنده بکسب ❊ بطریق اجاب نیست بحسب
خلق افعال بنده از سبحان ❊ بنده کاسب بود بکردن آن

خیر سازد ثواب می یابد ❊ ور کند شر عقاب می یابد
عذر بی اختیاری بنده ❊ هست در کار اقبح و گنده
چونکه از بنده شر شود صادر ❊ نیست مرضای حضرت قادر
هر که گوید بمعصیت راضی ست ❊ حکم کفر از ائمهٔ ماضی ست
چونکه احسان بود رضای خدا ❊ زان فرستاده هست راهنما
قومهائی که مختلف شده اند ❊ که اندرین باب جنگها زده اند
مثل ما عام را همین قدرست ❊ بر مهیچی که جای پر خطرست
اینچنین رزق از حرام و حلال ❊ هست از حضرت خدای تعال
لیک در خوردن و گرفتن آن ❊ بنده را اختیار جزوی دان
قبل ازین شرح این بیان گردید ❊ که در افعال بندگان گردید
هر که شمرد حرام را چه حلال ❊ میشود کافر لعین فی الحال
ور شمارد حلال را چو حرام ❊ قائل او برآید از اسلام
یعنی در آن محل شود کافر ❊ اتفاق ائمه و اکثر
ور بود اختلاف مسئلهٔ آن ❊ جانب نفی را تو راجح دان
این صفتهای قاضی الحاجات ❊ عین ذاتش مدان نه غیر ذات
بحثها کرده اند درین باب ❊ اهل سنت نوشته اند جواب
ما که عامیم بس همین مقدار ❊ با سوال و جواب طول چه کار
چونکه اصل عقیده این باشد ❊ واند آنکس محب دین باشد
این سخن بود در فصول عماد ❊ بعد ازین کرد در عقائد یاد

در بیان ایمان

چیست ایمان بدل علی التحقیق ❊ بخدا و رسول او تصدیق

وصف ایمان کس ندانم گفت　　نیست مومن همان جهالت خفت
این سخن بود در فصول عماد　　بعد ازین کرده در عقائد یاد
وانچه آمد ز ایزد متعال　　داشتن استوار در همه حال
باز اقرار بر زبان کردن　　قلب را متفق بران کردن
فرض تقریر نطق یکبار است　　هست سنت او انچه تکرار است
لیک تصدیق قلب مومن بس　　فرض باشد مدام بر همه کس
اصل ایمان بود عطای خدا　　می دهد بنده را بغیر بها
انچه توفیق با هدایت اوست　　نیست مخلوق بگمان ای دوست
انچه در بنده هست خلق شمار　　شد تصدیق قلب با اقرار
هم نگردد زیاده کم ایمان　　عمل اوست زائد و نقصان
انچه در آیت لیزدادو است　　ازویا و یقین بنده اوست
لیک ز اعمال بنده ای آدم　　نور ایمان شود زیاده و کم
ورنه ایمان زیاده و کم نیست　　هر که این را نداند آدم نیست
بنده سازد تعامل احسان　　درجاتش زیاد گردد زان
هر که سازد اگر تعامل بد　　مستحق عقاب میگردد
چونکه حق اختیار جزوی داد　　درج گردید در فعال عباد
مومنی کو کبیره کردار است　　لیک در استوار اقرار است
تا حلال خلاف نشمارد　　نقش ایمان ازو نه بردارد
لیک بر آن مداومت کردن　　شد نشان از حلال بشمردن
نیست اسلام دیگر از ایمان　　معنی هر دو را یکی میدان
صدق اقرار ماست ایمان نام　　انقیاد و خضوع او اسلام

پس جدائی بگشت در معنی　　گرچه لفظش جدا بود یعنی
پاره انقیاد گردد بزور　　لیک از صدق قلب بود دور
گر ز اظهار حضرت وهاب　　این بود وجه قالت الاعراب
کاندرین مبحث ست قول کثیر　　دو مدان معنیش بهر تقدیر
شکر واجب که ما بایمانیم　　خویش را مومن بحق دانیم
چونکه در استوار اقراریم　　شک بایمان خود نمی آریم
بهمین اعتقاد زیر لحد　　بدرستی برد خدای احد
شکر لله اگرچه ما مائیم　　اجل از غیر حق نمیدانیم
انچه جان دار دار بزرگ و خرد　　هیچ حی بی اجل نخواهد مرد
گرچه گردد بدست کس مقتول　　بی اجل گفتن ست نامعقول
چونکه آید اجل بجان کس　　نشود بیش ساعتی یا پس

در بیان ایمان آوردن بملائکه و کتابهای الله تعالی و صفات صحابه کبار

شکر لله که در همه حالات　　هست ایمان ما بذات و صفات
بملائک که عالم غیب اند　　بندگان خدای لاریب اند
همه در طاعت خداوندند　　فارغ از مال و جفت و فرزندند
هستند از اکل و شرب آبها دور　　نه اناث ست وصف شان نه ذکور
نیست یک لحظه غافل از باری　　گرچه باشند موکل کاری
بعض ازیشان بود ز بعض دگر　　نزد عزوجل مقرب تر
بکتب آنکه غیر مخلوق ست　　همه او کلام ایزد هست
صفت او که غیر ذی عوج ست　　هر که مانند فهم کرد و کج ست
بر رسولان خدا فرستاده　　خبر از امر و نهی او داده

قبل ازین در صفت بیان گردید
باز اینجا بیان آن گردید

آن رسولان بحکمهای کتاب
امتان را نموده راه ثواب

آن کتابی که از برای عوام
شد مهمات مسلمین او نام

بیشتر مردمان که عام ترند
زان کتاب خویش استفاده برند

در بیان مفصل ایمان
چونکه بر این مرتب ست در آن

چون رسولان که جمله شان پاک اند
همه از نسل آدم خاک اند

همه نزد خدای مرحوم اند
از کبیره صغیره معصوم اند

آنچه ز ایشان وقوع شد بحیات
همه زلات بود یا خطیات

همه کوشش کنان دین بودند
پاک از بخل و کبر و کین بودند

از خدا آنچه یافتند خبر
سر موئی نساختند دگر

یافتند آن همه رفیع مقام
وحی الهام حضرت علام

همه بودند در خدا طلبی
لیک فرق ست در رسول و نبی

شرط گردید بر رسول کتاب
بر نبی شرط نیست ای احباب

هم تخلف نبوده در الهام
یعنی با انبیا علیه سلام

هم نوشتند در اصول دین
سهو و نسیان نبوده است چنین

سهو و نسیان که در فروع جواز
شو و آن ساعتش معین باز

انبیا وقت وحی اشنیدن
وحی را نیز در رسانیدن

از سر سهو و زلت و نسیان
همه معصوم بوده اند چنان

بلکه تبلیغ با کتاب رسول
کرده است آن نبی براه قبول

هر رسول خدا نبی ست چنان
نه رسول ست هر نبی ای جان

آن رسولان که اصلح و اکمل
بوده ایشان ز دیگر افضل

فضلشان در ثواب تبه حال
نه ز روی نبوت ارسال

نرسد یک ولی بجای نبی
نرسد بل بخاک پای نبی

آن رسولان که آدمی هر یک
افضل اند از پیمبران و ملک

همچنین ست عامهٔ انسان
افضل از عامهٔ فرشته بدان

کاندرین جا عوام انسانی
گفت در کافی التقیا دانی

نه که هر آدمی نا انجام
بلکه کمتر اند از انعام

صفت انبیای خیر اندیش
زان نگفتند از ملائک بیش

هست ذات فرشته از شیب
غیب ایش گفته شد بلی ریب

افضل انبیای معصومین
حضرت مصطفی بود به یقین

اوست بیشک مبشر اصدق
شب معراج او بود برحق

از حرم تا بمسجد اقصی
ثابت او بود کلام خدا

هم ز اقصی الی السما آن نور
بخبر آن خبر بود مشهور

ز آسمان تا کجا که خواست اله
همه قائلیم بی اشتباه

فلک خلد عرش در یک شب
بر و از قدرت خدا چه عجب

بلکه در یک نفس بر وجه گمان
چونکه در قدرت وی ست نهان

بعنایات خالق الباری
بجسد بود هم به بیداری

القاب چهار یار عظام

هست بر حق چهار یار او
زانکه بودند دوستدار او

یار اول که صادق جان ست
او ابوبکر ابن قحان ست

بعد پیغمبر آن بغیر گمان
اوست فاضلترین آدمیان

بعد او آنکه شمع اصحاب ست
عمر عادل ابن خطاب ست

بعد او آنکه مجمع القرآن | ابن عفان ولی دین عثمان رض
بعد او آنکه کامل ست ولی | پسر عم مصطفی ست علی رض
هر چهار اند در خدا طلبی | خلفای محمد عربی
آنکه بر جای مصطفی نشیند | کس ازینها خلاف چون بیند
بعد شان چون خلیفه کامل | نشدی هیچ عالم عادل
اجتماع مهاجر و انصار | همه اصحاب سید مختار
همه پاک اند و پاک بنیانند | هادی راه امت آنانند
مصطفی گفت واضح و اعلن | هست هر یک ستاره روشن
نیست ما را خلاف هیچ یکی | چونکه نبود درین حدیث شکی
اختلافی که در میان شان رفت | کی از آن اختلاف نقصان رفت
بود آن جهد شان بیک معنی | مرتضی رض با معاویه رض یعنی
بود حق جانب علی رض بیشک | گشت مخطی در اجتهاد آن یک
آدمی زاده میشود مخطی | گفت المجتهد قد یخطی
گر خطائی در اجتهاد رود | مستحق یکی ثواب شود
ور شود اجتهاد او نیکو | بیکی ده ثواب یابد او
شکر لله بجمله اقراریم | بغض یک کس بدل نمی آریم
هر که سازد یکی ازینها شتم | هست بر وی جهاد کردن ختم
خاصه آنکه سب شیخین ست | کافر ست و لعین و بی دین ست
هست از صحب مصطفی ده کس | بدخول بهشت قطعی و بس
او ابوبکر رض صادق ست و عمر رض | بعد عثمان رض و بعد او حیدر رض
عبد رحمن رض طلحه رض است و زبیر رض | بو عبیده رض سعید رض سعد ای خیر

باز پر فاطمه رض حسن رض و حسین رض | شد بشارت ز سید کونین
غیر ازینها میان خوف و رجاست | بنده المؤمن خوف و ترس کجاست
همه صحب نبی جنت سیر | نکنی یاد شان مگر بخیر
هیچ یک داخل ضلالت نیست | لیک بر ده بشارت قطعیست
شد خلافت پس از نبی سی سال | بحدیث نبی بوجه کمال
گشت سی سال هم بشش مه کم | ختم در وقت آن چهار اکرم
بود شش مه حسن باین ارشاد | بعد شش ماه با معاویه داد
گرچه بودی معاویه در دار | از کبار صحابه مختار
گرچه بودی امیر ورعی کامل | نشدی چون چهار دریا دل
گرنه هست نگر درین معقول | شاهد این سخن حدیث رسول

در بیان امامت و احکام آن

بحدود شریعت اسلام | شرط باشد بهر دیار امام
امر حق را ز نهی سازد فصل | نبود گرچه عادل بر اصل
ما اطاعت کنیم ز اصل و فرع | حکم او تا بود موافق شرع
گرچه او خود بفسق و عصیان ست | شرع فرمان کند بما آنست
نیست شرط امام معصومی | شرط کرده است شیعه از شومی
بلکه در شرع شرط او آنست | رجل بالغ و مسلمانست
در پس او نماز میخوانیم | بحدیث نبی چنین دانیم
مسح بر موزه هم روا داریم | مثل اهل بدع نه پنداریم

در بیان خارق عادات و اقسام او

چون کرامات اولیا حق ست | در بیان حقیقتش چه شق ست

خارق عادتست اصل این اسم　　این خوارق شدست چندین قسم
خارقی که ز انبیا بنمود　　بیقین فهم کن که معجزه بود
لیک قبل از نبوت ارهاص　　داند این مسئله تمامی ناس
از مسلمان صالح طاهر　　وان کرامت اگر شود ظاهر
باشد از مومن عوام عیان　　تو کرامت مدان معونت دان
هست از اهل کفر استدراج　　مثل فرعون و سامری و علاج
خارق هر یکی کرامت نیست　　این کرامات اصطلاح ولیست
ولی آنست بیشک و اشباه　　باشد آن شخص عارف بالله
دائما باشد او مطیع امور　　از معاصی کبیره صغری دور
هم کند اجتناب از شبهات　　از فرو رفت لذت شهوات
یعنی آن مرد دین به اصل و فرع　　نزود نقطه برون از شرع
بلکه از اختلاف مسئله نیز　　سازد از ترس کبریا پرهیز
مرد بی شرع گر پرد بهوا　　خورد آتش وگر رود دریا
فعل او را کرامت ار دانی　　زن طلاقی و نامسلمانی
شده یک چند گمرهان پیدا　　همه بر نفس خویشتن شیدا
نام آنها بود مباحیه　　خویشتن را کنند صوفیه
نهی فرمان شرع را مانند　　خویشتن را حقیقتی خوانند
مائل پیشهٔ حرام کنند　　جاهلان را بخویش رام کنند
بیتهای لطیف می خوانند　　لیک معنی او غلط دانند
یعنی معنی موافق ره خویش　　گفته اند از چه داند از کم و بیش
باز آن گمرهان نا انجام　　خویشتن را نهند عارف نام

بچنان فرقه که پیوستند　　خارج دین مصطفی هستند
عارفان که چو بحر جوشیدند　　بحقیقت تمام کوشیدند
آن حقیقت حقیقت شرعیست　　هر که بی شرع ره رود شرعیست
باز یکچند کوته اندیشه　　از لوندی کنند یک پیشه
نام خود را نهند دیوانه　　فعل خود را کنند مستانه
کارهاشان خلاف قرآنی　　یا ز وسواس جن شیطانی
گویدا آنها بعشق پیوستیم　　از تکالیف بندگی رستیم
قبل ازین جسم و روح کاهیده است　　طاعت ما کنون مشاهده است
هر که قائل باین سخن باشد　　دشمن خاص ذو المنن باشد
چونکه این مذهب ملاحده است　　این ملاحد لشرع جاحده است
بچنان فرقهٔ مضل خیال　　اعتقاد آورند از جهال
هر که با این عقیده دربندست　　منکر آیت خداوندست
هر که منکر بقول بیچونست　　بیگمان کافرست و ملعونست
هیچ یک از مقرب این در　　نبود ز انبیا مقرب تر
بخصوص آن گزیدهٔ دوسرا　　خاتم انبیا رسول خدا
رفع تکلیف بندگی بی ظن　　زو نشد تا محل جان دادن
وقت آخر که ماند از ما باز　　گوش او را رسید بانگ نماز
گفت یا مرتضی مرا بردار　　جانب مسجد جماعت آر
مرتضی که بجا همی سر داشت　　مصطفی را به پشت خود برداشت
پشت پای رسول معبودی　　از ضعیفی بارض میسودی
بچنان محنت و مشقت و درد　　بجماعت ادای طاعت کرد

بنده تا قربت خدا یابد ، نور طاعت زیاده تر تابد
از رسول کریم خود اندیش ، بعد معراج طاعتش شد بیش
بنده تا قرب کردگار شود ، هر یکے ترس او هزار شود
حسناتی که میکنند ابرار ، سیئات مقربین پندار
یعنی از ترس حق چنان فهمند ، طاعت خویش را ریا فهمند
باز یکچند اهل بدعتها ، شده مشهور در زمانهٔ ما
خویشتن را شیوخ می نامند ، از برای طمع نه از امند
زنگیان را بحلقه اندازند ، نی و طنبور و چنگ بنوازند
ذکرشان رقص پای کوبی بس ، فکر آنها نیاز و نذر کس
خواندن شان تغنی و آغان ، کردن شان مناهی و عصیان
میکنند کارهای نا انجام ، می نهند سنت مشایخ نام
هر کجا زاهد ست یا صوفی ، در ره بوحنیفهٔ کوفی
او ندارد روا تو چون داری ، سر ز قولش مگر برون آری
کارهائی که غیر مسنون ست ، بلکه از هر چهار بیرون ست
از چنین فعل و از چنین کردار ، بل مشائخ همه بوند بیزار
باز این را لقب کنند قباب ، باد بر اینچنین قباب و لعاب
شکر لله که پیشوای ما ، پیر مولای رهنمای ما
وا لهما پیرو رسول خداست ، با دم جهل و بدعت ست و هواست
هست سنت جمیع ضابطه اش ، باعث قرب اوست رابطه اش
از اصول و فروع و قال و حال ، از جمیع علوم بالامال
مرشد ارشدی بلا اشباه ، اصلح الصالحین حبیب الله

قال الشیخ الجنید البغدادی رحمه الله اذا رایت صوفیا لم یکن [illegible] شیطان

گر بجسم زبان شود هر مو ، تا بروز جزا بگوید زو
نتوان ساختن بوصف ادا ، من کجا وصف آنجناب کجا
اینقدر بس که محیی السنن ست ، در شریعت چراغ انجمن ست
منکه با شم ز اوزبکان فصیح ، بشگفاند جنان من چون صبح
مردمانی که فاضل اند فکیف ، هر که زین ذات غافل ست چه حیف
او باین بنده پند داد نخست ، اولاً ساز د اعتقاد درست
کس نداند عقیدهٔ او چیست ، او مسلمان بهیچ مذهب نیست
هم بجذب سلوک خویش مناز ، هم عمل علم را موافق ساز
هم بکشف کس اعتباری نیست ، اهل حق را بکشف کاری نیست
بلکه در کشف بیم بسیار ست ، چونکه در پشت دیو غدار ست
کشف اگر بر تو رو دهد ای مرد ، کشف را وزن شرع باید کرد
خواه باشد ز اصل خواه ز فرع ، نبود کشف او موافق شرع
رد کن آن کشف خویش را زنهار ، گرچه واقع شود همین صد بار
آنچنان کشف کشف شیطان ست ، عمل او ز روی نادان ست
گرچه اندر مقام غوث رسی ، نیست ایمن ز مکر دیو کسی
بلکه از آن لعین آن درگاه ، انبیا جمله جسته اند پناه
گرچه هستی مقرب اخیار ، قصهٔ آدم و حوا یاد آر
نشنیدی رسول عالمتاب ، می بخواندی نماز با اصحاب
بود اندر قرأت آن شه مرد ، رفت شیطان کلام القا کرد
یعنی مانند ساخته آواز ، گفت انشای خویش آن غماز
بود مضمون آن ز وضع کلام ، ارتجای شفاعت اصنام

این سخن را صحابه بشنیدند از دهان رسول فهمیدند
حضرت مصطفی بجا استاد لیک یاران او برا افتاد
مصطفی گه برا استی میخواند زین فعال صحابه حیران ماند
زان تکلم رسول بود ی پاک بعض از سامعین نکرد ادراک
آخر آنجا ز اشتباه مقال کرد آخر پس از نماز سوال
گفت آن قوم ما مگر دیده ما سهو در نماز هست در شنیده ما
ورنه ما را چه حد و چه مقدار بخلاف شما نگفتمش کار
مصطفی و رسول رحمن است گفت آن صوت صوت شیطان است
چون شنیدند از رسول خدا در عرق گم شدند تا با پا
مصطفی را چنان ملولی دست در همه زندگی چنان نشدست
پیک حق با تسلی دل او آمد از لا اله الا هو
گفت آن سرور دو کون رسول تو با صحاب خود مباش ملول
بر همه انبیا که بر حق زیست دیو القا نکرده باشد نیست
بعد ازین قول حضرت ساتر گشت او را تسلی خاطر
اینکه گویند سهو شد بر رسول این سخن باطل است نامعقول
او که در عصمت خدا باشد آنچنان سهو چون روا باشد
چونکه از سهو در اصول دین انبیا جمله اند معصومین
مصطفی که حبیب خالق بود افصح و اعقل خلائق بود
حافظ و ناظرش خدای او است اینچنین سهو کی کند ای دوست
الغرض زان حکایت مذکور هر چه باشی بخود مشو مغرور
بهر غارتگری دین تو هست آن دیو در کمین تو

که با صحاب مصطفی آن دیو در حضور رسول ساز و ریو
نیست اعلامی اولیا را احد گر دو نامی آن صحابه رسد
گرچه غوثی مباش با این ظن که شیطان نیز بود بر من
این سخن از عقیده باشد دور هست جاهل باین سخن معمور
بعضی از کار نهی می سازند باز در پیش خلق می نازند
گرچه این را نوشته اند گناه داد رخصت مرا رسول الله
نهی کردمی اگرچه در زنده نهی را امر کرد با بنده
این سخن اقبح سخن باشد قائل این چه سهل تن باشد
این سخن با رسول بهتان است آنچه او دیده است شیطان است
گرچه در اصل صورت این کافر نتواند شدن چو پیغمبر
لیک از مدعای او روید خویشتن را رسول میگوید
گر محمد برفت زین فانی هست حاضر کلام ربانی
مانده فرمان ایزد متعال گر تقابل کند بخواب و خیال
مصطفی گرچه رفت ازاین زرع یادگاری بماند بر ما شرع
مانده حکم شریعت اسلام که تقابل کند بکشف خام
مجتهدین علیهم الرضوان کرده زان وجه شرع را میزان
هرکه دل با کشوف خود بندد نفس شیطان بریش او خندد
هرکه با شرع مستقیم بود بیگمان محرم حریم بود
بعضی از صوفیان بر عامند که ز خامی بکفر انجامند
از عقیده دگر بفقر ضرور گوی نظمی شود بآنها دور
بعنایات آن مسیح نفس ساختم بار سوخ علم هوس

ساختم الله که از اصول و فروع — تا بقدر مجال خویش شروع
فارسیه نظم را نهادم کام — مسلک المتقین نهادم نام

در بیان ایمان آوردن بعذاب قبر و زنده گردانیدن بعد از [illegible]

حمد پروردگار پاینده — هست تصدیق ما به آینده
کافران را بود عذاب قبور — نیست از بعض عاصیان هم دور
بحث اهل بدع معانده نیست — چونکه آنجا حیات کامله نیست
آنکه بر دانداز سوال و جواب — لذت انتقام و درد عذاب
گفت پیغمبر بشیر و نذیر — دو فرشته که منکرست و نکیر
آید اندر قبور بالتعیین — پرسد از رب و از رسول و دین
در عقیده نوشت سعد الدین — طفل را نی سوال اندر این
قول سید شجاع می بوده — آنچه در آن کتاب فرموده
لیک در چند نسخه است سوال — تا که باشد رضیع از اطفال
در خلاصه بود علی التعیین — پرسد آنجا ملک کند تلقین
یا بالهام حضرت متعال — بر هر طفل با جواب سوال
بهمین قول شارح اوراد — و به ناخند بگرده یاد
در مهمات مسلمین بی ظن — وحدت حق تعال دانستن
گفت قبل از بلوغ این فرض ست — گوش کن مر ترا ز من عرض ست
والد و والده بخوانا ندن — هست لازم بطفل دانا ندن
بود و والدینش ای نیکو — هست لازم با قربای تو
گفت بعضی مصنفان سعد — باشد این فرض از بلاغت بعد
اینچنین در کتب ائمه نوشت — رو و اطفال مومنان بهشت

هست در طفل اهل کفر خلاف — گر نه هر یک سخن درین اوصاف
پاره گفت در سقر باشد — تابع مادر و پدر باشد
گر ازین دو یکی مسلمانست — طفل در شرع تابع آنست
پاره میکند چنین اعلام — شو و اهل بهشت را اعلام
بوحنیفه که بود مرد همی مرد — اندرین مسئله توقف کرد
گفت درین مسئله سخن ناهم — بخداوند خویش بگذارم
نیست با انبیا سوال دران — اصح قول این بود ای جان
گرچه بعضی نوشت هست ای مرد — آنچه کنز العبا و تعیین کرد
چون قیامت که روز آمدنی ست — بعد ازین مرگ زنده گشتنی ست
نفخ آخر بصور داده شود — روح ما در بدن دمیده شود
آن چنانکه مرة اول — کرد پیدا امر ابدین هیکل
بار دیگر کند چه نقصان ست — چونکه در قدرت وی آسان ست
هست بر حق بروز حشر سوال — نامه آید موافق اعمال
نامه آید گرا بدست راست — بهمان شخص التفات خداست
پیش آن جمله سرخ رو باشد — نادی ها وم اقرار او باشد
جنت عالیه مکان اوست — رحمت حق بجسم و جان اوست
نامه آید گرا بدست چپ — از خداوند او شدست غضب
در میان خلائق انبوه — بملائک ندا رسد که خذوه
باز آید ندا افغلوه — نیز ثم الجحیم صلوه
یعنی غلی بگردنش سازند — باز او را در آتش اندازند
هم بزنجیر ذرعها سبعون — سوی دوزخ کنند کشاکش چون

شیخ بصری امام پاک ضمیر   گفت یک حلقه از آن زنجیر
گر ببالای کوه اندازند   کوه محکم بخویش بگدازند
گر بیک حلقه نیست تاب جبال   وای بر جان آدم بدحال
هر کرا آید از ورای ظهر   کرده بیشک خدای بروی قهر
از کتاب شمال پشت جزا   طلبیمش همه پیمبر بجدا
روز محشر بود ترازو حق   منکر اوست ابله و احمق
تیر از که گشت نامیده   شود اعمال بنده سنجیده
خود بعلم قدیم میداند   بنده را هم بوزن فهماند
حوض بر حق بود نباشد شک   کرده اوصاف او نبی یکیک
نیست بر این سخن خلاف و وا   منکرش اهل بدعت ست و هوا
هست در شرح یک دلیل دگر   آیت پاک سورهٔ کوثر
لیک ملا خیالی آورده   بل بقول اصح بیان کرده
در بهشت برین بود کوثر   حوض در موقف ست ای سرور
آن صراطی که هست وصفش حق   هست جسری ز شعر نیز ادق
آن صراطی که جسر ممدود ست   ته او دوزخ پر از دود ست
مومنان را اگر کند آسان   بگذرندش چو برق در یک آن
هست روز جزا شفاعت حق   ز انبیا و ز اهل طاعت حق
این شفاعت بمومنان سود ست   لیک آنهم باذن معبود ست
چونکه بی اذن حضرت باری   نیست حد کسی بکس یاری
نار و جنت که حالیا موجود   هست با اذن حضرت معبود
او بخواهد دو گیتی برپای   میشود با شگاف موری جای

هر دو باقی بود بامر خدا   نبود این دو دار خلد فنا
شرح او را در او نوشته هم   هست باقی بامر لوح و قلم
عرش و کرسی و روح هم ای کس   هست باقی فنا نگردد و بس
می در آید منافق و کفار   بطریق خلود اندر نار
نیست یک ذره نافع و فائد   بلکه هر دم عذاب شان زائد
بعضی از مومنان هم اندر نار   می در آید بموجب کردار
لیک نبود مخلد اندر نار   نکرده باشد اگرچه جرم کبار
گرچه با معصیت رود جانش   دستگیر ویست ایمانش
هر که اندر بهشت داخل شد   بعنایات تام واصل شد
هست با عز و عیش با همه حال   بعد از آن نی بعمر و ملک زوال
وصفهای تمام هر دو سرا   کس نمیداندش بغیر خدا
بهمین اعتقاد زیر لحد   بدرستی برد خدای احد

فصل در بیان خصوصیت او

بنده در گفتن اصول شروع   می نکردم مبالغه چو فروع
این سخن از برای چندین وجه   بخصوص ای برادران زین وجه
بو حنیفه که شمع امت بود   بزبان شکر این چنین فرمود
انچه ایمان باو درست آید   اعتقاد کس آنقدر باید
مذهب اعتقاد گردی سطی   بر همه مپیچی به بحثهای وسی
جای لغزیدن ست لغزیدن   سوی لغزش چراست پا ماندن
آن شنیدی یکی هزار دلیل   گفت با وحدت خدای جلیل
رفت ناگه بسوی دهقانی   گفت حق را چگونه میدانی

گفت بیچون ولی چگونه بود
فرد و بی شبهه و بی نمونه بود

گفت شخصی اگر بگوید دو
تو چه میگوئی در جواب او

گفت دو پاره میکنم بکلند
گرچه باشد پدر و یا فرزند

این سخن را شنید از دهقان
لب حیرت گزید با دندان

گفت احسن باعتقاد تو
آفرین باد بر نهاد تو

رشتهٔ صدق تست بر جان بست
رحمت حق باعتقاد درست

عمرها جان بکندم ازین باب
نشنیدم ازین زیاده جواب

وجه دیگر که طالب علمان
واند آنها دلیل صد چندان

در شروح حواشی معلوم ست
سنگ مشکل نزد شان موم ست

در بحار علوم امواج اند
چه چنین نسخها نه محتاج اند

پاره که شکسته پا هستند
طالب شرع مصطفی هستند

فهم شان در بیان حق طلبی
نه نشینند به نسخهٔ عربی

شاید آنرا عوام بر خوانند
صورت اعتقاد خود دانند

شاید آن خلق را مفید بود
گفتن من باین امید بود

این قدر فهم اعتقاد بس ست
فی الحقیقه مناظره هوس ست

در جواهر نوشته باشد بل
عمر ضایع بود بعلم جدل

غیر ازین در کتابها دیدم
علم بیهوده را نه ورزیدم

زین سبب از مخالف مذهب
نکشودم ز قول آنها لب

لیک اندر فروع جان کندم
جان شیرین برای آن کندم

یک روایت رود بحرمت چیز
صد روایات با حلالی نیز

گرچه او را حرام نشمارد
متقی در عمل نے آرد

آنچه نظمی که در قلم کردم
از دلایلش ولی کم آوردم

از دلائل مجال گفتن نے
آدم عامیم نهفتن نے

گر ز استاد خویش پرسیده
گویم اینجا دلیل ورزیده

گرچه اشکال حرف گرد و باز
شود این نسخه لیک دور و دراز

عمر سازد و مساعده یا نے
هست کافی همین قدر دانے

پرسایش گر ز من دلیل طرف
من بگویم دلیل ماست سلف

نیست ازین سخن دلیلی به
چونکه رفتند ما بسبیلے به

فصل در بیان بعضی از نارسائیهای مصنف

سامعا بر هیچ پای سخن
بلکه تصحیح کن خطای سخن

در بصارت نیم ز عمیانم
نا قصیهای خویش میدانم

بجمیع عیوب مقرارم
لیک بر گفت نظم ناچارم

چونکه من زاهل استفاده نیم
خواجه و شیخ و میرزاده نیم

اولیهای من اگر پرسی
ز دو واز من گریزی و ترسی

خدمت شاه عصر میکردم
نان زقوم و زهر می خوردم

یعنی نانی که از طمع پیداست
گویم ازین زیاده نیز رواست

در نشستن تعصب آئین بود
ثم بالا و فکر پائین بود

وقت خوردن طعام میشد زهر
یعنی او فوق ماست در این شهر

بر خی هر یکی شده خندان
گفته میشد خوشامدی چندان

ناگهان از عنایت باری
داد سلطان بخت من یاری

تا که گشتم محب درویشان
یافتم صحبت خوش ایشان

یعنی آن مرشد بلا اشباه
پیرو حضرت حبیب اله

نام پاک مبارکش نوروز | پای تا سر تمام درد و سوز
وصف ایشان اگر بیان سازم | نیست ممکن بیان آن سازم
جذب آن متقی فرو بگرفت | رگ برگ رفت مو بمو بگرفت
بی توقف بپایش افتادم | دست بیعت بدست شان دادم
زان محل چشم دل باو بستم | اندک از حال خویش دانستم
یعنی زین بیشتر خرے بودم | بلکه از خر فروترے بودم
با وجود چنین زبونی من | گشت جازم بر رهنمونی من
دل سنگینم آن خدا شناس | کرد حک با توجه الماس
تا کند پاک زنگ لا از او | بدهد زین به نقش الا هو
آن توجه بسنگ انجامد | سنگ خاره بخویشتن می آمد
آن مساکین نواز سلطان عرف | حیف جان کندنی که با من کرد
کندن جان شان ندانستم | قیمت کان شان ندانستم
من ندانستمش شما دانید | گوهر جان در آن در افشانید
گرچه بی رنگ مانده ام بی بو | دارم امید از عنایت او
گر نباشد عنایت پیران | پای تا فرق من بود عصیان
ورنه من کی و نظم گفتن کے | گوهر امثال سفتن کے

فصل در بیان نصیحت بفرزند ارجمند

ای چراغ دو چشم و جان پدر | خوشی قلب مهربان پدر
در دو عالم خدای یارت باد | لوح توفیق در کنارت باد
آبروی دنی و دین یابی | دولت آن و بخت این یابی
قرب گیری شود منازل تو | معدن عشق حق شود دل تو

در همه تو هر چه خواهد بود | برساند خدا بآن مقصود
با تو گویم نصیحتے یک چند | رشتهٔ جان والدای فرزند
گر تو پند پدر بجان گیری | حلقهٔ باب آسمان گیری
مقصدت را خدا کند حاصل | بعنایات خود کند واصل
پدرت شد بناکسی شائع | تو مکن عمر خویش را ضائع
پدرت بگذراند عمر بجهل | تو مکن زینهار پیشهٔ سهل
من بدنیای دون شدم خرسند | تو سر بند خویش را بر بند
مثل من خام تا تمام مباش | پختگی پیش گیر خام مباش
خدمت اهل شرع را شو یار | زینهار ای عزیز من زنهار
از خداوند خویش اگر ترسی | ساز از هر دو علم او درسے
علم را دست گیر و عامل باش | دائما ترسکار کامل باش
تو نه ترسی خدای ترساند | بنده ترساندن او نکو داند
صحبت اهل صدق امر خداست | هر که از امر سرتافت جداست
دور بودن ز صحبت فساق | هست واجب بامر خالق طاق
اسپ همت بگوی فقر بتاز | تا توانی تو نامرادی ساز
انبیا که گذشته اند محتسب | همه بودند فاعل یک کسب
بندگانی که حق شناخته اند | هرگز از کس طمع نساخته اند
بفقیری خویش فاخر باش | خائف روزگار آخر باش
اقربایت که صاحب قصرند | همه در خدمت شه عصرند
علت گرگ تیز دندان ست | نزد مردم شغال خندان ست
دائما فکر او بمال کس است | مال مردم باو نه دسترس است

صنعت او در میانه مردم / گرد سر رشته دغلات گم
عمر او صرف کار نامودن / راه بیهودگی نه پیمودن
هیچ گرگی شبان نخواهد شد / راهزن پاسبان نخواهد شد
فقرا از جفای او گریان / علما از سخای او حیران
هر یکی اژدهای آدم رنگ / پدرت نزد شان چو مور لنگ
چون نمی سازد اژدهای زور / خانه تنگ از برادرے مور
کامرانان ز خوردن و ملبوس / کرده از فقر یا و تو ناموس
شاید آنها ترا بخود خوانند / منصبی را بگیر دقت مانند
تو هم ای نور چشم دلریشان / عار کن باز منصب ایشان
خواب غبرای سخت با دل گرم / بهتر از صد هزار بستر نرم
خوشه چینی کنی باگاهی / بهتر از صد امیری و شاهی
جامه کهنه بصد در به / از هزاران لباس با زر به
کف بریان جو بهر هفته / بهتر از شکر ریا رفته
نعمتی نیست با مه و با که / هرگز از نعمت قناعت به
گر تو با منصبی سر می آری / طلب از من تو خط بیزاری
صحبت پاک دردمندان یاب / هرچه باشد رضای حق آن یاب
در دل هر که دردی ز غم نیست / خر و گاو است حکم آدم نیست
هر کرا داغ بندگی نه بود / مرده پندار زندگی نه بود
هر که زین درد بی خبر باشد / هست ز اغیار اگر پدر باشد
مادر و خواهر و برادر تست / ور دگر نیست دشمن سر تست
هر که از درد عشق بی خبرست / اوست خصم ارچه دختر و پسرست

ای سرور دل کباب پدر / به بدی تو نیست تاب پدر
دُرِ پند پدر بکن در گوش / تا توانی لباس تقوی پوش
بجوانی خود مشو غره / از شریعت برون مشو ذره
هر که از شرع یک قدم دورست / از خداوند خویش مهجورست
خویشتن را بفسق یار مکن / جان شیرین سزای نار مکن
آنکه خود را بآتش اندازد / عاقل از وی امید چون سازد
ساز دائم زبان شیرین بدل / دور باش از سخت گوئی هزل
هزل شوم ست لیک شوم دوام / کرده این خبث را مطایبه نام
غیرت دین گزین که این غیرت / بمقام علا برد سیرت
حق تعالی که عادل ست و غفور / خود غیورست و دوستدار غیور
سرمه چشم طوطیای پدر / دائما این بود دعای پدر
حق تعالی ترا ز فسق و فجور / تا بروز فراق دارد دور
خود نگهدارد از فعال زشت / روز محشر کند سزای بهشت

فصل در بیان شکست نفس کردن مصنف را

ای گرفتار خویش الله یار / بند پندار خود مشو زنهار
پای لنگت هنوز اندر چاه / دست اشکسته میبری باماه
ناشده قدر شبر دور از کبر / میکنی رشته صفا در ابر
نطق سمعت هنوز صم و بکم / تو کنی رهنمائی مردم
نشده شام روزگارت صبح / میکنی دعوی کمال چه قبح
مر قلبت هنوز اندر ابر / میشوی مهتدی بخلق چه جبر
ناشده بهره مند غرق سلاک / چه کشی بر صحیفه دل کلک

در طریق سلوک هستی طفل تو کی واو غای علوی و سفل
بوده باشی در آشیان خبر تو چه دانی ز ذوق عرش سیر
باب طاعت که ناشده مفتوح تو چه دانی ز ذوق قلب و روح
سرو ناکرده جان و دل این محل بهی چون بگلشن سر رجل
دیدهٔ دل ندوخته از غیر چون بسازی خفی اخفا سیر
ناکشیده بحضرت حق جان برسی چون بذکر هفت ارکان
از خطورات ناشده تجرید برسی چون بسر حد توحید
ناگذشته ز حب عز و غنا چون رسی با بقای بعد فنا
ناشده با نتیجه ول فصل چون خبر دار میشوی از اصل
شمهٔ زین همه نگشته گرم کوس شیخی زنی تو ای بی شرم
شیخ بودن نه کار آسان است بلکه مشکل ز کندن جان است
آسمان آسیا شود بر سر از سلوک شیوخ آسان تر
آن بزرگان که هادی خلق اند متاثر ز پاکی خلق اند
با وجود شریعت کامل چند روزی به پاسبانی دل
مثل مرغیکه پاس بیضه داشت نظر فکر را باو بگذاشت
متوجه باین که وقتی باز شاهبازی ازو کند پرواز
بچنان شاهباز سلطان قید میتوان کرد مرغ دلها صید
تو که غافل ازین صفت مانی بیضهٔ دل پلفده گردانی
حاصل دل نماند غیر از لاف از خدا شرم کن بخلق انصاف
کورچشمان که در تعاقب تست کرده از کوری اعتقاد درست
می ندانند آن فریق چندان سوی بستان برند یا زندان

خود بخود واقفی که هستی کور از چه بر جان خویش سازی زور
از برای عزیزی سه روز چه شوی یار نفس عالم سوز
سید و خواجه نیستی ای ترک بلکه هستی میان ترکان گرگ
آن قبائل که فتنه آموزند عالمی را بیک نفس سوزند
همه از خویش و از تبار تو اند بلکه هم صحبت اند و یار تو اند
آنچه در نظم خویشتن سفتی همه از کس شنیدی و گفتی
یار بد بد ز مار بد باشد بر سیدن ترا چه حد باشد
ورنه خود مرد خامی و سهلی حد خود دان بتمام در جهلی

فصل در بیان بنای مسلمانی بر پنج نوع ست

شد بنائی که بر مسلمانی پنج نوع ست تا یقین دانی
گفتن لا اله الا الله علم توحید این بود ای شاه
معنی این کلام دانی باز بعد توحید پنج وقت نماز
انفیا را زکوة دادن ازان بعد ازان روزهٔ مه رمضان
حج یکباره است بعد از صوم هر کرا استطاعت ست ای قوم
هست این پنج نوع فرض العین سرخی روی بنده در کونین
کس نکرده بقبر جنبش انکار یکی از مومنان مگر کفار
وانچه فرضی که اتفاقی هست منکرش کافر نفاقی هست
علم توحید را بیان کردیم آنچه لابدی ست آوردیم
بعد ازان میشود بیان نماز گر بجا آ چه خدای بی انباز
مصطفی گو هر سخن می سفت این دو را اگر کبائر گفت
بخدا و نده داشتن انباز بعد ازان جمع کردن دو نماز

علیه السلام انه قال [illegible] من اکبر الکبائر الاشراک [illegible] والفرار من الزحف [illegible] فکیف حال [illegible]

حال جامع اگر نباشد این / وای برجان تارک مسکین
وعده های که با گزارنده / گفت سلطان دین ز دارنده
نرسد انتها بگفتن کس / حد او را خدای داند و بس
ای معطل اگر مسلمانی / پنجگانه چرا نمی خوانی
بهر نفس کثیف لیل و نهار / رنجها می کشی هزار هزار
از برای نماز وقت رنج / نهی از چه روی بر خود رنج
بلکه این رنج نیست راحت تست / مونس قبر هم قیامت تست
شوق شیطان نفس داری گرم / شرم باد از خدای عالم شرم
بهر فرمان دشمن جانی / امر پروردگار می مانی
او ترا با چه شیوه ها پرورد / نیکی او ندانی ای نامرد
بنده بودی ولی ز نامردی / بندگی را بجا نیاوردی
بندگی را بجان کن ای بنده / تا نگردی بحشر شرمنده
ای مصلی سعادت ست نماز / بهترین عبادت ست نماز
بطریق نماز پردازیم / آنچه دانسته را بیان سازیم
گوهر نظم را که سفته شود / صورت احتیاط گفته شود
اهل تقوی با عمل سازند / جنگ بر سوی احوط اندازند
ای برادر ترا نباشد ظن / از کجا دانی این بنای سخن
گرچه این بنده هست عام خام / هر دو استاد ماست مرد تمام
بحر علم و کرانهٔ وقت اند / در فقیهی یگانهٔ وقت اند
خواجه مومن که اعلم خاص ست / در بحار علوم غواص ست
آن دیگر که مولوی غزنی ست / شفقت او بما جلی و خفی ست

یا الهی تو لطف کن حالی / هر دو را چون جنید غزالی

فصل در بیان دوازده فرض اتفاقی که در نماز ست

متفق فرض که دوازده است / هر که دانسته است مرد ره است
چون ابو حفص آن امام کبیر / گفت این مسئله بچند نظیر
نام این فرض را نداند کس / خواندن او درست نبود و بس
گرچه افعال او بجا باشد / این ندانست ناروا باشد
گرچه این ظاهر روایت نیست / اختلاف ست بی کراهت نیست
ای خداترس نام این اعداد / زیر دستان خویش را ده یاد
اهل بهتیت هلاک احقاف ست / نمانی تو ره چه انصاف ست
این فرایض ایا ذوی الادراک / آب پاک ست و جای و جامه پاک
نیت و وقت و قبله و تکبیر / هم قیام و قراءت ست ای پیر
بعد ازینها بود رکوع و سجود / قعدهٔ آخر اتفاق آن بود
از خلافیه هم بیان سازیم / اهل توفیق را عیان سازیم
وصف هر یک بیان شود نیک / خواهد او در محل خود یک یک
اولین شرط آب پاک بود / در عدم آب خاک پاک بود
زان طهارت که از نماز نخست / بی طهارت نماز نیست درست
اول شرطها وضو باشد / پیش گفتن ورا نکو باشد

فصل در بیان معلمها

گرچه از عالمان پاک ضمیر / اختلاف روایت ست کثیر
مفتیانی که راه دین پویند / معلمه زیده حرف می گویند
آن علامت معلمه هایست / بیقین دان علیه فتوای ست

انچنین می بود به یفتی
وبه یفتی بود زان پس
وعمل الائمه است چنین
نیز بعد از صحیح اصح بنگر
معلمه دیگر هو المختار
بعد او فتوی مشایخنا
زان صحیح از اصح بود ترجیح
هو الاوفق یا هو الاوسے
این صحیح ست نیست غیر آن
لیک لفظ اصح برین تصریح
مید هد مفتی فتوی بر آن چیز
لیک ماخوذ ما به یفتی ست
نتوانند خلاف این بنوشت
یک تعامل بمفتیان این ست
منی راجح بود زام ای مرد
افقه وقت اعلم دوران
در رسالهٔ خویش تعیین کرد
درمیان تطوع بدعت
پس همان چیز را نباید کرد
لیک اندرمیان بدعت فرض
قولی یا بدعت ست واجب نیز

وبه ناخذ وست هم آنجا
وعلیه اعتماد هم ای کس
عمل الیوم هم بود بیقین
هم هو الظاهر هو الاظهر
این چنین فی زماننا ای یار
وهو الاشبه آخر اینها
بس تقاضا کند چو لفظ صحیح
یا اصح یا اشبه اینها
صاحب مضمرات کرده بیان
یقتضی اینکه غیر اوست صحیح
گر بخواهد مخالفش را نیز
یا صحیح ست یا بر وفتوی ست
یعنی این مفتیان پاک سرشت
جانبی گر امر نهی تعیین ست
یعنی آن چیز را نباید کرد
یعنی استاد عصر باقی جان
نقل این نسخه از محیط آورد
گر تردد بود بلاشبهت
یعنی از ترس آثم او ای مرد
گر تردد بود او اکن فرض
مستحب ست کردن آن چیز

له والاو والیهذا اوقا احمقاکان بعض یفتی ... الصغیر

در سخن بین واجب ست حرام
یک تعامل بمفتیان ست آن
نیز این مفتیان شرع نشان
مگر آنگه ائمه بهر ناس
کاندرین چین قیاس هست جواب
گر نیابند معلمه زین باب
نامهای کتابهای کبار
بهترین کتابها اینجا
بعد باشد کتاب قاضیخان
هم ذخیره وملتقط زان پس
گرچه آنهاست صورت فتوی
یک روایت بود بحرمت چیز
گرچه او را حرام نشمارد
تا توانند بندگی خدا
مثل آنکه معبدی ناگاه
جائز ست آن وضو بمذهب ما
آن وضو را اگر اعاده کرد
نزد ما هم وضو بفوق وضو
این بود جمع کردن مذهب
یا که کس در وضو نشد ذالک
گرچه در نزد صحب ما ست جواز

هست آنجا حرام راجح نام
جمع آید قیاس استحسان
مید هند فتوی را باستحسان
گروه باشند اخذ قول قیاس
یعنی این مفتیان بقول کتاب
بعد سازند عمل ز روی کتاب
گرچه بیرون بود ز تحت شمار
اول او خلاصة الفتوے
بعد ازین بود محیط را میدان
زان خزانه وقنیه است ای کس
لیک اندر طریقهٔ تقوے
صد روایات با حلالی نیز
متقی در عمل سنے آرد
جمع سازند بمذهب علما
در وضو ترک گشت بسم الله
شافعی گفته است نیست روا
نزد او فرض را اینجا آورد
نور بالای نور باشد او
در طریق حق ای صواب طلب
نیست جائز بمذهب مالک
جمع گردد اعاده سازد باز

له فضل
کتب الفتاوی
وایه الیها بالفتوی
کتب الخلاصة
محیط ... قاضیخان
الذخیرة
الملتقط
القنیه
... الدین

روش خلق ترسکار این ست | مده از دست خود که کار این ست
چونکه اندر فروع مذهب ما | در صواب ست احتمال خطا
مذهب غیر را دهند جواب | در خطا نیست احتمال ثواب
لیک اندر اصول مذهب ما | همه باشد صواب نیست خطا
مذهب دیگران خطا و عقاب | نبود هرگز احتمال ثواب
مرد در بندگی حق بفروع | چون بسازد با احتمال شروع
طاعت دوست هر که باشد مرد | باتفاق ائمه خواهد کرد
بیقین در عبادت معبود | دائما ترسکار باید بود
مگر آنکه بمذهب سه شمع | نیست امکان اینکه گردد جمع
مثل آنکه ز شافعی ست ثبوت | خواند اندر نماز فجر قنوت
نزد اصحاب ماست منع ای مرد | پس چنین فعل را نباید کرد
در تخلف میان این اصحاب | بوده باشد و یا ز روی کتاب
سخن هر کدام سمع کنند | دارد امکان جمع جمع کنند
در تخلف کنند گنهگار ست | گرچه اقوال قبل بسیار ست
جمع آید عمل بفتوی است | فتوی در این مقام تقوی است
آید اندر روایت شیخین | یا امامین یا بود طرفین
یعنی شیخین کیست بی حرف | حضرت بوحنیفه رح بو یوسف رح
در محمد اتفاق نعمان ست | طرفین اصطلاح ایشان ست
یا امامین صاحبین چنان | اسم بویوسف محمد دان

در بیان کتاب | بسم الله الرحمن الرحیم | طهارت و فرضیت وضو

قول صحب رونده طاهر | خواه گر محدث ست خواه طاهر

از برای نماز شد قائم | فرض باشد با وضو دائم
صحب ظاهر چنانچه فرموده | ظاهر آیت اینچنین بوده
چونکه اینجا نگشت ذکر حدث | گفت قمتم الی الصلوة بس
نزد جمهور عالمان عظام | یعنی اصحاب این چهار امام
تحت قمتم مقدر ست انجا | ای و حالانکه محدث شید شما
این نگردد ز رای سرور دور | یک دلیل این بمذهب جمهور
مصطفی روز فتح پنج نماز | خواند با یک وضو ز بهر جواز
ابن خطاب عمر که بد عادل | گفت ای حل کننده مشکل
کاندرین روز فعلی آوردی | قبل ازین اینچنین نمیکردی
گفت کردم بعمد ای عادل | تا نگردد بامتان مشکل
غیر ازین هم دلیل چند انست | در نهایه و غیرها آنست
اینکه سازی وضو بفوق وضو | نور بالای نور باشد او
آنچه فرض وضوست ای باهوش | شستن روی تا دو نرمهٔ گوش
فوق او چون ز موی پیشانی | تا بزیر منه یقین دانی
آنچه اندر میان گوش و ریش | داخل شستن ست ای درویش
بو المکارم که ذکر کرد آنجا | این صحیح ست بر همین فتوی
گر تنک هست لحیهٔ هر کس | به تهش آب را رساندن بس
چیست بر حجم ریش بر این باب | گر حرج شد بته رساندن آب
این روایت ز شارح اوراد | بعد صدر الشریعه سازد یاد
مسح باید بآنچه باید شست | این روایت روایت ست درست
قول دیگر که با جهاد یک ست | هر کجا اختلاف گشت شک ست

شافعی گفت مسح استر سال
هر عبادت که باتفاق بود
آنچنان غسل روی وغسل دو دست
شارح حنیک عقل شمس الدین
در وضو دستهای خویش نخست
باز شوید دو دست بعد از رو
تا رسغ شسته را چه فرمائی
هست لازم اعاده اش زین غرض
اینکه گفته است با اعاده جواز
مسح بر ربع سر ز اعیان ست
شافعی گفت هر چه نزد تر شد
قول مالک بود تمامی سر
سنت استیعابش ای سائل
شستن هر دو پا مع کعبین
آنچه در مرفقان در کعبان
قول یک کس کجا بود معمول
در هدایه وغیره او به یقین
معنی غسل را اسالت دان
پای شخصی بریده باشد چون
مانده باشد اگر ز جای شست
دست یا پای بریده باشد آن

است واجب مخالف ست اقوال
نیک باشد اگرچه شاق بود
مع آرنجها فریضه شده است
میکند در کتاب خود تعیین
تا به رسغین بهر سنت شست
مع آرنج بهر فرض وضو
اصح قول نزد جمله ائی
نیست سنت از انکه نائب فرض
دارد اینجا دلیل هم او باز
ربع گفتن ز صحب نعمان ست
مثل سه موی مسح بر سر شد
هر چه احوط بود همان بهتر
در نهایه بود همه قائل
بعد مسح سر ست فرض العین
کرده باشد ز فر خلاف آن
انقدر بس بود نکردم طول
ذکر کردند مر بزرگان دین
معنی مسح را اصابت دان
در خلاصه بود باین مضمون
شوید او ور اکند نماز درست
نزد بعضی نماز ساقط دان

آن مسلمان که مانده است فرو
نزد نعمان وز محمد باز
نزد یعقوب وز بعضی از علما
دست اگر شل بود نهد بزمین
روی خود مالدش بدیوارے
گر جراحت بود درین اعضا
شارح درر ها چنین فرمود
اصبع دست و پا بود منضم
از خلاصه چنان بیان کرده
تنگ باشد بدست او خاتم
قول سنت بفرجه دار بود
نزد بعضی ست شرط درین باب
هست اندر خلاصه مشهور
گفت سنت بود بریدن او
پاره مردم که خلق او کرده
جمع آید در آنچه نهی ام
که در انجا که امر جاری نیست
در صلوة فقیر مسعودے
وای بر جان مردک بدخو
روز محشر که جمله جمع آید
موی لب آنکه مانده است دراز
نتواند بسجده رفت آن کس

نیست ممکن تیممش نه وضو
زانچنان شخص ساقط ست نماز
می گذارد نماز با ایما
مقصد او تیمم ست ازین
ترک طاعت نمیکند بارے
می شود در بیان مسح ادا
از صلوة فقیه دین مسعود
فرض باشد خلال بر او هم
نیز در بعض نسخه آورده
فرض باشد تحرک او هم
تارکش روز حشر خوار بود
بته موی لب رساندن آب
در کتاب الکراهیت مذکور
موی لب را کنند چون ابرو
جای بسیار بدعت آورده
نهی راجح بود ز امرای عمرو
گفتن سنت مشائخ چیست
گفت خیر الانام فرمودی
موی لب را دراز ماند او
حق تعالی بسجده فرماید
تا رهی چو نیزه گردد باز
حالش آنکه خدای داند و بس

بهمه مو کنند کوه عذاب — کوههای گناه را چه جواب
هین که روز فراق حضرت او — پرسد از حال بنده موی بمو
بهر موئی گناه ای بنده — این قدر می شمارش بنده
وای بر مجرمان نامه سیاه — هر زمان میکنند کوه گناه
عمر سته روزه را کنند هبا — از خدا شرم نی ز خلق اما
ای جفا جسته نفس بد کردار — گر وازین فعلهای خود زنهار
گرچه موئی کند خطا پوشی — تو بعصیان زیاده می کوشی
مشوی غره گرچه بپذیرد — در گرفتن شدید میگیرد
اندرینجا اگر نسازی شرم — هست فردای فصل دوزخ گرم
شرم سلطان واحد القهار — از عذاب سقر بود دشوار

فصل در بیان سنتهای وضو

انچه اندر وضو بود سنت — گوی با این غریب بی سنت
هست شرح وقایه را یقین — نیز در تحفه بود تعیین
نیت تسمیه دگر ترتیب — در وضو سنت ست بی تکذیب
شافعی گفت آن امام لبیب — فرض بود ست نیت و ترتیب
در صلوة فقیه مسعودی — تسمیه بعض فرض فرمودی
کی بود وقت تسمیه اینجا — بعض گفتند قبل استنجا
بعض گفتند وقت او ما بعد — بعض گفتند قبل بعد ای سعد
قبل بعد از صحیح اقوال ست — احتیاط ست لائق حال ست
این سخن در هدایه مشهور — هست در قاضی خان اصح مذکور
هم ز برجندی ابتدای وضو — مے بگوید اعوذ بسمله او

چون

چون طهارت کنند ای فرزند — غسل آرند دستها تا بند
ذکر شد در کتاب قاضی خان — نیز در چند نسخه هست بیان
دست شستن چگونه است اینجا — بعضی گفتند قبل از استنجا
بعضی گفتند بعد مے باید — اصح اینست هر دو را شاید
انچه صدر الشریعه کرد خبر — اینچنین در شرح وقایه دگر
چون بگیرد انا بدست یسار — غسل آرد یمین خود سه بار
بعد بر دست راست گیر ظرف — نیز بر دست چپ بسازد صرف
لیک باشد انای آب کلان — نیست ممکن بدست رفع آن
هم نه در آن زمین انای خورد — دست چپ اندکی بباید برد
یعنی انگشتهاش ساخته ضم — نه درآید ولیک کف را هم
بهر آن گرفته را بیمین — تا بسه مرتبه مثال همین
دست امین بیکدگر مالد — ورنه دست یسار را آلد
بعد ازین دست راست اندازد — تا بتنظیف چپ بپردازد
اینکه گفتیم در کتب مرویست — گر نجاست بدست ظاهر نیست
بوده باشد نجاست ظاهر — هست لازم ورا کند طاهر
افقه وقت خویش شمس الدین — کرد در شرح مختصر تعیین
دست ناپاک نه انای خورد — ید نه ظرف کلان نباید برد
بلکسی گویدش چنین هستم — آب نه بر نجاست و ستم
ورنباشد کسی نهد مندیل — دست شوید بآب وی قلیل
او نه است آب در دهان سازد — بنجاسات دست اندازد
ورنباشد بهیچ یک امکان — بعد میسازدش تیمم آن

اینچه ناپاک دست خود شوید   بعد ازان قصد بر وضو جوید
ور لب جوست حکم اوست ظهور   کرد ماء را ابا طهیب طهور
زود باشد بشروط استنجا   خواهد آمد بخواهد او بریا
بعد ازین مضمضه ست استنشاق   سنت ست از شفیع روز فراق
در کتاب هدایه مر مودی   اینچنین در صلوة مسعودی
مالکیه فریضه میدانند   حکم بر سنتی همی رانند
هست شرح وقایه اندکور   نیز در چند نسخهٔ مشهور
بوحنیفه امام فیض آثار   گفت با دو آب تازه در هر بار
شافعی گفته است با یکطرف   سه کرت کن ازین و با یکطرف
در کتاب خلاصه آورده   شرح او را هم بیان کرده
مضمضه باشد استیعاب دهن   تا سر حلق ای برادر من
تا دماغ ست حد استنشاق   سنت ست از شفیع روز فراق
آب بینی بنفخ او بیرون   متوضی کند باین مضمون
باز تثلیث غسل هر اعضا   هست سنت وی از رسول خدا
هر که سازد زیاده زین یا کم   ظلم کرده است او و تعدی هم
در کتاب هدایه باشد این   در نهایه چنین کند تعیین
یا بسازد زیاده از محدود   اینچنین هم تعدی خواهد بود
گشت زاید ز بهر اطمینان   نیست باکی تعدی نبود آن
هم درین باب شارح اوراد   از فتاوای حجه سازد یاد
آب هر مره وقت غسل درست   میکند استیعاب جای شست
بار اول که آب را راند   موضع خشک زان محل ماند

دوم و سوم از اصابت کرد   این نه تثلیث غسل گشت ای مرد
هم خلال اصابع ست بریش   در وقایه ست سنت ای درویش
بو المکارم مؤید دل صاف   گفت تخلیل لحیه است خلاف
اصح قول او سنن بشمار   در کتاب دگر هو المختار
سخنی باز جو پی تخلیل   بلکه باشد ز بعضی اهل سبیل
قول عبد العلی دین برحق   گفت تخلیل دست را مطلق
دست با یکدگر در آوردی   گفت تخلیل دست ادا کردی
انچه در شرح شه حسین که هست   گفت ادخال او ز پشت دو دست
اینچنین بو المکارم اشرف   گفت ادخال او ز پشت کف
چون بود سنت خلال پا   صورت او بود ز ته بالا
انچه در این کتاب ذکر شد ست   ابتدا کن بخنصر چپ دست
سازد از خنصر یمینی پای   ختم بر خنصر چپ ای خوش رای
هم درین نسخه در خلال پا   فرض گفته بعضی از علما
لحیه خویش با اصابع راست   سوی بالا ز ته کنند بجاست
گفت در شمس دین خلال ریش   بعد تثلیث غسل روی نه پیش
نیز اندر خلال لحیه که هست   میشود سوی حلق پشت دست
لیک تخلیل هر دو پای و دو دست   یعنی بعد از ایصال آب شد ست
بو المکارم چنانکه کرد بیان   نیز عبد العلی پاک روان
سنت ست استیعاب مسح سر   در کتاب نهایه کرد خبر
شافعی گفته است سنت نیز   بلکه مالک فریضه کرد تمیز
سنت مسح راس بس چونست   انچه در بعضی نسخه مضمون ست
بسته انگشت خویش از هر دست   چیزی از کف با و کند پیوست

در خلاصه نهایه غیر آن | پارهٔ در کتابهای کلان
بهٔ انگشت گفت بس ای مرد | چیزی از کف ولیک ذکر نکرد
لیک سبابه همرهٔ ابهام | می بدارد نگاه آن هنگام
کشد از ناصیه بجرهٔ خویش | یعنی آخر عقیب از باطنش
انچه باقی که مانده بود از کف | میکشد منقلب بهر دو طرف
باطن هر دو گوش مسح بساز | یعنی با باطن مسبحه باز
اینچنین مسح ظاهر اذنین | هست سنت ببطن ابهامین
انچه صدر الشریعه فرموده | بلکه در نسخها چنین بوده
مسح اذنان آب سر شاید | شافعی گفت آب نو باید
می بود استعاب سر یکبار | بر امامان ماست المختار
شافعی گفت مسح سر را او | سه کرت سنت ست مثل وضو
در صلوة فقیه مسعودی | نقلها از رسول فرمودی
نیز هر جا که آمد آثار یار اهل وقار | گروه اند استعاب سر یکبار
یک دلیل دگر بیان شده است | مسح همچون تیمم آمده است
در کتاب خلاصه بی شبهت | گفت تثلیث مسح را بدعت
سنت مسح سر ز پیغمبر | ابتدا سازد از مقدم سر
در صلوة فقیه مسعود ست | گویم انچه ائمه فرمود ست
سر تراشی بعد مسح سر | نیست حاجت باز گشتی دیگر
اینچنین بر بریدن اظفار | نیست حاجت اعاده دیگر بار
قول بعضی اعاده می سازد | هر چه احوط بود همان شاید
اینچنین سنت آمده است ولا | یعنی در مذهب ائمه ما

مالک این را فریضه میداند | هر که اورع بود سنی ماند

در بیان پی در پی شستن اعضا

در معنی که عالمان سفتند | در ولاء هر یکی سخن گفتند
انچه صدر الشریعه کرد خبر | عضو اول بآخر اسند تر
همدرین باب شارح اوراد | از مصفی بگیرد آن سه یاد
گفت اندر میان غسل وضو | نشود مستقل بچیزی او
باز از اول وضو تا پا | می بسازد تمام در یک جا
همه را جمع ساختن نیکست | راه تقوی ز موی باریکست
از خلاصه و از مصفی نیز | یاد کردست آن بزرگ عزیز
ولاء سنت بغسل هر اعضا | بلکه شرط وضوست مالک را
هست در وقت مضمضه مسواک | یا علاحده ای ذوی الادراک
در نهایه نوشته اند چنان | هست سنت بوقت مضمضه آن
و به انگشت درون او دارد | یعنی عبد العلی چنین آرد
در صلوة فقیه مسعود ست | گویم انچه ائمه فرمود ست
ظاهر مذهب علیحده است | منکر سنت از علاحده است
هست در قاضی خان بلا اشباه | شد سخن از امام عبد الله
هر که باری که منکر ست ازین | قتل باید چو مرتد از دین
در فصول اینچنین بیان کرده | نقل باز این مقاتل آورده
بلکه هر بلد جمله ترک آورد | مثل کفار قتل باید کرد
انچه در جامع المباتین ست | نیز در چند نسخه تعیین ست
نیست قائم مقام او اصبع | هر چه موجود کردی است ورع

گیر مسواک را بدست راست
پشت انگشت لیلک هم تر
فوق کرهی راست را سه بار
بعد بر سحت کرسے دندان
نزد یک چند بزرگان کرام
بعد ازان سوی چپ بپردازد
یک کرت مسح کن بروی زبان
نیز در آن کتاب ان بی ظن
باید از جیب تلخ این معمول
هست مذکور شرح شمس الدین
هست جائز قصیر باشد زان
شارح ورد ها بیان کرده
وقت مسواک کردن آن کس
گر نیابی بجستجو مسواک
هر که از خواب خود شود بیدار
بلکه در وقت خواب بیداری
تا تو داری عزیز آن مقدار
وقت خفتن بمان بزیر سرت
نکند هم بقوت و بقیام
مر زنان را علک جای مسواک ست
اینچنین شد حسین تعینش

چونکه این سنت رسول خداست
گیر بر بطن و آن سر دیگر
بعد ازان مسح کن بفوق یسار
اول از راست آنکه از جیب دان
اولا راست را کنند تمام
فوقش از تحت بیشتر سازد
که فصاحت فزایدش بر آن
منع سازد ز قبضه بگرفتن
غلطش خنصرست شبر بطول
شبر طولش اشارت ست بدین
راکب زایدش شود شیطان
نقلش از چند نسخه آورده
شد نشد ذکر و تر گلانت و بس
کن بابهام یا بسبحه پاک
آن محل هم کند سواک ای یار
فعل مسواک ار بجا آری
مکن از خود جدا بلیل و نهار
اینچنین کرد افضل البشرست
باز اندر میانه حمام
چونکه دندان شان خطرناک است
کرد در جامع البیانینش

سر مسواک خویش را فی الحال
گر نشوید نوشته است آن پاک
آنچه در این کتاب تعیین ست
گو هر اینکه خواجه لولاک
نیست این نسخه را محل آن
ذکر شد در صلوة مسعودی
هست سنت بوقت رشستن
نیز در غسل هر دو دست و پا
گر ز اسفل بفوق رو آورد
گرچه از این فریضه یافت ادا
بو الحسن آن بزرگ پاک یقین
فخر عالم که در معنی سفت
گفته باشد اگرچه تنبیهاً
ای دریغا که استان حبیب
بیشتر فعل ابتداع کنند
نهی یا بنقشهاے سنجے
بی سخن سال صد ریاضت تست
زین ریاضت اگرچنان کردی
عقل و هوش از دلت ربایندت
زیر پایی تو صد لباتین ست
آن ولی را که قربة والمنن ست
خوانده باشد کسی هزار کتاب

شسته مانند بعد استعمال
یعنی شیطان ورا کند مسواک
نیز در شرح شمس دین این ست
سنت در شان کردن مسواک
بتفاصیل ازین بگشت بیان
نیز در شرح ورد فرمودی
آب اعلی باسفل آوردن
میکند ابتدا ز اصبعها
او ز سنت گذشت بدعت کرد
فعل بدعت بخود مدار روا
ذکر کرده به تنبیه الضالین
مبتدع را سگ جهنم گفت
کار بدعت مکن تو تیز بیا
خویش را میدهند زینت و زیب
بل باهل سنن نزاع کنند
نبود مسلک خدا طلبی
نشکو نفع بلکه آفت تست
زیر این هفت آسمان گردی
کرسی عرش را نمایندت
اینهمه رونق شیاطین ست
هادی او فرائض و سنن ست
از اصول و فروع از هر باب

کار او بدعت هوا باشد — رنج احداث کی روا باشد
بلکه با او کلام مقت بود — گرچه داناترین وقت بود
نشنیدی عزازیل مردود — درس گوینده ملائکه بود
کرد برای خویشتن یک کار — ترک فرمان واحد القهار
شد گرفتار لعنت ابدی — گشت تا روز مبعوثون سندی
هرکه برای خویش کار کند — خویشتن را ابدی یار کند
مصطفی را بما فرستاده — خبر از امر و نهی خود داده
او به لب تشنگان بود ساقی — کار خیری نماند زو باقی
در زمان همان بهشت جمال — دین ما را رساند حق بکمال
انچه او کرد گفت بهر ناس — مجتهدین نوشت در قرطاس
انچه اندر خلاف این باشد — من ندانم کدام دین باشد

فصل در بیان مسح گردن

مسح گردن چنانچه مستحب ست — ابتدا بر یمین از ادب ست
بزرگ دهر خویش فخر الدین — کرد در شرح مختصر تعیین
مسح گردن بود بآب جدید — فی الصحیح از ادب بباید دید
نیز سنت نوشته اند او را — این بود اخذ اکثر علما
خواه از سنت ست خواه ادب — مده از دست خود ثواب طلب
از نهایه نوشت شمس الدین — نیز عبد العلی ظهیر الدین
مسح گردن شد ست بر گردن — هست بدعت بحلق آوردن
اینچنین شه حسین تعیینش — کرد در جامع البیانش
مسح گردن که کرده اند بیان — وو جا نیست منتهای آن

مسح گردن بود به پشت دست — پای گیر دوی از نهایه هست
در صلوة فقیه مسعودی — در وضو مستحب که فرمودی
گفت چون نجم دین عمر بیطن — نزد غسلی شهادت آوردن
به از انکه بغسل کهر اعضا — خواند انچه نوشته اند دعا
در فتاوی شرعه فرمودی — اینچنین در صلوة مسعودی
متوضی نباشد ار صائم — فضلهٔ آب را خورد قائم
ور نشسته خورد روا باشد — فضلهٔ ما بما روا باشد
در حدیث نبی بود مذکور — هست اندر کتابها مشهور
آب سقایه زمزم آب وضو — گر خورد بنسبت بود نیکو
غیر ازینها قیام خوردن آب — منع فرموده اند درین باب
بزرگ دهر شارح اوراد — کرده در چند نسخهٔ خویش یاد
سوی بهر سوی قبله آوردن — در وضو از ادب بود بیطن
آنجا مه بدست چپ باشد — در وضو کردن این ادب باشد
لیک اندر محل استنجا — می بگیر و بدست راست اما
در زمین بایند باید کرد — نچکد قطرهاش تا بر مرد
یا زمین وضو ملائم باد — بنده آداب را دائم باد
شیخ بولیث آن فقیه جهان — اینچنین ذکر کرد در بستان
متوضی در انتهای وضو — باز گوید شهادت از پی او
بعد از ان گوید بار سؤال در ود — ابن مسعود را نبی فرمود
هرکه گوید چنین ز بعد وضو — در رحمت شود گشاده باو
در صلوة فقیه مسعود ست — نیز در چند نسخه فرمود ست

چون بماند در طهارت کامل
چشم بر پشت پای دارد باز
سورهٔ قدر بعد ازان سه بار
در کفا پای شیعی آورده
ترک آداب زینهار مباد
حفظ سنت بدار مستحکم
دار واجب نگه که کردم عرض
فرض داری نگه که بجانت
نسخهار است تارک آداب
گرچه ترک ادب نشد احرام
آنکه از مصطفی ادب باشد
گرچه ترک ادب نه هست گناه
نیم تنگ کسی دهد با تو
او که روز جزا دهد یاری
این عجب در طریق انسانی
آنکسان نعمت ادب مانند
نبود خوب در خرد اطلبی
با ادب باش تا کلان گردی
آن ادب که بود فعال رسول
در ظهور و بطون سلوک سیر
بندهٔ را که حق قبول کند

قائم است قبله مستقبل
بعد ازان زد بفاتحه آغاز
خواند از روی مستحب ای یار
از بزرگان دین بیان کرده
نزد ما سنن ز دوست بیاد
نزد ما باد واجب هم
نزد ما باد نافه فرض
نزد ما ببا د امیانت
بنوشتند مستحق عقاب
تارکش را ثواب است حرام
ترک کردن ترا عجب باشد
لیکن از حرمت رسول الله
می بداری نگاه حرمت او
حرمت او نگه نمیداری
روی خود از ثواب گردانی
ظاهر است اینکه بی ادب خواهند
بخود اطلاق نام بی ادبی
هرچه خواهی ز حضرت آن گردی
نه که کرد این شیوخ جهول
ادب از مصطفی است از غیر
کار او پیروی رسول کند

ارسالانکه ز اصل بی بنیند
انحنا در سلام غیر سلام
نام این نهی را ادب کردن
گر کسی گفته بوده است وبال
گرچه این را نوشته اند گناه
این نه و نیست این معقول است
چیزی بسیار از گناه کبار
کی حرامی شود بعرف حلال
چیزی بسیار هست زین تمثیل

نهی مصطفی ادب گویند
بنوشتند در کتاب تمام
از بزرگان سند طلب کردن
وجه آشنا شدست عرف الحال
داد رخصت مرا رسول الله
معتقد همین سخن گول است
عرف گشتست میکنند چهار
هرکه داند حلال گردد ضال
ذکر سازیم میشود بطویل

فصل در بیان منهیات وضو

در وضو از مناهی اکراه
چشم در غسل رو نمی پوشد
مزنی سخت آب را بر رو
چیست مقدار آب ده تعلیم
میکش مسح گر بموزه کس
نبود احتیاج استنجا
من شرعی بود صد و هشتاد
حکم مثقال کو نشانه بود
چون درین باب شارح اوراد
هم آثار النفس خود تخصیص
نکند با نامی مس و روی

نیت بر گوی خالصا لله
بکلام دنی نمی کوشد
لیکن اسراف گرچه باشد جو
بطهارت کننده یک من نیم
باقی را بگو یک من بس
نیم من بس بود بیاقیها
چون ز مثقال شرع اشرف باد
وزن یک صد جو میانه بود
آنچه کرده است ذکر سازم یاد
نکند چونکه این بود تنقیص
میکند نزد فرشته زین دو بوی

آب بینی و فم منه بر آب / گره فرموده اند در این باب
آب گرمی که گزندیش شمسی ست / ای برادر وضو بان نهی ست
نزد نعمان که بود بحر شرم / باشد آبی که با نجاست گرم
کره نبود وضوش ای سالک / ای خلافا لاحمد و مالک
آنچه باشد در خلا منیه / نکند بی ضرورت صوفیه
ور مبال مقام استنجا / اینچنین هم در استراحت جا
این محلها وضو نباید کرد / مثل جهال خو نباید کرد
چه قباحت بهی خو کردن / در زمین نجس وضو کردن
خرقه را که مقام استنجا / مسح کرده بود اگر او را
مسح سازی اگر بعضو دگر / شده از عالمان بنهی خبر
آب در انف نم بدست چپ / هست مکروه ای خدا طلب
بینی خود براست افشاندن / عورت خویش منکشف ماندن
گرچه باشد مواضع خالی / در غدو تو یا ور آصالی
این مناهی که ما بیان کردیم / هست اینجا گناه کشف عظیم
زانکه ستر از فروض اعیان ست / کاشفش ظالم ست نادان ست
هیچ جاهل نباشد از این بد / ترک امر خدای خویش کند
خواه وقت وضو و غیر وضو / بی ضرورت مساز کشف او
گفت خیر البشر بنا ستور / لعنت حق بناظر و منظور
اینکه بر عمر خویش مینازی / نهی حق را چگونه میسازی
از برای بکردن یک کار / می براری ز عورتت ازار
دامنت تا میان برداری / مگر این را گناه ننگاری

[Margin notes: له فی شرح السنة والاستنجاء … فی المخلاء والمتوضاء والمبال … مقام الاستنجاء … من الادب ان لا یمسح … بالخرقة التی یمسح بها موضع الاستنجاء … الصلوة مکروه است … [illegible]]

گر ندانی گناه این در دین / زین عقیده نعوذ بالله زین
بهر امساک نیم گز کرپاس / دین و آئین خود نداری پاس
از برای نگاه فلوس دنی / ترک امر خدای خویش کنی
قدر جان خودت نمیدانی / از کجا دانی قدر انسانی
ای دریغا که اندرین مه و سال / شد و خلق زمانه مدجبال
لن لجانیکه لن نمی شویند / اینچنین شخص را ولی گویند
این چه حمق ست این چه نادانی ست / این چه اخلاص نامسلمانی ست
او که از امر و نهی سر تابد / این چه عقل ست قرب حق یابد
او بود در وساوس شیطان / پاره هم روند از پی آن
مرد بی شرع بر هوا پرد / بحر جیحون بیک نطف ور زو
رود از غرب در دمی تا شرق / عین آتش فتد نگردد حرق
دیدن روی او مبارک نیست / چونکه در امر حق تبارک نیست
بلکه آنها تلمذ دیو ست / خارقش جمله فتنه و ریو ست

فصل در بیان ناقضات وضو

بعد از آن ناقض وضوست کدام / گوی با ما که وقت دارم تمام
در هدایه و غیرها مذکور / سخن عالمان روشن گور
آنچه بیرون بر آید از دو راه / بوضو ناقض ست بی اشتباه
گرچه سیلان نگرمد از این دو / اینکه ظاهر گشت رفت وضو
ریم و خون شد روان ز جمع اندک / نزد هر سه هست منتقض بیشک
شرح ساز و وقایه کرد خبر / یعنی در مذهب امام زفر
گفت زو گرچه نیست سیلان خون / گشت ناقض همین که گشت برون

[Margin notes: له ان الناقض للوضوء … من السبیلین … له قال … من البدن … الی موضع یلحقه حکم التطهیر ۱۲ هدایه … وعن محمد فی غیر روایة الاصول … ۱۲ شرح وقایه]

وز محمد حسن که دیده وری ست
شد پلیدی بلند او ز راس جرح اگر
یعنی آن خون نوشت شیبانی
در جزا و صحیح از اقوال
هست در قاضی خان این مضمون
لیک از راس او نشد سیلان
خونکه آید ز راس تا مالان
گرچه طاهر نگشت با ارنی
در هدایه و وقایه غیرها
نزد اصحاب شافعیه سے
نزد اصحاب ما پری دهان
لیک نزد زفر بر اندک
متقی احتیاط می سازد
هر که از کرد گار مے و همد
مے که مے آید از دهان کم
سبب او بود ز یک نشیان
وز محمد وی انتقاض وضوست
سبب او یکی ست یا دگر ست
خواه مجلس یکیست خواه سبب
چونکه در احتیاط این باشد
چیست حد پر دهان بر تقی

یک روایت موافق ز فرست
لیک نگذشت از سر وی اگر
منتقض فتوی بر همین و انی
غیر ناقض نوشت در این حال
شد پلیدی انتقاخ سازد خون
نیست ناقض تو فتوی ابر این دان
در هدایه ست نیز قاضی خان
هست ناقض بلا تخلف وے
در جمیع کتابهای ما
غیر ناقض بود کم و پر وے
تی تا بان حد رسید ناقض دان
بوضو ناقض ست تی بیشک
هم بتقوای خود مے نازد
صورت احتیاط خود فهمد
گر بپری دهان رسد آنهم
جمع سازد شود چو پر دهان
نزد یعقوب بر خلاف اوست
مجلسش واحد ست معتبرست
از برای طهارت آب طلب
واند آنکس محب این باشد
اختلاف روایت ست کوے

بو المکارم نوشت آن اکرم
ذکر شد در رفت او وهی کافی
زو که غشیان در دهان آورد
تا بود مانع کلام همان
نزد بعضے امام نبود کم
در کتاب خلاصه تعیین ست
بی مشقت نگاه نتوان کرد
ذکر شد در کتاب قاضی خان
تی اگر خون بود اگرچه کم
صاحب مختصر شریعت سطے
قی خون رقیق را چه سخن
حکم بر ناقضیش باید کرد
در نهایه چنین بیان کرده
آنچه بادی که از قبل آید
یک روایت بگر ز ابن حسن
آنچه مذکور شد ز قاضی خان
بار دیگه در مفصات اوست
قول کرخی و نزد برادر من
حضرت سید آن دیانت پیش
قول بو حفص احتیاط ست آن
این مفصات باشد آن زنگی

نزد بعضے ائمه عالم
نزد بعضے ائمه و انی
بے تکلف نگاه نتوان کرد
نزد بعضی ست این پری دهان
گر زیاده بود ز نصف فم
نیز در چند نسخه چون این ست
قول مختار این بود ای مرد
یعنی در نزد حضرت شیخان
بیقین گفت ناقض ست اندم
هم نوشتند شارحان وے
سرخ گردد ولو چو آب دهن
نیست ناقض اگر بسازد زرد
بزبان صحیح آورده
حکم بر ناقضی نمی شاید
رفت بر ناقضی برادر من
نیز در چند نسخهای کلان
گفت ابو حفص منتقض بوضوست
مستحب ست با و وضو کردن
ذکر کرده است در کتاب خویش
در هدایه بقول کرخی دان
شده باشد پیش پیش یکی

این مفضات هست و یک محل — شده واحد طریق منفذ بول
لیک این نیست مقصد اینجا بل — هست مقصد روایت اول
حرف بشنید نی ست ای یاران — در نهایه نوشته اند چنان
نیز اندر صلوة مسعودی — بنوشته ست تا بود سعودی
شد مفضات سه طلاق اگر — جفت سازد ورا بشوی دگر
تا نگردد بشوی ثانی حبل — او نگردد حلال شوی قبل
ز احتمالیکه آلت ثانی — رفته باشد بدبر قبل انی
گفت در شرح خویش شمس الدین — در کتاب الکراهیت تعیین
اصل زن اینچنین بود باشو — نه حلال ست وطی کردن او
بهمان احتمال شد مذکور — با دگر مؤیدین پرنور
چیزی باقی نماند از آنها — کندن از بهر او تو جا بنها
بعد از آن قاضی خان نیکو خو — گفت در باب ناقضات وضو
زین مفضات دوده افتاد — یعنی از پیش حکم اوست چه باد
آید از دوده از پس زن مرد — حکم بر ناقضیش باید کرد
کس باحلیل قصه انداخت — قطنه را آن شگاف جانب ساخت
اینکه بیرون شود شکست وضو — بوده بیرون مگر ز جانب او
وا پس آدمی فرو شد چیز — طرف او برون که باشد نیز
باز بیرون کنی وضوست بقا — لیک تاویل او کنند علا
این فرو رفته کی نباشد تر — هست ناقض تری رسد اگر
فرج زن را اگر چنین باشد — گفته شد حکم او همین باشد
روغنی را چکاند بر احلیل — نیست ناقض بعود غیر قلیل

بخلاف

بخلاف کسیکه محقق ست — صورتش این بود وضو بشکست
بو المکارم بزرگ راه نورد — یعنی اندر بیان غسل آورد
رحل تا بریده را بی قیل — بول بیرون بر آید از احلیل
لیک با قیست در خلاف او — هست بی شبهه انتقاض وضو
رحمت حق بروح قاضی خان — نیز بنوشت آن امام جهان
چون ز فرج درون بر آید بول — نه ز فرج برون چه باشد قول
بوضو انتقاض عین بود — چونکه خارج چه آلتین بود
در کتاب خلاصه مشهور — علما کرده اینچنین مذکور
رفت شخصی بوقت استنجا — داخل پس بکرد اصبع را
میشود روزه و وضو باطل — نکند این عمل مگر جاهل
هر چه غائب بگشت شد بیرون — حکم او را بدان باین مضمون
لیک گر دو مگس درو داخل — در نهایه نوشت فی باطل
آن بزرگان که زیر سر خشتند — در کتاب جنازه بنوشتند
بخش سازند بشره را چون — هر جگاه ازو بر آید خون
تا نگردید خون ازو سیلان — گفت او را بغیر ناقض دان
نقض نبود نجس بود یا نی — وز محمد ورا نجس دانی
نزد بو یوسف ست او طاهر — ثمر این خلاف دان ظاهر
یعنی او را به پخته سازند — گر در آب قلیل اندازند
قول قاضی نجس نگردد آب — نزد دیگر نجس شدست حساب
گر جهابت کند بثوب بدن — قدر درهم همین خلاف و وتن
پر شد از خون کنه بعضو کس — نیست ناقض چو کیک پشه مگس

لیک چرکین گر کلان باشد   منتقض با وضوی آن باشد
گر برآید ز گوش آب ز ریو   نیست ناقض اگر بود بی درد
گر برآید ببرد او حدث ست   آنچه حکمش حدث بود نجس ست
چون عرق برآید ز جرح اگر رشته   غیر ناقض ائمه بنوشته
کرم از گوش یا ز انف و دهان   گشت خارج حدث نباشد آن
لیک ز احلیل و وده افتاد   در خلاصه نوشت ناقض باد
بلغمی کز راس آید چیست   همه دارند اتفاق ناقض نیست
آید از جوف ای سراج العین   نیست ناقض بمذهب طرفین
گرچه باشد پری دهان از وی   نزد بویوسف ست همچون قی
زانکه در نزد او بود طاهر   نزد آن یک نجاست ظاهر
گفت بویوسف آنچه در این قبل   هم طحاوی باو بداده میل
گفت حتی در اینکم بستاند   کرده باشد باو نماز نخواند
قول اول هو خذ او سع   لیک این احوط ست بر اورع
قاضی خان آن امام اهل تقا   در فتاوی خویش کرد اظهار
بینی و گوش ار نهی و عجن   عود شد غیر ناقض ست سخن
آب خورده اگر برون آید   هست ناقض وضوی نو باید
در هدایه چنین هم است اسعی   ناقضات وضو بود آنها
خندهٔ قهقهه درون نماز   بو ضو ناقض ست نیست نماز
هست از آن نماز این مقصود   شرط باشد در او رکوع و سجود
نیست اندر جنازه نقض وضو   نیز در سجدهٔ تلاوت او
در کتاب نهایه آورده   ائمه بزرگان دین بیان کرده

در درون نماز کس خسپید   در دوم خواب قهقهه خندید
از عوارض ز فخر اسلام او   نبود مفسد نماز و وضو
ذکر کرده است از محیط چنین   نبود ناقض طهارت این
گفت زندویسی آن ضیای حمین   نیست زین وجه در اصول سخن
ابن اویس ز بوحنیفه نقل   ساخت گفت آن امام صاحب عقل
هست باقی وضو نماز فساد   مجد واحد چنانچه فتوی داد
لیک بو حاکم ابو محمد او   گفت فاسد شود نماز و وضو
اخذ عامه همین بود بیقین   انهی متاخرین طاهرین
چونکه در احتیاط هم این ست   احتیاط عباد در دین ست
قهقهه از صبی درون نماز   نیست ناقض وضوی او ست جواز
در صلوة فقیه مسعود ست   نیز در چند نسخه فرموده ست
نشکند قهقهه برون نماز   هست در اثم او تخلف باز
آنچه در جامع الصغیر خان   گفت فتوی ست بر مباحی وان
گرچه فتوی ست بر مباحی او   لیک احوط نساختن نیکو
چونکه از بعد قهقهه کردن   مستحب شد وضو نو آوردن
در معنی که عالمان سفتند   عاقلان را اشارتی گفتند
خواب تغلیظ قهقهه کردن   مبد را و بود زیر خوردن
آنچه مبدا بود زیر خواری   نیست در وی بجز زیانکاری
گفت آن خسرو غریب پناه   یعنی مولای ما حبیب الله
هر کرا مرگ پیش خاطر نیست   خندهٔ قهقهه برو جاری ست
شارح دردهای خیکو خو   نقل سازد ز کشف مکتوم او

هست این خنده ساختن تبسم
ضحک آنست کش شنود خود او
باشد این مفسد نماز و بس
می بود صورت تبسم این
نه بر آید ز حلق اصل آواز
خنده رو بیکه هست پس این بیت
چونکه فلیضحکوا قلیلاً گفت
آنقدر باید کو بقهقهه او
بل تبسم بروی مومن نام
سید خلق خواجهٔ لولاک
در صلوة فقیه دین مسعود
بو المکارم بزرگ راهنما
بعد ازین حد سکر اینجا چیست
گفت در مشی او تحرک چون
نیز شمس الائمه کان جود
از خلاصه و قاضی خان آورد
بوضو ناقض ست این مستی
در وقایه و شرح او مذکور
آنچه مس نسا و مس ذکر
نزد اصحاب ما بود ظاهر
لیک فاحش مباشرت باشد

باشد اسماع غیر قهقهه اسم
نشنود آنکه هست در پهلو
نبود مفسد وضوی کس
کردن آدمی ست لب شیرین
نه مضر با وضوست نه بنماز
نه بضحک قهقهه که تحسین ست
چون تو کردی بضحک قهقهه ست
نیست در خاطر تو فلیبکوا
صدقه گفت شرعة الاسلام
بود او دائما تبسم ناک
نبی پیوسته با تبسم بود
گفت سکر ست داخل اغما
آنچه قول صحیح که مرویست
معتبر این بود بدین مضمون
هم همین قول را اصح فرمود
نشناسد زن ست این یا مرد
فهم کن اهل عقل اگر هستی
در جمیع کتابها مشهور
در وضو نزد شافعی ست ضرر
تا نگردد تری از و ظاهر
نزد شیخان مناقض باشد

یعنی اندام زن و آلت مرد
بی ظهور تری و بی ادخال
بو المکارم بزرگ طاهر دین
وز محمد امام خاص و عام
فتوی بر جانب محمد هست
آب چشم بدرد چون باشد
هر نمازی وضو کند کامل
در کتاب هدایه هست چنان
مضطجع متکی که مستند ست
اضطجاع آن بود رسد بزمین
هست تفسیر اتکا این بس
یعنی گر و بجانب میلان
استناد آنکه تکیه کرده بچیز
آخر آنها بوقت شستن بس
هست اندر کتاب قاضی خان
نائم ار راکع ست ساجد باز
نگر او متکی مضطجع ست
باشد این اضطجاع بر نوعین
بعد از آن مضطجع کناند خواب
گر و سبقت حدث درون نماز
مضطجع شد بعمد درین حال

هر دو عریان مساس دیگر کرد
نزد شیخین ناقض ست اینحال
کرده در شرح خویشتن تعیین
بی ظهور تری وضو ست تمام
لیک تقوی بنزد شیخین ست
در آئینه مثل خون باشد
هست بسیار زین سخن غافل
هم نوشتند شارحان آن
بوضو از نیام منتقض ست
پشت یا جانب یسار و یمین
بنشینند بورک و احد کس
متجافی شود مفاصل آن
گر بگیری ورا بافتد نیز
نشود از تجافی مقعد کس
نیز در چند نسخه هست بیان
خواب نبود حدث درون نماز
گر باین صورت ست منقطع ست
غلبه ساخت خواب بر عینین
این بجای همان کس ست حساب
او وضو میکند بنا هم باز
می بسازد وضو هم استقبال

اصل در حال سجده عمداً خواب | هست بیشک حدث بقول کتاب
عاجزی بود او نشست و قیام | مضطجع ساختی نماز تمام
برد او را بوقت خواندن خواب | گشت ناقض چنانکه گفت کتاب
شخصی با هیئت رکوع و سجود | رفت در خارج نماز غنود
قول حلوانی ناقض است این خفت | یعنی در ظاهر روایت گفت
قوی این سجده را بسنت کرد | نبود ناقض وضوا ے مرد
یعنی بطنش جدا بود از ران | متجافی ز جنب و عضدان
ننماید بیاض هر دو بغل | هر که سنت نکرد و گشت دغل
ور بسنت نکرد ناقض دان | یعنی چسپیده اشکمش بر ران
فرش گشته ذراع او بر ارض | آنچه قاضی نوشت کردم عرض
در خلاصه بظاهر مذهب | گفت آن بنده خدای طلب
نوم در وے اصل نماز برون | فرق نبود میان هر دو چون
فرق در سنت است در بدعت | پس به بدعت چرا کند طاعت
در کتاب نهایه مسعودی | اینچنین در صلوة مسعودی
خواب در سجده در رکوع و قیام | شافعیه حدث نوشته تمام
کاندرینجا دلیل او این باد | هست مخرج درین محل آزاد
هست اینجا دلیل ما چندان | نیست این نسخه را تحمل آن
آنچه اندر خلاصه تعیین است | نیز در چند نسخه چون این است
نائمے را که راس بر زانوست | نزد بعضے ائمه نقض وضوست
نزد ابن مبارک است بقا | متحلف بکن نماز ادا
بغنوده بطن خویش ساخته تنگ | شبه منکب بخواب ای بی ننگ

نزد بو یوسف انتقاض وضوست | وز محمد سخن خلاف اوست
جایز از نوم که خفت زن یا مرد | حکم بر ناقضی نباید کرد
بسط سازد ز جانب دو قدم | الیتینش بارض چسپید هم
نائم از مقعده بر زمین افتاد | بو حنیفه که زین روایت داد
گفت اگر قبل از رسیدن پهلو | گشت بیدار نیست ناقض او
گشت ناقض بمذهب یعقوب | جمع سازنده مذاهب خوب
وز محمد روایت است چنان | خبرت اینجا زوال مقعد دان
هست فتوی بمذهب نعمان | لیک شمس الائمه گفت چنان
ظاهر مذهبش برادر من | مثل قول محمد ابن حسن
نزد بعضے که اهل دین باشد | گفته شد معتمد همین باشد
مرد ظاهر نشسته رفت بخواب | نیز شمس الائمه گفت جواب
این طرف آن طرف شود مائل | گر شود مقعد از زمین زائل
نیست ناقض بظاهر مذهب | یا بگیر وی از خلاصه طلب
بطن یا ظهر از فتادن دست | گشت بیدار غیر ناقض است
بستوری نشسته رفت بخواب | غیر ناقض نوشت در این باب
سر بتوری نشیب کرده و پا | خواب با قعده را حدث فرما
لیک گفت آن محب معبودی | جمع ساز صلوة مسعودی
در زمین بلند یا هموار | گر رود آن ستور ظاهر وار
گر رود در نشیب ناقض باز | زانکه مخرج از او شود آزاد
عالم وقت شارح اوراد | گر رود در چند نسخه خوش باد
آنچه خوابی که در برون نماز | چند قسم آمده است برگو باز

پشت تا کیکه رو بسوی سماست / خواب پیغمبران راه نماست
روی بر سوی قبله جانب راست / خواب اصحاب علم از صلحاست
سوی جنب چپ از اطبادان / روی ناک از یهود و از دزدان
آنکه خواهد بجنب چپ آرام / زانکه جنب چپ هضم طعام
ابتدا بر یمین کند آن یار / بعد از آن منقلب شود بسیار
وقت خفتن بیاد او خواهد / تا کند جهد با وضو خوابد
مصطفی گفت با وضو نائم / هست مقتدار قائم صائم
با انس گفت مصطفی ظاهر / مردی خواب تو گر طاهر
ملک الموت جان بخواهد برد / بدرستی شهید خواهد مرد
یاد این میکند که باشد زود / پهلو ما نگیر خواهد بود
جای تنها منزل تاری / نیست در دی مگر عمل یاری
آنکه از خواب خود شود بیدار / یعنی با خواب باز دارد کار
نزوی باز بی طهارت خواب / می بود این ز روی آحباب
وقت خوابش ز بعد بیداری / فعل مسواک را بجا آری
یکی خواب خانه تنها / هم بدر آستانه درها
دست چربش مخواب ای اکرم / باز بر سطح بی محوط هم
گشته خوابی چراغ ای باهوش / در خانه و هان کوزه بپوش
خیز از جای خویش قبل از صبح / خواب بعد از صباح دارد قبح
بدرستیکه این زمین بخدا / ناله می سازدش ز غسل زنا
هم ز خفتن حرام و خواب صبح / اینچه بر خود مکابر ست چه هیچ
اول و آخر نهار مخواب / نه احمق تو ز نهار مخواب

هم عشا را بخواند خواب مکن / خویش را داخل عقاب مکن
بین شام و عشا نباید خفت / علمای عظام مکروه گفت
آب در شب منوش بعد از خواب / مگر از بهر شدت تب و تاب
گر بود باشد دراز کردن پا / بسوی قبله و کلام او با
بکتاب فقه چنان باشد / خواب بی خواب او همان باشد
باز بعد از عشا کلام مباح / ز حلال ست ای ذوی الارواح
نیز ازین شارح طریق نما / گفت اندر اخیر ذکر عشا
غیر تسبیح حمد یا تهلیل / حرف دنیا نمیکند بی قیل
بین که آن متقی دین پرور / ابن عبد العزیز شاه عمر
رحمت حق بروح پاکش باد / روضه از بهشت خاکش باد
از قضا شاه را گرفت غمس / چون نه بشناختی ورا یک کس
گرچه تعریف نفس بود مباح / او تکلم نکرد تا بصباح
این صباح ست تا نماز فجر / چونکه صاحب خلاصه مهر اجر
گفت باشد سخن ز بعد طلوع / تا بخواند مخیر نا مشروع
غرض از این سخن مباح کلام / سخن مخش کل وقت حرام
از وضو یا ازین قبیل گفتار / نیست مکروه بل صواب شمار
با وجود ضرور آن شه مرد / سخن از خوف ارتکاب نکرد
ما و تو بی ضرور می سازیم / طرفه بر خویش زور میسازیم
در کتب دیده باز می کوشیم / وقت گردن دو چشم می پوشیم
داد ازین نفس نا ترحم داد / خاک بر فرق ما گدایان باد
قافله کوچ کرد با احباب / تو درین گلخنی هنوز بخواب

ناشده از طریق سنت گم   رهنمائی کنیم با مردم
در قیامت چه قهر و لطف خداست   ترس شد بندگی ز شیخی ماست
بهر ناموس از برای ننگ   روز و شب میدهیم خود را رنگ
این چه شیخی ست بل پریشانی ست   کار ما جاهلی و نادانی ست
ای محبان طالبان خدا   گروه عهد برادری بر ما
عمرتان اینچنین گذر سازد   صحبت ما ازین بتر سازد
وای بر حال ما و حال شما   بلکه بر ما بود وبال شما
چونکه از ما نگشت فائده   از طعام و ز علم مائده
صرف کردید عمرتان و تبار   زینهار ای برادران زنهار
روی ازین نامه اش بتابید   صحبت پاک مرشدی یابید
مرشدی ارشدی که اصل و فرع   نزود نقطه برون از شرع
کار بی سنت ادب نکند   هرگز از غیر حق طلب نکند
بیقین دان کمینهٔ درگاه   باشد او حضرت حبیب اله
جانکنیها که با من نامرد   آن هدایت پناه بر حق کرد
کندن جان شان ندانستم   قیمت کان شان ندانستم
من بدانستمش شما دانید   گوهر جان در آن در افشانید
گر با حوال خویش پردازند   بهر این روسیه دعا سازند
چه عجب اینکه مستجاب شود   این دعا خارق حجاب شود
شاید از این بلا رها گردم   امت خاص مصطفی گردم

فصل در بیان قضای حاجت

چون رود با قضای حاجت کس   گوی با من چگونه سازد بس

در کف پای شعبه آورده   علما اینچنین بیان کرده
هر که ذاهب شود بطاعت خویش   گویدش با فرشتها زین پیش
گو بدامی برگزیدگان خدا   هست حاجت مرا بجای خلا
باشد اینجا می تا گشتن من   من نخواهم درو بگیرد تن
ملک اگر داری زان کلوخ بجو   وقت داخل شدن اعوذ بگو
آنچه بنوشت شارح اوراد   ما هم اینجا کنیم او را یاد
می درائی برا بپای یسار   بر همین پای راست هنگام برآر
تا گزنده گریزد از آنجا   یاد کرده اند بندگان خدا
بند ازار را بدست چپ   گفتها باشد این طریق ادب
جانب قبله دست چپ باشد   چونکه این فعل از ادب باشد
میکنند پای راست استاده   میل خود را بدست چپ داده
جامهٔ خویش را فراهم کن   بلکه تسمیه نبی و ختم کن
سر خود را درو نهند فرو   جهد سازند تا برآید زو
وقت بیرون شدن بپای راست   پیروی سنت رسول خداست

فصل در بیان منهیات قضای حاجت

با من ای عالم خدای پرست   در خلا جا بگو چه منهی هست
هر چه نام خدا و را باشد   یا ورد نام انبیا باشد
آیت مسئله حدیث و دعا   بخلا جا مبر که نیست روا
جانب قبله نیز روی مکن   کاندران وقت گفتگوی مکن
پس اگر سوی قبله باشد چیست   مسئله در بیان مکروهی ست
هم بسوی آفتاب و ماه هم   روبروی خود مکن برادر ما

گر روش در ره روان کرین — گشت بی حاجت نهان کرین
مسرو پا برهنه و تن عریان — منشین کاندرین زمین ایجان
سوی باد و بلند و جای سخت — منشین ای عزیز نیکو بخت
دیگر اندر شگاف مور و مار — هم بزیر درخت میوه دار
هم درختی که سایه دار بود — مردمان را در وقرار بود
هست مکروه بیشک این مجموع — بول و غائط کجا بود مشروع
گل آب دیگر بگورستان — بلب جوی و حوض هم بتوان
منه از راه پاره ایزار — منشین کاندرین زمین بسیار
نکنی بول قائم ای عباد — مگر اندر ضرور جائز باد
نکنی فکر کار آخر باز — فکر بر امر کدخدائی ساز
فکر دنیا کنی روا باشد — فکر عقبی کجا روا باشد
نکنی فکر در مسائل نیز — ده اینجا جواب سائل نیز
نکنی بی ضرور اینجا تنحنح — نظر خود بسوی غائط فرج
آب بینی خویش آب دهان — منهی اندران زمین ایجان
نکشی خط دیگر مکن بازی — هست مکروه اگر چنین سازی
در صلوة فقیه مسعود است — گفت خیر الانام محمود است
نکند بول فوق خاکستر — گر کنی بول بوده است ضرر

فصل در بیان استنجای خالی

بعد ازین با کلوخ استنجا — قول سنت شد از ائمه ما
هست و نزد شافعی این فرض — شارع ورد آنچه کرده غرض
اصل این مسئله نجاست کم — یعنی نبود زیاده از درهم

نزد اصحاب ما جواز بود — نزد او مانع نماز بود
نیز این شارع شریعت پاس — گفت در باب شستن انجاس
گر بود از درم زیاده باز — نزد ما هم بود بمنع نماز
قدر درهم که باشد ای حاجب — شستن اوست نزد ما واجب
کمتر از یک درم که باشد آن — پاک کردن نزد ما سنت آن
می بباید بچند اشیا پاک — بکلوخ و بسنگ و ریگ و خاک
جامه کهنه پنبه هست و نمد — غیر ازین چند چیز باشد بد
نمک و استخوان و سنگ تیز — ثوب پیراسته بکاغذ نیز
هم بسرگین خشک یا انگشت — بسفال و بچوب پخته خشت
هم بدست یمین و هم بعلف — کره گفتند عالمان سلف
شده مستعمل از کلوخ حجر — نیست جائز بما و کشتی دیگر
بوده باشد مگر بسه پهلو — یعنی تا بوده جنب دیگر او
شد مستنجی بشک و شبهت — سه حجر نزد شافعی سنت
یا حجر که بود بسه پهلو — کل پهلوی اوست یک حجر او
نزد اصحاب ماست سه افضل — بهر حاجت زیاده باشد بل
کرد با یک حجر و یا دو پاک — اختصارش کنی نباشد باک
در صلوة فقیه مسعودی — گویم آنچه ائمه فرمودی
آن حجر را از بعد استنجا — پاک کرده و منهید نیز شما
شاید او با برادری شاید — در دل او کراهتی ناید
سبب او شد بطاهری ظاهر — تو ورا چون نمی کنی طاهر
در خلاصه است سنگ اول کس — میکشد پیش بعد ازان واپس

بازگفت از شرط غسل احمد بود / شرط پاکی اوست از مقصود
بما لمانیکه راه دین پویند / در شروح و فتا میگویند
نزد یکچند امام نیک اندیش / گر زمستان بود کشند به پیش
جانب پس کشند اندر صیف / قصد پاکی اوست بر هر کیف
لیک زن میکشد بسوی دبر / وقت صیف و شتا یکی بشمر
انقه وقت شارح اوراد / کرده در نسخه شریفش یاد
گر بسازی بخاک خود را پاک / مسح کن سه کرت بسه کف خاک
قصد سازی بپاکی احلیل / گیر مطهاره بر یمین بی قیل
آلت خود بدست یسری نه / هم تحرک بدست یسری ده
مسح کن سه کرت بسه احجار / یا بسه موضعش درین اطوار

فصل در بیان استبرا و استنقا

بر شما باد بعد استنجا / تا بجا آورید استبرا
نزد اهل لغات معنی وی / طلب دوریست از یکی شیء
مقصد اینجا شدست این قول / طلب دوری از بقیت بول
آنچه کیفیتی باستبر است / شرح او را دهست گویم راست
نه اصل آلت کنند سه امداد / تا بریدن رود ولی مرتبت باد
بعد ازان سه کرت کنند ابشار / بعد سازد تنحنحی بسیار
این تنحنح ز احتیاط اوست / بدلیل مشرحین نیکوست
قبل ازانکه رود بپاکی آب / قدمی چند میزنند درین باب
نزد بعضی چهار صد گام ست / نزد یکچند سه صد اقدام ست
نزد یکباره هست ده خطوات / نزد بعضی شمار سی حیات

نزد بعضی مشائخ ست همین / بزند هر دو پای خود بزمین
بزند یا تنحنحی سازد / چنگ بر سوی احوط اندازد
پیچدش پای راست را بسیار / پای یسری براست هم ای یار
تا همین شخص او محل صعود / می شود جانب نشیب فرود
لیک قول صحیح در بشری / طبع باشد خلاف یکدگری
دل بپاکی او گواهی داد / بعد پاکی آب جایز باد
بعضی از مردمان بی ادراک / نکنند فرق پاک از ناپاک
بولهاشان چکان چکان بر ران / نکنند فرق این بخوف آن
گفت سلطان انبیا این قول / نیک پرهیز بر کنید از بول
زو شود عامه عذاب قبر / میکنی جان خویش را خود جبر
چون ابو اللیث آن فقیه جهان / در رساله خودش نوشت چنان
زن مستبره بیک منزل / بنشیند بقدر پاکی دل
گر سفی می نهد بفرج اینجا / بپیچدش هم بپاید گرد و با
لیک مستنجیه چه باید کرد / در خلاصه ست میکند چون مرد
گفت تاتارخانی در اینجا / بسه انگشت سازد استنجا
چونکه داخل بگشت اصبع آن / یافت لذت تو غسل واجب دان

فصل در بیان استنجای آبی

آنچه صاحب نهایه کرد سخن / شیخ بصری امام شرع حسن
بعد خاکی بآب استنجا / گفت سنت درین زمان ما
لیک وقت صحابه بود ادب / فرق اندر میانه چیست سبب
وقت اصحاب بطن طاهر شک / بود مخروج شان مثال پشک

مقعد خلق این زمان باری
گر بود اینچنین بوقت حسن
تسمیه قبل بعد غسل دو دست
در شستن ز بهر استنجا
آنچه بنوشت شارح اوراد
اعتماد دو پاشنه سازد
لیک مستنجیه بدر آن دم
سر خود را درون نهند فرو
فرجه دارد میانه دو پا
می بمالد بدست چپ بی تیل
مقعد خود کشاده دارد و بس
بنشیند ازان باستر خا
آب اول نهی باستعمال
باز اندک زیاده تر انداز
باز اندک زیاده کن بارا
لیک کف را ز بهر استعمال
چونکه با اصبعا ضرر بود
پس ازین واجبست حفظ کف
می نشوید براس انگشتان
در خلاصه نوشت چندی کس
میشود روزه و وضو باطل

شاطها میشود ز پر خواری
مردم این زمانه را چه سخن
قبل ازین در صحیفه ذکر شدست
گویی با من چگونه است اینجا
که درین نظم خویش سازم یاد
سر خود را فرو نه اندازد
بنشیند بصدر بهر دو قدم
مختصر ساختم مطول بود
می بگیرند بدست ساست انا
یعنی آن آب ها قلیل قلیل
نگه رشش بروزه دار باشد کس
نشکند روزه از تخلخها
مقعد خود بوسط بنصر مال
خنصر خود رفیق بنصر ساز
یار مکن با آن دو وسطی را
با دو انگشت ها مکن آن حال
لیک کف از ضرر دور بود
زان مقام نجس بقول سلف
مقعد خویش منهی ست ازان
کند انگشت را چو داخل پس
میکنند این عمل مگر جاهل

نکند زن بوقت استنجا
هند انگشت را اگر ز پیش
در اکثر کتاب فیض آثار
لیک تقدیر آب او این باد
در صلاة فقیه مسعود است
هست در نزد نجم دین هفت آب
بعض گفت آنقدر مبالغه ساز
نزد بعضی بشوید آن چندان
نیز اند صلاة مسعودی
پانزده آب بازده بهر آب
آنچه در این کتاب تعیین ست
آن دعا را ولی بدل سازد
اول اندیشه سازد ای اکبر
آب دوم بفکر این آری
سوم اندیشه اش امان فرما
در چهارم از خدای این طلبی
پنجم اندیشد ای خدا آن کن
آب ششم بقلب سازد ورد
آب هفتم بگوید ای خداوند
آب هشتم طلب کنند ز خدا
در نهم نه زن رسول الله

داخل فرج خویش اصبع را
بر طرف میشود طهارت خویش
نیست تقدیر آب او بشمار
دل بپاکی او گواهی داد
بعض تقدیر آب مرد و دست
گفت سه آب بعض از اصحاب
نرمی او درشت گردد باز
از درشتی بنرمی آید آن
باز گویم ترا بود سودی
یک دعا میکنند ز بهر ثواب
صورت گفت آن دعا این ست
بزبان دهان نمیند ازد
یکی گفتنم سلامت بر
از دو گفتن مرا نگهداری
گفتن ثالث ثلاثه مرا
شافعم کن چهار یار نبی
خواندن پنجگانه آسان کن
رحمتم کن بوقت شدت مرگ
هفت دوزخ بروی من بربند
هشت جنت بروی من بگشا
مادرم را بکن شفاعت خواه

دروازه هم گوی ده بهشتی را
گوی درآب یازده بی ظن
درجزا با رفیق یوسف خوب
درده ودوایا خضر بپیشه
جز مهای دوازده مه من
دردولت وقت سیزده آور
گوی درچارده آیا و اور
گوی درپانزده زهفت هان
بعد ازان پیش دعا هی پنهانی

به پدر کن شفیع روز جزا
ای کریم بخش کن شفیع من
یازده این حضرت یعقوب
این دعا را با ز اندیشه
عفو فرما به بنده ای شه من
کن امانم ز هر دان کافر
کن امانم زبر دان کافر
از کرم در مقام هشت رسان
بعد پوشیدن این دعا خوانی

اللهم اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطهرین واجعلنی من عبادک الصالحین
واجعلنی من الذین آمنوا الاخوف علیهم ولا هم یحزنون برحمتک یا ارحم الراحمین

در زمستان مبالغه در آن
درکتاب خلاصه شد مروی
گر وضو دار کرد استنجا
هر جگاهی بوده سنت کرد
از سخنهای شارح اوراد
بعد شستن همی اسعادت ناک
بنود خرقات بدست چپ
آنچه شارح مبین آن کرد
بلکه لازم بود بر وزه دار
شارح ورد های با آداب

بیشتر سازدش ز تابستان
اینچنین در صلوة مسعودی
بعد واجب بود وضو اورا
نیست واجب اگر بدعت کرد
بعد در نظم خویش سازم یاد
مقعد خود بخرقه سازد پاک
پاک کن این بود طریق ادب
اینچنین در خلاصه تعیین کرد
کند این احتیاط ازای باید
نقل کرد از عوارف ترغیب

این ادب در محل استنجا
بعد مالد چو دست خود بر خاک
از ذخیره نوشت آن اغلل
گر نباشد کسی بصب با
او که قادر بود ز آب روان
ور بود کل بستهایش شل
آنچه از هر دو دست بایدشست
روی خود را بجای پطے مالد
آنچه اندر ذخیره تعیین ست
اینچنین آن مریض نامقدار
یا مریضے که دختر ے وارد
شستن مقعد اگر چه نیاید
هم دریجا مشرح اوراد
داشت آنکس ز شستن مقعد کار
کن آن شخص ترک استنجا
درکتاب خلاصه تعیین ست
باشد از فرق لوح مستنجی
ای بیاکی که مقعدش پاک ست
گر رسد آب او بدامن کم
آب چارم جواب مستعمل
شود آبش ز اول سوم

تام او کرده اند استنقا
یعنی از بر ارض یا بخاک پاک
دست چپ هر جگاه باشد شل
نکند آن ضعیف استنجا
شوید ش مقعدش آب وان
حکم او چیست سازدش حل
مالدش بر زمین پاک درست
خواندن پیچ را نے مالد
درکتاب خلاصه هم این ست
باشد آنکس لپسر یا در وار
مسلمانیش سرے وارد
نایب او را وضو با زاند
از کفایای شعبی سازم یاد
جای خالی نیافتے آن یار
نهی راجح بود بر امر اینجا
نیز در بعض نسخه چون این ست
لوح را خود بطاهری سنجی
داند آنکس که او با دراک ست
نجس ست از غلیظ تا سوم
گفت ازین مسئله مشو اغفل
داخل خفت بکعب مردم

ور خلاصه نوشته اند او را
نشود پاک باطن موزه
نشود هم لفافه پاک انجا
شستن موزه گر بخواهد کسی
ذکر کرده است شارح اوراق
فرض باشد چهار استنجا
یا نجاست زیاده از درم ست
واجب شستن ست قدر درم
بول سازنده راقم جلیل
آن یکی کرده بود استنجا
بوده است احتیاط شستن وی
هست مذکور شرعة الاسلام
بدعت آنکه نکرده اند آن چیز
تابعینی که حق شناخته اند
پس هر انچه بدعتی مرویست
بلکه اسراف غیر تقریب اوست
بوالحسن آن بزرگ پاک یقین
گفته است مبشر مختار
نام چیزی که باشد او محدث
ای دریغا که اندرین ایام
فرق افعال نیک بد نکنند

می بسازد نجس همان دو را
حفظ خود کن بعمر شش روزه
ای بسا کی جای استنجا
باب انجاس را هم آید وی
آنچه او گفته است سازم یاد
بجنب هم بحایض نفسا
بخلاف جمیع محترم ست
هست سنت ازو که باشد کم
شستنش مستحب بود فی قبل
تا شده خشک باد رفت انجا
بدعت از بهر خواب خوان می
بنوشتند عالمان عظام
حضرت مصطفی صحابه رض نیز
نیز این کار را نساخته اند
کردن او ز قسم طاعت نیست
مسرفین را خدا ندارد دوست
ذکر کرده به تنبیه الضالین
مبتدع را کلاب اهل نار
کردن او چگونه نیست عبث
اکثر مردمان بزرگ بنام
سنت مصطفی سند نکنند

سند

له و لو استنجی بالاحجار ثم بالمندیل [illegible]

سند ایشان حکایت پدر آن
نطق خود را بشکوه میرانند
باز پیران خود سند سازند
غوث دانی اگرچه پیر خویش
تخم حالت نه باغ او چیدی
بخلاف نبی کنند کاری
بلکه او را خبر بده زین کار
گرچه باشد بکمل اوبشر ست
گر بنقص خویش قائل گرد
سخن حق اگر گران آید
بلکه اندر هوای نفس خود ست
حجت هر که از کتاب بود
زانچنان کس سند توان کردن
بچنان کس تراشود یاری
سند آنجناب کامله است
غیر ازین سه سند سند نبود
ای گشاینده عیوب پدر
غیبت مردگان خود سازی
بیقین باشکستگان این بود
بلکه هستم باین گمان الحال
تو بری نفس باز نادانی

بلکه هست این شکایت پدر آن
لیک این ابلهان نمیدانند
پیرهاشان اگرچه بد سازند
زو منور شده ضمیر خویش
خارق صد هزار هم دیدی
تو بآن کار او بده یاری
بزبان ملامتی زنهار
سرگذشت ابو البشر بسرست
از اخص الخواص هست آن مرد
کی خیال کس بر شدی شاید
پیرو ادعای نفس خود ست
کارهایش همه ثواب بود
جان شیرین فدای آن کردن
هست بیشک عنایت باری
آیت ست و حدیث و مسئله است
هر که را اجتهاد حد نبود
پاره سازنده عیوب پدر
بازنه تعریف گفته می نازی
پدر انت مروج دین بود
آن همه بوده اند اهل کمال
جرم برگردن پدر مانی

دوست آزار اے پدر بیزار	بکن از فعل زشت استغفار
گر همین بدعت ست کار پدر	نشوی زینهار یار پدر
کرده باشد بوقت خود یک نو	آفت مومنان رواج دیو
مهربانی حضرت سرور	به بود از هزار ام و پدر
شفقتش بین که از طریق زشت	رهنمائی کند بسوی بهشت
وقت آخر که تلخی جان دید	گفت ای بادشاه عرش مجید
تلخی جان اگر چنین باشد	امتم چون مطیع این باشد
تلخی جان امتان من	بار کن جمله را بجان من
مهربانی او چنان باشد	شرم باد اخلاف آن باشد

فصل در بیان آب جواز و غیر جواز

هست انواع آبها پر چند	گو باین بنده ای سعادتمند
شام عمرت هدا کند چون فجر	خالصا لله ست اعظم اجر
انچه باشد جواز و غیر جواز	صاف کن یک یک ای عزیز بنواز
در کتاب هدایه مشهور	انچنین در حواشیش مذکور
جائزست آب آسمان و بحار	اودیا و عیون و جوی و ابار
سخن هر یکی بموضع خویش	میشود قدر دانش از کم و بیش
انچه آبی که از درخت ثمر	بخش کرده گرفته اند اگر
نیست جائز باو وضو کردن	علما اتفاق او کردن
لیک آبی که میچکد از تاک	بوضو جائزست نبود باک
انچه آبیکه غالبیش بما	شده باشد چو اشربه بکا
لیک در چند نسخه بتمیز	نیست با آب تاک هم تجویز

له الادویة جمع الوادی یعنی آنکه از سیل باشد [illegible]

[illegible] بکار العصیر [illegible] واقعات

آب در وست باقلاء مرق	آب زردج بقول اهل حق
نیست با این همه جواز وضو	چونکه آبی ست غیر مطلق او
ناجواز آب باقلا اے پیر	شده باشد اگر بطبخ تغیر
ور تغیرش بغیر طبخ ست او	باشد آن آب هم جواز وضو
چیز طاهر شود مخالط آب	یکی وصفش تغیر چون سیلاب
یا بآبی که مختلط شده چون	لبن اشنان زعفران صابون
اینهمه جائز طهارت هست	لیک از شافعی روایت هست
نیست با آب زعفران تجویز	انچه مانند اوست نبود نیز
انچه از جنس این زمین نبود	بجواز وضو یقین نبود
هر کجا اختلاف مسئله است	اتفاقش کنی که کامله است
انچه رنگش بود آب دگر	مثل شیر عصیر یا زعفر
غالب از رنگ آب رنگ مع	گفت تاتارخانی از انفع
او روایت کند ازین اصحاب	نیست جائز وضوش درین باب
لیک همرنگ باشد ای طالب	نیست تجویز طعم شد غالب
طعم انچه نمیشود ظاهر	عبرت اجزای اوست ای طاهر

فصل در بیان آب روان و کیفیت او

در کتاب هدایه آورده	از بزرگان دین بیان کرده
بدخول نجاست آب وان	نیست ناپاک پاک باشد آن
مگر آنکه تغیر گردد او	بمزه یا برنگ یا در بو
هست شرح وقایه راند کور	نیز در چند نسخهٔ مشهور
اکثر آب اگر ز فوق نجس	هست جاری نجس بدانی بس

له ولا یجوز التوضی بماء البطیخ والقثاء [illegible] مغنی ١٢ [illegible] من غیر [illegible] وان تغیر اوراق الاشجار بوقوع [illegible] الخریف فانه یجوز به الوضوء عند عامة اصحابنا رحمهم الله تعالی کذا فی السراج الوهاج ١٢ فتاوی الکبری

گر قلیلش روان بود معفوست / گر برابر بود چو اکثر اوست
نزد یعقوب جائزست وضو / تا نگردد تغیر آب او
آب باشد ضعیف جریان او / بتأنی ازو کنند وضو
متوقف بود همان چندان / برد آب غساله را پایان
چه بود حکم آب در جاری / پر کاهی روان بود باری
یا روانی او بود ظاهر / به تیقن بدیدهٔ ناظر
در خلاصه چنان بیان کرده / نیز در بعض نسخه آورده
آن یکی فوق آب ابر بست / لیک پایان آب جاری هست
هست جائز وضو بآن جاری / گرچه گردد وضو گر باری
حرف بشنو وفی درین بابت / موضع نهر را که سرد آبست
نیست جائز وضو در وگردن / در خلاصه بیان او کردن

فصل در بیان مقدار حوض واحکام او

در کتاب خلاصه تعیین ست / تا قلا از ائمهٔ دین ست
حوض باشد بحکم شرع کلان / حکم آبش بود چو آب روان
بوقوع نجس نجس نشود / مگر آن آب را تغیر بود
یعنی در طعم و رنگ یا در بو / شده باشد تغیر آب او
چه بود حکم موضع واقع / گو باین بنده تا شود نافع
این نجاست شدست بر نوعان / نوعی مرئی و غیر مرئی وان
مرئی چون قدر جیفه است اعم / غیر مرئی چو بول و قطرهٔ خم
مرئی جای وقوع بالاجماع / گفت سازد نجس طهارت صاع
ترک از موضع وقوع نجس / قدر حوض صغیر سازد کس

غیر مرئی چو مرئی ست اطلاق / نیز در نزد عالمان عراق
سخن عالمان بلخ و بخار / جائز از موضع وقوع شمار
لیک آبی که باشد او جاری / قرب مرئی بود وضو آری
لیک اندر منیه ست ای یار / نزد بعضی ز عالمان بخار
حکم او را چو آب جاری دان / بهر توسیعهٔ مسلمانان
چار در چار قدر حوض صغیر / این سخن از ابوالمکارم گیر
قول شیبانی و در سازد کس / قدر ده گز وضو ز جای نجس
در کلانی حوض در مقدار / هست ای متقی سخن بسیار
در صلوة فقیه مسعود ست / گویم انچه ائمه فرمودست
کرد ابو حفص نقل از نعمان / یعنی در اعتبار حوض کلان
گفت از نصف او کنند وضو / می نجنبد چو نصف دیگر او
یا بریزند رنگ آب دگر / ز و نسازد بنصف دیگر اثر
دانش این عمل حرج دیدند / و ز محمد همین که پرسیدند
داد فتوی محمد ابن حسن / در کلانی بود چو مسجد من
مسجد او که در تفحص گشت / از درون بود هشت اندر هشت
وز برونش دوازده گز دان / یعنی از هر طرف بلا نقصان
بحدیث رسول خود علما / یعنی خیر الامور اوسطها
حکم کردند باده در ده / این بود قول عالمان ره
گر کسی چون برون مسجد او / بیگمان میشود همان نیکو
لیک فتوی ست باده در ده / قول بسیار از مشائخ ره
در کتاب خلاصه آورده / علما همچنین بیان کرده

عشر در عشر را نوشت سلف — ده گزی باد هر چهار طرف
روی آن حوض صد ذراع بود — گوش کن گر تو ارتفاع بود
باشد این حکم اگر مربع هست — ور مدور بود دگر حکم ست
هشت گز را اگر زیاده کنند — گر ازین کم بود اعاده کنند
بوالمکارم بزرگ صاحب عقل — میکند از دو نسخهٔ خوش نقل
در مدور صحیح فتوایش — پاک باشد بگز بود سی و شش
نیز در عمق او تخلف بود — در صلوة فقیه دین مسعود
آب گیرد بدست از ان منزل — نرسد پشت دست او بر گل
هست نزد فقیه ابوجعفر — بی تکلف شود سبوی پر
شمس دین گفت آن مطهر روح — یک سخن چار اصبع مفتوح
قول دیگر رسد بکعب همان — قول دیگر بقدر بشبر بدان
قول دیگر بود بیک گز او — قول دیگر شد ست از گز دو
در خلاصه بکرده است بیان — نیز در چند نسخهای کلان
لیک فتوی شد ست با این حق — نشود منحسر بکردن غرق
در ذراعش چنین اقاویل ست — گوئی ایجان اگرچه تطویل ست
تا نگوئی تو قولها از کیست — کس نداند طریق تقوی چیست
عمل عالمان با تقوی ست — کس بتقوی عمل کند اقوی ست
نزد بعضی ذراع کرباس ست — امر توسیع که مر ناس ست
بلکه داد ند بر همین فتوی — مثل صاحب هدایه از علما
لیک اندر کتاب قاضی خان — بمساحت صحیح باشد آن
بلکه از دست نهی از کرباس — اهل تقوی چنانچه دارد پاس

نیز در جامع البساتین ست — قول عامهٔ بزرگان این ست
نزد بعضی اصح همین مقدار — گز باندازهٔ رسوم دیار
نیز در جامع البساتین گفت — قدر گز ها که نیک تعیین گفت
گز کرباس هفت باشد مشت — نیست بالای مشتها انگشت
هفت قبضه گز مساحت دان — اصبع راست فوق هر یک زان
غیر ازین هم چنین روایت رفت — اصبع قائم است پس در هفت
شد ز یک چند ائمه این مسموع — فوق هر قبضه اصبع موضوع
در صلوة فقیه مسعودی — علمای عظام فرمودی
عشر در عشر بود حوض آباد — چیزی ازین قدر نبود و زیاد
له کاندران حوض مشرعه کردند — یا ستونی دراو فرو بردند
نبود بعد ازین جواز وضو — چونکه کم گشت از شرائط او
مگر آن مشرعه ز آب جداست — یا ستون در بطون آب جداست
حوض چون قطعهٔ قطعه یخ بست — جنبد آن یخ اگر نجنبد دست
آب آن حوض را وضو ست جواز — گر نجنبد جواز نیست نماز
در کتاب خلاصه تعیین ست — نیز در چند نسخه هم این ست
هست حوض کبیر در این باب — چند واره جمیع روی آب
او که جنبد اگر بجنبانند — هست جائز وضو با و کردن
در کتاب منیه ست بیان — علما اینچنین بکرده بیان
اینچنین یخ بروی آب رقیق — بسته باشد نوشت با تحقیق
بشکند او اگر بجنبانی — آب او جائز وضو دانی
حوض جمله سطر یخ بر بست — بهر آب اندرو شگافی هست

له حوض کبیر فیه مشرعة فتوضأ انسان ... الا اذا کان ... بل تحتها من الماء اذا کان الالواح مشدودة. قاضی خان. الحوض الکبیر اذا انجمد ماءه فنقب انسان نقبا وتوضأ منه ان کان الماء علی وجه الجمد او تحت الجمد منفصلا عن الجمد یجوز وان کان متصلا بالجمد اختلف المشائخ فیه بعضهم اعتبروا ... تنجس. خلاصه.

گر نجاست دران شگاف فتاد
یا وضو کرد آدمے در او
گر بود یخ ز آب حوض جدا
ور بود متصل روا نبود
انچه در این کتاب تعیین ست
در کتاب خلاصه کرد بیان
نزد یک پاره ز شیع جناب
نزد بعضے بود محل شگاف
چونکه هست آب آن شگاف چو طشت
مگر آنکه بود ده اندر ده
در فتاوی نوشته اند نظیر
خشک گشته بوقت تابستان
بعد ازان پر شود ز مستانش
بر مکان نجس در آید آب
گرچه گردد کثیر آبش بعد
ور شود داخل غدیر ای یار
تا که گردد در ده اندر ده
در خلاصه نوشت ازین باب
انچه در این کتاب تعیین ست
در صلوة فقیه مسعود ست
آب پاکی بود ده اندر ده

یا سگے آمده دهان بنهاد
چه بود حکم آب او برگو
آب آن حوض با وضو ست روا
حکم شرع ست ماجرا نبود
ذکر کرده ست فتوی براین ست
اینچنین در کتاب قاضی خان
اعتبار ست روی جمله آب
گفت متقی عمل بخلاف
بوضو ساختن جواز گشت
آن شگاف یخ ای رونده ره
هست در موضع غدیر کبیر
روش او کرده آدم و حیوان
رفع گردد از و یخ آبش
آب یخ را نجس بسا ز حساب
نیست حکم طهارتش ای سعد
آب گیرد بجا یکی پاک قرار
منتهی یا نجس شود آنکه
پاک باشد چنین بود یخ آب
در خزانه و قاضی خان این ست
علمائے عظام فرموده ست
بعد آب نجس شود همره

آب ثانی بود تابع اول
مگر آنکه تغیر گردد زو
بوده باشد کم از ده اندر ده
نجس بین او فتد آنگاه
آب پاک دگر در او ور ا
تا نگیری تو آن نجاست باز
پاک گردد پس از گرفتن آن
حوض اندر کم گشت پلید
چه قدر آب او برون آید
نزد بعضے ز عالمان سعید
نزد یک پاره سعادت یار
نزد بعضے امام راه نمون
در منیه ز بعضے اهل کرم
اتصال بحوض شد چو نمی
گفت صاحب خلاصه این باب
باشد آن جوا گرد و نیم ذراع
گر اقل ست جائز ست وضو
قول دیگر اگرچه کم هست آن
سخنے در صلوة مسعودی ست
می نماید چو آب از یک رو
هست جائز وضوی کس یا نی

نیست ناپاک پاک باشد بل
بمزه یا برنگ یا در بو
آب آن حوض ای مسالک ره
آب گردد نجس بلا اشتباه
شود آنکه مگوے پاک ورا
آب آن حوض را مگوی جواز
گر در آید بر اید آب روان
باز آب آمد و باصل رسید
تا همان حوض با وضو شاید
سر برابر رود چو آب پلید
تا بر اید ز حوض یک مقدار
پاک گردد همان گگشت برون
گفت پاک ست نی بر آید هم
گر و شخصی وضو چه میگوئی
حوض پر شد بجو درامد آب
تابع حوض نی وضویش صواب
تابع حوض میشود آن جو
تابع حوض نیست باطل زان
جار اندر چهار یک حوضی ست
می بر اید ز جنب دیگر او
که دران حوض مختلف وا نی

سه در سه بود باین آرست
نزو طهارت باتفاق روایت

پنج در پنج اگر بود باطل
مگر از جای خارج و داخل

در خلاصه بود باین مضمون
چشمهٔ آب او بود بیرون

جائز از موضع خروج آب
لیک از موضع دگر چه جواب

چار در چار یا اقل از وست
آب او مطلقا جواز وضوست

پنج در پنج بوده باشد او
اختلاف مشائخ او را کو

آنچه صدر الشریعه می گویند
از بزرگان که راه دین پویند

یعنی فتوی است در جواز وضو
چار در چار یا کم است ازو

ور بود اکثر ای مسالک ره
نه جواز است گفته است آن شه

یعنی این حوض خورد از طرفان
می در آید بر آید آب روان

در کتاب خلاصه باتعیین
نقل سازند ز بزرگان دین

باشد آب عمیق طولانی
نیست عرضش بقول جرجانی

یعنی عرض و درازیش جمع آر
ده در ده شود جواز شمار

افقه بولیث اعتماد صدر
هست اندر جواز با این قدر

گفت اما امام طرخانی
یعنی بوبکر امام حق دانی

نیست جائز ور از هر چند ست
گر از آنجا می تایم قند ست

ز آنچنان حوض جائز ست وضو
گر چه فوق نجس بود در او

بطهارت کنند نیست سوال
چونکه شک با یقین نگردد زال

او نماند وضوش با این نحو
تا نگردد به شخص مستیقن

هست حوضی و هان ده در ده
اسفل حوض کم ازین ار چه

ور بپری جائز وضو باشد
نیست جائز بنقص او باشد

لیک اسفل کلان اعلی اکم
قطره می ور بپری بگیر و جسم

آب آن حوض کم شود آنگه
منتهی گشت باده اندر ده

بعد آتش نجس شود یا همان
در مقام غریبن شد ست خلاف

ای خوشا متقی و دور اندیش
ترس [illegible] ور کار گیر و پیش

پیش گیر و هر انچه شاق بود
متعامل باتفاق بود

تا بتازی زمام دل بر دست
بتوانی میان باین بربست

گرچه ابواب علم میدانی
ترسم از آن به بند این مانی

نزو حق تا برشد ای اقوی
نتوان بست رشتهٔ تقوی

مغز قربت بخشش در قشری
گر تو حنبل شوی بجو بشری

فصل در بیان احکام چاه

در کتاب هدایه مشهور
اینچنین در حواشیش مذکور

یک دو و پشک گوسفند و شتر
واقع چه شود خلاف شمر

عفو باشد بوجه استحسان
بدلیل قیاس مفسد آن

هست مر قائل قیاس دلیل
از وقوع نجس بآب قلیل

کاندرین جای وجه استحسان
خرجیت بود بغیر گمان

چونکه اندر قواعد صحرا
هست پشک و هان چه بادا

چارپایان بگیرد او بچره
باد پس افگنش بچاه برو

زین سبب شد قلیل او معفو
عفو نبود و لیک کثیر او

عبرت اینجا کثیر آن باید
او بناظر کثیر بنماید

گفت صاحب هدایه آن شه مرد
بر همین اعتماد باید کرد

بوالمکارم چنین بکرد بیان
هست مفسد کثیر فاحش آن

ف اعلم ان جمیع ما ذکرنا من مسائل البیر انما هو علی تقدیر ان یکون [illegible] عشر فی عشر [illegible] من عشر فی عشر [illegible] الی [illegible] اذا کان [illegible] اذا کان عمق الماء الیه عشر فی عشر فضاعده فلا ینجس فی الاصح الاقوال ونقل عن جمع الثقات انه اذا کان الماء بقدر الحوض لاینجس ۱۲ س م

قولهای کثیر فاحش کن
نزد بعضی که تنگ گیر بود
نیست فاحش ز بعضی از اصحاب
نزد یکپاره فاحش ست حساب
در معنی که عالمان سفتند
بلکه هر دو لو را گشتند از او
در غنیه صحیح گفت همین
این نماند ازین نسخ بیرون
فرق نبود میان خشک و تر
روث خشی ست پشک ای عاقل
در نهایه بود شکسته تر
خثی یعنی بود بکسر خا
کند از حل مسئله تعیین
عفو نبود اگرچه باشد کم
لیک سرگین کم ست یا بسیار
یعنی سارز و نجس قلیل این
در کتاب نهایه کرد اعلام
خواه شهر ست خواه صحرا ست
این ضرورت بنزد بعضی یار
در کتاب هدایه تعیین ست
پس فگنده حمامه عصفر

مشکلات سخن گشایش کن
سر عدد فاحش کثیر بود
تا نگیرد جمیع روی آب
گیرد آن پشک بر روی آب
اکثر روی آب هم گفتند
نبود خالی از یکی وا ز دو
او ز مبسوط نقل کرد چنین
در هدایه بود باین مضمون
در میان صحیح مستکثر
شد ضرورت باینهمه شامل
اینچنین روث اسپ خثی بقر
باشد از کا دو احد الاخثی
قول بعضی ز عالمان زین
اختلافات قول را فاکتم
حکم این هر دو را یکی بشمار
در خلاصه و غیرها تعیین
نزد یکچند عالمان عظام
در ضرورت شدن مساواتی
در مفاضب بود نه در مصار
در نهایه و غیرها این ست
واقع چه شود نباشد خر

هست در نزد شافعی مفسد
گو سفندی اگر بار د بول
نزد محمد روایت از این باب
مگر او آب را شود غالب
نزد او هست بول ما یوکل
نزد شیخین او نجس باشد
لیک نعمان غلیظ می گوید
آنچه عبد العلی بیان کرده
فتوی عالمان ز روی کتاب
بابی یوسف ست در جامه
لیک در باب حنطه خرمن
لیک در واقعات گفت چنین
از نجاست بود خفیف آن
در کتاب غنیه هم شد یاد
از کبیری بود برین فتوی
در کتاب نهایه این معنی
اصل این آنکه فرقهٔ عرنین
روی سلطان انبیا دیدند
بعد یکچند مدت دوری
مصطفی امر کرد در آن حال
شیر اشتر خورند بولش هم

هر یک انجیا بدال مسند
کل ابش گشتند بیک قول
نیست جائز کشیدن این آب
باش با اصل مسئله طالب
نیست ناپاک پاک شد بل
نیک بر گو که فهم رس باشد
شیخ ثانی خفیفه می گوید
نقل از مضمرات آورده
مذهب بو حنیفه ست در آب
فتوی بزرگان علامه
شد بقول محمد ابن حسن
بول ما یوکلی که شد تعیین
نزد شیخین فتوی بر این ان
هم نوشته ست شارح اوراد
چونکه در بول اوست لا بلوی
می نگوید ولیلها معنی
آمدندش مدینه بهر دین
دین آئین پاک بگزیدند
گشت با آن جماعه رنجوری
جانب اشتران بیت المال
رفته خورند آن فریق آندم

ازنجس غلیظ عند ابی حنیفة رح وخفیفة عند ابی یوسف رح والفتوی علی قول ابی حنیفة رح فی وقوعه فی الماء وعلی قول ابی یوسف رح فی اصابة الثوب وعلی قول محمد رح فی اصابة الحنطة ابوالمکارم

آن جماعه شدند صحت ناک
وجه آن دو بزرگ صاحب عقل
مصطفی شیر او تداوی گفت
ور شود ثابت اینکه گفت رسول
شد بنور پیمبری معلوم
چه پلید آن پلید را فرمود
چونکه گشتند آن فریقه بد
بانیان را بقتل آوردند
از پی آن جماعه مردود
از تعاقب رسیده آوردند
هم باین صحت جماعه شوم
نیست معلوم در زمان ما
بود او یا ور اول اسلام
آن حدیثی که اشهد قول ست
نشده فرق بول ما یوکل
اینچنین در صلوٰة مسعودی
یک دلیل از صحابه بهر بول
مصطفی این که در جنازه آن
خلق زین حال ساختند سوال
از برای جنازه آن یار
همّش بر زمین نهم کف پا

گفت ازاین سبب محمد پاک
از انس میکند قتاده نقل
بر غلط شیر بول را وی گفت
وجه او این بود علی المعقول
از تداوی همان جماعه شوم
وجه فرمودن رسول این بود
بعد صحت شدن ز دین مرتد
اشتران را تمام می کردند
از پی این ز صحب خود فرمود
مثله کرده کشته کردند
مصطفی را بوحی شد معلوم
این بود وجه بزرگان ما
بعد منسوخ گشت زان هنگام
یعنی استنزهوا من البول است
مطلق البول رست شامل بل
یعنی در فصل صید فرمودی
مر د سعد معاذ وقت رسول
راه رفتی بنوک انگشتان
گفت پیغمبر خدای تعال
آمدندش فرشته آن مقدار
برسد با فرشتهای خدا

ازمجر

از مجرے فرشتگان کبار
باوجود چنین کرامت پاک
کاندران حال خاک در لرزید
گفت آنگه کنید ای عباد
نیز زان حال ساختند سوال
جامه از بول اشتران خویش
زین سبب خاک آنچنان بفشرد
نیز از چپ بر استش آورد
بچنین حرمتے که در سعد ست
ز آسمان شد فرشتها انزال
وای بر جان ناسیه رویان
ظاهر و باطن از قدم تا فرق
نامدار ز ما فعال خویش بوجود
مگر از فضل خویش با بنده
باز آئیم با بنای سخن
یعنی این قول بول ما یوکل
غیر ازین هم دلیل بسیار ست
این نماند بخلق پوشیده
مثله کردن چه مباح اول
تا که هر وقت خطبه فرمودے
اینچنین در صلوٰة مسعودی

هم بود روی آفتاب غبار
دفن کردند سعد را بر خاک
شد بروی نبی تغیر پدید
آفریننده را بپاکی یاد
گفت این سعد بود صاحب بال
نیک پرهیز کرد ازین پیش
عظم ایمن به پهلو چپ برد
باوجودیکه بود صالح مرد
پیش تا بوتش اصدق ابو بکر بُدست
بهر یک جرم بین که گشت چه حال
حرف چینان هرزه بر گویان
بپلیدی جرمها شده غرق
حال ما بندگان چه خواهد بود
عفو سازد خدای بخشنده
گرچه نرسم بانتهای سخن
نیست طاهر پلید باشد بل
مطلق البول یعنی مرداریست
تا تکلم کنند فهمیده
بعد ازان نهی کرد آن افضل
نهی مثله به نطق او بودے
بعد ازین در هدایه فرمودی

گفت نعمان اتقیا پرورد بول او با دوا نباید خورد
گفت ابویوسف حمیده خصال از برای دوا شده ست حلال
وز محمد شده ست قول روا از برای دوا و غیر دوا
بول آنکه بلحم خوردن نیست در محمد خلاف کردن نیست
گو بود او هم بود چو خون خمر شد ز جمله بکل کشیدن امر
مرو گنجشک موش اگر در چاه صعوه سوی سام زین اشباه
بعد اخراج موش یا شلش بست دلو آب چاه باید کش
بست دلو است با طریق ایجاب ده دیگر ز روی استحباب
بعد صاحب نهایه آن ره مرد در کتاب خود اینچنین آورد
زابن عباس نقل او با جل میکشد از برای موش جبل
بعضی کم گفته اند از عشرین بعضی بسیارتر ازین تعیین
لیک ماخوذ عالمان عظام بست باشد سخن کنیم تمام
چون کبوتر چو مرغ گربه مرو حکم آن آب چه چه باید کرد
بین خلل مع لو شصت از آن چاه بکشد پاک می شود آنگاه
گفت از جامع الصغیر چنین میکشد از بعین تا خمسین
گفت این قول اهو الاظهر در عبادت باحتیاط نگر
این جمله دلو با طریق ایجاب باقی او ز روی استحباب
گوسفند است آدمی یا سگ گر بمیرد درون او زین یک
کل آبش کشند از آن چاه پاک میگردد آب چاه آنگاه
وانچه حیوان درون چه مرده ست خواه باشد بزرگ خواه خرد ست
گر ورم کرد یا که پوسیده علما حکم او یکی دیده

آنچه آبی که هست اندر چاه میکشد آب او بلا اشتباه
هست چاهی که چشمه او تل بکشیدن او نگردد کل
عمق اطراف آب او تقدیر می کنی بی تخلف تقصیر
چاه دیگر بقدر او سازی آب آن چه باین چه اندازی
اینکه پر شد ز آب او ثانی بعد از ان پاک گو یا مانی
یا نهند نیزه فرو در چاه عمق آبش نشان کنند آنگاه
ده و لا می کشند پی در پی باز نیزه فرو نهند در وی
چه قدر نقص میشود انند بعد از ان نیزه را نشان مانند
میکشند تا گمان غالب کش یعنی آب نجس ادا شد بس
می کشد این طریق از چه دلو معلمه می نهند بهر ده دلو
نیزه که شد تمام پاک بدان از ابویوسف ست این قولان
لیک بر قول بوحنیفه امام گر نمیگردد آب چاه تمام
تا بگوید دو مرد آب شناس آب اول تمام گشت بناس
وز هدایه بمذهب آن شه گفت این قول را هو الاشبه
از محمد حسن که گشت سند دلو آب از دویست تا سه صد
یعنی زین بعد میشود پاک آن گر نباشد بکل او امکان
بو المکارم بزرگ پاک جناب میکنند نقل او ز چند کتاب
گر نباشد بکل او امکان فتوی بر مذهب محمد دان
یعنی از دلو آب چه بعد دو پاک گردد کشند تا سیصد
آنچه در قول فوی بصارت گفت گفت اصح آن در معانی سفت
آب چاهی نجس شده بود او پاک ناساخته که گشت فرو

باز پر گشت پاک شد بانی
گفت اول صحیح پاک شد آن
گفت او که گرفت اندک شی
چون شود ترک قدر کرده اگر
آنچه از قاضی خان که تعیین ست
در صلوة فقیه مسعود ست
مرد در چه دو موش ای باهوش
گر بمیرد سه موش اندر چاه
آنچه قول طحاوی حساند
آنچه شاه سرخسی آورده
در جوابش همین شدست خلاف
چون بود پنج موش ای عامل
این چهل دلو با طریق ایجاب
چون شود شش خلاف گردد باز
شش شود هم کشند کل آب
هست قول طحاوی این واسع
اتفاق اند چون شود ده موش
اصل او اینکه گفته است آن یک
آن دیگر که گرد این را سلب
گرد و گربه بمرد در یک چاه
در کفایه چنانچه راوی گفت

اختلاف مصنفین دانی
آب او بر خلاف قاضی خان
باز گشتی ز زیاده آب وی
میشود پاک در صحیح خبر
در کتاب خلاصه هم این ست
آن بزرگ طریق فرموده ست
می بود حکم او همان یک موش
حکم او چیست تا شوم آگاه
حکم سه موش هست چون و چه
بسه فاره چهل بیان کرده
نیک تعیین بکن که گرده صاف
کشد از وی باتفاق چهل
قبل ازین گفته ایم در این باب
گفت خواجه اجل چراغ طراز
نیک تعیین کن از برای ثواب
او چهل دلو گفت تا تا سبع
کل این آب با کشیدن کوش
پنج او را چو گربه دو را سگ
گفت سه را چو گربه شش کلب
کل آبش کشند بی اشتباه
قول یعقوب چون طحاوی گفت

در کتاب هدایه کرده خبر
موش و خرگوش شد برون از وی
قبل از آن که ظهور گردد آن
اجتهاد وا امام بزرگ تر
یک شب و روز میکنند قضا
گر تنفخ تفسخش داند
هر طعامی که پخته است بآن
می بشوید بآب پاک اثواب
سخن صاحبین پاک تمیز
بلکه از وقت وی دانست حساب
چونکه افتادنش نشد تعیین
در جواهر چنین بیان کرده
شد بچه یکعب حبی فرود
یکعب از پاک هست نیز و پاک
لیک باشد نجس همان یکعب
کل آبش کشد شود طاهر
لیک گنجشک واقع چه شد
آمدند عاجز از بر آوردن
تا بایامی که هست آن عصفور
نجس العین گشت چونکه آن
مثلا شی و مستحل گردد

اینچنین در کتابهای دگر
گر بمیرد اندر افتاد وی که
ز آب آن چاه کرده بود وضو
او تنفخ نکرده است اگر
که صلوة خود ای برادر را
سه شب و روز را قضا خواند
میدهد آن طعام سگان
گر رسیده بود از آن چه آب
نیست حاجت اعادت یک چیز
قبل ازین حکم پاک دارد آب
نیست شک البته فرمایا این
از بزرگان شرع پرورده
شک بستند او زشی موجود
آب چه پاک ای سعادت ناک
یا گمان نجس باشد اغلب
گر چه یکعب می شود طاهر
خلق ز افتادن وی آگه شد
یعنی گنجشک برانجد گردن
نجس است آب چه زپاکی دیر
ترک آن چه کنند آن چندان
یعنی گنجشک تا که گل گردد

بکشد بعد کل آب چاه — حکم بر پاکیش کنند آنگاه
بعضی اصحاب ما درین تصویر — گروه در مثل اینچنین تقدیر
ترک سازند شش مه کامل — بعد گردد تیقناً او گل
این همه در جواهر الفتوی ست — یعنی در اول طهارتهاست
در خلاصه نوشت اهل الله — استخوان نجس فتد در چاه
کل آبش کشند گردد پاک — گرچه ماند استخوان نباشد باک
ضرری نیست یعنی ماندن آن — نبود با خراج استخوان امکان
گفت عبد العلی بلا اشباه — چون کشد کل آب چه هرگاه
علما گفت در کشیدن این — اینکه در وی نماند الا طین
گفت نجم الائمه شیخ بخار — غایت نزع اوست آن مقدار
نشود پر ز دلو الا نیم — لیک احوط عبادت ست عظیم
گفت صاحب خلاصه با عقل — از ابو یوسف آورد او نقل
پر کاهی پلید شد در چه — یک دو عفو ست ای مسالک ره
سخنی در صلوة مسعودی — گویم ای خیر ائمه فرمودی
آب مکروه گر بچاه افتاد — حسن پاک روی ابن زیاد
گفت دلوی کشند ازوی چند — پاک میگردد ای سعادتمند
زاهدی مختصر گفت از آن چه — پاک گردد کشند دلو ز ده
در خلاصه نهایه سازد یاد — آب مشکوک گر بچاه افتاد
بهر این آب کل آب چاه — گفت باید کشید بی اشباه
ده از اعتبار دلو خبر — در هدایه و نسخهای دگر
آنچه دلوی که هست عرف الحال — بهر مستقی آدمی و مال

پارهٔ عالمان باین سخن ست — دلو صاع هست صاع چار من ست
من شرعی بود صد و هشتاد — چون بمثقال شرع اشرف یاد
حکم مثقال که نشانه بود — وزن هر صد جو میانه بود
از پی بست دلوی بالیست — کرد دلوی بوسعت آن بست
بر همین دلو بر کشد یکبار — گفت جائز بود باین اطوار
این سخن در هدایه فرمودی — لیک اندر صلوة مسعودی
حسن ابن زیاد نیک خصال — این سخن را نمی کند اقبال
چونکه ثابت شدست نص بعدد — این بود در حسن دلیل سند
از برای تحصل مقصود — از پی بست دلو لازم بود
نیک شد بندگان خدا — به عدد نارسیده گشت ادا
به همین اکتفا کشی ما نی — هست تجویز بعد او ثانی
این همان مختلف که گشت سند — یعنی ثابت شدست نص بعدد
خوک یا سگ بچاه رفت فرو — زنده بیرون که گشت حکمش او
در نهایه بیان این کرده است — در بیان دباغت آورده است
گرچه نرسد باب چه دهنش — همه از آب چاه بیرون کشش
گفته شد کلب را برین تقدیر — نجس العین بود چون خنزیر
ترلش از درم رسید زیاد — جامهٔ شخص را کند افساد
این روایت بود ز قاضیخان — لیک نقل ست از محیط چنان
دهن سگ شود ملاقی آب — کل آبش کشند زروی ایجاب
نرسد آب را دهان او — کل آبش کشند نیز دو دو
زین ثابت روایت لاباس — سخن هر یکی بدیدهٔ راس

نیک مردان بود درین باب است	ندهد احتیاط را از دست
این اشارتست ازین منور قلب	نجس العین نیست یعنی کلب
کرد صاحب نهایه زان گفتار	از بزرگان درین سخن بسیار
از مددگاری خدای جلیل	گفت هر قول را بچند دلیل
از هزاران او یکی آریم	طاقتِ آن دلیل کے داریم
بس همان به که مختصر سازیم	انچه از لابد است پردازیم
گر نخواهد خدای بی انباز	زین سخن در دباغت آید باز
رفت در چاه غیر خوک و سگ	زنده بیرون که گشت زینها یک
نیز صاحب هدایه گفت آن شاه	زین سخن در بیان پاکی چاه
مجتهدین نوشته اند جواب	نیست چیزی کشیدن ازین آب
شرط آنکه دهان آن حیوان	نرسیده بود به آب آن
گر دهانش رسد چه می گویند	مومنان تا طریق حق جویند
سور اگر پاک هست آبش پاک	میکند اهل عقل ازین ادراک
انچه سورش نجس بود زین یک	آب چه را نجس کند بیشک
یعنی هر سور میکند چون خویش	آب آن چاه را نه کم نه بیش
بهر شک کل زبهر مکروه ده	کرده بودیم قبل ازین آگه
لیک نقل از محیط قاضی خان	یک روایت نوشته اند چنان
هست چون سگ جمیع و زنده	هر یک از چه برون شود زنده
گرچه نرسد باب چه دهنش	همه از آب چاه بیرون کش
نیز اندر نهایه تعیین شد	اجتهادِ ائمه دین شد
بچکد قطره های دلو اگر	او ندارو به آب چاه ضرر

چونکه نبود کشنده را امکان	بشود مانع از تقاطر آن
نرسد بنده را بچیزی حال	می کند عفو ایزدِ متعال
در صلوة فقیه مسعود ست	علمای عظام فرموده ست
چاه شد بست دلو لازم او	بود هم چاه پاک در پهلو
دلو اول اگر برون سازند	دلو دوم به پاک اندازند
کشد از دومش یکی کم بست	ز اول او چنانچه می بایست
تاکه نه دلو را به بیرون ریخت	دلو دهم بچاه پاک آمیخت
یازده دلو گیر از ثانی	ده ز اول چنانچه میدانی
این روایت چنانچه تعیین ست	گفت در قاضیخان اصح این ست
دلو نهم بپاک اندازند	به یکی دلو اکتفا سازند
این سخن در صلوة مسعودی	این چنین در نهایه فرموده ی
دلو اول اگر شود آمیز	بست باید ز چاه دوم نیز
گفت صاحب نهایه آن اعمل	در بیان های آب مستعمل
جنبی از برای دلو رسن	گشت در چه فرود چیست سخن
قول بویوسفِ با دراک ست	آب بر حال خویشتن پاک ست
مرد بر حال خود نجس باشد	این قدر با عوام بس باشد
گفت امام محمد آن ماهر	مرد هم طاهر آب هم طاهر
گفت نعمان آن سعادت ناک	مرد ناپاک آب هم ناپاک
نجسی رجل بگو از چیست	از نجاسات آب یا جنبی ست
هست قول اختلاف در این باب	از خلاصه اصح نجاست آب
در نهایه نوشته اند صریح	نجسی از جنابت ست صحیح

در کتاب خلاصه با تعیین
نقل سازد ز بزرگان دین

واقع چاه گشت حائض هم
گرچه از بعد انقطاع دم

هم نجاست نداشت بر اعضا
کالجنب ذکر کرده اند ورا

مرد طاهر بچاه رفت فرو
گر نمالیده است خود را او

نشود آب چاه مستعمل
قول جمیع ائمه اعمل

در نهایه نوشته اند چنان
گشت واقع بچه جنب انسان

در بدن داشتی اگر نجس
یا کند قصد اغتسال آنکس

میشود فاسد آب عند الکل
بخلاف امام هاے سبل

نیز در جامع الصغیری خان
شرح اوراد کرده است بیان

آدمی طاهری برفت فرو
زنده بیرون شود ازان چه او

پیش ازین با کلوخ استنجا
کرده بودی به آب نے اما

ذکر کرده دران شریف کتاب
مے کشند زین سبب جمیع آب

محدثے شد بچه فرود اما
گرچه او کرده است استنجا

هم چهل دلو میکشد از وے
یعنی در نزد و شریعت طے

چاه پاک پلید در پهلو
چه قدر باد دوری این دو

تا سرایت پلیدی آن چاه
نکند چاه پاک را اے شاه

در صلوة فقیه مسعود است
گویم انچه ائمه فرموده است

گفت ابو حفص هفت گز در سنج
بو سلیمان گفت از گز پنج

گر بخارا بود به هفت درست
چون که باشد زمین آنجا شست

در سمرقند پنج باشد بس
چون که دارد زمین سخت آنکس

نزد یکبارہ از ذراع ده است
هر که تقوی گزید مرد ره است

رفت در چاه آب مستعمل
چه قدر آب مے کشند کن حل

از براے غساله دلوے چند
از طهارت چهل بود بعدد

این سخن در صلوة مسعودے
لیک اندر خلاصه فرمودے

یعنی مردے وضو کند در طشت
بس همین آب واقعی چه گشت

گشت از بیست دلو اکثر زان
این سخن مذهب محمد دان

نزد آن دو بزرگ پاک جناب
یعنی زان چه کشند تمام آب

فصل در بیان آبهای مستعمل

چند نوع است آب مستعمل
تا شود مشکلات بر ما حل

در صلوة فقیه دین مسعود
آن فقیه امم چنین فرمود

شسته باشد به آب زیت تیل
گل پاک گل اند تا ده بیل

باخنود از طعام کرد و ثمر
جامه را که پاک باشد اگر

نبود حکم آب مستعمل
باتفاق ائمه اعمل

چیست مستعمل پلید انجا
باشد آبے که کرده استنجا

یا نجاست که اندرو شویند
همه بیشک پلید مے گویند

انچه آبیکه از جدا راندام
گشته باشد جدا چه هست احکام

حسن ابن زیاد از نعمان
هست ناقل غلیظ باشد آن

کرد بو یوسف انچه نقلے طے
زین ثابت خفیفه باشد وے

راے بو یوسف کرامت دست
به پلیدی خفیفه کے به نشست

هست نقلی بگشت زین گفتار
عاقبت گشت با محمد یار

انچه راے محمد پر نور
رفت با طاهری غیر طهور

هم ز استاد خود بود ناقل
هست فتوی بقول آن عاقل

بو المکارم بزرگ صاحب عقل   از کتاب خلاصه ساز و نقل
گفت قول صحیح از نعمان   کند انجا مع محمد دان
برهمین فتوی گفت در کافی   ظاهر قولهم ازان وافی
نیز از بزرگان دین مرویست   بین اصحاب لاتخلف نیست
یعنی آب وضو که شد مذکور   بیقین طاهر ست غیر طهور
اختیار محققین این ست   این روایت ز تحفه تعیین ست
در کتاب نهایه شد تعیین   نقل سازد ز بزرگان دین
آب در عضو هست تا ما دام   نیست مستعمل او بقول تمام
نزدیک چند بزرگان سعید   آب از عضو کس جدا گردید
هم بجای قرار گیرد آن   حکم مستعملش تو آنگه دان
نزد یکباره شد ز عضو جدا   هست مستعمل ار بود بهوا
در کتاب هدایه هست صریح   پس همین قول را نوشت صحیح
در خلاصه خزانه تعیین ست   نیز در بعضی نسخه چون اینست
آب هر عضو باد بر آن عضو   بعضو دگر بری ز ان عضو
لیک در حال غسل سر تا پا   وارد این جمله حکم یک اعضا
در کتاب هدایه تعیین ست   در جواسیس نیز چون اینست
مولد الماء که می کنند بیان   شل ماهی چند یا سرطان
چون در آب قلیل گشت هلاک   مفسد آب نیست باشد پاک
شافعی گفت غیر ماهی هست   مرد در آب کم تباهی هست
چند را همچنانکه راوی گفت   آب بی خاکیش مساوی گفت
لیک قول دگر بناپاکی ست   یعنی این چند اگر بود خاکی ست

چیست در غیر آب مولد آب   هست مفسد و یا بگوی جواب
هست اندر هدایه قولی یک   می بسازد فساد غیر سمک
قول دیگر نمی کند افساد   جز سمک هم بود اصح این باد
باز بری که مرد اندر آب   در منیه نجس بگرد حساب
انچنین مار آبی ست کلان   یعنی وارد اگر دم سیلان
بیقین آب را کند افساد   حکم وزغه چو مار آبی باد
مرد چند کلان دم سیلان   مفسد آب گفت قاضی خان
مرغ آبی که مرد در آب کم   در خلاصه ست از امام اعظم
در صحیح سخن فساد ست آب   لیک در غیر آب کل جواب
خون ندارد و هر انچه باشد بس   شل زنبور پشه هست مگس
شل کژدم و یا ازین تمثیل   مرد اندر طعام آب قلیل
نیست فاسد بحال باشد صاف   لیک از شافعی شدست خلاف
وجه هر یک کنیم التعیینا   شافعی گفت جمله وا نیها
از برای نجاست ست حرام   نه ز روی کراهت ست حرام
در کتاب نهایه کرد خبر   این چنین در کتابهای دگر
وجه ما این که حضرت سلمان   نقل کرد از رسول انس و جان
کرده شد زو سوال ازین باب   در انای بود طعام شراب
بی دم سائل در آنجا مرد   گوئی احکام او چه باید کرد
گفت پیغامبری خدای تعال   اکل و شرب و وضو باد ست حلال
گر بگوئی نباشد از مردار   چون نباید باکل کردن کار
بعد ازین در فتاوی کافی   نقل شد از ائمه وافی

وجه ما گرچه خاک باشد پاک / لیک باشد حرام خوردن خاک
گرچه اینها بشرع پاک بود / خوردنش منع مثل خاک بود
اینچنین در صلوٰة مسعودی / وجه‌های لطیف فرمودی
یک دلیل آنکه بهترین انام / گفت هرگه مگس فتد بطعام
غوطه داده برون کنید او را / در یکی بال او بباشد دوا
در یکی بال او دوا باشد / این سخن هم دلیل ما باشد
غوطه هرگه بآتش سوزان خورد / در درون طعام خواهد مرد
بیدم سائل از نجس بودی / مصطفی این چنین نفرمودی
این نماند که گفت آن افضل / بال در وش مگس فتد اول
در کفایه که شعبی آورده / علمای یقین بیان کرده
بال ودم که می شود مملوع / از دوا می شود علل ممنوع
این خبر عالمان راست سبیل / کرده در رد دوا چنین تاویل
در دوا انجام ادا این ورد ست / کبر نفس تکبر مرد ست
یعنی آنرا چو شرع ساز حل / کبر نفس ست گر دوا رد بل
غوطه داده طعام را خوردی / قهر بر نفس خویشتن کردی
علت کبر را دوا این ست / یعنی زین قول مدعا این ست
چند بندی در آخر این باب / درج سازیم از جزای ثواب
از تکلف تکبر انگیزد / از تکبر نفاق برخیزد
گفت شیطان خلقتنی من نار / کرده از سجده کردن طین عار
حجت آن مدبر خود بین / بود بیشک خلقته من طین
او که فخر از ضیای آتش کرد / حق تعالی سزای آتش کرد

متکبر شدن بود بر بد / بعد شرک از همه تکبر بد
خویشتن را مگوی خیر منه / نیست بهتر کنند غیر منه
گرچه هستی زگرد عصیان دور / طاعت خویش را مشو مغرور
تا نگردی تو داخل فاخروج / مثل شیطان زلبس ایمان پوچ
گرچه هستی تو زاهد درویش / طاعتت نیست از عزازان بیش
خرمن طاعتی که می اندوخت / همه را آتش تکبر سوخت
گرچه گوی بیرون غیر او رس / کبر خود نه ز قهر مولی ترس
نشنیدی عزازل مردود / درس گوینده ملائک بود
آنچنان علم کبر بر سر داشت / نقش ایمان زقلب او برداشت
تا نگوئی تعجب افتاده / من فلان مردم فلان زاده
آن دگر برهمن برابر نیست / هرکه این گفت عقل در سر نیست
این سخن را چنانچه ملعون گفت / گشت بیشک به قهر سلطان جفت
ابن آذر خلیل رحمن شد / از چنان نوح پاک کنعان شد
عسر از زهر لعل از خارا / حبت حکمتش چه حد ما را
عکرمه از صحابهٔ اهل ست / گرچه از پشت خبث بوجهل ست
بولهب که به مصطفی عم بود / دشمن خاص فخر عالم بود

فصل در بیان پس خوردها

در کتاب خلاصه تعیین ست / در جمیع کتابها این ست
سؤر[1] آدم که طاهر ست روا / جنب حائض ست یا نفسا
نیست در سؤر مشرکان باسی / لیک لاباس را بدان باسی
یعنی قیلی بباس او دارد / متقی در عمل نمی آرد

[1] له
وفی الکافی سور الآدمی و ما یؤکل لحمه طاهر لان المختلط به اللعاب وقد تولد من لحم طاهر لان لحم الآدمی طاهر لطهارة غذائه وانما لا یؤکل لحرمته لا لنجاسته ویستوی فیه الجنب والحائض والکافر وغیرهم فی الصحیح اذا شرب الخمر ثم شرب الماء من ساعته نجس
شرح اوراد ۱۲

مگر آنجب که بالضرور بود
در نهایه صریح فرموده است
جنبے بر دهان بگیرد آب
زین سخن در صلوٰة مسعودے
قبل ازین آب شسته است دهان
قصد غسل فم ست هم اول
در بلانیت ار دهان رشست
گفت قاضی علے اسبیجاب
قول سید شجاع نبود پاک
افقه وقت خویش شمس الدین
انچه پاک ست سور شارب مے
شفقتیش بلیسد شش نر بان
شارب او در از ناک بود
گفت از زاهدی بدین منوال
سور مردان چنان بود با زن
این روایت که در کتب دیدم
گفت اینها علے العموم مباد
در نهایه ز نسخهٔ مسعود
آب در حال حیض مے خوردیم
از همان جاے خورده میخوردند
مجرمان را اگر چنین بودے

باشد اندر ضرور ووبه بود
نیز دو بعضے کراهیت بوده است
ریزد آب دهانش بر اثواب
به تفاصیل حکم فرمودے
پاکی او باتفاق بدان
جامهٔ آب هردو مستعمل
هم دهان را نه شسته است نخست
جامه مستعمل ست هم این آب
یعنے البست جامه هردو پاک
کرد در شرح مختصر تعیین
یعنے ساعات بگذرد در وے
پاک سازد از و لعاب دهان
بعد ساعات هم نه پاک بود
هست مکروه سور زن به رجال
نیک تشخیص کن برادر من
از فقیهان عصر پرسیدم
اجنبے اجنبیه است مراد
چون که از عایشه روایت بود
بر رسول خدا که مے بردیم
مهربانی و لطف مے کردند
عایشه اینچنین نفرمودے

در کتاب خلاصه تعیین ست
برود از دهان نائم آب
از ابو یوسف این نجس برگیر
سخن صاحبین طاهر دین
این چنین ذکر کرد شمس الدین
نزد نعمان روایت ست چهار
قول دیگر چو یافت گردد اگر
قول دیگر بود به مکروهیش
قول اول صحیح هم طاهر
سور کل طیور یا حیوان
مگر انگه بود نجاست خوار
سوراو بخلاف ممنوع ست
یعنے او را بخانه اندازند
هردو پایش درون سرش بیرون
نتواند بجز خود گشتن
انچه حیوان بود نجاست خوار
تا کراهت ز لحم او زائل
در کتاب الکراهیة آورد
هست در بستن شتر یک ماه
حبس کن گوسفند روزی ده
سور اشتر که نیست او مردار

نیز در چند نسخه چون اینست
هست با طاهری صحیح جواب
هر چگاهے که فاحش ست کثیر
پاکی سور اسپ شد به یقین
نیز در بعضی نسخها چون این
قول اول همین که پاک شمار
دوست دارم وضو کنند بدگر
قول دیگر بود به مشکوکیش
یعنے سور فرس بود طاهر
لحم او را خورند طاهر دان
مثل مرغے که مے خورد مردار
گر آن مرغ خانه محبوس ست
جاے کے را بقدر او سازند
علفش پیش او باین مضمون
در خلاصه است این بود بے ظن
حبس سازند چند روزاے یار
شوروش گفته اند اے سائل
یعنی صاحب خزانه آن شه مرد
گاو را البست روز دار نگاه
قدر سه روز کن بر جا جه
نبود در دهان او نشخوار

فی فتاوی الحجة قال ابو القاسم الصفار [illegible]

[illegible]

این سخن در صلوة مسعودی / اینچنین در خزانه فرمودی
چونکه نشخوار اوست چون سرگین / داند آن کس بود محبب وین
سور ما یوکلے که ظاهر بود / گفت اندر فتاوی مسعود
شرطش اینکه نباشدش نشخوار / در دهان وے ای سعادت یار
در کتاب هدایه مشهور / بلکه اندر کتبها مذکور
هست مشکوک سور بغل حمار / گفت نعمان لعاب او مردار
وز محمد سخن بپاکے بود / زین سبب گفتن اشتکاکے بود
چیست پس مانده سباع طیور / وانچه لحمش بود ز خوردن دور
علما که بیان او کرده / در کتاب خلاصه آورده
هم بطهر مکره گفتارست / احتیاط اندرین سزاوارست
در نهایه چنین بود مذکور / یعنے سور سباع ها طیور
کره گفتن جواب استحسان / در قیاس البته نجس میدان
آبهاے مکره پیدا بود / آب دیگر جز او نشد موجود
هست جائز باو وضو کردن / نیست جائز تیمم آوردن
هم نوشتند بزرگان ما / غیر مشکوک آب نے پیدا
آب مشکوک را کنند وضو / هم تیمم کنند از پے او
در کتاب خلاصه کرد خبر / نیز در چند نسخهاے دگر
تیمم شد از وضو اول / هست جائز وضوش پیش افضل
گفت صاحب هدایه هدا فی / اینچنین در فتاوے کافی
بلکه واجب بود به قول زفر / بود اینجا وضو مقدم تر
ترک جمع گردد اگر یکے زین دو / در خلاصه جواز نیست وضو

با وجودیکه هست آب دگر / نیست جائز بسور بغل و خر
بلد تیمم آب مکروه هست / آب را کن وضو که محبوب ست
آب مشکوک هست آب تیمم / بوحنیفه تیمم ساز و امر
از ابو یوسف ست انچه سمع / آب شک را کند تیمم جمع
اختیار محمد ابن حسن / فعل هر سه بجاے آوردن
نیست جائز بکیش گرد ترک / احتیاطاً به قول این بادرک
سور گربه که چیست ره تعلیم / گرچه تنزیهی هست یا تحریم
آن فقاهت پناه شمس الدین / کرد در شرح مختصر تعیین
هست قول اصح به تنزیه آن / یعنے قول محمد و نعمان
نزد بو یوسف ست لم یکره / وز محمد سخن یکے اے شه
کره گفتیم از توهم آن / در نهایه نوشته اند چنان
از نجاست بود دهانش را / کره زان گفته ایم آبش را
چون صبیے که دست خود بر آب / بزند کره کرده اند حساب
یافت گردد اگر بجز آداب / ترک کن چونکه شبهه است عتاب
نیز بنوشته است شمس الدین / نیز در چند نسخه هم تعیین
موش اگر خورد گربه غیر نزاع / هست سورش نجس علی الاجماع
بعد ساعات اگر بنوشد آب / بوحنیفه نجس نکرد حساب
همه گربه یکے مدان از جهل / غرض این گربه است گربه اهل
به درستی بطور نعمانے / سور وحشے او نجس دانے
چون که او داخل سباع بود / زو ضرور لیست ارتفاع بود
حشراتیکه ساکن دارست / یعنے مانند موش یا مارست

سور او کره اتفاق شده ست … لیک قبلی باختلاف شده ست
یعنی چون سور گربه شد مروی … اصح قولها به تنزیهی
همه سباع سور حیوانے … نبود پاک بل نجس دانے
شافعیه اگرچه گوید پاک … یعنی جز سور خوک سگ ناپاک
عرق هرچه از بد و نیکو … در روایت بود چو سور او
لیک در شرع مختصر التعیین … اینچنین ذکر کرد شمس الدین
یعنی از زاهدی نجس کرد ام … عرق آنکه خورده باشد خم
عرق هر خورندهٔ مردار … از بهائم مثال بغل و حمار
قول زبده و ران نجس میدان … لیک گفت از کتاب قاضیخان
عرق هر دو مے بود طاهر … یعنی اندر روایت طاهر
در محیط از امام حلوائی … عرق او نجس بفرمائی
لیک عفوست در ثبات بدن … قول حلوائی این بود بے ظن
یک سخن از امام بزرگ تر … عرق او پلید یعنی خر
یک روایت ازو غلیظه دان … یک روایت خفیفه است همان
در تماشئے کرد ائمه امر … گوسفندے اگر بنوشد خمر
کشت از ساعتش ور آنگه … خوردنش را نوشت لم یکره
بعد ایام ذبح کرد اگر … کره بنوشته اند اهل خبر
چون که با لحم او کند تاثیر … کره فرموده اند برین تقدیر
شتر و گاو اگر بنوشد مے … ذبح گردید هر جگاهی وے
از همان ساعتش و باز آن پس … کره گفتند اکل او اے کس
چون که تاثیر مے کند فی الحال … خمر یعنی بلحم آن دو بال

از حلال و حرام گروه شک … مرد باید جدا کند یک یک
بگریزد ز شبهه یا درویش … صورت احتیاط گیر و پیش
آنکه اندر حرام گردد غرق … کے تواند ز شبهه کردن فرق
اے مقید به نفس بد کردار … طالب احترام الله یار
گرچه از امر نهے میگوئے … لیک خود میکنی سیه روئے
پیش مردم بصلح آهنگ … در نهانے تمام فتنه و جنگ
نبود شیوهٔ مسلمانے … جز و گوئی خویش کل مانے
طاعتے که ریا بود سمعه … از نتائج کجاست یک لمعه
بلکه طاعت بگوی آفت اوے … مبدا و منشا شقاوت گوے
عجب گر ریاست خود ابطال … نیز باطل کنندهٔ اعمال
در ظواهر صلاحیت داری … ور ز بواطن بخود گرفتاری
در زبان تو از مسلمانے … در جنابت خطور شیطانے
در زبان تو سنت آداب … خانهٔ قلب از حدوث خراب
در زبان تو از قیامت کور … در دل تو هواے نفس غرور
در زبانت قرأت و تدریس … در ضمیرت وساوس ابلیس
با وجود چنین پریشانے … پاره را بجوش میخوانے
خواندن بزرگان حال پناه … نفع خلق ست خالصاً لله
تا که گرد ضمیر شافی فجر … نه ز بهر غرض نه بهر اجر
لیک مقصود تو ز خواندن حلق … سیری شکم هست لذت خلق
میکنی صد هزار حیله و کید … ساده لوحی شود بدامت صید
غرضت آنکه از طعام لباس … بل ز کل وجوه دارد پاس

ورنه تو زاهل فیض حال نهٔ / بلکه از اهل قیل و قال نهٔ
خبث باطن کند ترا غلبه / تو که باشی و مطلب طلبه
بلکه از شوق کسافت پست / طالبانیکه در طلب شده سست

فصل در بیان فرائض غسل

در هدایه نهایه غیر هما / در جمیع کتابهای ما
آب اندر دهان و در بینی / هست در غسل فرض یقینی
در هدایه است شافعی این دو / گفت سنت علی القیاس وضو
رای مالک بفرضی این دو ست / خواه در غسل هست خواه وضو سنت
آب راندن بسائر اعضا / فرض گویند جملهٔ علما
در کتاب خلاصه تعیین ست / نیز در چند نسخه هم این ست
فرض در غسل زو وضو سنت / قول اصحاب ما ست بی شبهت
سازد این آب استیعاب دهن / تا سر حلق اے برادر من
تا دماغ ست حد استنشاق / تا شود با جمیع قول نفاق
بود طعامے میانهٔ دندان / آب جاری نگشت در ته آن
گفت از ملتقط خزانه چون / نیست جائز نگردد از بیرون
بعد بیرون شدن کند جاری / آب را بر همان محل باری
چون ز تجنیس ذکر کرد جواز / بگذارے تو بر خلاف نماز
رجلی غسل ساخته بودی آن / مضمضه مانده است از نسیان
در کتاب خلاصه آورده / آب بر وجه سنت از خورده
نبود خارج از جنابت او / ور به بدعت خورد هم آید کو
لیک از واقعات گفت چنین / غیر سنت خورد اگرچه این

سئل [illegible] عن الرجل توضأ و غسل وبقي فی [illegible] فیه [illegible] ولم یصل الماء [illegible] هل له ان یصلی بهذا الوضوء قال یجب ایصال الماء [illegible] من [illegible] ان [illegible] لا یجب [illegible] خارج [illegible]

نیز آید ازین جنابت آن / مضمضه تا نسازد این انسان
هر کجا زاهد یست یا درویش / صورت احتیاط گیرد پیش
ذکر کرد در صلوٰة مسعودی / نیز در چند نسخه فرمودے
آب بینی برند تا خیشوم / هست ازینجا مبالغه ملزوم
خواه در شست انف خواه دهان / بکرش روزه دار باشد آن
آن مروج به علم شرعیه / گفت چون صاحب اینیه
گرچه صایم زترس نقض صوم / نه کشد آب را بالا یوم
لیک سازد با صبع اصغر / حد الامکان درون بینی تر
در فتاولے عمده فرمودی / اینچنین در صلوٰة مسعودی
غرغره فرض نیست بر هر حال / مضمضه بس بود بهر اقوال
لیک بوده ست غرغره سنت / جهت احتیاط بی شبهت
نکند روزه دار ازین رو / نرود آب تا بحلق او
گر رود آب حلق را ناگاه / ظاهر قول روزه است تباه
شرطش آن روزه اش بود در یاد / روزه نبود بیاد نیست فساد
صوم ازین رو فساد گردد چیست / هست لازم قضا کفارت نیست
باقی روزه را کند امساک / گرچه گردد فساد صوم اے پاک
آب رانے به سایر اعضا / آن قدر احتیاط آرد بجا
خشک ماند اگر ته موئے / از خیانت برون نشد گوئے
گفت بعضے ائمه زین رو تن / فرض باشد بدست مالیدن
انچه صدر الشریعه آورده ست / در کتابش چنین بیان کرده ست
تا که باشد خمیر بر ناخن / نبود جائز احتیاط بکن

لیک در چرک جائز ست روا ست
یعنی چرکیکه از بدن پیدا ست
اینچنین گل که هست آب پذیر
هست تجویز بر خلاف ضمیر
چیست حکم شگافی اذنان
گر بود غالب گمان بر آن
جاے سوراخ خشک مے ماند
لازم ست اینکه حلقه جنبانند
نبود حلقه اش ازین بر گو
گر بود غالب گمانِ او
نه در آید بلا تکلف آب
او تکلف کند بقول کتاب
بے تکلف اگر در آید آب
متکلف نمے شود زین باب
بوده باشد شگافے او ضم
تا تواند بآب سازد نم
میدر آرد در آید آب اگر
نه در آید بچوب باید گر
سنگ باشد بدست پس خاتم
هست لازم تحرک او هم
رب جلے تا بریده است اگر
آب راند درون جلد ذکر
در انصاب الاحتساب آورد
علمائے عظام تعیین کرد
اهل سوراخ گوشت را اعلما
گفت لا باس مر طفول ن
این دلالت کند بطفل ذکور
کرده باشد چنانچه شد مسطور
هست شرح وقایه را مذکور
در همه نسخها بود مشهور
نیست واجب زنان بافته مو
نکشایند موے خود زین رو
آب بر اصل موے اندازند
نیست بل چون روانیش سازند
اینکه گفتیم گر قبیله بود
موے مفتوح را چه حیله بود
واجب ست اینکه بر میانهٔ مو
آب راند چنانچه لحیهٔ رو
لیک در غسل مردمے باید
واجب ست اینکه موے بکشاید
یک روایت بلفظ قیل آورد
نیست واجب که مو کشاید مرد

لیک این قول غیر محفوظ ست
چون که بر لفظ قیل ملفوظ ست
در کتاب نهایه زین معنی
بافته موے زن اگر یعنی
نزد بعضے مشائخ ست سخن
تر کنا ز و ذوائب خوردن
نجس سازد چو آب اندازد
بلکه سه مرتبه چنین سازد
لیکه بر غیر واجبی گفتار
اصح ست و صحیح هم مختار

فصل در بیان سنت های غسل

سنت غسل آنچه ذکر شد ست
ابتدا مے کند ز غسل دو دست
حضرت شه حسین تعینش
کرد در جامع البساتینش
غسل با ضم غین سر تا پا
مے بود شستن همه اعضا
غسل با فتح غین او بے ظن
هست عضو علحده شستن
در هدایه و غیر او هم هست
شستن زنیکه شویدش دو دست
شستن هر دو دست قبل ازین
گشت در سنتِ وضو تعیین
شویدش فرج خویش را بطن
هر نجاست اگر بود به بدن
بعد سازد وضو بلا تقصیر
لیکه وا دارد دو پاے تا تاخیر
بعد ازان ریزد آب تا مقدار
بسر و سائر جسد سه بار
بعد ازان منحنے شود زانجا
یعنے من بعد شویدش دو پا
اینچنین نقل کرد میمونه
بود غسل نبی همین گونه
مغتسل فوق لوح یا حجر ست
شستن پا ز غسل بیشتر ست
در نهایه بود علی التعیین
نقل سازد ز بزرگانِ دین
قبل از غسل ابتدا بوضو
نزد بعضے ائمه واجب گو
بعضے تفصیل او کنند چنان
جنب از محدث ست لازم و آن

چونکه با محدث از جنابت پیش … بود لازم وضو و هر بر خویش
به جنابت نگشت ساقط زان … لیکه قول صحیح سنت دان
نیز در ظاهر الروایه این … بیش ازین شد عبارتش تعیین
بو المکارم نوشت ازین باب … ریزد اول بکتف ایمن آب
یعنی سه بار بعد بر ایسر … بعد از ان آب مے نهد بر سر
قول اکثر مشایخ این بوده … باز این شرح ساز فرموده
یعنی از عائشه شده ست خبر … کرد آگه ز غسل پیغمبر
آب اول براس مے انداخت … بعد از ان بر جسد روان ساخت
نیز در غسل آن مطهر ذات … بر همین نحو گفت در مشکوٰة
جامع این حدیث آنرا سطے … بنوشتست متفق در وے
در کتاب منیه کرد خبر … اینچنین در کتابهاے دگر
مے بباید بدست خود مارا … بار اول جمیع اعضا را
حرف دنیا بوقت غسل مگو … سوے قبله بساز آن دم رو
غسل سازی بموضع خالی … نشود کاندران محل تا لی
گرچه نبود دران محل یکبار … نشوی مغتسل بغیر ازار
در بود خانه خانه تنها … ایمن ست از دخول آدمها
غدر مے باشد ان شاء الله … در قنیه نوشت بے اشباه

فصل در بیان موجب غسل

موجب غسل را بیان کن چیست … آب ذی وفق شهوت ست منی
در هدایه بود و غیر آن … در جمیع کتابهاست بیان
موجب غسل دان شو و انزال … بهمین کیف از نساء و رجال

نیز صاحب نهایه پاک یقین … اختلافات را کند تعیین
شافعی گفت این خروج منی … باشدش هر چگونه غسل کنی
گفت حتے کسے ز سطح افتاد … یا به پشت کسے که باز نهاد
گشت بیرون باین سبب این آب … موجب غسل کرده است حساب
اختلافے که هست گوش بدار … انچه اندر میانه سه بار
نزد نعمان محمد ست حساب … شد بشهوت جدا ز جایش آب
گرچه وقت خروج گردد سست … موجب غسل دان به قول درست
از ابویوسف اینچنین مرویست … نه بر آید بدفق موجب نیست
گفت قول محمد و نعمان … اندرین مرتبه صحیح بدان
یا در اندام زن شود پنهان … حشفه التقاء ختانان
موجب غسل بر نساء و رجال … باشد این گرچه نے شود انزال
باشد این واقعه اگر بدبر … حکم بر غسل او چو پیش شمر
ذکر کرده ست مولوی یعقوب … که به تفسیر خویشتن آن خوب
نکند این طریقه ملعون … مگر از فرقه هم العادون
هر که سازد نظر بسوی پس … غضب حق مسلط آن کس
وانکه راضی شده ست باین کار … شد سزاوار لعنت جبار
تخم معنے که عالمان گشتند … در کتاب خلاصه بنوشتند
وطے زوجه حائض خود کس … کفر باشد حلال داند بس
بازن خود لواطه ساز و مرد … گشت کافر حلال گفته گرد
در ینابیع هم باین تصویر … قول پیغامبر بشیر و نذیر
هست در نسخها باین تمثیل … ذکر سازیم مے کشد تطویل
هم پس از انقطاع حیض و نفاس … غسل واجب شده بلا وسواس

لیکه تفصیل حیض آن دیگر … در بیان آوریم پایان تر
در جمیع کتاب معتمدی … نبود غسل بر مذی و ودی
ودی آب غلیظ تر از بول … آید از بعد بول بر هر قول
مذی وقت ملاعبت آید … موجب غسل نی وضو شاید
نشکند زو تحرک اندام … بخلاف منی بقول تمام
مذی آب رقیق ملے سائل … بسفیدی بود هم او مائل
منی باشد غلیظ ابیض هم … وصف دیگر نوشته شد اقدم
در کتاب خلاصه تعیین ست … نیز در چند نسخه چون این ست
گر کسی احتلام دید بخواب … گشت بیدار اثر ندید ز آب
موجب غسل نیست بی اشباه … باتفاق جمیع اهل الله
ور کسی احتلام دارد یاد … مذی دیده است حکم او چه یاد
بوده باشد ودی که شد او صاف … غسل نبود ولی بغیر خلاف
لیک ظاهر شود مذی و منی … نزد جمله امام غسل کنی
غسل بهر مذی نکوی بدان … لیکه واجب شده ست بهر زان
اصل آب منی بود این آب … صورتش چون مذی شده در خواب
ذکر شد در کتاب قاضیخان … نیز در چند نسخه است بیان
آدمی گرچه احتلام ندید … لیکه آب منی شده ست پدید
غسل واجب شود بهر اقوال … نبود اختلاف در این حال
گر بیابد مذی برادر عین … غسل واجب بمذهب طرفین
نزد بویوسف از وجوب مباد … احتلام ار کسی ندارد یاد
ور بود احتلام در یادش … قول او هم بود چو استادش
بعد ازین در صلوة مسعودی … کاندرینجا دلیل فرمودی

این چنین گفت آن امام دین … آن شهید خدا حسام الدین
ذکرش قائم ست وقت خواب … قول یعقوب را دهیم جواب
وقت خفتن ذکر خلاف اوست … فتوی ما بمذهب آن دوست
آن امام امام قاضی خان … ور فتاوای خویش کرد بیان
جنبی غسل کرد قبل از بول … بعد آید منی چه باشد قول
غسل لازم شده ست دیگر بار … لیکه اندر مذی خلاف شمار
نزد نعمان و ز محمد باز … نیست اینجا منی مذی ممتاز
جنبی بعد بول غسل آرد … باز آید منی چه بشمارد
نیست فی قولهم بر آنکس غسل … کرد و از بول ساختن پس غسل
زنکی جمع گشت غسل آورد … مانده در فرجش از منی مرد
گشت بیرون ز غسل او ثانی … موجب غسل نی حدث دانی
بعد ازین در صلوة مسعودی … گویم آنچه ائمه فرمودی
خواب هم دید آب هم آن زن … غسل باید باتفاق سخن
گر زنی احتلام دید بخواب … گشت بیدار اثر ندید ز آب
غسل واجب بقول ابن حسن … قول شیخین نی برادر من
بعضی از بزرگان چنین گفته … این زنک پشت ناک اگر خفته
پس بقول محمدست جواب … بر رحم رفته باشدش این آب
لیکه او بر خلاف او خفتید … قول شیخین را بباید دید
بو المکارم چنین بکرد خبر … نزد محمد امام دین پرور
زن اگر یافت لذت انزال … گشت بیدار غسل گو زین حال
آنکه بیرون نشد منیش اگر … می بگوید فقیه ابوجعفر
گفت تا این منی ز فرج درون … نیز آمد برون بهر مضمون

غسل کردن با و نفر مائی   بر همین ست اخذ حلوائی
بلکه گفتند غیر محفوظ ست   وز محمد چنانچه ملفوظ ست
چونکه هست احتلام زن چون مرد   حکم غسل از خروج باید کرد
فرج خارج بجاے رود نه   فهم کن گوش را منه بنبه
از ذخیره بلا خروج منے   حکم بر غسل آن زنک نکنی
ذکر شد در نصاب اصح انیست   در خلاصه صحیح تعیین ست
نیز از زاهدے علی التعیین   بر همین فتوے گفت شمس الدین
زنکی گفت من منے دارم   من بآن حین جماع مے آرم
لذت از جماع او کم و بیش   یا بمش چون جماع شوهر خویش
لازم غسل نیست بر آن زن   هست در قاضیخان چنین بی ظن
ز احتلامے انفصال شد از مرد   لیکه ز احلیل او ظهور نکرد
غسل واجب نمیشود زین حال   تا نگردد خروج فی الاقوال
قاعد و ماشی ست یا نایم   یافت از خویشتن مذی یا نم
غسل باید بمذهب طرفین   گفت چون خواب منقطع بالعین
گشت بیهوش زان یکی از خویش   بایکی بیت گشت از حد بیش
بخود آمد ز خویش یافت مذے   همه گفتند غسل لازم نے
بو المکارم بزرگ پاک جناب   نقلها مے کنند ز چند کتاب
مست بیهوش گر منے یابد   هست لازم الغسل لبشتا بد
گر بر آید بوقت بول منے   از امامان ما چه حکم کنے
ذکر شد در کتاب قاضیخان   نیز در چند نسخه است بیان
گر ذکر قائم ست باید غسل   در خلافش بود نباید غسل
مرد زان کرده بود یکجا خواب   از منی در میان شان بود آب

هر دو از احتلام در انکار   حکم او چون کنند ازین کار
گفت ابو بکر فضل نیکو خو   احتیاطا کنند غسل این دو
گفت بعضے اگر غلیظ سفید   باشد او را ز مرد باید دید
اگر رقیق ست این منے یا زرد   حکم بر آب زن بباید کرد
قول بعضے اگر در از افتاد   آب مرد ست غسل بر وے باد
در مدور بود ز زن گوئی   هر کدام احوط ست آن جوئی
آن مروج بعلم شرعیه   گفت چون صاحب امنیه
کرد زن را مساس چون شوهر   لذتے یافت دید فرجش تر
مے نداند منی ست یا جز این   مے کند اغتسال بالتعیین
نیست وطی بهیمه بے انزال   موجب غسل مرد ازین حال
شافعی آن طلب کنندهٔ حق   گفت وطی بهیمه را مطلق
واجب غسل مے شود یعنی   گفت عبد العلی ازین معنی
در وصایاے تنبیه الضالین   کرد عشق ابو الحسن تعیین
هر جگاہ بفرج حیوانے   بنگر دگر بشهوة انسانی
ذکر کرده است آن شریعت طے   مے شود لعنت خدا بر وے
گر بشهوة نظر چنین باشد   چون بحال مجامعین باشد
وطے سازد بهیمه را کس   چیست لازم بفاعلش زان پس
مے کند شارح وقایه خبر   اینچنین در کتابهاے دگر
در کتاب حدود عند جها   گفت حد واجب ست حذر با
حضرت بو حنیفهٔ دل صاف   گفت ز اصحابهم شده ست خلاف
هست قولے بنار سوزاندن   قولے بر وے جدار غلطاندن

از لبنارے اور انگون سازند
سنگها از پے او اندازند

نزد نعمان امام پاک جمال
باد لقمہ بر ہمین امثال

دید شخصے منے بجامہ وے
مے نداند کہ کے رسیدہ وے

آن زمانیکہ کرد صحبت مرد
کہ صلوتش قضا بباید کرد

لیک صحبت نبودہ باشد یاد
گفت از خواب آخر نیش یاد

این سخن در صلواۃ مسعودست
باب انجاس راچنین بودست

کردہ در ترغیب الصلواۃ خبر
اینچنین در کتابہاے دگر

قول آنہا کہ در معنے سُفت
کس جنب رانجس نباید گفت

بحذافیہ رسول آمد پیش
خواست بنہد بدست او ید خویش

گفت دست منہ تو بردستم
نجسم یعنے من جنب ہستم

بعد ازان رہنماے اہل دین
گفت مومن نجس نگردد زین

موجب غسل را بیان کردم
گرچہ برلفظ واجب آوردند

لیک معنی بود درینجا فرض
گوش کن زین صریح سازم عرض

در نہایہ در آخر این فصل
یازدہ نوع غسل باشد اصل

پنج ازین غسل ہست فرض العین
زاحتلام التقا وختنین

ہم زانزال آب حیض ونفاس
داند این مسئلہ جمیع ناس

غسل سنت رسید کو نین
ہست در روز جمعہ عیدین

بہر احرام آن دگر عرفہ
گویمش قولہاے مختلفہ

غسل مردہ ز واجبات بود
ہرکہ دانست یک ز ذات بود

بعد ازین غسل مستحب آن شد
کافرے ہرچہ کہ مسلمان شد

لیک باشد جنب ہمین کافر
شد مسلمان درین جنابت اگر

اختلاف روایت ست اے یار
گفت قول اصح ز واجب دار

در نہایہ

در نہایہ اصح کہ تعیین ست
در منیہ صحیح قول این ست

چار غسلی کہ گفتہ شد سنت
مستحب ہم نوشت بے شبہت

لیک مالک امام تقوے جفت
غسل جمعہ بجزم واجب گفت

در بحجانہ بود اگر تنہا
ایمن است از دخول آن مہا

عذرے باشدش انشاء اللہ
در قنیہ نوشت بے اشتباہ

ہست زاصحاب ما تخلف باز
نزد بویوسف از براے نماز

قول ابن زیاد مروزست
جمع سازد ہر انچہ جان سوزست

از ابو یوسف انچہ تعیین ست
در ہدایہ صحیح قول این ست

ہست عیدان بمنزل جمعہ
گفت سازی بکن بجاے بنہ

نیز در غسل ساختن اے یار
نکنی لج ز عودتت ایذار

گرچہ باشتے بمنزل تنہا
فعل مکروہ بخود مدار روا

اے بمغروری تصوف مست
مدہ اعمال امر نہے از دست

بے عمل کے بود صفاے دل
پاے اگر نیست قطع رہ مشکل

دست نخل خوشہ نتاند چید
چون تواند ز میوہ توحید

بندہ چون برسد عمل آید
علم باید کہ کار فرماید

باوجود سلامت اعضا
کاندرین راہ چشم باید وا

چونکہ در نفس ہر قدم جاہے ست
منزل دور پر خطر راہے ست

آن صراطیکہ وصف ساختہ اند
اہل حق اینچنین شناختہ اند

در قیامت یکے ست اینجا شرع
یعنے از امر نہے زاصل فرع

ہرکہ زینجا باستقامت رفت
شادمان از پل قیامت رفت

خیل امت کہ سہ است با ہفتاد
ہر فریق با طریقۂ افتاد

نیز یک فرقہ سعادت یار
مصطفے گفت کلہا فی النار

یک فرق آن بود ز شیخ وشاب — پیرو مصطفی ست با اصحاب
هم همین فرقه که ناجیه اند — از خدا راضیند ناجیه اند
نیز یک چند بے سعادتها — کرده پیدا طریق بدعتها
ره رونده نباشد از انها — بکدامین طریق بنهد پا
چون میسر بگشت پنهانے — عقل باید که کار فرمائے
چون که هستند پاره بینایان — پاے خود کج نهند چون اعمایان
گو رهیند که اندرین عالم — بے عصا کس نمے نهند قدم
آخر الامر تا خدا هادی — نشود کے رسے باین وادی
بخلاف طریق مصطفوے — بره بدعت ضلال روے
یا الٰهی تو راست راهے ده — از طریق بدرم پناهے ده
یکقدم از طریقهٔ مسنون — پاے این بندهٔ مکن بیرون

فصل در بیان احکام حیض

تا اواخر چو از اوائل حیض — بر مدقق بود مسائل حیض
شل من عامی بجهل جفت — کے تواند ازین مسائل گفت
مگر از شفقت خداوندی — درج گردد مسائل چندی
ورنه باشل من سیه روئی — چه بود قوت سخن گوئے
اے خداے کریم پاینده — برسانے بمطلب بنده
عالم آشکار و پنهانی — مطلبم را تو نیک میدانے
پاے لنگ و دست شل دارم — عیب چندان ازین قبل دارم
عقل کوتاه دیده اعمایم — خالی از علم واز عماسایم
بچنین اعرجے و اعمائی — زده ام خویش را بدریائی
تا که از این محیط پر امواج — ورنه مقصود من شود اخراج

نیز در آن محیط گردون رنگ — بوده در هر وجب هزار نهنگ
رفته بودم بنا که از غیرت — مانده ام در تفکر حیرت
دست نے پاے نے که جنبانم — چشم نی راه خویشتن دانم
مانده ام حصر در مقام هلاک — دست کوتاه من بگیر اے پاک
با وجود چنین پریشانے — نا امیدم از و مگو دانے

فصل در بیان علم حیض و نفاس

علم حیض و نفاس نیک شناس — چونکه علمش بود فریضه بناس
زن اگر جاهله بود از مرد — حق تعالے سوال خواهد کرد
این چنین پرسد از محارم باز — یعنے در روز رستخیز دراز
اهل بیت هلاک اخفا ست — نه نمائے تو ره چه انصاف ست
اهل خود را اگر نه آموزے — خوف آن باشدش مع سوزے
حیض باشد هنر نباشد عیب — نیست در این سخن خلاف و ریب
هست در حیض حکمت حق چند — یکے زنهاست رویت فرزند
حکمت بیشتر که مسطور ست — دیدهٔ عقلها از و دور ست
انچه در بنده صنعت معبود — ضرری نیست بلکه باشد سود
عادت الله چنین شود جاری — این هنر را تو عیب پنداری
بعضے از جاهلان نامقدار — حیض را عیب میکنند شمار
بلکه عیب ست حیض وے ناید — زین سبب رکے جاریه شاید
در صلوٰة فقیه دین مسعود — آن فقیه امم چنان فرمود
سند آن فقیه شیخ صبے — از حدیث محمد عربے
حیض سه روزه را نوشت چنان — به ز یک ساله تپ بود بزنان
تپ یکروزه از زنان خیال — به بود از عبادت یکسال

بچه مگذار مادرش پستان		بهتر از عشق بندهٔ سیدان
چون خورد شیر را ز مادر او		از چهل حج و عمره آن نیکو
حیض پس جرم را کفارت شد		بچه اش باعث بشارت شد
این همه اجرهای بی اشباه		گر بود خالصاً لوجه الله
هر جگاهی که کرد ناشکری		جز خسارت نبرد آن ادنی
انچه نقلی که هست بین الناس		مبدا حیض از برای اناث
جفت پاک صفی جده تا		اول مومنات یعنی حوا
کند آدم درخت مستی چون		گشت پیدا همان زمان این خون
ماند تا انقراض این عالم		حیض میراث دخترانش هم
گفت شمس الائمه خواجه اجل		لکن این حرف وجه وی اول
کرده باشیم طعن مادر خویش		وجه دیگر ازان فقاهت کیش
نکند اخذ حق بجرم دگر		دیگری را چنانچه داد خبر
آن درختیکه نهی کرد اله		هست تصدیق ما بلا اشباه
لیک حاجت نه ای شریعت رخت		یعنی بود ست او کدام درخت
هر که خواهد که علم حیض بران		حضرت مقتدر کند آسان
گیرد او سنت سخاوت کیش		ای باندازهٔ مجال خویش
گفت ابو القاسم آن محب اله		چون مهمی مرا شدی هر گاه
می بخواندیم این دعا بادرد		آن مهم را خدا کفایت کرد
نبود هر فقیه هیچ مهام		کاندرین دارایم از احکام
هر که اندر مقام حسرت ماند		این دعا را همیشه باید خواند
تا بفضل کرم خدای جهان		بکند علم حیض را آسان

اللهم سهل علینا بجودک ویسر علینا بکرمک یا اکرم الاکرمین ویا ارحم الراحمین

فصل در بیان خصوصیت حیض

انچه صدر الشریعة فرموده		نیز در نسخها همین بوده
انچه خونیکه اختصاص اناث		حیض هست استحاضه نفاس
علما خون حیض تعیین کرد		بالغه بیند از رحم بی درد
شرط دیگر که هست در قرطاس		نرسیده بود بحد ایاس
در صلوٰة فقیه مسعود ست		معنی حیض را که فرمود ست
حیض را در لغت چنین فرما		خون نافذ که می بود آنجا
در شریعت چنانچه منصوص ست		خون وقت محل مخصوص ست
گفت صدر الشریعة با فیض		نایدش از رحم نباشد حیض
باز نه ساله بیشتر آید		حیض گفتن ورا نمی شاید
ابتدای بلوغ نه سال ست		دختران را چنانچه اقوال ست
سالی یکباره که بحیض رفت		گر به بیند بشش و یا در هفت
لیک نه سال قول مختار ست		همان قول نسخه بسیار ست
در خزانه بود به یفتی		بو المکارم اصح نوشت اینجا
نیز صدر الشریعه در ای باب		ذکر کرد آن بزرگ پاک جناب
یا نفاخت شد از رحم بمرض		یعنی این خون حیض نیست غرض
شد ز سستی طبع استمرار		شودش خون ورا ز حیض شمار
بخلاف مرض که نبود آن		گرچه شد ستم حیض بدان
آخر وقت حیض را بشناس		اصح قول تا بسن ایاس
هم بسن ایاس مختلف ست		شصت ساله ز اکثر سلف ست
علمای بخارا و در گنج		گفت سن ایاس پنجه و پنج
بو المکارم بزرگ با تقوی		گفت از قاضیخان به یفتی

در خلاصه نوشت المختار
بعد فرمودن آن نکو کردار
گفت اندر زمان ما آنشاه
بیقین فتوے ست بر پنجاه
گفت ما قول عائشه رض ایست
قول کمچند بزرگ دین ست
نیز در چند نسخه کرد آگاه
فتوی در وقت هست بر پنجاه
بعد ازین هرچه دید حیض مبین
ظاهر مذهب این بود بیقین
لیک مختار این بود شنوے
گر اسے بعد دید خون توے
چون سیاه است احمر تانے
حیض دانے ورا والا نے
کمتر حیض سه شبانه روز
اکثرش ده شبانه روز آموز
انچه از سه کم از ده ست زیاد
استحاضه شمار حیض مباد
نزد بو یوسف ست اقل یومان
اکثر روز سیوم هم دان
لیک در نزد شافعے مذهب
کمتر حیض هشت روز شب
پانزده روز اکثرش را گفت
خاک هر یک ثمره باید رفت
در محل خلاف نادانے
اهل تقوے نکرد قربانے
لیک در باب حیض اداے نماز
قول ما فتوی است تقوی باز
نیز صدر الشریعة مغفور
کرد در شرح مختصر مذکور
مبدا حیض خون شود بیرون
از درونش بفرج خارج خون
چون ز فرج درون وصول دم
نشود سوے فرج خارج هم
اے بجیلوله همان پرده
پرده که زن بفرج خود کرده
متحقق نگردد اینجا باز
نکند زن بحولیش قطع نماز
اے بجیلوله یا بغیر آن
اینکه سازد خروج مانع دان
طرف فرج خارج از کرسف
نگرفته ست از رنگ استد جفه
سرخ گردد خداے داعلم
متحقق نشد خروج دم

مگر آن لته را بو بردارد
آنکه از وقت رفع بشمارد
استحاضه بنیز بول نفاس
حکم آنجمله را یکی بشناس
اینچنین وضع پنبه وز احلیل
قلفه چون خارج ست نبود قبیل
بعد کرسف نهادن ابکار
مستحب در محل حیض شمار
ثیبه را نهادن پرده
مستحب در کل حال فرموده
موضع پرده را چنین میدان
هست در موضع بکارت آن
وضع کردن ولیک در داخل
گفت مکروه آنمه کامل
ظاهره مانده است شب پرده
صبح برخاست خون اثر کرده
حکم بر حیض او شود الآن
نه ز وقت نهادنش میدان
حائضه لیل پرده بنهاده
صبح دیدش سفید استاده
حکم باشد بپاکیے این زن
یعنے از وقت پرده بنهادن
فقه مسعود را بیان کرده
هست سه نوع ماندن پرده
هر زنے را اگر مزاج ترست
ترمزاجی او بانیقدر ست
مے نماند بقاے پاکی وے
یعنی بے پرده ای شریعت طے
فرض باشد نهادن پرده
بهمین مرأة را بیان کرده
گر بگان وقت یعنی وقت نماز
ننهد پرده هم بفرجش باز
یابد آن مسلمه بقاے وضو
واجب است اینکه پرده بنهد او
هر زنے را مزاج باشد جف
هست سنت نهادن کرسف
یعنے گرچه نمے نهد پرده
هست باقی طهارت کرده
آن فقیهه که زبدهٔ ازواج
حضرت عائشه رض شرع رواج
رضی الله دائما عنها
ماند این سنت از براے نسا

گر نهد بین خارج داخل	پاکیش باقی است فی الحاصل
نبرد پرده را بفرج درون	نکنند شرم علم الادون
کز درون هم نهد بقاے وضو	مے نیاید چو جرح سائل کو
بین فرجین پرده را بنهاد	بعد ساعت گرفت یا افتاد
گر بود تر طهارتش ابتر	ور بود خشک گفت ابوجعفر
یعنے باقی بود طهارت او	طاهر قول بر فساد وضو
چونکه در خرقه است خاصیت این	جبت گیرد تری بخود بیقین
لیک باز از حرارت اندام	خشک گردد سخن کنیم تمام
بس فساد وضوے او یعنے	بنوشتند از همین معنے
باطهارت اگر نهد پرده	شافعی حکم فاسدی کرده
چونکه در نزد آن امام همام	منتقض هست سودن اندام
نزد اصحاب ماتری بردست	ور سرایت کند وضوش شکست
بکر بے پرده گر بقاے وضو	مے نیابد چگونه سازد کو
زاهد فخر گفت آن دختر	ترسد از کندن بکارت اگر
بس زنانرا بحال خویش گواه	میکند پرده مے نهد انگاه
گفت اما امام دین برهان	بکر مذکوره پرده ننهد زان
گر نهد فرج خویش را حائل	گردد از وے بکارتش زائل
آنزمان گواه جاے دگر	رفته باشند یا مرند اگر
شود این پیش خصم شرمنده	نیک تاویل کرد آن بنده
گفت چون جرح سائل انکارد	هر نمازے وضوے نو آرد
نه نهندش زنان روزه دار	پرده در فرج داخلش زنهار

روزه

روزه باطل شود قضا باید	اگرچه با وے کفارتے باید
لیک واجب بود باد امساک	گفته بودیم قبل ازین اے پاک

فصل در بیان طهر متخلل و احکام او

انچه طهریکه شد متخلل	وانش او بود عجب مشکل
حق تعالے نگر بلطف پاک	دهد ادراک را بمشت خاک
شرح ساز وقایه مے گوید	از بزرگان که راه دین پوید
بلکے روزه پانزده شد کم	گر تخلل کند میان دو دم
گر زسه روز بوده است اقل	بین دو خون بگوی چیست عمل
مثل خونیکه هست پے در پے	قول اجماع نیست فاصل وے
بوده باشد سه روز یا اکثر	طهر اندر میان دو دم اگر
نیست فاصل بنزد یعقوب آن	هست این قول آخر نعمان
طهر اگر بیشتر بود از ده	بین دو خون بمذهب آن شه
طهر اگر جست بیشتر ز عشر	بین دو خون ز پانزده کمتر
هست جائز الطهر غایت حیض	در همین قولهم هدایت حیض
یعنی در نزد اوست غایت حیض	پاے که آخر و هدایت حیض
خاص اینکه ز پانزده شد کم	در خلاصه نوشت اهل کرم
نیست فاصل در اجتهاد وے	ور بود مثل خون پے در پے
نیز صدر الشریعه کرد آگه	در همین جا ز بزرگان ره
بهتر تیسیر پاره علما	ذکر کردند بر همین فتوے
وز محمد روایت ست دگر	اے ز نعمان امام بزرگتر
گفت آن سه و خلف سلف	خونکه گردد احاطه دو طرف

یعنی در ده ویا کم ازین ده
قول ابن مبارک در سُفت
مع فلک نصاب باید دم
لیک نزد محمدؒ شہ مرو
بودن طہر بین این دو دم
باز گفتند بزرگان ره
ہم ہمین طہر گہ بشد موجود
لیک این طہر مے شود مغلوب
دم حکمی ست حاصل از مقصود
چون محمدؒ بہ شرع جان بازد
میکند آن امام صاحب فیض
بہ ہمین قول گہ نوشتم صاف
حسن ابن زیاد فتوی سطے
مطلقاً فاصل ست در اینجا
از متقدمین ره او نما
اکثر بزرگان پاک نہاد
نیز در چند شرح معنی سُفت
شارح پاک دین درین اقوال
وید تو حیض روز واحد دم
باز یک روز خون چو واقع گشت
باز یک روز خون از ان زن رفت

نیست فاصل بمذهب آن شه
شرط ما کہ محمدؒ از وے گفت
زین ثابت سخن کنند انتہم
مع شرط ابن مبارک کرد
یا برابر بباید شش یا کم
طہر دیگر بدید در این ده
غالب از دو دم محیط آن بود
دم حکمی شود اگر محسوب
طہر بین الدمین گہ فرمود
دم حکمی حساب مے سازد
تا کہ این طہر آخرش را حیض
کرد لیکن ابو سہیل خلاف
گفت سه روزه طہر اکثر وے
گشت تخلیل حیض شش اقوال
از متاخرین ہم از علما
فتوی بر مذہب محمدؒ داد
فتوی بر مذہب محمدؒ گفت
نیک بنگر نہاده است مثال
دید پاکے ز پانزده یک کم
بعد ازان پاک گشت روز ہشت
بعد پاکے بدید روز ہفت

باز آمد دو روز خون از وے
باز یک روز خون بدید تمام
بعد ازان باز دید روزے خون
باز یک روز خون بدید آخر
جمع این روز شد چہل یا پنج
یعنی آن بزرگ دین اکمل
چون محمد بداده است خبر
بعد پاکے چہارده روزے
چونکہ ده روز خون بطہری ہشت
قول ابن مبارک ست چنان
گفت از بعد طہر ہشت ایام
چونکہ از بعد ہشت روزے دم
گشت این خون محیط باز نصاب
انچہ رائے بر محمد رفت
چونکہ شش روز اولین بحساب
طہر باشد مساوی دو دم
طہر آخر چنانچہ شد مغلوب
بو سہیل آنکہ گفت شش این ده
حسن ابن زیاد گوہر سنج
چونکہ دو روزه طہر بین دو دم
طہر سه روز یا زیاده ازین

نیز سه روز پاک شد از پے
بعد پاکے بدید سه ایام
نیز دو روز دید پاکے چون
چیست قول ائمہ فاخر
گفت ابو یوسف تکلم سنج
حیض گو عشر رابع اوّل
یعنی از آن امام بزرگ تر
ده ازین روز حیض آموزے
شل گفتار او محیط بگشت
یعنی از لفظ حضرت نعمان
حیض این ده بود بقول تمام
وید از بعد ہفت در ده ہم
شد موافق بقول او در باب
حیض شد آن ده ز بعد طہرے ہفت
ہم مساوی ست ہم محیط نصاب
دم حکمی بقول وے آن ہم
شد موافق بمذہب آن خوب
بدلیلی کہ کرده است آگہ
گفت او چار آخر از چہل و پنج
نیست فاصل بمذہب آن ہم
ہست فاصل بقول او بیقین

ماسوا ذلک استحاضه بود — یعنی زین بعد خون نفاضه بود
طهر ناقص چو در جمیع صور — در همین قولها که گشت خبر
همه گویند سے شود فاصل — جز ابویوسف فقاهت دل
از دو خون گر یکی شدست زیاد — واپس آن نصاب حیض مباد
هر دو باشد نصاب چیست عمل — حیض فرموده شد دم اول
گر نباشد نصاب ازین دو — استحاضه است حیض نبود او
صورت این سخن نباشد این — نیک تعیین بکرد فخر الدین
یعنی او حیض دید روزے دم — باز دو روز پاک گردد هم
باز یک روز خون نه بیند او — هر چهارست حیض از آغر و
چونکه این طهر کم ز سه ایام — نیست فاصل بنزد جمع امام
گر یکے روز خون بدید و لبس — باز سه روز پاک شد زین پس
باز یک روز خون بدید تمام — نبود حیض چند زین ایام
چون که این طهر غالبست از دم — گفته بودیم قبل ازین فافهم
گر یکے روز خون بہ بیند او — کل شش روز را تو حیض بگو
باز دو روز خون نه بیند او — کل شش روز را تو حیض بگو
چونکه خون شد برابر پاکے — نیک بنگر اگر با دراکے
دید سه روز خون پاکے پنج — باز خون روزی ای تکلم سنج
حیض سه روز اول ست و بس — چونکه این طهر غالب ست ای کس
طهر باشد اگرچه متخلل — غالب از خون بود شود فاصل
روزی خون دید نیز روز اطهار — باز سه روز خون بدید اے یار
حیض سه روز آخرش را این — زان دلیلیکه قبل شد تعیین

گر بسه روز خون بدید نخست — باز شش روز پاک گشت درست
باز سه روز خون پدید آید — حیض سه روز اولین شاید
چونکه دو خون اگر رسد بنصاب — اولش حیض کرده اند حساب
لیک طهرے بود متخلل — در میان نفاس روز چهل
کمتر از پانزده بود اصلا — نیست فاصل بمذهب علما
پانزده روز یا زیاده ازان — نیست فاصل بمذهب نعمان
در خلاصه کتاب با تقوے — بر همین قول او بود فتوے
صورت این سخن ز دل صافی — ذکر کردست صاحب کافی
دید یکروز خون پس از زادن — سی و هشت روز پاک شد آن زن
باز یک روز خون پدید آید — علما اندرین چه فرماید
هر چهل روز بوده است نفاس — نزد نعمان امام شرع شناس
پانزده روز در چهل اما — پاک شد فاصل ست عند هما
خون ثانیش حیض بشمارد — یعنی امکان حیض اگر دارد

فصل در بیان الوان حیض

چیست الوان حیض سرخ سیاه — این باجماع طالبان اله
سبز زرد و ضعیف شش رنگین — خاک رنگ این چهار را تعیین
حیض گفتند بزرگان ما — یعنی غیر از سفید مستثنے
سخن شارح وقایه این — بعد ازین در هدایه شد تعیین
گفت در کدره اختلافی هست — از ابویوسف شریعت دست
مگر آنکه بود ز بعد دم — بعد ازین حیض گویدش آن هم
در هدایه صحیح این فرمود — سبز رنگ از ذوات الاقرا بود

بدرستیکه حیض مے گویند — از هدایه دلیل او جوید
بوده باشد کبیره بینند — گفت صاحب هدایه آن بنده
غیر سبزے اگر ازو ناید — حیض گفتن لوراسے شاید

فصل در بیان احکام حیض

چیست احکام حیض گوے تمام — او بود مانع صلوٰة وصیام
روزهٔ خود قضا بدارد باز — نیست واجب ولے قضای نماز
اندرین جا دلیل چند انست — در هدایه دلیل خوب آنست
عائشه آنکه بود جفت نبے — گفت در وقت حضرت عربے
با قضا وصیام حیضے باز — مے بگردیم نے قضا و نماز
سند کس بود حبیب خدا — نیست بر مسلمین جدال روا
شرح سازوقایه میگوید — از بزرگانکه راه دین پوید
بعد ازان معتبر بمذهب ما — آخر وقت گفته اند علما
آخرِ وقت حیض دید عیان — میشود ساقط نماز ازان
آخرِ وقت پاک گرود باز — میشود واجب اغتسال نماز
شرط دیگر اگر طهارت زن — بوده مرعشر اے برادر من
گرچه از وقت لحظهٔ ماند — هست واجب نماز را خواند
طهرش از بعد حیض کم از ده — بوده باشد بدان زین آگه
باقی وقت آنقدر ماند — غسلِ تحریمه را بگنجاند
گشت واجب باو والا نی — سے کن احتیاط را دانی
صائمه حیض دید آخر یوم — مے شود باطل از بیان زن صوم
بعد پاکیش واجب ست قضا — صوم اگر واجب ست الا لا

بخلاف تطوعات نماز — حیض آید میانه وے باز
گرچه باطل شود نمازِ آن — لیک زان پس قضاش واجب دان
پاک شد آخر نهار او نیز — هم نخوردی ز خوردنی یک چیز
نیست تجویز صوم هذا الیوم — لیک امساک واجب ست اے قوم
حایض از حیض پاک گشت تمام — در دمے شب ز حیض ده ایام
صوم آنروز را درست بدان — گرچه باقی بود ز شب یک آن
طهرش از عادت کم از ده روز — بوده باشد ورا چنین آموز
وسعتِ غسل که ز شب ماند — روزهٔ خود درست مے داند
رفت در شب نکرد غسل ازین — روزه باطل نمے شود به یقین
از طواف دخول مسجد هم — میکند منع چون جنب این دم
اینچنین بهره برگرفتن بار — از زنِ حایضه زتحت ازار
لیک باشد حلال در این دم — لمس فوق الازار بوسه هم
وز محمد در اجتناب کس — گفت ترسد زجاے فرجش بس
هم قراوت نمے کند اینها — یعنے حایض ویا جنب نفسا
گرچه کم ز آیتے بود اے یار — قول کرخی ست این بود مختار
از طحاوی چنین روایت ماند — کمتر از آیتے تواند خواند
در کتابِ هدایه تعیین ست — نیز در چند نسخه چون این ست
قول مالک امام با پرهیز — از قراءت جنب نساز وچیز
چونکه منع حدیث شد مطلق — بهترین عبادت ست احق
شرح سازوقایه تعیین کرد — یعنے صدر الشریعه ستم مرد
آنکه کردند منع از قرآن — قصد سازد اگر بخواندن آن

لیک شکر بنعمت معبود
هم تیمم بحایض و نفسا
می کند حایض معلمه لبس
لیک رای طحاوی این وارد
در دعای قنوت مختلف ست
لیک نقل از محیط لایکره
سایر ادعیه ذکر اذکار
نیز توریت را دگر انجیل
هست مکروه خواندن اینها
آن شریعت پناه قاضی خان
صفحه وضع زین قلم در دست
چون محمد بگفت هست روا
ذکر کرده هست شارح اوراد
گفت محدث قراءت قرآن
مس مصحف نمی کند اینها
مگر آن مصحف او بود بغلاف
در هدایه صحیح قول این ست
که بگیرد باستین مصحف
در فتاوی قاضیخان آورد
نبود باس خلوت آوردن
چونکه این خانهٔ مسلمانان

حمد اگر گفت باس نی فرمود
هست جائز بمذهب علما
کلمه گر بخوانده قطع نفس
نصف آیت بخوانده قطع آرد
گر گفتن ز پارهٔ سلف ست
بنوشت از روندگان ره
نبود باس خواندش ای یار
نفسا حایض جنب بی قیل
چونکه اینها همه کلام خدا
در فتاوای خویش کرد بیان
نرسد دست کس بصفحه که هست
این بود اخذ بر مشایخ ما
اینچنین در کتابها شد یاد
می توان گفت که نبود آن
نیز محدث بمذهب علما
آن غلافیکه باشد او متجاف
نیز در چند نسخه تعیین ست
گر ه باشد مگر ز خوف سلف
خانه را که مصحفی دارد
بلکه در وی مجامعت کردن
نیست خالی برادران از آن

فقه مسعود را نوشت چنان
خانه تنهاست نیست جای نیز
بشنو این را که شاه جانبازی
شد برون با شکار روزی شاه
بادهی رفت خواجهٔ آن ده
جانمازی طلب بکرد و آب
صاحب خانه حال او فهمید
گفت تنزیل حضرت وهاب
گفت بر من نسا ختند خبر
گفت از بهر خواب خود بنده
امر سازند بر آورند او را
بادشاهان اگر چنین باشند
گفت ابوحفص وقت محدث هان
گر بود مصحفی بیار بشتر
گفت ابولیث بی وضو بید خویش
سالکی را که اندرین طلب ست
غیر طاهر نظر کند بکلام
در کتاب خلاصه آورده
تحفهٔ آیت تمام براو
بکتاب حدیث فقه که هست
اصح قول حضرت نعمان

کاندر آن خانه خواب هم نتوان
زیر راس خویشتن آویز
اورع وقت ارسلان غازی
او جدا گشت از حشم ناگاه
خانه طیار کرد با آن همه
شب همه شب نکرد هرگز خواب
گفت ای شه چرا نیاسودید
بوده اینجا چگونه سازم خواب
بر دمی تا بخانهٔ دیگر
منزل بادشاه پاینده
بود این فعل هم عظیم جفا
فقرا کی مخالفین باشند
نگذشتم بشوق در آفاق
گرچه در آخر قطار شتر
تنهم بر مهار اشتر پیش
اینهمه احتیاط از ادب ست
گفت لاباس در نهایه امام
علما این چنین بیان کرده
گر نوشته بود چو مصحف کو
نیز محدث نمی رساند دست
بخلاف وجیار کره مدان

لیک در جامع الصغیر خلاف
بلکه آنجا امام تقوے جفت
لیک با آستین گرفتن آن
اینچنین در کتاب قاضیخان
کتب فقه بکم نباشد پاک
شرح سازد وقایه ذکر بکرد
بلے خون مذکور قطع شد باناث
قبل از غسل وطی اوست حلال
مگر آنگه گذشته باشد هان
بو المکارم بزرگ پاک یقین
از ادب نیست وطی کردن چون
وسطے ناساختن ز غسل اول
کم ز ده روز منقطع شد دم
انقطاعش بود کم از عادت
واجب ست اینکه غسل را تاخیر
یعنے تا آخر محل نماز
میگذارد نماز آخر وقت
آخر وقت مستحب نماز
در سر عادت انقطاع اگر
یعنے تاخیر غسل او زین باب
گر بود منقطع کم از سه روز

ننوشتند بین سه دل صاف
کتب فقه را چو مصحف گفت
غیر کروه گفت بانقصان
یعنے در ظاهر الروایه آن
گرچه باشد دو روز آیت پاک
یعنے صدر الشریعۂ شه مرد
ز اکثر حیض خویش باز نفاس
لیک ما دون اکثر ست و بال
وسعت غسل تحریمه از ان
کرد در شرح مختصر تعیین
گرچه شد منقطع ز اکثر خون
هست واجب نیز و بعضے بل
بعد سه روز اکثر از وے هم
گفت صدر الشریعه بی شبهت
کند آن موسنه برین تقدیر
خوف فوتست غسل سازد باز
تا نماند بگردن او مقت
نه که وقت کراهت آید باز
شده باشد و یا زیاده تر
کے بود باطلے یق استحباب
حکم این مسئله مرا آموز

آخر وقت را کند صبر او
هم درین صورتیکه شد مذکور
یعنے اندر میان روزه
اینچنین در صلوٰة مسعودے
احتیاطا که خوانده بود اول
نیز صاحب خلاصه آن شه مرد
خون حیض نفاس بے شبهت
غسل سازد نماز بگذارد
خوف فوت نماز گر دارد
اجتناب از جماع بنماید
گرچه از زوج سے کند پرهیز
باشد این حیض سوم از عدت
قطع رجعت نوشته اند ازان
احتیاط دگر تو نیک بنگر
گر نکاحش کند بدیگر مرد
عود اگر ساخت حیض و آنگه
هست فاسد نکاح ثانی شوے
اینچنین ست صاحب استبرا
بعد ازین انتقال نمود وے
این سخن از امام دین اعظم
نزد بو یوسف نکو کردار

خوف فوتست ادا کند بوضو
عود سازد و اگر دم مشهور
پاکیش باطل اسے مسالک ره
یعنے در این مقام فرمودے
نیست جرے ثواب باشد بل
در فتاولے خویش تعیین کرد
منقطع گشت کمتر از عادت
احتیاط جماع را ماند
غسل سازد نماز بگذارد
تا که آن وقت عادتش آید
روزه سے دارد احتیاطا نیز
شود این حیض قاطع رجعت
احتیاط ست نیز استحسان
نکند جفت هم بشوے دگر
جائز ست اینکه حیض عود نکرد
گذشته است هم بروز سے ده
هر کجا کار احتیاط بجوے
در خلافیه اجتناب نما
تا نه آید دو بار پے در پے
مثل استاد ز محمد هم
مے شود انتقال در یکبار

در کتاب خلاصه در اینجا
از نوازل بیان هذا الاصل
هر زنی پنج روز عادت بود
بست یا پنج روز می شد پاک
گشت حیضش زیاده از یک مه
باتفاق جمیع صاحب فیض
لیک در انتقال عادت باز
ثم این خلاف را ادا سازنے
دو امام کمل و اکمل
لیک بو یوسف قضا فاخر
اینچنین ست گر کم از عادت
گفت صدر الشریعه آزاده
روز خون دید روز پاک از خون
اینکه خون دیده است در این یوم
روز دوم که پاک گردد او
روز سوم که باز بیند دم
روز چارم که دید پاکے باز
تا بده روز اینچنین بشناس
نظم کرده است انچه نام حق
شل من در علوم طفل رضاع
خاک او بهتر ست هزار چو من

ننوشتند بر همین فتوے
نیک تعیین بکرد در این فصل
ز اول ماه حیض مے بنمود
بهمین بوده کرده بود ادراک
هم تجاوز نساختے از ده
انچه او دیده است باشد حیض
مختلف بین سه چراغ طراز
حیض شد مستمر ها تا نے
مے کند رد بعادت اول
مے کند رد بدیدهٔ آخر
منقطع گشت حیض بے شبهت
هست عادت یکے بمعتاده
تا بده روز بر همین مضمون
ترک سازد نماز را با صوم
مے گذارد نماز را بوضو
ترک سازد نماز روزه هم
خواند این مرتبه بغسل نماز
داند این مسئله ذکور و اناث
باد بر روح وے سلام حق
که کند پیروی بیک مصراع
گفت آن عندلیب هشت چمن

هر زنے را که گم شود ایام
شرح شارح که دلپذیر بود
صورت واحد اینکه گفت امام
حیض سه روز نقل کرد آنگه
بعد از ان رفت بادهٔ ثانی
باز سه روز حیض او اے مرد
بعد از ان خون بگشت استمرار
شد چو معلوم عادتے بوده
ورکد این وهش نداند بل
گفت او گفت در جمیع مه
روز هفت دگر بکل نماز
این بود شل مستحاضه که او
صورت دیگر اندرین اطوار
نظم این جمله را هوس کردم

غسل باید بهر نماز مدام
نقلش از جامع الصغیر بود
بود معتادهٔ لسه ایام
مدت بادهٔ مقدم هم
حیض سه روزه که میدانی
بدهٔ سوم انتقال بکرد
ز اول ماه تا باخر کار
بدر ستیکه گشت مفقوده
در ده دو سه است یا اول
ترک سازد سه روز و بهر ده
غسل تازه کند گذارد باز
مے کند بهر هر نماز وضو
هست اندر کتابها بسیار
نتوانستم اینکه بس کردم

فصل در بیان اقل طهر و اکثر طهر و خلال طهر و استمرار طهر

در کتاب هدایه فرموده
پانزده روز اقل طهر بدان
چونکه این طهر زن درین اقوال
نیست تقدیر او بدین مضمون
صورت انیکه کفایه کرد سخن
دید سه روز حیض در اینحال

اینچنین در حواشیش بوده
نبود غایت به اکثر آن
مے کشد گه بسال گه بدو سال
مگرش مستمر بگردد خون
ببلاغت رسید یعنے زن
دید یکسال طهر یا دو سال

ستر گشت خون وی آنگه
ابن سعد معاذ بو عصمه

گفت طهر وی انچه دید تمام
حیض وی آنکه دیدش ایام

گفت ششش ماه طهر وی دانی
ساعت کم امام میدانی

نیز صاحب کفایه ره بین
از محیط آور ببیان این

دید تو حیض حیض ده وزی ده
سال آزاد پاک شد آنگه

ستر گشت خون وی زان بعد
کاندرین حال قول ابن سعد

حیض طهر نگه وید پیش ازان
کاندرین حال حیض طهر همان

تاکه او اطلاق سازد شو
چه بود انقضای عدت او

ماه سه سال حکم وی دانی
گفت اما امام میدانی

نیز نوزده ماه کم لبه ساعت
عدت او ست ای اولوا الطاعت

چونکه محتاج بود آن مقدار
هم سه حیض هم سه اطهار

طهر شش مه حساب کن انگاه
جمع سه طهر گشت شش ده ماه

نیز هر حیض اوست ده ایام
نیز ده ماه می شود اتمام

چونکه شش مه اقل مدت حمل
باشد این طهر ساعتی زو قبل

قول شرح وقایه هم این ست
بزبان اصح چو تعیین ست

نیز صاحب کفایه گرد خبر
یعنی از بزرگان دین پرور

قول بعضی که راه دین پویند
طهر این زن چهار مه گویند

چونکه اندر چهار ماه اتم
می شود خلق بچه به شکم

نزد حاکم امام صدر شهید
طهر این زن دو ماه باید دید

گفت برهان دین بدین فتوی
چونکه الیسر بعضی مست نسا

باز صدر الشریعه پاک یقین
کرد در شرح خویشتن تعیین

چون ز سه روز بوده باشد کم
نیست حیض استحاضه است آن دم

یاز ده روز آمده است زیاد
آن زیادی وی استحاضه باد

یاز یاده ز عادت معروف
آید این خون زینکه شد موصوف

هم تجاوز کند ز ده ایام
یا نفاس از چهل بقول امام

فرض کردیم اینکه روزی هفت
عادت زن چنانکه خون میرفت

این سفر تا دوازده دید این
رو بعادت کنند با لتعیین

یعنی حیض ست هفت معدوده
پنج او استحاضه فرموده

در نفاس اینکه در اناث یکی
بود سی روز عادت زنکی

دید پنجاه روز او باری
بست او استحاضه بشماری

لیک این حکم حکم معتاده
حکم نه حیض را اگر داده

یعنی اینکه حیض دیده جدید
ببلوغت چو استحاضه رسید

حیضش از کل ماه ده روزی
زایدش زاستحاضه آموزی

پس چهل روز آن نفاس آن
زایدش استحاضه است چنان

در زیاد نفاس احوط آن
گوئی با این زنان نماز بخوان

لیک ترک جماع باید کرد
چونکه بر قول شافعی شو مرد

شصت روز اکثر نفاسش باد
بلکه مالک بگفت در هفتاد

آن کسی را که قلب باشد صاف
متعامل نمی شود بخلاف

در صلواة فقیه مسعودی
علمای عظام فرمودی

هر که بس آیدش باعضایش
نیز بس آید او باعدایش

فصل در بیان اقل نفاس واکثر نفاس واحکام او

بو المکارم وغیره او بنوشت
سخن عالمان پاک سرشت

[illegible marginal note]

مراقل نفاس را حد نیست — ظاهر قول اینچنین مرویست
بست گر پنج روز قول از نعمان — لیک نے ظاهر روایہ آن
یازده روز قول از یعقوب — گرچہ ماخوذ نیست گفتن خوب
زین سبب متقے متقیہ — نگذرد مدت خلافیہ
پاک گردد نماز مے خواند — لیک در وے جماع را ماند
چونکہ در احتیاط این باشد — روش متقے چنین باشد
در کتاب ہدایہ آورده — در حواشیش ہم بیان کرده
چون برآید اگر ز بعض ولد — نیز از بعد او نفاس بود
این سخن وز محمد و نعمان — در ہدایہ چنانچہ کرد بیان
در نہایہ چنین بیان کرده — نقل او از محیط آورده
یعنے بعضے ولد برآید چون — نیز از بعد کہ بہ بیند خون
نفسا نے شود از ویا نے — اختلافات قول را دانے
یک روایت ز ابن ایوب ست — نقل آن مرد ہم ز یعقوب ست
پس ہمین قول قول نعمانست — معتبر در نفاس گفت آنست
یعنے شد اکثر ولد بیرون — نفسا مے شود باین مضمون
ہست معلے روایت نعمان — از ابو یوسف ست نیز چنان
یعنے بعضے ولد برون آید — خون آن زن نفاس انگاید
وز محمد روایت از ہشام — اینچنین گفت آن امام ہمام
نفسا نیست تا کہ از این زن — نبر آید سر و نصف بدن
یا دو پا بیشتر ز نصف بدن — قول ہشام این بود بے ظن
در محمد روایت ست ثانی — نفسا آید این زن نہانی

ولا حد لاقله ای اقل هذه النفاس علی ظاهر الروایة اصحابنا وعن ابی حنیفة ... فخر الدین

تا کہ گردد برون جمیع ولد — وین سخن ہم ز اصل اوست سند
در وقایہ و غیر اوست بیان — ہم نوشتند شارحان آن
یعنے سقطے کہ بعضے خلق او — مے شود دیده چون ولد برگو
تیز واقع شود طلاق باو — یعنے بازوجہ گفتہ باشد شو
گر تو فرزند آورے اے زن — بہمین شرط شو طلاق بمن
از ہمین سقط او طلاق شود — بنده زین عہد او عتاق شود
یعنے شرح او در است بیان — اینچنین در ہدایہ ہم بود آن
ہم شود انقضائے عدت او — داوه باشد طلاق زن را شو
زنکے تو امین مے زاید — ز اول او نفاس مے باید
بخلاف محمد ابن حسن — گفت ز آخر بود نفاس زن
تو امان دو بچہ بیک اشکم — بوده یا بیش آن ازبش ہم کم
قول شرح وقایہ باشد این — در ہدایہ بود چنین تعیین
آید از بطن واحد از ولدان — ز اول او بود نفاس آن
گرچہ باشد میان این ولدین — تا چہل روز مذہب شیخین
یک روایت ز حضرت نعمان — در کفایہ ز آخر او دان
لیک گفتند پاره علما — قول شیخین نیست این اصلا
بلکہ دوم ولد کہ وضع آرد — غسل سازد نماز بگذارد
نیز قول صحیح باشد این — در کفایہ چنانچہ شد تعیین
لیک نسبت از قول ثانے — عدت زن با جمیعین دانے

فصل در بیان استحاضہ کہ منع نمیکند نماز و روزه را

حاملہ خون بدید حیض آثار — نبود حیض استحاضہ شمار

استحاضه ز طوف صوم نماز
مس قرآن و دخول وطی روا
بوالمکارم بزرگ پاک یقین
گفت یک قول شافعی با حیض
آنکه خود را بتقوے اندازد
استحاضه که خون نه استد زو
گفت در کافی کفایه زان
یا ز جبینے کس نه استد خون
سلس البول هم چنان باشد
یا بود عارض شکم در وے
یا ز جرحیکه خون نه استد زو
سیگذارد باین وضوش نماز
زان وضو نیز وقت اگر ماند
مذهب شافعی بسازم عرض
نزد مالک امام با پرهیز
در هدایه و غیر او به یقین
بشکند با خروج وقت وضو
نزد بویوسف از خروج و دخول
عذر هائیکه قبل ازین شد یاد
یعنے در وقت از وقوت نماز
تا زمانے برو نگنجاند

غیر مانع بود عبادت ساز
شماری چو حائض و نفسا
کرد در شرح مختصر تعیین
حامله خون بدید باشد حیض
اجتناب از جماع میساز د
چیست حکم نماز را برگو
علماے عظام کرد بیان
حکم او هم بود باین مضمون
یا ز پیس باد کس روان باشد
می لبساز و خروج پے در پے
میکند وقت هر نماز وضو
فرض وقتے قضا نوافل باز
واجبات نذور مے خواند
گفت ساز و وضو بکل فرض
گفت ساز و بکل نفل آویز
ذکر کردند بزرگان دین
لیک نزد زفر دخول او
هم بود نزد شافعی مقبول
عذر را نیز وقت کامل باد
این حدثها چنان نه استد باز
بوضو این نماز خود خواند

ذکر شد در صلاۃ مسعودی
صاحبان جروح سائل باز
آخر وقت بود خون استاد
باز بینے یا ز جرح کس
آخر وقت را کند صبر او
آخر وقت آن نماز بخواند
آن نمازیکه خوانده بود اول
خون نه استاد وقت دوم باز
هست جائز نماز خوانده او
خون اگر سائل ست برین تقریب
ترک تعصیب کرد نبود پاک
خون اگر شد روان نه بعد وضو
از اداے نماز مانع نیست
شستن او بخویش باید دید
گر نباشد مفید شستن کس
اندرین حین ثیاب خود شستن
لیک ز ابن مقاتل او گوید
وقت کل نماز جامۂ خویش
گر روان شد ز جاے دیگر او
فقه مسعود را بیان کرده
تا تواند به بند بر بستن

علماے عظام فرمودے
اول وقت خوانده بود نماز
آن نمازیکه خواند اعاده باد
خون نه استد چگونه سازد کس
گر نه استاد اکند بوضو
خون رسیلان بوقت دوم ماند
نیست کافی اعاده سازد بل
تا که بیرون رود محل نماز
باہی گیروے از خلاصه بجو
مے به بندند رباطه و تعصیب
نیست لابس غیر باس آے پاک
تا که رستد نافذ رباطۂ او
گر از آن خون بجامه برسد چیست
گر همین شست بوده است مفید
بار بارش رسد ز شستن لیس
نبود فرض اے برادر من
فرض باشد که یک کرت شوید
لیک فتوی بود بقول پیش
خون ازین کس اعاده باد وضو
مستحاضه اگر نهد پرده
خون ناید ز فرج داخل زن

ح
وذکر القستانی فی جوامع الفقه لو ربط الجراحة وشد العصابة من السیلان فان لم ینشف الخرقة فتوضأ وان نشف الخرقة فتوضأ ... عادر ...

ظاهر قول از اصحابی است / اینچنین جرح که ور اعضای است
نسفی آن امام قدر بلند / گفت بندد بجرح سایل بند
بهمین بند در محل خویش / یعنی استاد در محل آن ریش
از اصحاست حکم وی دانی / مستحاضه ولی اصحانی
گفت برهان دین دولتمند / سخن خاص هست عام پسند
این سخن را بجد عامی تمام / خاص فهمند ولی نه فهمند عام
یعنی با جرح بند لیست اگر / زد که یکماه بند گردد تر
یعنی در وقت یک نماز تمام / از اصحا بود بقول امام
در بیک وقت تر شود دو ماه / حکم او جرح سائل ست ای شاه
مستحاضه خرید باشد کس / لیک حیض ور انداند بس
حکم او این بود ز اول مه / ترک سازد اور بروزی ده
شده است ارتفاع اگر حیضش / قبل از انقضار ایامش
تابسین نگشت بی حملیش / می کند ترک البته زان پیش
انقه وقت خویش شمس الدین / گفت اندر اصول باشد این
یک روایت از ان دیانت زین / یعنی این قول باشد از شیخین
قول دیگر از ان دو صاحب حال / می نگرد و قریب تا دو سال
قول دیگر چهار مه گویند / قول سه ماه زان دو شه گویند
نه مه هست از ابو مطیع سخن / بخلاف محمد ابن حسن
گوید او چار ماه روزی ده / یک سخن نصف اوست از آن نه مه
عمل الیوم اوفق بالناس / بهمین گفته اند در قرطاس
لیک احوط دو ساله را دانی / نقل شارح بود ز کرمانی

در بیان متفرقات حیض

هست اندر خلاصه حائض / مستحب ست مر زن حائض
گر در آید چنانچه وقت نماز / اینکه سازد وضو نشیند باز
مسجد خانه را برای جلیل / نیز تسبیح گوید و تهلیل
مر زن حائضش زنا دانی / مرد اگر کرده دست قربانی
بادبروی لبازد استغفار / بخشد او نذر خویش ازین کار
مستحب ست دادن دینار / یا دهد نیمه ور ابی یار
گر اقل ولد شود بیرون / نکند ترک او نمازش چون
نگذارد اگر نمازش این / عاصیه می شود علی التعیین
در ته خود حفیره سازد / ریگی در ته خود اندازد
نرسد تا زبان بفرزندش / این حفیره ازین سبب کندش
در خلاصه و کافی آورده / از بزرگان شرع پرورده
دید تو حیض روز اول دم / ترک سازد نماز و روزه هم
کم ز سه روز خون اگر استاد / گفت صوم نماز اعاده باد
نقد نظمی که شد درینجا خرج / در دلم بود باز سازم درج
لیک گوینده بگوش هوش / گفت تا کی ازین مقال خموش
از خباثت تهی نگشته ظرف / صرف کردی بحیض ظاهر حرف
حیض ظاهر که اندرین باب ست / علم او از چهار من آب ست
علت غیر ستی ملت / حیض مردان بود همین علت
مجب فیض حقتعال این ست / باعث مبدأ و مآل این ست
آن رجالیکه خالی از فیض اند / گرچه زن نیستند در حیض اند

دفع این حیض را نسازد آب / واقعی محبت وهاب
دل نظرگاه حضرت اوست / لیک اینجا حجاب یک موست
یعنی موی محبت اغیار / بوده باشد ازان نظر بیکار
حجبی که فیوض را نماهی ست / حارق او دوام آگاهی ست
هرجگاهی حجب دریده شود / دیدنیها که هست دیده شود
رفته رفته چنان بگردی غرق / نکنی راحت الم را فرق
آنچنان بر دولت رسد دردی / فارغ از جمله دردها کردی
بعد ازان بر تو نیست تخریبی / همه را از خدای می بینی
وضع سازند بر سرت کوهی / نیست من بعد در تو اندوهی
گر بفرق سرت نهند اره / نبود حزن در تو یک ذره
گرچه در کام اژدها مانی / چین نه افتد ترا به پیشانی
گر تو حالی اگر چنین یابی / لذت عمر بعد ازین یابی
مرد این ست اصل مرد این ست / ور و سر در زیست در دانیست
ورد و حق باد لی که ضم گردد / جملهٔ دردها عدم گردد
وصف مردی نه آلت ریش کست / بلکه مردی گذشتن از خویش ست
بس تو ای ترک زادهٔ نامرد / در قیام جنازه چه خواهی کرد
فورهٔ ورد عشق سنی در تو / کارهایت خلاف کردهٔ او
خبث پنهان که در جبلت تست / بدتر از صد هزار علت تست
بس محل نگاه حضرت رب / خانهٔ دیو ساختن چه عجب
تیغ بر سینهٔ بفرقت خاک / این چه انسانی ست چه ادراک
دشمن جان خود اسیر کنی / خویشتن را با و اسیر کنی

وای بر تو هزار وای بتو / نکند عفو اگر خدای بتو
با وجود چنین سیه رویی / سخن از عیب خلق میگویی
خبث پنهان خویش را ماندی / حرف بر حیض ظاهری راندی
نام مردی بجو د کنی حیف ست / بلکه نامیدن زن حیف ست
در حقیقت مخنثی هستی / عقل کوتاه ناکسی هستی
پای تا سر تمام در عیبی / سبحه در دست مکر در جیبی
مگر آنکه خدای هر دو جهان / پوشدش عیب آشکار و نهان
گر نپوشد بروی عیب نقاب / شرم سازیم مستحق عقاب
آن بدیها که از تو می آید / هست مشکل اگر نه بخشاید
هرجگاهی کند گرفت گیر / زبر عالمین بگردد زیر
گرچه او غافرست و بخشنده / پر مشو غره هم که ای بنده
چونکه سخت ست هم گرفتن آن / خویشتن بین و قهر و لطف بدان

فصل در بیان تیمم و احکام او گوید

حق برای نجات روز دراز / امر فرموده پنج وقت نماز
مهربانی که در نبودن آب / کرد بر ما بجای آب تراب
با وجود چنین ترحم آن / نکنی بنده کی ز انسان
گفت صاحب هدایهٔ دین رس / خارج مصر با مسافر کس
قدر میلی بود ز آب بعید / او تیمم کند بپاک صعید
در نهایه که می کند تفصیل / قول صاحب هدایه بی قیل
خارج مصر گفتن ست از آن / این سخن رد آن سخن میدان
بعضی گفتند این تیمم را / بر مسافر نه بر مقیم روا

بعضے از ناس گفته است چنین
خارج مصر شد کسے بیقین

نیست جائز کند تیمم اگر
قصد سازد مگر صحیح سفر

قول صاحب هدایه زین معنی
خارج مصر شد کسے یعنی

گرچه غیر مسافر است اینکس
هست جائز تیمم او بس

گفت اندر کتابهاے کبار
دورسے محل را هو المختار

ور محمد بود دو میل بعید
یعنی از آب جائز ست صعید

اختیار امام فضل است این
ور محمد چنانچه شد تعیین

از ابو یوسف ست از اینکس
بوضو ساختن بود واو بس

کاروانے از و شود ذاهب
مے بگردد ز چشم این غائب

هست جائز تیمم کرده
از کتاب ذخیره آورده

قول کرخے امام فیض آثار
نزد او اعتبار آن مقدار

جاے باشد که صوت اهل آب
بشنود با قریبے هست حساب

نشنود صوت شان بعید بدان
اخذ اکثر مشائخ ست چنان

گفت ابن زیاد با تفصیل
آب در رهش کس بود دو میل

در قفاے ست یا یمین و یسار
معتبر میل دان تیمم آر

اندرین باب گفت امام زفر
واند این کس درون وقت اگر

میرسد آب را جواز مدان
در نهایه بود دلیل آن

لیک قبل از خروج وقت نماز
نرسد آب را صعید جواز

بس بقول امام مالک میل
نبود درمیان آب سیل

گرچه خوف از خروج وقت نماز
بوده باشد بخاک نیست جواز

هست اندر صلوٰة مسعودے
آن بزرگ طریق فرمودے

کرد شخصے عمل بقول زفر
بعد خواندن رسد بآب اگر

باز سازد نماز خویش قضا
آنکه تقوے بود رضاے خدا

یعنی فرمان حضرت ذی الطول
تا موافق شود بدو در قول

در خلاصه کسے رود بطلب
کرخے یابد آب را بطلب

مے نداند که هین آب خویش
قدر میل ست یا اقل یا بیش

هر جگاهے به آب گردد باز
گردد ار آخر روج وقت نماز

هست جائز تیمم این مرد
لیک مرد احتیاط باید کرد

در نهایه گمان انسانے
میل باشد طریق او یا نے

نیست جائز تیممش بگمان
بلکه باشد یقین بس با آن

بو المکارم بزرگ طاهر دین
فرسخ میل را کند تعیین

سخن عالمان راست سبیل
ثلث یک فرسخ است یعنی میل

کرد تفسیر میل ابن شجاع
سه هزار هست پانصد بذراع

یعنی تفسیر او ازین مقدار
از ذراع است تا چهار هزار

لیک قولیکه باشد او مختار
میل هست از قدم چهار هزار

هر قدم هست یک ذراع نیم
بگز عامه نیک کن تعلیم

گز عامه که کرده شد تعیین
هست بست چهار انگشتین

یا مریضے وضو کند بر آب
مرضش شد قوی کند زین باب

با تخلف کند تیمم آن
گفت ایزد چنانچه در قرآن

شافعے آن امام نیک شرف
او کند اعتبار خوف تلف

گفت صاحب هدایه ماهر نص
قول آورده بود لطف ظاهر نص

یا جنب گشت شخصے از انسان
آن قدر سرد گر کند غسل آن

خوف آنست مے برد زین کار | یا اورا سرد مے کند بیمار
خارج مصر اگر بود بے شک | هست جائز تیمم آن یک
شارح مختصر بزرگ دین | بوالمکارم چنین کند تعیین
دو بمصرست حضرت نعمان | گفت جائز بود چو خارج آن
غیر جائز بود بقول ہما | هم صحیح ست هم به الفتا
محدثین را درون مصر چنان | شیخ الاسلام گفت جائز دان
غیر جائز بگفت حلوائے | این سخن را صحیح فرمائے
یا کس از خوف نفس از عدوان | یا سباع هست یا چو غیر آن
گر برفت آب را تیمم کرد | هست جائز تیمم این مرد
یا بود خوف تشنگی خویش | یا ز اهل عیال از کم و بیش
یا بود خوف تشنگی دو آب | هست جائز اگرچه باشد آب
آلتے نے باب بگرفتن | در سر چاه مثل دلو رسن
هست جائز تیمم این کس | اندرین حال از تردد بس
در هدایه وقایه غیر ہما | ذکر کردند عالمان ما
یا بود خوف آن نماز چنان | گر نباشد دگر خلیفه آن
چون نماز جنازه هست عید | اندرین وقت جائز است صعید
نه بجمعه نه پنج وقت نماز | گرچه شد خوف فوت نیست جواز
چونکه باشد خلیفه اینها | ظهر جمعه به پنج وقت قضا
این تیمم ز خوف فوت بلے | در جنازه بود بغیر ولے
بولی خوف فوت نیست ازان | گرچه خواند جنازه را دگران
مے تواند اعاده این کرد | اسے ولی جنازه اے شه مرد

در هدایه صحیح باشد این | نیز کرده است ذکر فخر الدین
آنچه در شرح بوالمکارم هست | گفت یعنی همان خدا پرست
آن کسے که تیمم آغاز زد | نزد و مع جنازه مے سازد
زین تیمم جنازه خواند گر | باز آید جنازهٔ دیگر
بگذرد مدت وضو از او | یعنی اندر میانهٔ این دو
باد اعاده تیمم الا لا | بنوشتند بر همین فتوے
چون محمد ز فرهان دو مرد | گفت مطلق اعاده باید کرد
آن یکے شارح نماز عید | بود در بین او حدث برسید
در کتاب هدایه مذکور است | نیز در چند نسخه مسطور است
نزد نعمان تیمم آرد مرد | به تیمم بنا تواند کرد
نتواند بمذهب دو یار | به تیمم بنا درین اطوار
چونکه لاحق پس از فراغ امام | مے کند باقی نماز تمام
این خلافے که گفته اندر او | این شروعش اگر بود بوضو
به تیمم بود شروع مرد | اتفاقاً بنا تواند کرد
شافعی گفت در جنازه و عید | خوف فوت ست آب نیست بعید
نیست جائز تیممش اصلا | چونکه در نزد او قضاست روا
بوالمکارم نوشت زین تفصیل | یک سخن آمده بلفظ قیل
نیست جائز تیممش اصلا | یعنی در عید در دیار ما
از امام سرخسی و حلوائے | باشد این قول در نکو رائے
از محیط جمیع محبوبے | گفت تجویز آن ستهٔ خوبے
گر بود خوف فوت در عید آن | نیز در این دیار جائز دان

از مصنفے شرح اوراد	بر زبان صحیح سازد یاد
گر مقیم است یعنے در مصر او	گر جنب گشت یا شکست وضو
هست خوف هلاک با این یار	مع نبود انیابد آب جار
گر تیمم کند همین انسان	گر با جماع غیر جائز دان

در بیان کیفیت تیمم و احکام او گوید

بحدیث رسول شرق و غرب	کردن این تیمم ست دو ضرب
بر یکے ضرب مسح سازد رو	در وضو گفته شد حدود او
بر یکے هر دو دست تا مرفق	مے کند مسح اے دیانت حق
بو المکارم بزرگ معنے سفت	از سه نسخه خویش بروایت گفت
هست شرط استیعاب همچون آب	سخنان گفته اند درین باب
گفت فتوی بر استیعاب تمار	ظاهر است صحیح هم مختار
ابن سیرین بزرگ نیکو ذات	در تیمم بگفت سه ضربات
نیز در شرح خویش فخر الدین	اندرین باب مے کند تعیین
از بزرگان با غبار جنان	ندر اید میان انگشتان
پس بران شخص و در این خلال	کند انگشتهای خویش خلال
او هست محتاج ضرب سیوم را	تا شود شرط استیعاب ادا
خاتم یا سوار ورے هست	لازم است این بر آوردنش از دست
قول مختار هست مذکورے	یعنے اندر کتاب کافورے
ترک گردد خلال انگشتان	در تیمم او را جواز مدان
در جملۃ فقیه مسعودے	نیز در چند نسخه فرمودے
شیخ امت مؤید اسلام	بو حنیفه امام خاص و عام

از تیمم حدیث مے فرمود	هم ابو یوسف اندر آنجا بود
گفت اے سرور ائمه دین	آنچه گفتے بفعل کن تعیین
بو حنیفه شه خدا پرست	کرد بیرون ز آستین دو دست
در زمین زد دو دست بر رہ پیش	باز پس روبه کرد دست خویش
بعد ازان هر دو دست را افشاند	بعد بر روے مشک بویش ماند
بعد ازان دست خود فرود آورد	یعنے مسح تمام رویش کرد
باز زد هر دو دست را بر ارض	کرد چون ضرب پیش که شد غرض
بسه انگشت دست چپ بیقین	ماند بر پشت اصبعاے یمین
مع آرنج پشت دستش راند	باقی انگشتهای خود گرداند
باطن دست خویش مسح آورد	نیز یسراے خود چو یمنے کرد
گفت آن مرغ بوستان عدول	در تیمم همین بود مسنون
شرح سازد وقایه آن اکمل	گفت اندر تیمم این افضل
بعد ازان ذکر کرد فخر الدین	یعنے در شرح مختصر تعیین
قول دیگر بهر چهار انگشت	مسح سازد ز دست ایمن پشت
یعنے از راس اصبعای خویش	مع آرنج اے سعادت کیش
بعد باطن کف کشد تا بند	ظهر یمناش اے سعادتمند
مے کشد هم بباطن ابهام	ظهر ابهام راست گشت تمام
بعد دست یسار چون ایمن	مے کشد مسح نور دیده من
مثل بو یوسف آن غریق علوم	گفت ما را افعل کن معلوم
تا که باشیم با کمال جهل	نزدیش بخدمت یک اهل
چه شود راه راست آموزے	چشم باطل به تیر حق دوزے

ورنه کاهیدن بناوانی — عبث ست رواج شیطانی
محدثی یا جنب ز مرو و اناث — باز نی پاک شد ز حیض و نفاس
این تیمم باین همه کافی ست — چونکه نقل از پیمبر وافی ست
در هدایه چنانچه هست خبر — اینچنین نقل در کتاب دگر
یعنی اندر صلوٰة مسعودی — نقل نیکی چنانچه فرمودی
سید المرسلین حبیب خدا — شافع المذنبین بهر دوسرا
یعنی آن رهبر صغار و کبار — ابن یاسر ولی حق عمار
اوفتاده بخاک می غلطید — افضل خلق حال او پرسید
گفت بر من جنابتی واقع — شده است ای پیمبر شافع
گفت آن پیشوای صلح و حرب — نشنیدی تیمم است دو ضرب
خواه محدث و یا جنب شد کس — این تیمم بود بجمله و بس
گفت مالک امام تابنده — بنده آب را نیابنده
نتواند گرفت استتباع — می توان زدن ثابت اتباع

در بیان آنکه تیمم بچند چیز رواست

چون تیمم کرشد خلیفه با — هست بر خاک ریگ سنگ روا
در هدایه و غیر او ست بیان — هم بنزد محمد و نعمان
آنچه از جنس ارض مذکوره — گنج و زرنیخ سرمه و نوره
اختصار خزانه را بنوشت — سخن عالمان پاک سرشت
آنچه نبود ز جنس ارض اگر — نیست جائز چو مشک یا عنبر
یا بکافور چوب زاج و حنا — یا بمروارسنگ نیست روا
بدقیق و سویق نیز رماد — ذهب و نقره غیر جائز باد

الستفتا اگر مسافری جاریه بوجود دارد و میداند که آب نخواهد یافت و مع ذلک آن جاریه را وطی میکند شرعا روا باشد ... [illegible]

بجدید بمطلق لا لی — نیست جائز اگرچه می آنی
بوالمکارم ز قاضیخان وی — نمک از آبی است یا جبلی
گفت اگر آبی است نیست جواز — در جبالی خلاف دارد باز
بعد از آن در معانی سفت — در جبالی صحیح جائز گفت
نقل ساز زد دکتاب او باز — گفت قول اصح بغیر جواز
آب نی خاک نی بیک منزل — جامه تر جنس ارض نی خز گل
میکند نقل آن خردمندی — یعنی عبد العلی برجندی
از کتاب خلاصه بالتعیین — لا یجوز التیمم بالطین
بلکه با بعض جامه با تن — می بمالد بگل برادر من
می کند ترک تا شود خشک او — بعد با او کند تیمم کو
کرخی آن امام صاحب دل — او تیمم جواز گفت بگل
در هدایه و غیر او ست بیان — علمای عظام گفت چنان
نزد بویوسف سعادت ناک — نیست جائز بغیر ریگ خاک
نیز قول دگر از و مرویست — گفت بر غیر خاک جائز نیست
شافعی گفت در نبودن آب — نه تیمم جواز غیر تراب
در خلاصه خزانه تعیین ست — نیز در جامع البساتین ست
کس تیمم بکرد از یک جا — باز شخصی از و کند اجزا
گرچه بوده است ضارب اقدم — در جنابت و یا ز حایض هم
گل طاهر که یاد گشت درین — یعنی آن چیزها ز جنس زمین
گرچه بوده است بی غبار آنچیز — هست جائز تیمم اینجا نیز
تا که زد دست خویش بر احجار — هست جائز اگرچه نیست غبار

استفتا اگر ... [illegible] ... وفی الواقعات الحسامیة رجل ... [illegible]

بخلاف محمد این تعیین
نمد جامه را که نیست غبار
یاد کرده ابو المکارم اسم
نیز این قصد با غبار رواست
نزد بویوسف آن چراغ طراز
در کتاب هدایه مشهور
فرض وان نیت تیمم را
گرچه اینجا بود خلاف زفر
نیست او چگونه است اے مرد
یا کند نیت اداے نماز
یا جنابت و یا حدث ور این
در هدایه صحیح این گوید
لیک قبلے بشرطے او هست
بوده باشد حدث جنابت مع
در کتاب خلاصه آورده
شخصے بر نیت تیمم هست
حدثے دید قبل از استعمال
پس همان خاک که بید دارد
این تیمم که گفته شد بر خاک
چونکه حق با صعید طیب گفت
این چنین در کتابها تعیین

گفت در شرح خویش فخر الدین
قاضیخان گفت لا یجوز شمار
در همه شهرهاے اهل کرم
گرچه اینجا صعید هم پیداست
با غبار است نزد عجز جواز
در جمیع کتابها مذکور
یاد مے کن عوام مردم را
نیست غیر از زفر خلاف دگر
در کسے نیت طهارت کرد
هر دو نیت نوشته اند جواز
نبود شرط اگر کند تعیین
بوالمکارم هم اینچنین جوید
هر که نرسد کسے دهد از دست
نیت هر دو مے کند اورع
علما این چنین بیان کرده
بر زمین ضرب کرد هر دو دست
کاندرینجا مخالف ست احوال
اصح آنست در عمل نارد
لیک این خاک بوده باشد پاک
مده از دست امر ایزد مُفت
هر جگاے نجس رسد بزمین

خشک گردد بآفتاب اگر
نیست جائز تیمم در اینجا
نیز در این زمین اداے نماز
مے تواند بیک تیمم کس
شافعی کرده است اینجا یاد
گر کند پیشتر ز وقت نماز
رفت نصرانی تیمم کرد
شد مسلمان پس از تیمم آن
تیمم نه است گفت این دو
گر وضو کرده بود آن مذکور
بعد از این دین گزید نزد ما
مسلمی بالتیمم از انسان
باز برگشت بر مسلمانے
بخلاف زفر که فانی گفت
بوالمکارم بزرگ پاک یقین
نقل از شرح زاهدے آورد
باز بهر دخول مسجد آن
نیست جائز باین تیمم باز
بخلاف تیمم آن مرد
یا که بر سجده تلاوت ساخت
قول آنها تیممش به نماز

تا که گردد از وذهاب اثر
گرچه در وے نماز هست روا
ز فروشافعی نگفت جواز
خواند از فرض از نوافل پس
بهر هر فرض یک تیمم باد
جائزست او خلاف دار و باز
زین تیمم اراده دین کرد
کاندرین جا محمد و نعمان
تیمم بقول یعقوب او
گرچه بود از اراده دین دور
متوضی ست نزد شافعی لا
گشت کافر نعوذ بالرحمن
نشود آن تیممش فانے
در هدایه دُر دلائل سُفت
کرد در شرح مختصر تعیین
گر تیمم بمس مصحف کرد
یا وے از بهر خواندن قرآن
بگذارند به پنج وقت نماز
از براے جنازه خواندن کرد
عامهٔ عالمان شرع شناخت
یا بجز نماز باشد باز

هست جائز با او کنند ادا — پنج وقتے خود و الا لا
هست نقلے بخواندن قرآن — یا بود یا دخول مسجد آن
هست جائز فرائض ازاین نفل — اے خلافاً للشافعی با عقل
لیک این نقل را مساز حساب — در خلاصه نوشت در این باب
گفت بر قول عامۂ علما — زان تیمم فریضه نیست روا
گر توسازے باتفاق عمل — بندگے خداے عزّ و جل
هر نمازے تیممے آرے — تا نماند زشبهه آثارے
بلکه در جملۂ عبادتها — بوده باشد باتفاق ادا
مده از دست خویشتن زنهار — گرچه باشد بنزد تو دشوار
تانه بندے بامر شاق میان — نشوے در سلوک متقیان
چونکه باشد کرامت مردم — نزد واجب تعال اتقیکم
گر تیمم یکے بجاے آورد — لیک تعلیم غیر اراده کرد
تانکرده است اراده به نماز — نزد هر سه امام نیست جواز

در بیان ناقض تیمم

گر بود ناقض وضو هر چیز — باشد او ناقض تیمم نیز
نیز آبے بود بپاکے بس — میرسد نیز قدرت آنکس
در نماز ست یا برونش هست — اینکه قادر بآب گشت شکست
شرح سازو قایه تعیین کرد — یعنے صدر الشریعه شه مرد
قدرت آب تاکه شخصے یافت — کرد اهمال با وضو نشناخت
آب معدوم گشت ازان پس — گشت ناقض تیمم این کس

جنبے غسل کرد در این باب — نرسیده به پشت او شد آب
حدث موجب وضویش هم — گشت واقع چو بر همین آدم
پس تیمم بکرد با این دو — یعنے از بهر لمعۂ حدث او
بعد ازان آب یافت آنکس — مے کند لمعۂ حدث را بس
گشت ناقض تیمم این یک — در حق لمعۂ حدث بیشک
گر کفایه نکرد با یک او — گفت باقی ست در حق هر دو
ور بود آب با یکے کافے — در حق دیگرش بود باقے
گر رسد آب با یکے زین دو — آب را صرف لمعه سازد او
لمعۂ خویش را بشست آنکس — از براے حدث نشستن بس
فیعید التیمم ام لا — هست در این دو قول از علما
آب اگر با حدث بگردد صرف — در حق لمعه نقض شد بیشک
نرسد گر به لمعه آب او — میرسد با وضویش با دو وضو
این نماند پستیر ازاین تاب — گرچه ترسد بهیچ یک زین آب
مے کند صرف لمعه بے تفصیل — تا که گرد وجباتش تقلیل
داشت جمعے طهارت بتراب — شخصے آورد زاد با این آب
هر کدام شما بخواهید او — بکنید از براے نماز وضو
آب گرچه کند بیک کس بس — گشت ناقض تیمم همه کس
کرد شخصے وضو با و اکنون — باد اعاده تیمم باقون
بر شما گفت آب را اما — قبض کردند آب را آنها
نیست ناقض تیمم این جمع — لیک فرق ست اندرین کن شمع
یعنے بخشیدن مشاع تمام — هست جائز بمذهب دو امام

لیک با هر کدام مقدار رسے — میرسد نیست اکتفا بارسے
نزد نعمان امام فرخنده — هست باقی بملک بخشنده
یعنے در نزد آن امام نخست — نیست بخشیدن مشاع درست
نیز این مومنان شفقتمند — گر همین آب با یکے بخشند
نزد دو بشکند تیمم آن — نیست ناقض بمذهب نعمان
باد رحمت بگور قاضیخان — در فتاواے خویش کرد بیان
چون مسافر گذشت در صحرا — خم آبے بدید در آن جا
یا بجانند آن ازین معنے — هست باقی تیممش یعنے
نیست بر وے وضو کند بر او — بهر شرب ست نے براے وضو
گفت آنها که حق شناخته اند — که بنوعے مباح ساخته اند
غیر جائز بود کنند اگر — صرف آن چیز را بنوع دگر
مگر آنگه کثیر باشد آب — استدال ست بے وضو شراب
بس درین حین وضو کنند تمام — نه تیمم کنند ز بهر قیام
گفت قاضی ابو علی نسف — زین فضل آن امام چار طرف
آب موضوع هست با خوردن — هست جائز با و وضو کردن
گر نهاده بود ز بهر وضو — لیک نبود مباح شرب باو
در کتاب دگر بعکس این — بنوشته بود علے التعیین
در صلواة فقیه مسعودے — گویم انچه ائمه فرمودے
راکبے در طریق رفت بخواب — گفت شخصے گذشته از آب
نزد بو یوسف فقاهت رس — نیست باطل تیمم این کس
نزد آن دو مکمل و کامل — گشت بیشک تیممش باطل

در نهایه هست در یکے گفتار — نزد کل غیر ناقض ست اے یار
متیمم کسے بوقت سفر — آنقدر آب یافته است دگر
یک کرت یک کرت اگر می شست — عضوهایش شود بفرض درست
گر بشوید بوجه سنت او — نیست کافی بانتهاے وضو
گشت فاسد تیمم این یار — در خلاصه بود هو المختار
مومنے حبس گشت در زندان — جای پاک ست جاے بودن آن
لیک این شخص مے نیابد آب — بوحنیفه بگفت در این باب
خارج مصر سخن اگر بوده — به تیمم نماز فرموده
ور بمصر ست گفت نیست جواز — لیک زین قول خویش گشت او باز
گفت خواند نماز مومن سعد — باز سازد اعاده اش زان بعد
بس همین قول هست قول هما — متفق گشت بزرگان ما
بود در مصر مومنے در بند — خواست سازد عبادت خاوند
نے مکان پاک اندرون نے خاک — یافت فی هیچ ازین نه آب پاک
بوحنیفه امام نیک اندیش — گفت سازد قضا نماز خویش
تا بماندم که یافت گردد آب — یا شود جاے آب پاک تراب
گفت ابو یوسف شریعت طی — باشارت نماز خواند وے
تا شود از مشبهین او باز — بگذارندگان پنج نماز
بایما خواند باد اعاده آن — مے کند نیز گفت قاضیخان
متیمم موحدے به نماز — بود نصرانیئے بداد آواز
گفت این آب لیک مومن مرد — قطع آن بندگے نباید کرد
یعنے این قول آن عدو خدا — بوده باشد بوجه استهزا

لیک بعد از فراغ آن طاعت — طلبد آب زو همان ساعت
بدهد گشته خواند الا لا — رحمت حق بر روضهٔ علما
چیزے باقی نماند از آنها — کندن از بهر ما و تو جانها
نیز در قاضی خان بود این حرف — در سفر آب باشد و نے برف
گر بود در مکان سردی وے — هست جائز کند تیمم وے
چونکه از عالمان طیب طرف — نیست جائز وضو کند با برف
مگر آنکه بعضو کس سیلان — بشود هم شود تقاطر آن
در زمستان چنین تصور نیست — یعنے در آن محل تقاطر نیست
در صلواة فقیه در مسعود — از بزرگان دین چنین فرمود
آخر وقت مردمے ناگاه — برسیدند بر سر یک چاه
بعضے را ریسمان و دلوی هست — نیست در بعضے آلت در دست
آنکه دارد بقوم بے آلت — مے بگویند اندرین حالت
صبر سازند تا کشیمش آب — بعد از ان با شما دهیم اسباب
قوم نادار اگر کنند تاخیر — وقت بیرون رود برین تقدیر
نزد نعمان تیمم ست این بار — لیک تاخیر باد نزد دو یار
آن یکے داشت آید ست آب — مرد نادار را بگفت جواب
من طهارت کنم تو آنگه گیر — اندران حال مے کند تاخیر
گرچه تفویت وقت خواهد بود — نیز این در فتاوے مسعود
بود جمعے برهنه در صحرا — پارهٔ جامه دار هم آنجا
گفت آن جمع ما کنیم ادا — بعد بدهیم جامه را بشما
جمع عریان اگر کنند تاخیر — وقت بیرون رود برین تقدیر

قال فی الطحاوی ومن کان علی راس البیر ولیس معه آلة الاستقاء او کان بینه وبین الماء عدو او کان معه ماء یخاف علی نفسه العطش فهو عادم الماء فیتیمم ۱۲ [illegible]
[illegible]

گفت نعمان ادا کنند عریان — باد تاخیر قول شاگردان
آن یکے در نماز دید سراب — منصرف گشت با گمان آب
بعد دانه نماز شد ویران — نرود در تیممش نقصان
قاضی خان گفت گر بدید سراب — منصرف گشت با گمان آب
خواه از موضع نماز آن مرد — یا تجاوز بکرد خواه نکرد
بدرستی نماز ویران ست — باز چون این نظر چندان ست
متیمم اگر بدید سراب — اکثر رائے اگر بود بر آب
باو برود که انصراف باو — میکند یعنے انصراف وضو
گر برابر بود گمانش باز — نیست بروے حلال قطع نماز
دید بعد از فراغ باشد ها — مے بسازد اعاده الا لا
متوضے کسے نماز گذار — اقتدا کرد با تیمم دار
مقتدی دید آب امام ندید — مقتدی نماز شد تفسید
مر امامش نماز فاسد نیست — چونکه اخلاص او بنا یابی ست
بس وضو دار با تیمم دار — گر کند اقتدا جواز شمار
لیک نزد محمد ابن حسن — غیر جائز بود برادر من
در کتاب خلاصه شد تعیین — نیز در قاضیخان نوشته چنین
داشت کس آب با وضوے بس — جامه اش اکثر درم رنجش
گر وضو کردن بجایهٔ او — جامه شوید نمیرسد بوضو
جامهٔ خویش را باید شست — به تیمم کند نماز درست
ور بعکسش ادا بکرد نماز — خود گنهگار شد نماز جواز
بعد ازین در صلوٰة مسعودے — اندرین باب ذکر فرمودے

جمع مومن میانۂ صحرا — یا فگنند آب در یکے اوے
بعضے گفتند پاک هست این آب — بس وضو ساختند آن اصحاب
بعضے ناپاک گفت رد کردند — روے بر خاک پاک آوردند
زین دو جمع اقتدا بیک دیگر — نا روا گفته شد کنند اگر
انچه قول درست مشهور ست — خوف نفس هلاک استور ست
آب نبود ز احتیاج زیاد — با وجود همین تیمم باد
وز محمد روایتے بوده — غسل اندام چار فرموده
دهد آن شسته را بستوران — اینچنین گفت روضه برنوران
این نماند ز شرع مردم دور — در خلاصه چنین بود مذکور
بهر گل کردن آب استعمال — نیز بر تسقے و دواب حلال
شرب انسان ز آب مستعمل — نه مباح ست کره باشد بل
شد فراموش از مسافر باآ — یعنے آبے که بود اندر بار
بعد خواندن رسد بخاطر آن — لا یعید الصلوٰة از طرخان
نزد یوسف ست اعاده این — هست تفصیل او چنین تعیین
خود نهاده بود اگر در بار — یا نهاده بامر او اغیار
این سخن در هدایه است چنان — بو المکارم بکرد نیز بیان
گر کسے آب ماند در بارش — خود نمیداند اصل این کارش
اتفاقاً اعادۂ وے نیست — هر که غافل ز شرع شد چی نیست
باز این شرح ساز فرمود ست — در همین هم تخلّلے بود ست
انچه مخصوص در فراموش است — گوش کن مر ترا اگر هوش است
چونکه عبد العلی صاحب عقل — از کتاب خلاصه ساز نقل

فی الهدایة المسافر اذا نسی الماء فی رحله فتیمم وصلی ثم ذکر الماء لم یعدها عند ابی حنیفة ومحمد رح وقال ابو یوسف رح یعیدها [illegible] شرح اوراد

گر گمان برد آب گشت ادا — بہ تیمم گذارد امر خدا
بعد ظاهر بگشت بود ست آب — نیست جائز ز مجمع اصحاب
در هدایه نوشته اهل کرم — هست در نسخهاے دیگر هم
آب اگر هست یعنے در همراه — طلب خالصاً لوجه الله
گرنه بر هر ز آب خویش رفیق — بعد ازین عجز گشت بالتحقیق
شخصے قبل از طلب تیمم کرد — نزد نعمان روا بود اے مرد
نیست جائز بمذهب دو جناب — چونکه عادت بود به بذل آب
نیز صدر الشریعۂ با عقل — که ز مبسوط مے لبناز د نقل
اصل نبود طلب نزد ابن حسن — چونکه عار نیست در طلب کردن
آب که عادة بود ابذال — گفت ابن زیاد نیست سوال
واے بر طامعان سر گشته — پیشه دارند در بدر گشتے
اے قناعت دهندۂ نیکان — اے ورع بخش جملہ نزدیکان
از طعام قناعتم کن سیر — راس منّت بپاے همّت زیر
صبح تا شام کن تا نجب — پے روے ما سا لکم من اجر
آب اگر با ثمن شود موجود — اندرین شخص هم ثمن مے بود
ثمن مثل را فروشد بس — نیست جائز تیمم این کس
غبن فحیش را فروشد آب — نیست لازم خریدنش ز نیاب
این سخن در هدایه مشهور — بعد ازین در خلاصه شد مذکور
گر نباشد ثمن ورین انسان — او تیمم کند باجماع آن
گر باشد باو ثمن امّا — داد با مثل قیمتش آنجا
یا درین موضع اندرین تقدیر — میفروشند اگر بغبن یسیر

فی الهدایة ولیس علی المتیمم طلب الماء اذا لم یغلب علی ظنه ان بقربه ماء لان الغالب عدم الماء فی الفلوات ولا دلیل علی الوجود [illegible] وان غلب علی ظنه ان هناک ماء لم یجز له ان یتیمم حتی یطلبه [illegible] شرح اوراد

میخرد میکند با آب وضو
نه در آنجا کند تیمم او

نه که بر غبن فاحش مذکور
بلکه لا ایشترے بود مسطور

غبن فاحش چنانچه شد تفسیر
قیمت آب یک درم تقدیر

این فروشنده لیک در اندم
نفروشد مگر بده درهم

به یقین غبن فاحش این گو
لیک این قول از برای وضو

هست اما مباح بر خوردن
گرچه در اخذ فاحش ست ای تن

قول بعضے اگر وضو آرد
نصف درهم بخویش بردارد

در جنابت بود درست درهم
بعد بنوشت ابوالمکارم هم

غبن فاحش بقول بعضے گو
نه در آید به تحت تقویم او

شیخ بصری بگفت در انحال
لازم است اینکه با جمیع مال

بخرد با وضوش سازد صرف
غیر ماخوذ هست لیک انحرف

حضرت قاضی خان سلطان مرد
در فتاوای خویش تعیین کرد

آب باشد میان ابن و پدر
به پدر صرف ساختن بهتر

میت حائض جنب بسفر
آن قدر آب داشتند اگر

بیکے تن کفایه است این آب
نرسد با دوے دگر چه جواب

آب ملک یکی ست زین سه تن
او کند صرف اندرین چه سخن

ور ز هر سه است هیچ یک زین آب
نکند صرف جائز ست تراب

آب باشد مباح در انجا
صرف این آب با جنب اولے

چونکه غسل جنب فریضه عین
شستن مرده است غیر دین

یک صلاحیت دگر بر مرد
مے تواند امام زن کرد

بس جنب غسل پاک آورده
مے بسازد تیمم مرده

ذکر شد در کتاب شیبانی
از حسامیه گفت نادانی

آب زمزم که حاجیان وارند
استاده وضو نمے آرند

نبود خوف تشنگی بے شک
نیست جائز تیمم این یک

مگر انگه هبه کنند بکس
یا ودیعت کنند از آن پس

لیک از مولوی قاضیخان
بچنین حیله که کنند انسان

نیست در نزد من اصح این حیل
گفت این قول را بچند دلیل

بو المکارم بزرگ پاک یقین
کرد در شرح مختصر تعیین

قدر یک غلوه نیز جستن آب
از چپ و راست شد ز روی ایجاب

غلوه با آن گز یکه در سند ست
چون رسید تا چهار صد بیست

غلوه در نزد بعضے اهل سخن
هست مقدار تیر پراندن

این طلب در صحاح آن باشد
بقریبے اگر گمان باشد

شافعی گفت این طلب کردن
مطلقاً واجب ست غیر ظن

لیک در پارهٔ کتب زین باب
گر شخص بود نبودن آب

بے طلب هم اگر تیمم کرد
قول اجماع جائز ست ایمرد

لیک در پارهٔ کتب چون پیش
د اختلاف ست زان نکو اندیش

این طلب نزد شافعیه هم
قدر یک غلوه است یا ز و کم

هست مذکور شرح هر چندے
بے طلب بندهٔ خداوندے

گر تیمم بکرد در صلوات
هست تجویز نه بعلم اثبات

گرچه نبود گمان قربے آب
طلب او ادب بود زین باب

گفت این شرح ساز نیک ادب
اینکه واجب نوشته اند طلب

یعنے از جانب یمین و یسار
نه ز سوے قفا و پیش اے یار

[illegible]

بنده آب را نیابنده   بوده باشد امید دارنده
مستحب است گر کند تاخیر   آخر وقت را برین تقدیر
صاحب مختصر نوشت چنین   بوالمکارم ولے کند تعیین
یک سخن از دو شیخ راهنما   بلکه تاخیر واجبست اینجا
گفت صاحب منیه در تحریر   میکند راجی آن قدر تاخیر
در محلے کند ادائے نماز   وقت مکروه نے در آید باز
گر نباشد امید یافت آب   نیست تاخیر حاجتش زین باب

در بیان تیمم بیمار

قبل ازین در صدد وراین گفتار   گفته شد از تیمم بیمار
لیک تفصیل او بیان سازیم   اهل توفیق را عیان سازیم
در صلوٰة فقیه مسعود است   نزد اصحاب ما چنین بود ست
آب گرم گر زیان کند یا سرد   سرد و سازد زیان بگرم اے مرد
لیک هر دو اگر زیان دارد   به تیمم نماز بگذارد
گر نباشد زیان ازین هر دو   لیک باشد زیان تحرک او
گر بانکس کنیزکے ست غلام   مے کنانند وضوے خواجه تمام
مے ندارد غلام با او داه   دارد و مال اے رونده راه
آدمے را بمزد گیرد و لے   تا کند بندگے واجب طے
لیک در نسخهٔ فصول عماد   بو حنیفه بکرد اینجا یاد
شخصے نسازد وضوش تنها تا   او تیمم نسازد آلا تا
نکند گر براے عز و جل   آن وضوے ورا اگر بیدل
این بدل کم بود و یا بسیار   هست جائز تیمم بیمار

گفت امامین اگر بربع ورم   طلبد اجرا تیمم هم
لیک واجب نه است بازن شو   یعنی بایکدگر دهند وضو
هست لیکن اعانتش واجب   اے بمضمون آیت صاحب
در خلاصه مریض تا مقدار   بوده باشد پسر برادروار
یا مریضے که دخترے دارد   بسلمانیش سرے دارد
شست مقعد اگرچه مے ماند   لیک او را وضو بسازاند
در فصول عماد اور دست   علما اینچنین بیان کردست
یا غلامے مریض شد یا داه   قدرتش نیست با وضو هرگاه
خواجه او وضو بسازاند   در محمد کسے اینچنین داند
بوشے منے دست پاے شل دارد   کس ندارد با وضو آرد
آنچه از هر دو دست بایدشست   مالدش بر زمین پاک درست
روے خود را بجاے مالد   چونکه قدرت باینچنین دارد
آن مریضے که مانده است فرو   آدمی نے کند تیمم او
نزد یعقوب او کند با یما   فیدع الصلوٰة عند هما
بعد ازان قدرت وضو یابد   از براے اعاده بشتابد
این سخن هست در فصول عماد   بعد سازیم از خلاصه یاد
هر دو دست بریده از مرفق   نزد اصحاب ما بقول حق
بس برو با وضو مقطوع   میکند مسح این بود مشروع
فقه مسعود است بیمارے   مے بسازد تیممش یارے
نیتش با مریض مے باید   تا عبادت باو درست آید
مرکسے عذر بر وضو موجود   جز مشقت اگرچه رو نبود

نیست جائز تیمم این یک
در فتاوے قاضیخان بیشک

در بیان مسح جبیره

بجلبی که با وجراحت هاست
جرح در عامه تنش پیدا ست

جرجهار اسئے توانی شست
میتوان شست باقی درست

بس بها همین کس تیممے آرد
به تیمم نماز بگذارد

چونکه شوید مواضع نیکو
میرسد آب بر جراحت او

بس جراحات را زیان دارد
غسل باقی از این سے آرد

لاجرم بوده باشد از امکان
شویدش جاے غیر مجروح آن

مسح سازد جراحتش با آب
نکند آب اگر زیان زین باب

یا عصابه بخرقه بسته
مسح بر خرقه سازد آن خسته

آنچه در قاضیخان صحیح بود
سائر عضوها صحیح بود

آنکه باشد جراحت اندر سر
سائر عضوها صحیح اگر

میکند غسل سائر اعضا
مسح مجروح میکند اما

در صلوة فقیه دین مسعود
آن فقیه امم چنان فرمود

قول بسته بزرگ عظام کرام
نزد مند ست اکثر اندام

کمتر از نیکوی ست آن از شوی
بهر اکثر رود تیمم جوے

در دمند از کم ست نیک اکثر
نیز امکان مسح نیست اگر

شوید آنچه مواضع نیکو
عضو دان بعد از ان اقل او

شافعی بافے جراحت را
گفت آرد تیممے بر جا

تا توانی عبادت باری
باتفاق موید آرے

در فتاوی کافی این سخن ست
گر جراحت در اکثر بدن ست

به تیمم نماز بگذارد
گر صحیح اکثر ست غسل آرد

شافعی گفت آنچه هست امکان
شوید و میکنند تیمم آن

این همه قول در جنابت بود
بعد از ان قاضیخان چنین فرمود

محدثی کو ز اهل طاعت هست
اکثر عضوها جراحت هست

بس تیمم رواست در این حال
گرچه نکند در آب استعمال

غالب عضوهای اوست درست
صحتش را آب باید شست

میکند مسح بر جراحت آن
بے ضرر مسح گر بود امکان

یعنی این مسح گر ضرر دارد
مسح را بر جبیره مے آرد

شرط مسح جبیره پایان تر
شرح گردد خداے خواهد اگر

تا که دو دست راس روی جریح
بوده باشد و لے دو پاے صحیح

بچنین کس تیمم ست روا
و علی عکسه تیمم لا

لیک یک لفظ قیل از علماست
اعتبار کثیر در اعضاست

تا که گفتند اگر جراحت هست
غیر دو پاے روی راس دو دست

به تیمم نبوده است مسیح
نبود اکثر ز کل عضو جریح

چون شود جمع قول با فتوے
راست گردد طریق تقوے

گر برابر بود صحیح جریح
قاضیخان اندرین نوشت صریح

نیست ساقط صحیح را شستن
احوط انیست هم صحیح سخن

در فصول عماد آورد ست
بعضے اعضاے کس جراحت هست

غالب او اگر جراحت دار
بوده باشد تیمم ست اے یار

آن صحیح اقل از اعضا
شستنش ساقط ست نزد ما

این اشارت به نزد ما گفتن
بوده در نزد بعضے اهل سخن

آن اسقلے که بوده است درست
شرط مسح جبیره را علما
آب عسر واثر با وزیان وارد
آب سازد زیان اگر اصلا
مسح بر جرح اگر زیان دارد
عالمانے که راه دین پویند
در خزانه در بیان مسح
مسح بر خرقه کرد این انسان
حفظ باید بکرد و در این کار
شرح ساز وقایه کردم گه
گر ورا اعضاے آدمی اے مرد
عاجز از شستن ست تا مقدور
نیز عاجز بود از ین هم کس
غسل اطراف او کند این یار
بوده باشد شقاق اندر دست
استعانت طلب کند از غیر
نه بهیار سے من شرح الصاف
از نظیر همین سخن با قیل
گر نهد با شقاق پا او دو
بعد امرار آن دوا افتاد
گر زنیکے بود سقوط دوا

یعنی عضو وضو بباید شست
بنوشتند بر مرا تبها
یعنی با آب گرم غسل آرد
بعد از آن مسح کن جراحت را
بعد از آن بر جبیره مسح آرد
لته را جبیره سے گویند
نیست بر جرح اگر زیان مسح
غیر جائز بود نماز آن
غافل از این بود کسی بسیار
یعنی صدر الشریعه افقه
هست تر قید ها چه باید کرد
لازم ست آب سے دهد بر ور
لازم مسح سے شود زان پس
ترک ساز د شقاق را نا چار
عاجز از کردن طهارت هست
گر اعانت کند بهر و خیر
در جواز تیمم ست خلاف
قبل ازین گفته ایم بالتفصیل
کرده امرار آب فوق او
حکم او را چگونه خواهی داد
شوید آن موضعش و الالا

آدمی نهاد اینکه رگ بکشاد
نیز بر روے عصابه بر بست
بر عصابه جواز مسح بدان
نزدیک چند بے اعانت کس
مسح بر او بغیر جائز و ان
نزد بعضے بزرگ پاک نهاد
غسل ما تحت او اگر آرد
مسح بر روے جواز الآنے
اینچنین نیز حکم هر خرقه
گر بکل عصابه نیست ضرر
میکشاید عصابه اش را بس
یعنی با موضع جراحت وے
مسح با موضع جراحت خویش
عامه بزرگان با معنے
مسح کردن نوشته اند جواز
موضع ظاهری که هست از دست
فے الاصح مسح او کفایه گفت
بس بقول اصح که مے آرد
حسن ابن زیاد و صاحب عقل
در جبیره عصابه بر این هم و
بعضے از قائلے روایت گفت

بر سر جرح خرقه بنهاد
نزد بعضے شه خدا پرست
بلکه بر خرقه مسح سازد آن
باشد امکان بستن او بس
هست جائز نباشد از امکان
گر همین کس عصابه را بکشاد
بجراحت یقین زیان دارد
سعے کن احتیاط را دانے
شد تجاوز ز موضع قرحه
نز غش از موضع جرح دگر
غسل ما تحت او کند آنکس
مے به بند و عصابه را زان پے
میکند این عبید نیک اندیش
بر عصابه بنفصد یعنی
آید از دست احتیاط بساز
یعنی ما بین عقد تین که هست
این سخن شارح وقایه گفت
این روایت خدا فهم دارد
آنچه کرد از ابو حنیفه نقل
هست شرط استیعاب مسح او
مسح بر اکثرش کفایت گفت

آنکسے را کہ نور تقوے ہست	نزد استحباب را از دست
گر شود بعد مسح نزع اگر	نیز بروے کنند مسح دگر
گر نسازد اعادہ ہم اجر است	لیک اعادہ طریقۂ تقوے است
نیست تثلیث مسح شرط اے یار	بلکہ سازد کفایہ در یکبار
لیک مسح جبیرہ بے احرف	ہست بیشک خلاف مسح خف
اینکہ در بستن جبیرہ نام	مثل خف شرط نیست طہر تمام
چونکہ محدث جبیرہ را بربست	مسح بروے کشید جائز ہست
ہم بمسح جبیرہ در تحریر	نیست البتہ مدت تقدیر
مسح باطل نگردد افتد او	نشدہ جرح تحت وے نیکو
از نکوئے جرح اگر افتاد	خاصۂ غسل جائے جرحش باد
این بود با خلاف آنکہ کس	گر یکے موزہ را کشد زان پس
میشود لازم دو باشستن	نبود اندرین خلاف ظن
ذکر کردست بوالمکارم ہم	مسح بر نصف اگر شد یا کم
بر جبیرہ روانہ است اصلا	بنوشتند برہمین فتوے
گفتہ شد چند بیت در این باب	بہزاران وہوم پیچ وتاب
لیک مامور ہستم مقدور	نیست جائز زامر بودن دور
چونکہ آن مرغ بوستان شہود	یعنی مولائے ما چنین فرمود
زامر معروف نہی از منکر	نطق خود زنہار داری تر
چہ شود گر ازان ما باشے	کمترین مقلدان ما باشے
از کلام حق حدیث رسولؐ	گفت چارم خلیفۂ مقبول
بہترین عمل کہ موصوف ست	نہی منکر و امر معروف است

ہر کہ باشد درین زراعت گاہ	قائل لا الہ الا اللہ
ہمہ واجب ست بالتفصیل	یعنی نہی قبیح امر جمیل
جائے بسیار کردہ باشد عرض	لفظ واجب وے بمعنے فرض
اندرین صورت بیان کردہ	در کفایہ چو شعبے آوردہ
فہو من فروض الاعیان گفت	رتبۂ او ز بعد ایمان گفت
پارۂ از قبیل انسانند	رفتن راہ خود نے دانند
گرچہ راہ فساد مے جویند	انما نحن مصلحون گویند
آنچہ صلح فساد انسانی ست	ہمہ در اجتہاد نعمانے ست
بہ ہمین اجتہاد نعمانے	سعی سازند با مسلمانے
مجتہد ہرچہ گفت اوست درست	تاکہ دانی در دل من تست
گر نگوئے تو حق ز دون الحق	ہستی در ذیل تکتمون الحق
اثر دہائے ست خفتہ در جائے	میرود جانب وے اعمائے
تو کہ دیدہ خبر نمیسازے	بر مسلمانیت چہ مے نازے
کو دکے مے نہد ز نادانے	خویشتن را بنار سوزانے
تو کہ مے بینی و نگیرے دست	ز آتش حق چگونہ خواہے رست
تشنۂ ہست در بیابانے	نیز در نزد اوست انسانے
جانب آب جانب ست سراب	تشنہ سوے سراب شد بشتاب
راہ نماید آنکہ در جنب ست	بیگمان او کہ باثر ذنب ست
خاصہ در ان محل کہ از رہ راست	میروند مومنان کہ اخوت ماست
نماید کسے طریق معاف	چہ مسلمانیست چہ انصاف
خواہ گیرد بگوش خود یا نے	امر پروردگار مے خوانے

در بیان مسح موزه و احکام او گوید

در کتاب هدایه شد تعیین | نیز در نسخهای اهل دین
مسح بر موزه جائز ست قبول | نزد اهل سنن بفعل رسول ﷺ
یعنی این مسح نزد اهل سنن | هست قائم مقام پا شستن
اصل کس مسح را نه بیند حق | باشد او ضال مبتدع مطلق
گر کسی مسح را بدید درست | بعزیمت برفت پا را شست
هست ماجور آنچنان کس بل | چونکه از مسح غسل هست افضل
شارح پاک عقل شمس الدین | کرد در شرح مختصر تعیین
نزد یک پارهٔ خدای پرست | بلکه از غسل مسح افضل هست
لیک قول صحیح غسل افضل | چونکه بهتر بود اشق عمل
در فتاوی خویش کرد بیان | یعنی شیخ الاسلام قاضی خان
هرکه با مسح موزه کرد انکار | کرخی گفت بیم کفر شمار
از صحابه هر آنکه کرد انکار | گشت از آن سخن در آخر کار
از عتابی خزانه نقل آورد | نیت مسح شرط تعیین کرد
لیک صدر الشریعه سازد عرض | نیت مسح خف نباشد فرض
در کتاب هدایه تعیین است | نیز در سایر کتب اینست
مسح باشد بحدثین بنده | نیست جائز بغسل سازنده
شرط دیگر ز عالمان عظام | لبس موزه بود بطهر تمام
پای را شسته موزه پوشد کس | کرد قبل از حدث وضو او لبس
مسح بر او جواز نزد ما | نیز در کافی ذکر کرد اینجا
شافعی گفت غیر جائز بین | کند او هم دلیلها تعیین

ف في المنافع قوله من كل حدث موجب الوضوء [illegible] احتراز عن الجنابة [illegible] وفي الكفاية [illegible] فانه لو تيمم ولبس الخفين [illegible] لا يجوز له [illegible]

لیک پا شسته موزه کرد بپا | تا بقی وضو نکرده ادا
بچنان کس اگر حدث برسید | نتوان نزد جمله مسح کشید
نیز در این کتاب اگر دانی | می بکرد وی وضو مسلمانی
این بیک پای خویش غسل آورد | بهمان پای لبس موزه کرد
بعد پای دگر شست آنکس | لبس موزه دگر کرد از آن لبس
نزد ما جائز ست مسح بر آن | شافعی گفت نیز جائز دان
شارح مختصر شریعت سطی | گفت عبد العلی و غیر وی
شرط دیگر که موزه راست چنان | پوشدش هر دو کعب و پایان
ظاهر از کعب تحت او اما | هست کمتر ز سه اصابع پا
حکم او در نوشته چون مستور | لیک اندر هدایه مشهور
گفت در قول شافعی زفر | مانع مسح پایه کمتر
نیز عبد العلی و غیر این | کرد در شرح مختصر تعیین
خف همانست اسندش بی بطن | یعنی بر ساق غیر بربستن
نیز او ممکن سفر باشد | مسح جائز چنین اگر باشد
آنچه قول ائمه دین ست | در کتاب خلاصه تعیین ست
هم بقول ائمه فاروق | مسح جائز بآنچنان جاروق
ننماید ز تحت کعب اگر | قدر اصبع و اصبعین نگر
لیک جاروق چنین نباشد هم | لیک سازد بجلد ستر قدم
جلد اگر متصل بجاروق باز | بوده باشد بجز ز مسح جواز
لیک آن جلد را چنین بست | مسح بر وی بغیر جائز گشت
گر کند با لفافه ستر قدم | از سمرقندیان جوازا هم

ف في الهداية [illegible] مقدار ثلاث اصابع [illegible] من اصابع [illegible] في الطحاوي [illegible] الى الساق [illegible] رؤس الاصابع [illegible]

لیک در نزد بزرگان بخار
مسح جائز بجوربین بود
گر بود غیر منعلین رقیق
مسح جائز شدست عند ہما
گفت صدر الشریعه بر ثخنتان
مسح جائز بود بقولے ما
سخن بزرگان دین آفاق
غیر اینکه بچیزے بر بندند
بو المکارم بزرگ دین پرور
گر رقیق ست غیر منعل وے
که باجماع غیر جائز دان
گفت از مضمرات آن کامل
از طحاوے امام خلق نواز
در فتاوے قاضیخان مذکور
معنی منعل اینچنین واو ست
این سخن ظاہر روایت دان
لائق آنست باو تا کعبین
باز صاحب خلاصه آن شه مرد
جورب از مرغزلیست صوف روا
جورب از غزل بوده است رفیق
لیک مستمسک ثخین بوده

جائز مسح نیست در این یار
گر ثخینتین منعلین بود
در خلاصه نوشت بالتحقیق
لیک در نزد بوحنیفه لا
منعلین مجلدین نه آن
یک سخن ہم ازو بروایتے
سخن آنست اسندش بر ساق
گوش سازد اگر خردمندند
از خزانه روایتے آورد
یعنی جورب نوشت ان ردے
مسح بر وے چنانکه کرد بیان
جورب از جلد ہست بے منعل
مسح بر وے باتفاق جواز
کرد عبد العلی روشن گور
تبته او که جلد بہا وست
لیک راوی حسن شد از نعمان
در عبادات کار احوط زین
در فتاوے خویش تعیین کرد
نبود مسح عند ہم اجزا
جائز مسح نیست بالتحقیق
ہم درینجا خلاف فرمود

عبارة الكنز ومسح على الموق والجورب المجلد والمنعل ... ۱۲

جورب ار بوده است از کرباس
لیک جورب اگر بود ملوئین
مے شود کرده نیز ره راطے
پس صحیح سخن درین اوصاف
گر ز جلد رقیق باشد آن
متخذ از لبود ترکے خف
مسح بر وے جواز بنوشتند
انچه در مختصر که شد منطوق
گفت آن شارح خردمندے
گر بمعنی جرموق از گوشتند
انچه در فارسے در انگفتش
انچه قول ائمه دین است
موزه بالاے موزه بے نقصان
مسح جرموق که نوشت روا
لیک پوشید وراہ تنہائی
اینکه جائز بگفت نزد ما
پیش از این که مسح بر خفین
لیک اول بموزه مسح کشید
نیست بر وے کند که بعد از این
انچنین موزه بر وضو پوشید
بعد جرموق فوق خف کرد او

جائز مسح نے که سازد تا سن
لیک مستمسک ست نیکست این
فرسخے یا فراسخے باوے
باشد اندر جواز مسح خلاف
فی الاصح بر ہمین خلاف بدان
بوده باشد صحیح از احرف
بزرگانے که زیر سر خشتند
مسح جائز بود علی الجرموق
یعنی عبد العلی بر جندے
اینکه بالاے موزه مے پوشند
یعنی سر موزه ما در آخر کش
در کتاب خلاصه تعیین است
شل جرموق مسح جائز دان
گر بود فوق موزه نزد ما
مسح بر فوق او نه فرمائی
فوق خفین لبس کرد او را
که مکروه است اے برادر عین
بعد جرموق فوق او پوشید
فوق جرموق مسح بالتعیین
بعد پوشیدنش حدث برسید
مسح بر وے نمیتواند کو

... قال ابو حنيفة رحمة الله ... لا يجوز وقالا يجوز ... عن ابي حنيفة رحمة الله ...

دست خود در درون جرموق کرد ‎/‎ نیست جائز بموزه مسح آورد
مسح کرده کسے بجرموقین ‎/‎ گشت آنگه یکے ازین اثنین
مسح سازد بموزهٔ ظاهر ‎/‎ هم بجرموق باقی اے طاهر
لیک بعضے سخن ز اصل آورد ‎/‎ نزع جرموق باقی باید کرد
مسح باید بهر دو موزه کشید ‎/‎ لیک یک نقل دیگر از تجرید
بشکند مسح در حق هر دو ‎/‎ این همه قول از خلاصه جو
گفت آن بندهٔ خداوندے ‎/‎ یعنے عبد العلے برجندے
نیز بر قول عالمانِ عظیم ‎/‎ با دو جرموق ز چرم باز ادیم
قول آنها که داشت زین اپاس ‎/‎ نیست جائز اگر بود کرپاس
مگر آنگه ترے بموزهٔ کس ‎/‎ نگذرد جائزست از آن لبس
موزه پوشید شخصے بریک پا ‎/‎ مسح بر وے کشید نیست روا
لیک پائے کسے بود مقطوع ‎/‎ فوق از کعب مسح شد مشروع
در فتاوے کافی شد منطوق ‎/‎ مسح در نزد ماست بر جرموق
شافعی گفت غیر جائز دان ‎/‎ هست اینجا دلیلها چندان
در کتاب خلاصه شد دیده ‎/‎ هست یکپاے شخصے بریده
لیک ز و مانده است چیزی کم ‎/‎ موزه پوشید بر صحیحش هم
مسح بر وے روا نمیگویند ‎/‎ عالمانے که راه دین پویند
گر بمقطوعه موزه هم پوشید ‎/‎ باقی قطع را بباید دید
گر بود کم ز سه اصابع باز ‎/‎ مسح بر وے نبوده است جواز
گر سه انگشت هست ایک جہان ‎/‎ از عقب نز موضع مسح آن
مسح بر وے چنین مگو روا ‎/‎ گر به پشت قدم بود اجزا

از سه انگشت اگرچه ماند اقل ‎/‎ نکند ترک شوید آن را بل
هست اندر کتاب برجندے ‎/‎ در همه نسخهٔ خردمندے
واجب غسل چون شود یکپا ‎/‎ مے شود غسل واجب اخرے
سه اصابع ز راس موزه باد ‎/‎ مسح بر وے کند جواز مباد

در بیان کیفیت مسح موزه

صورت مسح را بگو من بعد ‎/‎ تا بگیر در بگوشش مردم سعد
آنچه در این کتابهاے ماست ‎/‎ اینکه بنهد اصابع ید راست
بر مقدم ز موزهٔ ایمن ‎/‎ دست چپ را بخف چپ بظن
کرد تمسکین اصابع این کس ‎/‎ یعنے تا ساق میکشد زان لبس
آنچه در این کتاب شد تعیین ‎/‎ در خلاصه نوشت بعد ازین
ابتدا میکند ز اصبعها ‎/‎ یعنے با اصل ساقهاے پا
ابتدا اگر ز اصل ساق آورد ‎/‎ گشت جائز ولیک بدعت کرد
نیز در این کتابهاے کبار ‎/‎ غیر سنت بود درین تکرار
گفت اندر کتاب قاضی خان ‎/‎ مسح کرد از براس انگشتان
اصل انگشتهاے کف کاواک ‎/‎ بوده باشد جواز نے اے پاک
مگر آنگه بوقت مسح اگر ‎/‎ شده از خف بقدر واجب تر
واجبش قدر سه اصابع هست ‎/‎ یعنے از اصغر اصابع دست
شرح ساز وقایه ساز و نقل ‎/‎ یعنے صدر الشریعهٔ با عقل
از ذخیره براس انگشتان ‎/‎ جائزست ار بود تقاطر آن
از محیط آنچه کرده است بیان ‎/‎ شد سخن چون کتاب قاضیخان
در خلاصه رد استے آورد ‎/‎ گر کسے وضع سه اصابع کرد

خواه در موضع خواه اندر سفر	نیست تجویز نزد کشید اگر
گفت نزد محمد ست جواز	نگذارند بر خلاف نماز
بیک انگشت مسح یا بر دو	قاضی خان گفت نیست جائز او
گو بابهام با مسبحه کرد	هم میان دو فرجه دا آورد
شرح ساز وقایه میگوید	مسح این را کفایه می پوید
بیک اصبع کشید مسح اگر	بار هر مرتبه که سازد تر
ذکر کرد ست آن غریب نواز	بهمین نحو گر کشید جواز
کف خود گر نهد کشد بر خف	یا اصابع نهاد هم بر کف
هر دو صورت نوشت نیکو هست	نیکتر این که شد بجمله دست
بسه انگشت هم کشد جائز	اینهمه در خلاصه فائز
فرجه دارد میان اصبعها	فرجه را آنکه کند اما
لیک عبد العلی نوشت عکس	مسح باطن اصبعا و لبس
در هدایه است ختم دان مبطن	مسح بر پشت موزه بر کردن
مسح بر باطنش نبوده جواز	نه جواز ست بر عقب هم باز
گر کسی مسح را کند نسیان	ظاهر موزه تر کند یا آن
شرح ساز وقایه کرد آگه	بعضی صدر الشریعه افقه
مسح شد حاصل اینچنین در سر	اینچنین در جنبش رفت اگر
تر شود پشت موزه با وهم	این تری گرچه هست از شبنم
حاصل مسح شد باین تعیین	گفت قول صحیح باشد این
هبود بی خلاف این گفتن	چونکه صاحب خزانه در این فن
نیست مسح شرط تعیین کرد	نیکند احتیاط انجام رد

فرض المسح خطوط قدر ثلث اصابع الید طولا وعرضا والخطوط لیس بشرط [illegible] فرض وانما الفرض قدر ثلث اصابع الید عند ابی بکر الرازی واصابع الرجل عند الکرخی فی البدایة [illegible] الاول اصح [illegible] قول قاضیخان [illegible] مقدار [illegible] ۱۲

تاکه بر آب هست خف شد تر	مسح نبود نکرو نیست اگر
مدت مسح یک شب و یک یوم	هر جگاهی مقیم باشد قوم
سه شب و روز مر مسافر راست	چون رخصت حدث بمذهب ماست
بو المکارم نوشته است اینجا	این بود نزد عامهٔ علما
نزد بعضی ز وقت لبس حساب	نزد بعضی ز وقت مسح انتساب

در بیان ناقضات مسح

ناقض مسح ناقضات وضوست	نزع خف نیز منقض بر اوست
گفت صدر الشریعه هم دگران	آنچه اندر کتابها ست بیان
گر کشد موزه را کسی از یکپا	بشکند مسح نیز بر اخری
شد یکی پای واجب شستن	می شود واجب دگر بیطن
اینچنین مسح می شود باطل	بیکی موزه آب شد داخل
تاکه گردد جمیع پا مغسول	مسح باطل شود باین منقول
اینچنین نیز نزد بو جعفر	اکثر پا اگر بگردد تر
هست این در صلوة مسعودی	از زیادات نقل فرمودی
یک روایت ز بعضی از علما	مسح باطل بغسل بعضی پا
در کتاب خلاصه مذکور ست	از بزرگان که معدن نور ست
شخصی عاجز ز شستن یک پا	خرقه بست مسح کرد بجا
نیز پای صحیح خود را شست	موزه پوشید هم بپای درست
بعد آن شخص را حدث برسید	نتواند که مسح موزه کشید
مدت مسح بود باقی او	لیک دانست جرح شد نیکو
گر بفوق جبیره خف پوشید	مسح باید بهر دو موزه کشید

ولو لبس خفیه [illegible] وبه جرح فمسح علیهما ثم [illegible] ادخل الماء فی احد خفیه ان بلغت الکعب صار جمیع الرجل مغسولا یجب علیه غسل الرجل الآخر لما مر ینقض مسحه وان لم تبلغ الکعب لا وقال بعضهم ان اصاب الاکثر من احد رجلیه ینقض هو الاصح ۱۲ خلاصه

شستن با فریضه فرمودست | نزد کل در صلوٰة مسعود است
بعد ازین در فتاوی کافی | نقل شد از ائمه وافی
گشت خارج ز پاشنه اکثر | گشت زایل ز جای خویش اگر
شد[له] روایت ز حضرت نعمان | مسح باطل شود بقول آن
هست این قول قول بویوسف | یعنی در باطلی مسح خف
وز محمد اگر بماند بقا | یعنی در جای مسح پشت پا
قدر سه اصبعش نے الحاصل | مسح موزه نمی شود باطل
وز محمد چنانچه ذکر شد است | بر همین اکثر مشائخ است
موضع مسح راست صدر قدم | می برآید عقب در آید هم
مسح باطل نمی شود از آن | آنچه در کافی کرده اند بیان
شارح نیک عقل شمس الدین | کرد در شرح مختصر تعیین
گر جمیع قدم شود بیرون | یعنی از جای مسح این مضمون
مسح باطل شود بغیر خلاف | در میان ائمه دل صاف
در کتاب هدایه مشهور | از ائمه چنان بود مذکور
گر برون گشت بیشتر ز قدم | پس صحیح اینکه ناقص ست آنهم
نیز فرموده است شمس الدین | در صحیفه خود علی التعیین
یعنی اندر خروج نصف قدم | یا بمقدار ۳ اصابع هم
کاندرینجا خلاف ساخته اند | بزرگانی که راس باخته اند
این همه قول این همه احرف | نیت کس بود به نزع خف
لیک زائل بگشت از وسعت | یا بچیزی دگر بلا شبهت
ناقص مسح نیست بالاجماع | یعنی بی قصد در همین انواع

له ان ازیل مجمع القدم عن موضع المسح الی الساق بطل المسح [illegible] ۱۲ [illegible]

ناقص مسح موزه بی شبهت | نیز باشد گذشتن مدت
گفت صدر الشریعه وافی | اینچنین در فتاوی کافی
هر کسی را که داشته است وضو | مدت مسح موزه[له] بگذرد از تو
واجب است اینکه شوید هر دو پا | واجب غسل نی دگر اعضا
لیک مالک خلاف این دارد | یعنی گفت او وضو ز سر دارد
چون تخلف ز مجتهد شد اگر | نزد ما هم اعاده اش بهتر
باد رحمت بگور قاضیخان | در فتاوی خویش کرد بیان
باسے شارع نماز بگشت | مدت مسح در نماز گذشت
آب موجود نی در آنجا باز | نکند قطع بگذرد بنماز
چونکه بعد از گذشتن مدت | شستن هر دو پا بود حاجت
قطع کرده اگر تیمم کرد | از تیمم[۲] بپا چه خطا ای مرد
نزد بعضی بزرگ دین پرداز | کاندرین نوع فاسدست نماز
قول اول اصح بود اما | لیک اندر طریقه تقوی
باداے نماز پردازد | به تیمم اعاده هم سازد
ذکر کرد آن محب معبودی | جمع سازد صلوٰة مسعودی
مرد مسلم مقیم کرد وضو | موزه پوشید شد مسافر او
بسفر رخت خود ز خانه کشید | گفت آن کس مسافرانه کشد
در فتاوی کافی فرموده است | شافعی بر خلاف این بوده است
یعنی بگذشت روز و شب ز لبس | نتواند کشید مسح آن کس
گر مسافر رسید بر خانه | پاے شوید پس از مقیمانه
در هدایه و غیر او تعیین | یاد کردند بزرگان دین

له [illegible] مسح [illegible] نیست [illegible] اما مذهب امام شافعی [illegible] ۱۲

له قوله [illegible] لعدم [illegible] وانما [illegible] الخف

[illegible] اما اذا [illegible] ذکر فی النهایة وغیرها وذکر فی المحیط انه اذا کان الخف واسعا بحیث اذا رفع القدم ارتفع العقب واذا وضع عاد الی موضعه فلا بأس بالمسح علیه فعلی هذا کان یجب ان یقال اکثر العقب ۱۲ برجندی

مانع مسح نیز اے طاہر | پارۂ موزه گه بود ظاہر
یعنی مقدار سه اصابع پا | اصبع دست گفت بعضے جا
مانع مسح گه نوشت سخن | ناقص مسح ہم بود بے ظن
شافعی گفت پارۂ اندک | مانع مسح مے شود بے شک
در صلوٰۃ فقیه مسعود ست | ذکر سازیم آنچه فرموده است
روی موزه دریده است اگر | نادریده بود اگر استر
استر از بختیان بود یا تتش | مسح باشد روا بجاے خویش
گر ز کرباس شد این استر | نا روا گفته اند اہل خبر
چون دریده بود اگر موزه | لیک باشد درست سر موزه
پس سر موزه که شد مذکور | مسح جائز ز مجمع پرنور
باشد اما دریده سر موزه | بوده باشد درست اگر موزه
پس لبر موزه که گفت اما | قول اجماع مسح نیست روا
در شروح وقایه فرموده است | نیز در نسخها چنین بوده است
در یکے خف شگافی بسیار | ہست در زیر ساق آنمقدار
جمع سازد خروق او را کس | مے شود قدر سه اصابع بس
مانع مسح مے شود اما | این قدر در دو خف بود اجزا
آنچه گفتند عالمان عظام | لبس خفین باد طہر تام
شرح این کرد آن خردمندے | یعنی عبد العلی برجندے
کاندرینجاے طہر که مرویست | غرض از این طہارت شرعیست
یعنی پوشد بغسل یا بوضو | نبود طہر تام جز این دو
به تیمم که کرد لبس خف | نتوان ساخت مسح بے احرف

ف اذا کان فی الخف [illegible] الخف [illegible] اصابع ان ادخل الا [illegible] من الرجل [illegible] ۱۲ خزانه
ف اگر پاره موزه درست [illegible] داشتر درست [illegible] از بختیان [illegible] روا بود کر [illegible] موزه [illegible] مسح آرد [illegible] سر پاس [illegible]
[illegible] صلوٰۃ مسعودی [illegible] ۱۲
ف [illegible] خف فیه فتق [illegible] من [illegible] عند تحقق [illegible] موزه [illegible] مسح [illegible] الخف [illegible] ۱۲ [illegible]

گر وضو کرد با نبیذ تمر | گشت با نارواے مسح امر
جمع سازد صلوٰۃ مسعودی | در فتاوی خویش فرمودی
آب مشکوک را طہارت کرد | موزه بر پاے خویشتن آورد
آب مکروه یافت یا مطلق | موزه بیرون کند ز یار الحق
کند از سر طہارت این بادرین | قول مجموع عالمانست این
از جنابت کسیکه غسل آورد | بعد ازان لبس موزه بر پا کرد
بعد ازان آیدش بخاطر آن | آب بینی نکرد آب دہان
آب گیرد دہان بینی را | از حدث پیش مسح موزه روا
لیک بعد از حدث بگیرد آب | مسح باطل بقول این اصحاب
گر کسے غسل کرده پوشد خف | بعد دانست ماند جاے جف
از حدث پیش لمعه اش را شست | مسح بر موزه نزد ماست درست
سخن شافعی روا نه بود | ور علافیه القنیا نبود
شست اگر لمعه را ز بعد حدث | نزد اجماع مسح موزه عبث
قبل ازین گفته است این بنده | مسح نبود بغسل سازنده
کرد عبد العلی بیان این | یعنی در شرح مختصر تعیین
صورتش این بود مسافر کس | داشتی آب با وضوی لبس
پس وضو کرد خف بپا آورد | بعد ازان شد جنب تیمم کرد
نیز زان بس رسد با او | داشت آبے کفایه بوضو
جائز مسح نیست با این یک | بلکه شوید دو پاے را بیشک
در کتاب خلاصه کافی | نقل شد از ائمه وافی
مستحاضه که موزه پوشد آن | خون بود وقت لبس اگر سیلان

ف فی السراجیة الخرق المتفرق فی خف یجمع وفی الخفین واحد [illegible] لا ۱۲ [illegible] وینقض [illegible] لانه [illegible] وینقض [illegible] الحدث الی الرجلین [illegible] الخ [illegible] المدة وینقض ایضا فاذا تمت المدة نزع خفیه وغسل رجلیه [illegible] الرجلین عند تمام المدة ولیس علیه اعادة بقیة الوضوء لعدم التناقض فیها ۱۲ [illegible]

باز بعد از وضو لبسمش پیش
خون روان گشت ای نکو اندیش

در همان وقت مسح کرد روا
لیک بعد از خروج وقت خلا

گر بوقتِ وضو لبس آن
منقطع بود خونش از سیلان

حکم او طهر تام بنوشتند
رفت کانیکه زیر سر خفتند

بهر این امستان تن پرور
مسح بر موزه کرد پیغمبر

کابلیهای انتقش فهمید
از خداوند خویشتن طلبید

زاحترام رسول عالی نسل
مسح قائم مقام شد با غسل

بود تا زنده آن حبیب وَدُود
در غم عاصیان امت بود

وقت رفتن رسول آزاده
امتی گفته گفته جان داده

روز بعثت که می شود آغاز
امتی گفته گفته خیزد باز

یک حکایت ز مهربانیهاش
در قلم آوریم سامع باش

زنده چون نماند آخر کار
غیر سلطان واحد القهار

پس بامر خدای ارض و فلک
زنده کردند باز چار ملک

می شود امر بار رسول روید
از کرمهای ما دهید نوید

آن مقرب فرشتهای خدا
می لبسازند بار رسول ندا

احمد ایا محمد ابر خیز
اینکه روزِ حساب شد انگیز

سرِ خود را از روضه کن بالا
بجمال تو ایم ما والا

یا ابوالقاسما چه در خوابی
وقت آن شد که نقل مهتابی

حضرتِ مصطفی که بر خاز و
دست با جبرئیل انداز و

گوید ای یار مهربانِ من
بهر امت کباب جانِ من

گو که احوال امتم چون است
جگر من ازین سبب خون است

من ندانم درین قیامت دست
از سر امتم چه ها بگذشت

حضرت جبرئیل با یاران
گریه ها میکنند چون باران

می بگویند ای حبیب احد
امتانت هنوز زیر لحد

بعد از ان درمیان مهرویان
سجده میسازد استی گویان

نشود تا ندای شفقت پاک
سر نبردارد از زمین آن پاک

بهر امت رسول در این رنج
امتانند در پی شش و پنج

بهر امت رسول حیران است
کار امت ولیک ویران است

بهر امت رسول در اندیش
امت اندر هوای نفس خویش

دربیان پاکی جامه و بدن و اقسام او

صورتِ آب پاک بر هر حال
گفته شد چند بیت در اجمال

شاهباز ای اگر برون آید
زانکه مرات نظم پرداز د

از مددگاری خدای جلیل
او کند شرح این علی التفصیل

هم ز پاکی جای ثوب بدن
از وجوب ادب فروض سنن

گر خدا خواهد آرزو داریم
چند بیتی لبسلاک نظم آریم

پاکی جای ثوب تن ای یار
فرض عین است با نماز گذار

یعنی باشد نجس غلیظ اگر
هم ز قدر درم زیاده تر

منع سازد نماز را بیشک
نیست در این خلاف هیچ از یک

در کتاب نهایه آورده
علما اینچنین بیان کرده

گرچه باشد درم از دست لایمنع
کرده باشد نماز با او منع

شافعی گفت گرچه باشد کم
منع سازد نماز را او هم

بکرش منع او بلا امکان
بوده باشد در اجواز مدان

شل انگه مگس بغوق نجس   بنشسته نشیند از پاکس
بادم لیک نیست ازکس دور   ساقط ست انچنین بحکم ضرور
غیر ازینها اگرچه هست قلیل   نزد او مانع است بے تفصیل
نجسے گفته است قدر درم   منع سازد نماز را نے کم
گفت سعی ز درهم ست زیاد   هست مانع وگرنه نیست فساد
علما که خرد سرشته بوند   فاخذنا به نوشته بوند
چونکه او سعی ست لیک ساخے   باز گفت احتیاط را اندہے
بعد ازین اعتبار درهم چیست   در شروح وقایه که مرویست
سخن بزرگانِ پاک جمال   در کثیف ست وزن او مثقال
در رقیق ست عرض کف یعنے   غرض از عرض کف درین معنے
گفت یعنے مقعر کف را   داخل بندهاے اصبع را
انچه در این کتاب تعیین ست   بو المکارم صحیح گفت انیست
گفت اندر کتاب شرح کبیر   عرض کف را بدان برین تقدیر
آب بر دست گیر کف پهن آر   جاے باقی آب کف بشمار
گفت هم شارح خردمندی   یعنے عندا لعلے برجندی
وز محمد چنانچه تفصیل ست   درهم از درهمان تسهیل ست
لیک امام سرخس کان جود   معتبر درهم زمان فرمود
گفت صاحب خزانهٔ دین بهر   معتبر اکبر دراهم شهر
هر جگاهے که در همان بود   از درمهاے مختلفه بود
قدر درهم که گفته است چنان   یا بوزن ست یا مساحت آن
آن بزرگان که ساختند تدقیق   معتبر با مساحت ست رفیق

معتبر در کثیف وزن شمار   این بود اعتبار اکثر بار
چون نجاست بود غلیظه اگر   منع سازد نماز را چه قدر
تا نگردد کثیر فاحش او   منع سازنده نماز مگو
اعتبار کثیر فاحش چیست   شبر در شبر یک سخن مرویست
گز در گز هم انچه آمده است   اکثر از ضعف هم سخن شده است
لیک قول صحیح از طرفین   ربع ثوب ست ای برادر عین
نیز در اعتبار ربع خلاف   شده است از ائمهٔ دل صاف
نزد یک پارهٔ سعید رشید   ربع یک جامه را نجس برسید
یعنے ربع تریز با دامن   یعنے از آستین پیراهن
در معنی که عالمان گفتند   ربع مجموع جامه هم گفتند
هم بود اختلاف در جامه   بعضے از بزرگان علامه
ربع او پاے جامه تفصیل ست   یعنے اونار او سراویل ست
نزد یک پارهٔ شریعت طے   ربع هر جامه که باشد وے
اینکه ربع تریز با دامن   ربع از آستین پیراهن
گفته بودند فتوے براین ست   ناقلش جامع البساتین ست
انچنین در کتاب شمس الدین   اصح انیست فتوے براین
بو المکارم بزرگ پاک یقین   کرد در شرح مختصر تعیین
فاحش اندر خف ست چه مقدار   ربع از خف خلاصة المختار
نیز گفت از کتاب قاضیخان   ربع مادون کعب فاحش دان

چیست در عضو فاحشے او
چون مقدر به ربع عضوی گو

در بیان نجاست غلیظه وخفیفه

بعد ازین نیز بندگان خدا	از غلیظه خفیفه کرد جدا
چون پس افگند آدمی با بول	هست بیشک غلیظ بر هر قول
لیک بولیکه چون سر سوزن	ذره ذره رسد بجامهٔ تن
سخن عالمان جنت رو	هست در نسخها بعفو او
میکند صاحب خلاصه یاد	رحمت حق بروح آن شه باد
گر همان جامه گشت واقع آب	از ابوجعفر آمدست جواب
گفت مر قابل نجس کند آن	دیگری را بگفت عفو بدان
انیکه گفتند چون رؤس ابر	این تکلّم بود باین مشعر
یعنی زین قول جانب دیگر	معتبر نقل از ابوجعفر
گفت مر اندر کتاب برجندی	یعنی با قول او نه پیوندی
یعنی مقدار هر دو جانب او	نزد جمهور اعتبار مگو
گرچه این قول قول مرغوبست	از همه احتیاط او خوبست
از ابویوسف ست با مکفول	چون رؤس ابر قشار د بول
گر بچیزی ازان رسیده شود	تا که از وی اثر بدیده شود
گفت لابدی است شستن این	در نهایه نوشته اند چنین
گر نشسته نماز بگذارد	زهرهٔ بول را که جمع آرد
میشود او و قدر درهم بیش	باز اعاده کند نماز خویش
شخصی با آب کرد استنجا	مسح خرقه نکرده بود اما
ناشده خشک کرد آنکس فس	کرد او نزد بعضی گشت نجس
لیک از عائمه شریعت طے	کرد او را نجس نساز دوی

فی مفاتیح السائل ... الافضل ان یغسل ... من ثوبه وان کانت قلیلة لان ... عند الشافعی ره ... القلیل ... فی مواضع ... المغفرات قال ابن مقاتل ره یجب علی المخافة ان ...

... من الدم ... ابن ... علیها ... من ... اصلا ...

لیک ناکرده بود استنجا	تر شد ازار از عرق اما
بعد ازان کرده است فس آنکس	غیر شمس الائمه گفت نجس
مقعدش پاک کرد اگر بحجر	بعد ازین موضعش بگردد تر
زان تری که رسد بجامهٔ تن	هم در ان جانب اختلاف سخن
در خلاصه نوشته اند ابرار	مے لبازد نجس هو المختار
گفت عبد العلی غیر این	انچه گفتند بزرگان دین
نیز خون را غلیظه دان بیشک	بگزش خون پشه کیک و سمک
وانکه عیشش بود درون آب	مثل ماهی بقول این اصحاب
در کتاب خلاصه آورده	بزرگان اینچنین بیان کرده
حد آبی همین ز آب برون	گشته باشد مرور ساعت خون
عیش اگر می کند علی التعیین	آبی بر لبست یعنی این
مثلاً مرغ آب مرد در آب	فاسدست آب در صحیح جواب
گفت عبد العلی برجندی	رحمت او را کند خداوندی
چونکه اندر رگ فرخی آن	مانده از بعد ذبح معفو دان
چونکه در راس جرح ظاهر هست	لیک سیلان نکرد طاهر هست
وز محمد ور انجس گفته	هم ابوجعفرش باو رفته
از ابویوسف آن چراغ فلک	نجس ست از خفیفه خون سمک
نیز گفت آن ومیکه ذکر شد ست	باقی اندر رگ فرخی هست
گرچه در اکل عفو باشد آن	لیک اندر ثیاب عفو مدان
پاک باشد دم شهید اما	نشده باشد از شهید جدا
انیکه خون شد جدا ازو زان بس	در فتاوی نوشته اند نجس

رجل ... فی ثوبه ... فی ذلک ... فان ... الدم ... لا یکون نجسا ... وان اصابه ... لعاب الحمار ... الصلوة ... البق والبوض ... وفیه ایضا الدم اذا کان علیه ... دم سفوح ... سئل ابی حنیفة رح عن الدم الذی ذکر الله تعالی فی کتابه ... قال ابو یوسف ره هو الذی اذا قطر ... العروق ۱۲ ... امداد

بگمان خون گوشت پاک شمار
گفت گاہے بشور با پختن
با دا ازواج جملہ مے خوردند
گشت معلوم پاک مے بودست
هم نماند زراے مردم دور
خون دل را نجس شمار دگر
کنه را خولیش از ورم بسیار
خون وزغه ز قاضیخان شد یاد
درخزانه نوشت مشک حلال
درخلاصه چنین بود مشروح
بهمان نافحه نماز روا
یعنے این شرط بوده باشد بر
هم غلیظه بود نجاست خمر
سائر اشربه که سازد مست
نزد بعضے غلیظه است اینها
ظاهر قول از غلیظه بین
ذکر شد در فتاوے مختار
بر همین ست عامهٔ مردم
شیرهٔ ارزن ست یا جز این
نیز از بزرگان معنے شُفت
چه بود خوردن همین انواع

عائشه رض جفت سید ابرار
آب مے شد بدل بخون بطن
مصطفے منع او نمے کردند
این بیان در صلوٰة مسعودیست
در کتاب خزانه شد مذکور
پاک باشد دم سپرز جگر
منع سازندهٔ نماز شمار
جامهٔ آب را کند افساد
باشد آن مشک یعنے بر هر حال
نافحه کز ز دابهٔ مذبوح
ورنه نبود نماز او اجزا
هست تجویز یابس است اگر
باتفاق جمیع صاحب ام
کاندرین قول اختلاف شدست
نزد بعضے خفیفه است اینها
همچنانیکه گفت شمس الدین
فتوی چون بر غلیظه اش شمار
یعنے چون شیرهٔ جو گندم
مست سازنده ها علی التعیین
یعنے در جمع عالیه گفت
از متاخرین شدست سماع

ف فی الکبری الدم المتق بالغم اذا کان ملتزقا فانه من الرأس کان نجسا وان لم یکن ملتزقا فانه من الدم لم یکن نجسا لما روی عن عائشه رضی الله عنها سئلت عن لحم الطبخ فری فی القدر صفرة الدم فقالت لا باس بذلک وفیه ایضا الدم الذی یخرج من الکبد ان لم یکن من ذلک الدم من غیره فهو طاهر الان ... الکبد ... الدم النزون ... فالدم الذی ... نجس ... الدم ... نجس ... شرح ... نجس والکبد والطحال لا ... العباد

خواه مطبوخ خواه نے بوده
خواه باشد کثیر خواه قلیل
نیز فرموده هست فخر الدین
قدح دیگرے که مسکر هست
انچنین قصد اگر کسے کرد
گر بلهو طرب خورے هر چیز
نیز در چند نسخه کرده یاد
یعنے بے لهو هم خوری اینها
گوش کن در صلوٰة مسعودی
خمر مے بود اولا اما
گفت ابولیث آن ز خود رسته
انچه خالی شدست از آن می
لیک باشد اگر سر خم وا
حرف بشنوده نیست ای مردم
آن بزرگان که حرف صاف کنند
نائره می نهند تا آن انشگاف
از سر خم بگیردش اما
نیز سرکه پلید گردد وے
قول دیگر زیادهٔ علما
تا یکے را که ثوب قیمت بود
گر بشوید بباید ش نقصان

بدرستی حرام فرموده
فتوی بر حرمت ست بی تفصیل
یعنے در شرح مختصر تعیین
حرمت او باتفاق شدست
بتفاق او حرام هست ای مرد
بے تخلف حرام باشد نیز
فتوی بر مذهب محمد باد
کرده او را حرام تعیینها
حرفهاے غریب فرمودی
چیزی گم گشت بعد شد سرکا
سر آن خم اگر بود بسته
از زواید نوشت پاکی وی
آن تهی گشته را نجس فرما
یعنے سرکه گیرد از آن خم
گفت پایان خم شگاف کنند
گیرد از وی از آنکه نیست خلاف
به بلندی خم رسد سرکا
یعنے از شومی بقیت مے
گفت واقع بے بود سرکا
بر همان جامه نیز خمر بشو
پاره سرکا که ریزدش بر آن

ف ... الشاة ... المنخنقة اذا طبخ ... فهو حرام ... اذا ... الشاة ... لینتف ... الشعر ... قبل ان ... وینتف حتی ... لا یحل ... صوف ... الاسبیجانی ... لا یحل الاکل ... الدجاجة ... الماء فی الاناء ثم یعیب علیها ... ثم نتف ثم اخرج ... بعد ذلک بطنه وطبخه لا یحل الاکل لان نجاسة جذبت من بطن المخارج یعنی من بین النجاسة ... من شق البطن ... والبط والدجاجة فهو کذلک ... وفی فتاوی الاسبیجانی

چون ترش ترش پاک گردد وی / چونکه شد ترش گشت سرکه می
نیز سرکه بخم سرایت کرد / حکم این همچنان بود ای مرد
در فتاوی قاضیخان آورد / خم همی جوش کرد کف آورد
مانده از جوش کم شد از اول / پس همان می بگشت وانگه خل
ماند آن خل درون آن خم باز / گشت سرکه چنانکه گشت دراز
چون بخارش بشد برآس خم / پاک گردد به نزد آن مردم
یعنی در نزد آنکه گوید پس / پاک گردد بالعاب نجس
نیز اندر صلوة مسعودی / قولهای عجیب فرمودی
موش افتاده مر اندر می / قبل از آماس برگرفت از وی
گشت آن می ز بعد او سرکا / اختلاف روایت ست اینجا
لیک موش اندر آن می آماسید / بعد از آن موش را ز می کشید
گشت سرکه و بعد او این بار / هست بر حال خویشتن مردار
مرد موشی بشیرهٔ انگور / موش را ساختند از وی دور
بعد می گشت بعد شد سرکا / گوی بر حال خود پلید او را
شخصی آب پلید بر وی کرد / گشت سرکه ز بعد او ای مرد
آن پلیدی بود ز جنس می / پاک گردد چو گشت سرکا وی
گر پلیدی ز جنس اغیار ست / گرچه سرکه بگشت مردار ست
قطره می رفت در خم سرکا / گفت خواجه ابوالحسن اینجا
نشود خورده نگذرد گشتش ماه / چونکه مار اشک ست در این راه
یعنی آن قطرهٔ آب شیطانی / شده سرکه درون وی دانی
از ابو یوسف آن امام دین / از جوامع نوشته است چنین

مزه بوی اگر از و ناید / گفت فی الحال شرب او شاید
غرم انگور و جنس سرکا / گر شود خمر حکم او فرما
حکم سرکه بظاهرش شد نیست / آن نجس چونکه و محل خود ست
لیک آن غرم اگر فشرده شود / حکم دستش پلید کرده شود
گر ز سرکه اگر مزه یا بوی / نیز آید و را پلید بگوی
گر تو مکتوب اشربه خوانی / نیک تفصیل اینهمه دانی
انچه گفتند بزرگان دین / گفت عبد العلی و غیره این
خرد جاجه را غلیظه دان / وانچه بوی کریه دارد آن
یعنی چون نجس نگنند فاض بط / این نجسها غلیظه باشد قط
هم منی را چنین غلیظه دان / پاذی یا دوی هر حیوان
قدره نیز بر همه اقوال / بول انچه بگوشت نیست حلال
رفتگان نیکه زیر صد خشتند / اتفاقا غلیظه بنوشتند
از سبیلین کرم افتاده / حکم او را چنین نجس داده
لیک گردست ذکر بو جعفر / از غریب الروایه پاک خبر
میکند صاحب خلاصه یاد / روح او غرق رحمت باد
پس فگند در یده حیوان / چون پس افگنند تنک غلیظه دان
انچه پس افگنند سباع طیر / مثل باز حدات بازین غیر
حکم گردست بطاهری او / لیک نزد محمد خوش خو
نجس ست از غلیظهٔ انجاس / متقی احتیاط دارد پاس
نیز بنوشته اند شمس الدین / گفت قول اصح نجاست بین
انچه حیوان که لحم او ست حلال / هست در بول او خلاف اقوال

نزد شیخین کو نجس بے ظن | نزد محمد پاکی است سخن
بوحنیفه غلیظه می گوید | شیخ فانی خفیفه میگوید
انچه عبد العلی بیان کرده | نقل از مضمرات آورده
فتوی بزرگان ز روی کتاب | مذهب بوحنیفه است در آب
جا ابویوسف ست در جامه | فتوی بزرگان علامه
لیک در باب حنطه خرمن | شد بقول محمد ابن حسن
در غنیه و واقعات چنین | بول پایوکلے که شد تعیین
از نجاست بو خفیفه آن | نزد شیخین فتوی بر این آن
در کبیرے چو شارح اوراد | ذکر کردست فتوی بر این یاد
از کبیری ست بر همین فتوی | چونکه در بول اوست لابلوی
حرمت کل بول بالتفصیل | هست ارباب چه به چند دلیل
گفت عبد العلی پاک الیقین | باد ما و اے او بهشت برین
اصل فرق خفیفه در این باب | هست در حق ثوب نه در آب
گرچه باشد نجس خفیفه قلیل | هست مفسد باب بی تفصیل
قول صاحب وقایه راوی | تنک سرگین بیتی گاوی
در بیان غلیظه تعیین کرد | در هدایه و لے چنین آورد
نزد نعمان غلیظه مے بوده | صاحبینش خفیفه فرموده
چون محمد که گشت داخل ری | دید خلقت مبتلاے وے
یعنی فرمود بعد ازین معفو | گرچه باشد کثیر فاحش او
لیک از نظم گفت شمس الدین | وز محمد همین که شد تعیین
یعنی لایوخذ به فرمود | هم همین احتیاط خواهد بود

و بول ما یؤکل لحمه نجس نجاسة خفیفة لا یمنع جواز الصلوة ما لم یکن کثیرا فاحشا وعند محمد طاهر ... فی الماء ... صار غلیظا ... خلاصه ... فی الکبیری ... الی قول ابی حنیفة ... نجس نجاسة خفیفة ... بول الفارة نجس ...

... اورا و

در هدایه قیاس راوی را | پاک گفتند گل بخارا را
در خلاصه هم از قیاس ری | پاک گفته گل بخارا وی
مختلط با نجس بود هم او | گرچه جامه از و شود مملو
لیک شمس الائمه شد مردود | یعنی این قول را قبول نکرد
گفت آن شارح خردمندے | در کتابش بزرگ برجندی
شاشهٔ گربه را نجس میدان | مگر اندر روایت شاذ آن
باز گفتند اینکه شاذ آنست | این هم اندر مذکر آن ست
بول اشاش را علی الاجماع | گفت باشد نجس بغیر نزاع
قول شاذ از محمد خوش وصل | پاکے بول گربه بغیر فصل
هست در بول موش نیز خلاف | گفت بعضی پلید بعضی صاف
لیک آنها گفت باطاهر | از غلیظه بود هو الظاهر
این سخن در خلاصه شد تعیین | بعد در قاضیخان نوشته چنین
خره این دوست نیز همچون بول | یعنی باشد نجس در اظهر قول
شارح وردها نوشت آن کس | بول موش ست فی الصحیح نجس
یعنی چون بول آنچنان حیوان | لحم او که نمی خورند انسان
نیز بنوشته ست آن شه کس | کو با جماع بول گربه نجس
چون ز قدر درم که گشت زیاد | گفت آن قطب دین نماز فساد
زهرهٔ هرچه از بد و نیکو | در خزانه بود چه بول او
در صلوة فقیه شیرین پوست | آب زهره نجس بود نه پوست
بول خفاش خر نماشد باد | نکند ثوب آب را از فساد
این سخن در کتاب قاضیخان | بعد ازین در خلاصه کرد بیان

گفت در شمس دین آیا باهوش — بول بر ریش دان هیچ بول موش
بوالمکارم که شرع پرور دست — در بیان دباغت آورده ست
ز آدمی موی و استخوان و پی — پاک دان جمله جزوهای وی
لیک منع ست هیچ نفع آن — منع او از کرامت انسان
وز محمد روایتی شده باز — انتفاع از موی ولیست جواز
لیک قول صحیح درین بار — عدم انتفاع او بشمار
در ظهیریه عظم انسانی — نبود پاک بل نجس دانی
بوالمکارم بکرد اینجا یاد — رحمت حق بروح پاکش باد
شافعی گفت موی انسانی — گشت از کس جدا نجس دانی
هست قول صحیح زان خوشخو — گشته است از نجاست آنخو
هم درین ذکر کرد شمس الدین — باد ماوای او بهشت برین
وز محمد چنین روایت هست — موی اگر از درم زیاده هست
منع سازد نماز آن مویست — لیک فتوی بیا که اولیست
در خلاصه صحیح قول این است — داند آنکس که بهره در دین است
در صلوة فقیه مسعود ست — گویم الحجه الائمه فرمود ست
از یکی گوش اگر شد ست جدا — منع او کرد بندگی خدا
در عیون است از ابو یوسف — هست جائز نماز بی احرف
گشت از آدمی جدا دندان — می گذارد نماز همره آن
وز محمد زیاده از درهم — گفت سازد نماز او بر هم
گفت ابو یوسف ار بود از خویش — هست جائز اگرچه باشد بیش
لیک دندان اگر بود ز اغیار — مثل قول محمد ست این بار

سور انسان نیز خوے وی — بلکه آسار خوے کل سے
قبل ازین در کتابت آسار — گفته شد نیست حاجت تکرار
لیک سور خمر که مشکوک است — آب اگر خورد آب متروک ست
گور صاحب هدایه انور باد — میکند در فتاوی خود یاد
لیک در ثوب عفو فرمودند — پیشوایان که راه پیمودند
در نهایه چنین بیان کرده ست — در بیان دباغت آورده ست
موی هم استخوان خود مرده — حکم هر دو بطاهری کرده
لیک در نزد شافعیست نجس — سخن مالک استخوان لبس
بیضه سنجله که او تر داشت — گشت در آب با کسی بر داشت
گشت مردار لیک خشکش پاک — این سخن از خلاصه شد ادراک
بقری مرد شیر در پستان — داد آن شیر را ابوطاهر دان
شیر پاک حلال خود مرده — شافعی حکم بر نجس کرده
بیضه مرغ مرده را او باز — گفته باشد پلید نیست جواز
بیضه مرغ پاک باید دید — چون پلغده نگشت گشت پلید
در صلوة فقیه مسعود ست — آن پلغده درست گر بود ست
مع او جائز نماز شد ست — نجس چونکه در محل خود ست
چون نشد چوجه تخم مرغ اما — همره او بود نماز روا
کاندرین تخم چوجه مرد نماز — زاهد فخر گفت نیست جواز
گفت برهان دین جواز شد ست — چون نجاست که در محل خود ست
پاک دان شیر آدمی بنظر — لیک جائز نگشت بهر خوردن
این چنین شیر خر بنزد ما — جائز اندر نماز شیر پیش لا

لیک تاتارخانی گفت انگس   شیر خر در صحیح قول نجس
بلکه اورا غلیظ فرمودی   گفت آنکه صلوة مسعودی
خوی سگ نیز آب چشم سگ   مثل شیرش نجس بود بشک
خوی وی مثل شیر گفتن طیبست   در پلیدی او خلافی نیست
انچه مال حلال که بسیار   یعنی بسیار می خورد مردار
هست مکروه شیر لحم او   گفت حضرت محمد خوش خو
کره باشد باو بکردن بار   خوکه خویش نجس بود امی یار
لیک در قاضی خان هوالظاهر   عرق بغل خر بود طاهر
قول حلوائی او نجس بوده   لیک در ثوب عفو فرموده
هست سطحی که او نجس دارد   بعمان سطح ز آسمان بارد
چکد ان سطح تیز ازان آب   جامهٔ شخص را رسد چه جواب
گر رسد وقت بارش باران   جامه را پاک گوی بی نقصان
بعد باران اگر بجامه رسید   در خلاصه نوشته اند پلید
بر نجاست رسید باد اگر   بود ثوب معلق انجا تر
بعد ازان باد که بجامه رسید   گفت حلوائی جامه گشت پلید
اختصار خزانه همچون این   مثل حلوائی میکند تعیین
قبل لانجس نوشته بعد   گفت آنکه هوالصحیح امی سعد
عضو کس باثیاب کس بیشک   بعضب بامزاج گیرد شک
تر شود از دهان سگ انجا   می شود او نجس والا لا
چون نشان تری اوست اگر   انکه گیرد بدست گردد تر
هادی راه شرع قاضی خان   در فتاوی خویش کرد بیان

از دم سگ چو ثوب انسانی   تر شود شد نجس والا نی
یعنی گردیده هست تر شد دست   این ز تاتارخانی تعیین هست
پای خود را اگر بشوید کس   پای یخ رفت بر زمین نجس
تری پا کند زمین را تر   تا که گردد زمین سود اگر
تری ارض لیک اندر پا   نیست ظاهر نماز اوست روا
لیک باشد تری پا بسیار   یعنی باشد تریش آن مقدار
تا که گردد بروی آن منزل   تری پا بسازد او را گل
باز این گل رسید با این پا   مع هذا نماز نیست روا
گر بود در زمین نجاست تر   پای گردیده هست خشک اگر
پاسی را میکند نجس بیقین   در فتاوی قاضی خان هست این
در خزانه در بساط بود   حکم این هر دو چون زمین فرمود
گل بگاهی پدید شد بیقین   در ظهیریه ظاهر است این طین
تا که بر سطح طین جواز صلوة   گر نه نماید ابکه عین گاه

در بیان پاکی مکان و بعضی مسائل متفرقه

باتفاق جمیع علامه است   پاک جای پاک چون جامه است
اینچنین عالمان پاک سرشت   در فتاوی قاضی خان بنوشت
گر نجاست بود بزیر قدم   یعنی باشد ز قدر درهم کم
گر کتی جمع می شدست زیاد   آن گذارنده را نماز فساد
بعد ازان در صلوة مسعودی   گویم انچه ائمه فرمودی
جای قعده و سجده باشد پاک   گرد برگرد او نجاست ناک
اندر انجا نماز اوست روا   لیک با او کراهت هست ادا

آن یکی سر بسجده کرد بدید
پس همان سجده که نیست روا
نزد بو یوسف آن قضاش روست
گر نجاست بود بزیر دست
لیک نزد زفر جواز مدان
یا نجس هست در ته زانو
جمع ساز صلوة مسعودی
زیر زانو نجاست ست اگر
از امامان ما روایت دوست
چونکه بنهادن دو زانو دست
نزد شه هر دو دست بنهادن
لیک اندر نهادن زانو
دو منیرست در ته زانو
قول شمس الائمه ست جواز
گر بساط بنگ بارض نجس
آن بساطیکه کرده قد تعیین
هست جائز نماز الالا
داشت نعلین پاک و ناپاکس
یا بود جور بین در دو پا
لیک بیرون بکرد از رجلین

یعنی آن جای سجده هست پلید
که بسازد بجای پاک قضا
ناروائی او بقول لهاست
سخن سه کرام جائز هست
هم بود رای شافعی بر آن
نیست جائز بمذهب آن دو
در فتاوی خویش فرمودی
نیست مطلق روا بقول زفر
یک روایت بناروائی اوست
نزد او هر دو رکن اصلی هست
رکن اصلی نگشته ست سخن
هست ز اصحاب با روایت دو
بوده باشد اگر نجاست او
اصح اینکه جواز نیست جواز
هین بسازد اگر مصلی کس
کار آید بستر عورت این
این سخن در خلاصة الفتوی
گشت قائم بفوق جای نجس
نیست جائز کند نماز ادا
پس همان جور بین یا نعلین

جای سجده نجس بود اما
سجده بالای آستین آورد
در نماز ست از دحام ناس
کفش نجس از درم زیاده داشت
قبل از ینکه رکن تمام نساخت
غیر فاسد بود نماز آن
این بشرطیکه فعل او بدو دست
فعل اگر در دو دست او نخست
این مسائل که ساختم تعیین
نیست بر پاک جا مصلی کس
باز گشت او بموضع اولی
قدر او ما ادی رکن اگر این کس
نیست فاسد نماز این انسان
آنچه عبد العلی که کرد خبر
جامه را که استر ست نجس
این بنزد محمد ست جواز
وجه بو یوسف ست کر خامه
علمای عظام راست سبیل
آنچه قول از محمد آمده ست
حکم این جامه ست چون تبیین
از ابو یوسف آنچه رای شده است

آستین پهن کرد و در آنجا
نیست جائز چنین نباید کرد
دار و آنکس ز وضع کفش هراس
کفش را در نماز او برداشت
باز آن کفش را ز دست انداخت
گر بود رکن تام فاسد دان
در محل شروع او نشد ست
اصل اینجا شروع نیست درست
در کتاب خلاصه او را این
بعد از ان گشت در مقام نجس
چیست حکم نماز او اینجا
نکند مکث در مقام نجس
این روایت بود ز قاضی خان
همچنین ست در شروع دگر
فوق ابره نماز خواند کس
نزد قاضی درست نیست نماز
بدرستی که اوست یک جامه
میکند این دو قول را تفصیل
پس ثبوت لکنده نازده ست
نیک تشخیص کن برادر این
هست بر جامه لکنده نزده ست

ف [illegible] الصلوة [illegible] ان [illegible] [illegible] ١٢

الذي يعطي على الارض مفروشا ولا باس بان يصلي على اللبود وسائر الفرش ١٢ شرح شمس الدين
الخانية لا باس بالصلوة على الفراش والبساط واللبود والصلوة على الارض او على ما ينبت الارض افضل ١٢ شرح [illegible]
بر چیزی که از زمین روید افضل است چنانکه رسول علیه السلام فرموده است که الصلوة على ما تنبت الارض افضل
از اینجاست که مشایخ [illegible]
[illegible]

حکم او هست حکم یک جامه
نیز از بزرگان علامه

گر لگنده زده بود بیقین
هست باتفاق یکثوب این

تازه باشد از لگنده آن
هست باتفاق چون ثوبان

گر بساطی ست یکطرف مردار
خلیست بایکطرف نماز گذار

گرچه از یکطرف که جنبانی
جنبد از وی که جانب ثانی

در وقایه نوشته اند جواز
هست در شرح او تخلف باز

بعضی گفت این طرف که جنبانی
اینکه جنبید جانب ثانی

نیست جائز فساد باشد بل
قول باطن روایت اول

ذکر کرد آن محب مسعودی
جمع ساز صلوة مسعودی

شیشهٔ که درو ست آب نجس
کرد محکم دهان او را کس

چون ز قدر درم زیاده تر
بوده باشد دهان شیشه اگر

هر طریق استوار باشد او
مع او جائز نماز نگو

دهنش کم بود ز قدر درم
نیک ساز دهان او محکم

وز محمد روایتی بوده
یعنی با وی نماز فرموده

لیک در ظاهر روایت‌ها
مع او هم نماز نیست روا

در خلاصه نوشته اند چنان
کودکی بوده ست او روان

از نجاست بثوب اوست اگر
چون ز قدر درم زیاده تر

بنشیند بزانو آن کودک
هست فاسد نماز او بیشک

شخصی طفل رضیع بر وی ماند
قدر رکنی باو نماز بخواند

طفل ناپاک آن نماز فساد
وز محمد سخن فساد مباد

در کبوتر چنین نجاست هست
گر بکتف مصلی بنشست

گرچه کتفش کشیده است دراز
نیست فاسد نماز اوست جواز

لیک ثوب معلق ست اگر
او نجس وار داز درم اکثر

چون مصلی که قصد کند بالا
جامه بر کتف او رسد آنجا

مع هذا اگر بکمه وادا
یعنی رکنی نماز نیست روا

نیز از ازدحام مردکس
او فتد رکن در مقام نجس

یا بصف نماز پیش امام
افتد از ازدحام رکن تمام

یا قبای نجس باو بنهاد
باد در این صور نماز فساد

جبهٔ خویشتن کسی بگرفت
اندران جبه موش مرده بیافت

وزنش از قدر درهم ست گران
می نداند که کی فتاده ست آن

لیک دانسته ست از این پیش
می بنودی شگاف جبهٔ خویش

لبس جبه که کرد از آن باز
می بسازد قضا جمیع نماز

یعنی وقتی که بخیته بنهاد ست
کاندران جبه موش افتاد ست

در همان جبه گر شگافی بود
زان محل شگاف اعاده نمود

سخن صاحبین اعاده مباد
تا نگردد یقین که کی افتاد

گربه زنده بود با مار
یا بود موش با نماز گذار

هست جائز همان نماز کرد
لیک باشد گناه گار این مرد

انچه با سور او وضوست جواز
حکم او مثل این نوشته باز

گر بود سگ بچه دیار و باه
نیست جائز نماز اوست تباه

انچه سورش نجس بود چون این
حکم فرموده اند بالتعیین

جلد مار از درم گذشت زیاد
گرچه ز نجس کی نماز فساد

لیک ظاهر بود قمیص مار
هم همین قول را صحیح شمار

خاک گل پاک آب او مردار / یا بعکسش بود درین اطوار
حکم این گل پلید فرموده / هم صحیح سخن همین بوده
این روایت ز قاضی خان دانی / بعد از آن گوش کن ز شیبانی
سقف آن خانه را ابخار نجس / جمع گشته عرق کند ناوبس
جامه را از ان عرق بچکید / گوی آن جامه گشته ست پلید
انچه قول ائمهٔ دین است / در کتاب خلاصه تعیین است
گرد تفسان تنور مسح اگر / گرد با خرقهٔ نجاست تر
قبل از الصاق نان چو گرمی نار / آن تری را بخورد پاک شمار
نخورد نار اگر تری آن / قبل از الصاق نان نجس میدان
سوخت سرگین گشت خاکستر / نزد بویوسف از نجس بنگر
پاک نزد محمد ست اما / بنوشتند بر همین فتوی
گر بکان نمک فتد خنزیر / تاکه گردد نمک برین تقدیر
بر همین اختلاف هست ایدوست / از همه احتیاط او نیکوست
لیک خاکستر همان سرگین / گرفتد اب را کند نجس این
در منیه صحیح این بوده / گفت تاتارخانی فرموده
بخشب بول ریخت گشت رماد / رفت درچه بفتوی کرد فساد
در صلوة فقیه مسعود است / موی سگ استخوان سگ بود است
یعنی نزد حسن محمد او / هست مردار بیگمان این دو
لیک در مذهب محمد نجس / بوده است استخوان قبل نجس

لیک گنده گرفت موی سگ
در پلیدی انجا نشد شک

در بیان شستن نجاست مرئی وغیر مرئی

بعد ازان گوی ای سعادتناک / کس نجس را چگونه سازد پاک
چیز طاهر شود نجاست ناک / همچنان او بآب گردد پاک
گفت شیخین آن دو ملت رست / پاک گردد بمائعات که شست
مذهب شافعی نیز زفر / مثل قول محمد ست خبر
گفت امام محمد از این باب / نشود پاک جز بشستن آب
در کتاب خلاصه فرموده / نیز درچند نسخه هم بوده
صورت غسل ثوب گو ای یار / تو نجس را تو به دو نوع شمار
نوع مرئیست مثل خون در قول / غیر مرئیست نوع همچون بول
گر نجاست که مرئیست ای دوست / پاکی او ز زوال عین اوست
گرچه باقی اثر بود زین باب / شاق باشد زوال او با آب
یعنی با آب گر نرفت اثر / بعد ازآنش اثر نبوده ضرر
گفت ابوجعفر سعادت یار / سوی بعد از زوال عین دوبار
در کتاب نهایه مشهور / بلکه درین کتاب شد مذکور
گفت بعضی امام سه ره شو / یعنی بعد از زوال عین او
لیک گر غیر مرئیست انجس / پاکی او سکون قلب کس
این سخن در خلاصه شد تعیین / لیک اندر هدایه گفت چنین
غالب ظن که کس درین اطوار / کرده تقدیر عالمان سه بار
شستن این جامهای خرد معدی / لیک تعیین بکرد برجندی
شستنش این بود بشو سه بار / هم بهر مره اش یکی عصر آر
یعنی ها عصر آیدش آن شی / اینکه سازد مبالغه در وی

یعنی در بار عصر سوم بس / عصر سازد بقدر قوت کس
چه بود حد عصر در این باب / بنود باقی از تقاطر آب
گر بسازد مبالغه این تن / یعنی از خوف جامه دڑیدن
گفت عبد العلی جواز بدان / اینچنین در کتاب قاضی خان
شست ثوب نجس اگر سه بار / یک کرت عصر اندر این اطوار
نشود پاک اندرین احرف / یک روایت گمر ز بو یوسف
باز عبد العلی روایت کرد / از خلاصه و غیر ها ای مرد
گر بهر غسل عصر سازد نیز / قطرهٔ او رسید با یک چیز
بار سوم مبالغه کرد آن / نشود آب هیچ از و سیلان
پس بدو جامه ناو تری / همه پاک از نجاست ست بری
ورنه آن جمله را نجس دانی / باد احوط ره مسلمانی
ز آن تقاطر رسید با یک چیز / می بسازد فساد او را نیز
قول از صاحب محیط درست / شخصی از خم جامه سه ره شست
لیک از خم مانده باشد بو / اختلاف آمدست بپاکی او
مانده باشد ز طعم او آثا / هست لازم زوال او اینجا
ماندن طعم آن شیاطین بین / فیدل علی البقاء العین
گر بجامه منی رسید اگر / پاک گردد بغسل باشد تر
هر محل خشک بوده ست منی / می شود پاک نیز ترک کنی
لیک بر قول حضرت نعمان / پاک نبود بدن بفرک آن
نزد صاحب خلاصه قاضیخان / گفت مختار این سخن میدان
آن یکی جامه از منی مالید / بهمان جامه بعد آب رسید

ف
ولو اصاب البول شيئا مستعملا كالجرة والمائدة والقصعة فغسل الماء عليه ثلاثا ... واحدة والكوز او لم يزل ... ولو كان على ... بنجاسة تغسلها بالكوز او القمقمة وكان يأخذ من عروة ... منها في كل مرة في غير موضع المرة ...

از امام سرخسی شمع طراز / از خلاصه نجس نگردد باز
لیک اصح از کتاب قاضی خان / عود گردد دگر نجاست آن
نیز فرموده است شمس الدین / عود گردد نجس صحیح است این
عدم عود راست المختار / لیک بر عود معظمه بسیار
اینکه گفتند صاحبان درک / چون منی پاک میشود با فرک
یعنی بگذشته ست بول اگر / از تم مخرجش بر اس ذکر
از خلاصه برون که گشت مذی / گشت بعد از مذی خروج منی
نشود پاک جامهٔ این تن / منی خشک را بمالیدن
از محمد امام روشن گور / از نهایه چنین بود مذکور
یا مذی از ذکر خروج نکرد / که خروج منی نشود از مرد
پس باین قول جامه ای بادرک / نشود پاک از منی با فرک
هست یک قول در منی زن / نشود پاک او بمالیدن
زین سبب که منی اوست رقیق / راه تقوی ز جمله راه دقیق
گفت صاحب خلاصهٔ مشتاق / بر سد گر منی بثوب دو طاق
طاق اعلی که چون رسید منی / میشود پاک یعنی ذلک کنی
طاق اسفل که از آن ر و / نشود پاک جز بشستن او
در نهایه صحیح گردد پاک / طاق اسفل هم ای سعادتناک
باش سامع اگر خرد مندی / گفت عبد العلی برجندی
جامهٔ را رسیده بود نجس / شد فراموش جای او با کس
طرفی را بشوی ز وای یار / از خلاصه همین بود مختار
از ظهیریه این چنین فرمود / جامی از ثوب کس نجس شده بود

ف
والثوب لا يطهر الا بالغسل الا في المني فانه يطهر بالفرك وقيل مني المرأة لا يطهر بالفرك لانه رقيق بمنزلة البول والبدن في جميع ذلك لا يطهر الا بالغسل ١٢ قاضي خان

می نداند کدام جاے است او	اندرین حال کل اورا شو
قول دیگر ز بندگان خدای	تحری بشوے ز ویک جاے
فهم شد زین سخن که جای شست	تحری نبوده است درست
لیک اندر وقایه فرموده	در خلاصه خزانه هم بوده
شرط نبود تحری در این باب	لیک از جمله احتیاط ثواب
باز عبدالعلی که پاک یقین	کرد در شرح مختصر تعیین
انچه با عصر نے بود امکان	شرح میکن بیان شستن آن
پس بدن را چگونه باید شست	آب ریزد ز بهر غسل نخست
بعد ازان ترک آن کند چندان	تا که از وی عدم شود قطران
بهمین نوع سه کرت مے شو	چونکه امکان عصر نبود او
لیک گفت آن مؤید مشتاق	حافظ حق پرست ابو اسحاق
چون بدن را بشست پی در پی	یعنے سه بار پاک گردد وے
از ظهیریه با سفال جدید	یعنے با آن سفال خمر رسید
سه کرت آن سفال را غسل آر	خشک باید بکرد در هر بار
کهنه باشد سفال سه ره شو	می شود پاک از نجاست او
از فتاوی قاضی خان سعید	صورت پاکے سفال جدید
نزد بویوسف ست این مذکور	لیک نزد محمد پر نور
بسفال جدید خمر رسد	نشود پاک بعد تا با بد
گفت بعضے مشایخ ماضی	هم بقول بویوسف قاضے
چون بهر مره گرچه خشک نساخت	بر همان چیز آب بر انداخت
ریخت اورا و کرد ویرا زان پی	تا که بیرون کنند آب از وی

ع ۷ وفی الکوز اذا کان فیه خمر فتطهره ان یجعل فیه الماء ثلث مرات بکل ساعة ان کان الکوز جدیدا او یجعل عند ابی حنیفة رح و ابی یوسف رح وعند محمد رح لا یطهر ابدا ۱۲ خلاصه الخزانة اذا تنجس یطهر بالغسل اذا لم ینتشر فیه ۱۲ قنیه اصابت شیئا ولا یتارخ فیه العصر ۱۲ ... مقام العصر

اصابت النجاسة ... ثلث مرات بالغسل ... لان العصر ... تعلم التعاطے فی الغسل ... تعاقب العصر ۱۲

متغیر بر آیدش مادام	نبود پاک حکم اوست حرام
صاف بیرون گگشت آب ازان	پاک بشمار و فتوی بر این دان
انچه قول ائمه دین ست	در کتاب خلاصه تعیین ست
برسد گر بخشت پخته نجس	سه کرت شو قدیم باشد بس
گر بود خشت پخته تو ای مرد	هم بهر مره که خشک باید کرد
چه بود حد خشک گشتن کو	نبود باقے از تقاطر او
گر نجاست رسیده شد بحجر	حجر او را کشد بخویش اگر
قاضی خان گفت بوده باشد شست	میشود پیش او بجای درست
نکشد سنگ اگر بخویش چنان	تا نشوئی نمی شود پاک آن
در هدایه و نسخهاے کثیر	مثل آئینه هست با شمشیر
بهمین ها اگر رسید نجس	چون کند مسح پاک گردد بس
لیک صاحب نهایه با عقل	از کتاب محیط سازد نقل
نیز از اصل نقل کرد او هم	گر با نیهار رسید بول و دم
نشود پاک تا نشست اگر	قذره هم اگر بود او تر
خشک او نزد حضرت شیخان	پاک گردد بمسح بے نقصان
لیک نزد محمد به تمیز	پاک نبود مگر بغسل او نیز
کرخے آن امام صاحب دین	کرد در اقتصار خود تعیین
خواه بود است خشک خواهی تر	قذره دم هست خواه بول اگر
این نجسها رسید بر هر کیف	پاک گردد بمسح یعنے سیف
انچه اندر خلاصه باشد قول	پاک نبود بمسح سیف از بول
در عبادات حضرت معبود	لیک تر احتیاط خواهد بود

ع ۱ ولو غسل ثوب النجس فی اجانة ثلث مرات وعصر فی کل مرة یطهر الثوب والاجانة الثالثة وان ... الغسل الثالثة فی کل مرة ۱۲ الکذا فی صلوة المسعود ... اصابته النجاسة ... انا طهر ...

او البرتقیم ... الخز ... الخز الطی فمسحها وذهب عینها ... ۱۲ قنیه ۱۲

هست اندر هدایه مشهور / بلکه در نسخها بود مذکور
هر جگاهی که خشک گشت زمین / پاک گردد به نزد ما به یقین
می توان ساختن نماز ادا / به تیمم اگرچه نیست روا
لیک در آن زمین ادای نماز / زفر و شافعی نگفت جواز
در نهایه هم اندرین معنی / کرد تفصیل این سخن یعنی
پاکی او بود بشرط دگر / از نجاست اگر نماند اثر
این ذهاب اثر به تخفیف آن / شرط در عامه مواضع دان
چه مرادست از اثر برگو / یعنی رنگ نجاست ست یا بو
گفت آن شارح خردمندی / یعنی عبد العلی برجندی
چون زمین را رسیده بود نجس / خشک گردید پاک گشت و بس
آب بروی رسید زین ثانی / عود گردد نجس باو یا نی
از کتاب خلاصة المختار / عود گردد بآن زمین مردار
از کبیری اصح نوشت اما / نشود عود این نجس آنجا
آنچه قول ائمهٔ دین شد / در کتاب خلاصه تعیین شد
بر زمینی رسد نجاست تر / خشک گشتن بود بعید اگر
آب ریزد بآن زمین پلید / نزد او را بدست خود مالید
نیز با خرقه یا بصوب این کس / پاک سازد همان زمین نجس
کرد سه مرتبه باین معنی / میشود پاک آن زمین یعنی
کس فسازد اگر باین تقدیر / لیک بروی که ریخت آب کثیر
تا که زائل شود نجاست او / نبود هیچ باقی رنگ و بو
بعد تخفیف پاک گردد این / در خلاصه و غیر اوست چنین

هر جگاهی که ارض باشد شست / بهمین نوع طاهرست درست
هم ز شرح طحاوی آورده / یعنی این صورت بیان کرده
گر زمین سخت هست منحدرست / کند نی میکند بجای پست
می نهد آب بر زمین بشتاب / میشود جمع با حفیره آب
بعد ازین نوع پاک می ماند / باز آب حفیره را بنوشاند
گر زمین سخت باشد و هموار / نیست در غسل فائده ای یار
بلکه آنجا حفیرهٔ سازد / روی آن ارض باوی اندازد
میشود پاک اسفل این ارض / این همه از خلاصه کردم عرض
هست اندر کتاب برجندی / آب را بر زمین که افگندی
قدر یک گز ازو شود جاری / آن زمین را تو پاک بشماری
از فتاوی قاضی خان انکس / خاک پوشد بروی ارض نجس
خاک پوشیده گر بود بسیار / بوی سازد همه زمین ای یار
نایدش بوی آن نجس زانجا / هست جائز نماز الا لا
گر نجاست رسد بخشت خام / بنوشتند عالمان عظام
غیر مفروش اگر بود بی ظن / نشود پاک او بخشک شدن
لیک مفروش هست اگر آن خشت / حکم پاکیش با جفاف نوشت
باز بیجا بگشت زین ثانی / عود گردد نجس باو یا نی
گشت در این سخن روایت دو / هست در قاضیخان بیان او
گفت صاحب نهایهٔ باهوش / خشت پخته اگر نبود مفروش
گر نجاست رسید گشت جفاف / شد سخن از ائمهٔ و اصحاف
حکم او حکم ارض دان بی قیل / بعد تنقیل گشت با تحویل

له ولو بال الثور علی الکدس صلی بین الدوس [illegible] لا حاجة الی الغسل [illegible] وعلیه الفتوی کذا فی مختصر [illegible] والفتوی علی قول [illegible] فی الکدس [illegible]
محمد طاهر و السرقین طاهر عند ابی یوسف و علیه الفتوی کذا فی المفاتیح و المضمرات ۱۲

آن نجس گر رسیده بود بآین
هست جائز نماز خواندن نیز
هر جگاہے نجس رسد بہ شجر
میشود پاک نیز دلین باب
اختلافست در کلامے شجر
آنزمان خشک گشت پاک شمار
نشود پاک بعد قطع آن دو
بحصیرے رسد نجاست اگر
ولک لابدی است ازاین کس
نیز تر باشد این نجس آری
تا توہم رود ز غاسل کس
نو بود این حصیر بہ غسل آر
لیک نزد محمد ابن حسن
بروی در ابتدا آب نجس
چون بہ نزد محمد آن ماہر
تا کہ سازد شراک نعل ازاو
نزد بو یوسف سعادت یار
ہم بہر بار عصر آوردن
حکم ہم ہچنکہ آن است
گفت عبد العلے پاک جاے
چہ بود پاکی بساط نجس

اگر بود جانب سلے زمین
ور کنگش بود مگو تجویز
آب باران باو رسید اگر
گرچہ باآن شجر نباشد آب
یعنے در ارض قائم ست اگر
در خلاصہ ہمین بود مختار
اینکہ شستند پاک گردد او
خشک باشد نجس نباشد تر
تا کہ ازوی شود زوال نجس
آب بروی اگر کند جاری
شدہ باشد از و زوال نجس
لیکنی باز خشک در ہر بار
نشود پاک جز بمالیدن
گشت و زتیغ چگونہ سازد کس
ابدا او نمی شود طاہر
نجس است آن شراک پاک مگو
شوید آن بر دیرا اگر سہ بار
یا بہر بار خشک او کردن
ہم ہمین جامہ بزرگان است
نقل میسازد او ز چند کتاب
اینکہ بنہد بجوی جاری کس

[illegible]

آب بروی اگر شبے بگذشت
لیک روز شب ست از کافی
سخن مختصر ہمین بودہ
قول اول کہ شب بود نہ کور
نیز از قاضی خان علی التعیین
شمس دین گفت شب کہ گفت انقوم
در خلاصہ و غیر ہا بیقین
بوریا بے خلاف گردد پاک
بانہ عبد العلے ز بہر ثواب
موزہ را رسد بجرم نجس
ہر جگاہے کہ خشک شد خالی
تا کہ از جرم اثر نماند ز ان
پاک نزد محمد ابن حسن
نقل دیگر از ان چراغ دو عین
ہر سد آب باز بروی چیست
باز عود نجس بآن خف بین
عہد وی جرم شد نجاست اگر
شوید این موزہ او لا این کس
شوید آن معزہ بعد از ان سہ بہ
تا کہ ازوی عدم غود قطران
بس بمالیدن زمین این خف

بعد از آن آن بساط طاہر گشت
نیز در مختصر ز د لصافی
یک شب و روز انچہ فرمودہ
گفتہ ست از خلاصہ مشہور
از فتاوی قاضے ظہر الدین
بودہ باشد مراد شان با یوم
سہ بشویند بوریا ی تثمین
بہمین شب ای سعادت ناک
گفت در شرح خود ز چند کتاب
مثل خون منی فگندہ کس
بر زمین موزہ آن قدر مالے
پاک گردد بہ مذہب شیخان
نشود جز منی بمالیدن
گشت زین قول گفت چون شیخین
از قدوری کہ نقل بر جندی است
ہست در ظاہر الروایہ این
یا بود جرم دار لیکن تر
تا کہ گردد زوال عین نجس
ہم بہر جرہ انقدر بگذار
پاک گردد باین مراتب آن
نشود پاک گر نگردد جف

[illegible]

از ظهیریه آمده ست سخن
هم بهر بار برکنند جفاف
صدر الاسلام آن امام شریف
یعنی تجفیف را که شرط بدید
نزد یکباره پیش شرط مدار
لیک قول ست از ابو یوسف
مالداورا بارحض آن چندان
حکم انگه بپاکی آن ست
بر همین عالمان پاک سرشت
در هدایه وقایه ست این قول
انچه ذی جرم نیست در این فن
در نهایه امام محبوبی
موزه پوشے بمثل بول گذشت
مثل ذی جرم گشت انگه خف
پاک شد چونکه گشت ذی جرم آن
این چنین قول آن امام صبیح
این چنین ذکر کرد بو جعفر
مگر انگه جفاف شرط نکرد
چونکه معبود خالق بی جفت
کرد صاحب خلاصه بعد از این
انچه قول ائمه ناس است

اینکه ظاهر شود بسر شستن
یعنی با خرقه که باشد پاک
گفت حاجت مگوی با تجفیف
گفت برکنه است نیست جدید
برود لیک مده در هر بار
برسد جرم دار تر با خف
نه زعین ز بوے ماند ران
بر همین عامه بزرگان ست
از خلاصه هوالصحیح نوشت
گر بموزه رسد چو خمر و بول
نشود پاک او بجز شستن
گفت آن شاه کشور خوبی
بعد باریک خاک واقع گشت
بر زمین مالدش اگر این خف
نیز در بعضے نسخه ست چنان
نیز شمس الائمه گفت صحیح
زین فضل از دو شیخ عالم تر
از همه بهتر احتیاط بکرد
ان للمتقین مفازا گفت
در فتاوے خویشتن تعیین
باطن ساق موزه کر پاس ست

از عروقش در آید آب نجس
بعد از آن آب بر کند سه بار
پس همین موزه نجاست ناک
آن نه بینی شود بساط نجس
بگذرد آب گر شبے بر وی
آنچنان موزه خراسانی
گر نجاست رسید تحتها
میکند خشک باز در هر بار
غسل سازد بماند آن چندان
بهمین نوع سه کرت شویند
این سخن هست اصح و بعمل
در فتاوے قاضی خان امام
آهنے را اگر آب نجس
او بنزد محمد ابن حسن
نزد بو یوسف سعادت ناک
سرد باید بکرد در هر بار
طائرے در محل طبخ بدیگ
قول اجماع شوربا ے او
یعنی در حال جوش اگر افتاد
بعد تسکین اگر بگشت وقوع
بر غلط ریخت نخل بگفته خم

موزه شوید بست مالد گس
عصر کرپاس گر بود دشوار
هم بجریان آب گردد پاک
گر بجوئی نهند از آن لبس
پاک میگردد اے شریعت طی
ظاهرش جمله غزل ها دانی
سه کرت غسل مے کنند بما
لیک در نزد بعض نیکو کار
تا شود منقطع تقاطر آن
حکم این موزه پاک میگویند
لیک احوط روایت اول
نقل سازد ز بزرگان کرام
بد ها آب چیست حکمش لبس
نشود پاک بعد ازین آهن
سه کرت آمده بآب پاک
بعد از ان این جدید پاک شمار
گشت واقع بمرد بر کو نیک
نتوان خورد حکم لحمش گو
نتوان خورد نیز لحم فساد
خوردنش بعد شستنش مشروع
لحم آن دیگ را چه سازی ام

قاضی خان آن امام بزرگوار　از فتاوای خویش کرد اظهار

هرگز آن می همین نگردد پاک　لیک بویوسف سعادت ناک

گفت سه مرتبه بجوشان باز　یعنی هر بار آب نو انداز

میتوان کرد و بعد باخود صرف　لیک با خود هست هذا الحرف

طبخ شد گندمی بخمر نجس　نشود پاک این چنین زان پس

گندمی را رسید خمر اگر　حکم او را نوشته اند دگر

یعنی گفتند سه کرت غسل آر　اینچنین خشک ساز در هر بار

باز صاحب خلاصه آنشه مرد　در فتاوای خویش تعیین کرد

گشت گندم تغیر ز آب نجس　گفت هر با مشوی از آن پس

بر قیاس کلام بویوسف　سه کرت شوی ساز به ره خفت

آرد را خمر اگر اصابت کرد　شد نجس نیست حیله ای مرد

آن چنین نان بخمر گشت خمیر　نیست هرگز بپاکیش تدبیر

در صلوة نقیه نکو ذات　نجسی اوفتاده بر جغرات

جای افتاده را گرفت اگر　باقیش پاک گر بود باسر

گر بجغرات بی سر انعقاد ست　حکم جغرات را اگر داد ست

نی توقف گرفت باقی پاک　ورنه مجموع او نجاست ناک

در همین قول بعضی از راوی　حکم مذکور گفت در کاوی

گر بجغرات گوسفند نجس　افتد آن جای را بگیر و بس

میتوان باقی مانده را خوردن　قول بعضی چنین بود بی ظن

گفت صاحب خلاصه حامد　نجس افتد بروغن جامد

آن نجس را و آنکه گرد نجس　گر بگیرند پاک شد زان پس

مسئله ۱۷ اگر جغرات با سر نجاست افتد سرهای جغرات را برگیرند باقی را پاک بود شاید خوردن و اگر جغرات بی سر بود بر فور همان جای را برگیرند باقی را شاید خوردن و اگر بلحظه توقف شود شاید خوردن از برای آنکه جغرات را چاشنی و خاصیتی است که آب را از زیر بزبر آورد و همچنانکه از زبر بزیر آورد و از زیر بزبر برد بعضی گفته اند ...

پس چه بود ست حد بستن　گر بگیرند چیزی از روغن

بگذرد تخطره اگر ای یار　آن محلش نمی شود هموار

گفت شیرین هم اینچنین بود　عالمیه فقه مسعودی

نیز اندر صلوة مسعودی　علمای عظام فرمودی

جرم را داد روغن مردار　برود در باطن ای نکوکردار

نشود پاک لیک با شستن　مینوشتند این چنین بی ظن

لیک روغن بجرم مالد کس　بعد از آن روغنی که بود نجس

جرم آن دهن را بباطن برد　جرم را اندر آب باید کرد

تا برد آب را بباطن پس　بعد سه شسته عصر سازد کس

حکمش آنکه بظاهرش فرمود　در صلوة نقیه دین مسعود

در معنی که عالمان سفتند　در کتب ها نوشته و گفتند

ذکر کردیم مانند بیش و کم　حق تعالی ست اخبر و اعلم

در بیان دباغت پوستها

چو دباغت کنند کل اهاب　پاک گردد بنزد این اصحاب

مگرش جلد خوک یا آدم　نشود پاک با دباغت هم

نشود جلد خوک پاک از آن　نجس العین هست غیر گمان

جلد انسان که از کرامت اوست　بدباغت نمیشود این پوست

در کتاب نهایه آورده　علما این چنین بیان کرده

ملکی گفت جلد خود مرده　گرچه او را دباغتش کرده

نیست جائز نماز کس با او　نیست تجویز انتفاع بگو

جلد حیوان که هست نجس سلب　یعنی خورده نمیشود چون کلب

مسئله ۱۸ ...

را قضا کند و اگر برابر است سه روزه نماز را قضا کند اما صحیح آنست که امام اعظم روایت کرده است که اگر برابر است تابستان یکروزه نماز را قضا کند و زمستان سه روزه نماز را قضا کند و اگر خشک است تابستان یکروزه نماز را قضا کند و اگر خشک است زمستان سه روزه نماز را قضا کند ۱۲ صلوة مسعودی

گر دباغت کنند نزد ما
گفت طاهر نمی شود بشنیک
لیک در سائر سباع ازان
نیز صاحب هدایهٔ خوش قلب
گفت صاحب نهایه زین گفتار
بلکه در نزد آن خدای پرست
جلد این جمله باطن و ظاهر
در هدایه نوشته شد بشنیک
این سخن اختلاف هم دارد
یعنی در قول شافعی حسن
هم ز مبسوط نقل آورده
گفت آن بندهٔ خدای طلب
بدرستی ست عین کلب نجس
گفت اندر کتاب خود بشنیک
هم ز مبسوط شیخ الاسلام آن
جلد سگ گر شود دباغت او
قول طاهر بقول نا طاهر
نیز در شرح بو المکارم هست
بعد گفت آن فقیه برگزیده
نزد ما هست عین کلب نجس
جلد سگ را نجس بدان اما

می شود پاک شافعی اما
گر دباغت کنند جلد سگ
در خلاصه نوشته اند قولان
کرد اشارت خلاف جلد کلب
نیست تخصیص جلد سگ در کار
کل مایوکل اللحوم که هست
بدباغت نمی شود طاهر
نجس العین نیست یعنی سگ
چونکه اندر نهایه می آرد
نجس العین هست سگ بی ظن
از بزرگان دین بیان کرده
نزد ما هم صحیح از مذهب
کرد اشارت محمد آن سه کس
میتت نبود نجس چو خوک و سگ
کرد صاحب نهایه نقل بیان
هست ز اصحاب ما روایت دو
قول نا طاهر است هو الطاهر
یعنی در عین سگ خلاف است
گشت قول صحیح بشنیده
نیز از مضمرات گفت آن کس
سوی او پاک بر همین فتوی

لیک

لیک در مذهب امام حسن
هم چنانکه گفت شمس الدین
نیز اندر نهایه کرد خبر
زان تر ساز درم رسید زیاد
قرده را اگر شود دباغت پوست
جلد مار از درم که گشت زیاد
لیک طاهر بود قمیص مار
انچه جلد سباع از حیوان
نیز با ذبح می شود پاک او
در هدایه وقایه بالتعیین
گرچه با اکل لحم اوست حرام
یعنی لحم و پی ای سعادت ناک
نقل کرده ز تحفه شمس الدین
در نهایه صحیح از قولان
نیز اندر خلاصه بنوشته
لحمش از قدر درهم ست زیاد
آب کم را چنین کند مردار
گفت در کافی لحم لایوکل
در صحیح سخن بود مردار
نزد بعضی امام شیرین گوست
در نهایه چنانچه کرد بیان

موی او هم نجس بود بی ظن
یعنی در شرح مختصر تعیین
هر مکانی که سگ بگردد تر
جامهٔ شخص را کند افساد
در خزانه بیا که قولی دوست
گرچه ذبحش کنی نماز فساد
در خلاصه همین صحیح شمار
بدباغت که میشود پاک آن
هست در لحم او روایت دو
نیز در بعض شرح های این
منع او می کند نماز تمام
گرچه لم یوکل ست گردد پاک
پاکی لحم او صحیح تو بین
لحم او نزد ما نجس میدان
غیر ماکول ذبح اگر گشته
همره کس نماز اوست فساد
گفت این قول را هو المختار
گرچه سازند ذبح ای اکمل
همچنانکه گفت در اسرار
میشود باز کوه طاهر پوست
گرچه ناپاک هست سور آن

چون دباغت ازالت اوی ست | بوی رطب نجاست از آن پوست
گر دباغت بدار دکر و کشش | نکند عود تا ابد نجسش
در دباغت کند نشیمش خاک | نزد ما خشک گشت گرد پاک
برسد باز آب بر این پوست | پس بعود نجس روایت دو

در بیان ذبح و احکام او

پس آنچه بذبح گرد پاک | باشد او مسلم ذوی الادراک
یا کتابی که هست بی اشتباه | گفت در وقت ذبح بسم الله
در شروح وقایه شد تعیین | بلکه در هر کتاب اهل دین
از بزرگان شرع پرورده | در کتاب ذبایح آورده
لیک مشرک و یا مجوسی کس | ذبح سازد چو میت ست نجس
یا مسلمان که ترک بسم الله | کرد عمداً حرام نے اشتباه
تسمیه ترک کرد از نسیان | نزد اصحاب او درست بدان
شافعی گفت اے برادر عین | یعنی باشد درست فی الوجهین
یعنی مالک امام ملت رست | گفت نبود بهر دو وجه درست
نیز بر آن خلاف و آن بی شک | نیز در ادر سال بازجا چون سگ
یا که شخصے بعید تیر انداخت | در همه حال ترک تسمیه ساخت
سخن شافعی درین انواع | فخر دین گفت خالف اجماع
از ینابیع شارح او راد | شاه را گفت مضطجع بنهاد
تسمیه یاد کرد آن هنگام | خورد آنے و یا بگفت کلام
بعد از آن ذبح کرد انتقال | می بود حکم آن ذبیحه حلال
شده باشد طویل مکث آن | حکم این تسمیه تو ساقط دان

از کبیری نوشت تا دانند | شاه را بهر ذبح خوابانند
ماند او را و ذبح دیگر کرد | بهمین تسمیه که گفت آن مرد
گفت نبود حلال آن ز وطے | چون نگفته ست تسمیه باوے
هم ز تهذیب گفت شارح پس | که سزاوار این بذبح کس
تسمیه باد متصل با ذبح | کار دیگر نے کند تا ذبح
بوالمکارم هم او ز قاضیخان | گفت چون تسمیه بگفت انسان
خورد آنے و یا تکلم کرد | یا گرفت ست کارد چون آن مرد
یا که فعل یسیر سازد آن | بعد از آن ذبح کرد جائز دان
بهر سر دکردن عمل هرگاه | گفت اگر نزد ذبح بسم الله
چون نشد ذبح را اراده آن | غیر جائز بگفت ز تحفه دان
تسمیه گفته است مومن یار | نیتش گر نکرد او احصاره
نزد عامه صحیح از اقوال | گفت از قاضیخان ذبیحه حلال
گر باسم خداے اسم دگر | گفت مع بر سبیل عطف اگر
حکم میت شود ذبیحهٔ آن | در صحیح سخن ز قاضیخان
لیک با عطف گر بنام خدا | وصل بر کرده است نامی را
گرچه نبود حرام کشتهٔ آن | لیک گفتند تو کراهت دان
از زکوة ضرر و ساز سخن | جرح سازد ز هر محل بدن
شرح این را خدای خواهد اگر | در بیان آوریم پایان تر
اختیار زکوة را ابر گو | هست در مختصر و غیر او
ذکر کردند ها و یان خلق | ذبح بیاد مین لبته حلق
بوالمکارم که هست شارح آن | او روایت کند ز قاضیخان

کل خلق ست چون محل زکوة   انیحدیث از رسول کرد اثبات
نیز در این کتاب شد منطوق   میکند ذبح از چهار عروق
یعنے حلقوم و مری و دوجان   قطع سه هم بجاے چار بدان
این به نزد امام بزرگ تر   چونکه باشد مقام کل اکثر
قول بو یوسف اولاً بود این   بعد ازین قول گشت بالتعیین
شرط کردست قطع حلقوم آن   قطع مرے هم یکے دوجان
قول مالک صلوٰة مسعودی   قطع هر چار فرض فرمودے
گفت هم بو المکارم مرحوم   یعنی مجری نفس بود حلقوم
مری مجری الطعام نیز شد اب   میکند نقل او زچند کتاب
در هدایه که هست عکس این   سهو کاتب بود علے التعیین
دوجان یعنی آن دو شهرگ گو   مے بود در دو طرف حلقوم او
فوق عقده ولیک ذبح مساز   گفت در مختصر بغیر جواز
بو المکارم بزرگ نیکو خو   گفت تولیست بر جواز او
یعنے ما بین لبته و لحیین   شد روایت رسید کو زین
بر هر انچه که حدتی دارد   مے شود پاک ذبح اگر آرد
کارد یا سنگ تیز باشد و یے   یا بود چوب تیز یا چون نی
خلص اینکه هر انچه باشد تیز   قطع او داج میکند آن چیز
ریز دش خون آن بدید بدان   پاک دان آن ذبیحه را بی ظن
لیک با ناخن و بدندان کس   ذبح سازد و را شمار نجس
بجدا گشته ناخن و دندان   هست جائز ولی کراهت دان
شافعی گفته ست با این دو   مطلقاً میتّ ست نزد او

ذبح شاة و بقی عقد الحلقوم مما یلی الصدر ... نقال ... الناس ... هو المعتبر ... سواء ... الرابعی ... لان المعتبر عند الذبح ... وللذبح قطع اکثر الاوداج

سخن بزرگان راه نمون   ذبح اقلف رواست چون مجنون
ذبح زن هم رواست همچون مرد   شرطهایش اگر تواند کرد
کودکانیکه عقل دارندش   شد مجرد واشرط ذبح داندش
هم ذبیحاے گنگ اگر دانی   او حلال است در مسلمانی
ذبح سازند گوسفند بقر   مر ابل نحر کرده اند خبر
گفت در مختصر چنین مندوب   قاضی خان گفت از سخن محسوب
ذبح اشتر و نحر شاة و بقر   کره فرموده اند اهل خبر
بلکه ذبح شتر و نحر دو   نزد مالک حلال نبود او
کره النخع در وقایه بود   شارحش معنیش چنین فرمود
یعنے مکروه می شود بے ظن   ذبح را با نخاع برساندن
فارسیش حرام مغز بود   دانش مسئله چه نغز بود
کارد را بیشتر زخواباندن   تیز کردن ادب بود بے ظن
کارد را تیز کردن انسان   بعد خواباندنش کراهت دان
نشده زاضطراب خود تسکین   پوست کندن و را کراهت بین
انچه بے فائده بود تعذیب   کره گفتند عالمان لبیب
مثل کسر عنق که قبل از برد   بو المکارم چنانچه تعیین کرد
یا کند ذبح از قفاے آن   یا کند قطع سر کراهت دان
وانچه بے فائده غذای که کرد   مثل اینها اگر بدان ای مرد
از سراجیه شارح اوراد   گفت رو سوی قبله افضل باد
روی بر غیر قبله ذبح آن   از ظهیریه گفت مکروه دان
در صلوٰة نقیه مسعودی   علماے عظام فرمودی

گفت او زنده بود حیوانی / کرد بسمل ورا مسلمانی
لیک طپید و خون نگشت روان / جستجو ساختند از لقمان
گفت طپیده است شاید خورد / زین سبب لحم او بباید خورد
یعنی بر کے بود چو خورده شود / خون او در بدن فشرده شود
تجربه ساختند مردم چون / هم چنانکه گفته شد بیرون
گر سباعی بزور حیوانی / کرد بسمل ورا مسلمانی
خون او رفت لیک او طپید / حکم او را چگونه باید دید
قول ظاهر نمی توان خوردن / چونکه از مرده خون روا بی ظن
قول بعضے ست پای کرد دراز / خوردن او نبوده هست جواز
پاے اگر گرد کرد اکل روا / نیز بر قول بعضے از علما
چشم اگر باز کرد نتوان خورد / چشم اگر پوشدش بباید خورد
موی سازد درشت شاید خورد / نرم اگر ساخته نباید خورد
گر برآرد شکم بود مردار / گر نشاند فرو حلال شمار
این همه قول بعضے از علما / ظاهر قول بزرگان ما
گر رود خون بشرقه شاید خورد / غیر بشرقه رود نباید خورد
ذبح کردند گوسفند بقر / یا شتر نحر ساختند اگر
از درونش برآمدست جنین / غیر مومن بود و یا مومن
آن جنین در درون او مرده / نزد نعمانؒ نمے شود خورده
هم بقول زفرؒ و ابن زیادؒ / در هدایه نوشت اکل مباد
می توان خورد قول دوره ظے / بوده باشد تمام خلق وے
سخن شافعیؒ هم او باشد / احتیاط از همه نکو باشد

آنچه ذبح ست در فصول عماد / از برای تقرب حق باد
گر ز بهر تقرب انسان / ذبح سازد و نعوذ بالرحمن
می شود میتة آن ذبیحه او / هر چه سازی برای حق برگو
از غریب الروایه باقی خان / ده ده سالار خود نوشت چنان
مومنی را رسید مهمانی / میزبان ذبح کرد حیوانی
نیتش قربة الی الله است / اجر نیک است توشه راه است
نیتش قربة الی الضیف است / بیقین دان که ذبح او حیف است
یعنی چون میتة شد ذبیحه آن / ذابحش را نعوذ بالرحمن +
جاهلانکه کنند ذبح اتا / نزد قبر مشائخ شهدا +
بر مریض و غیر اینها گر / ذبح سازند کرده اند خبر
هر جگاهے بود بغیر الله / گرچه نام خدای گفت آگاه
یکفرون بذلک بنوشت / خود نگه دار از فعال زشت
مختصر راست وحشی گشت نعم / جرح کردن کفایه بر او هم
لیک بنوشت شارحان کتاب / بو المکارم و غیر او زین باب
وحشی شد گوسفند در امصار / جرح کافی نمی شود ای یار
چونکه ممکن بود گرفتن آن / مرد با جرح اگر حلال بدان
لیک وحشی شدست گاو شتر / مرد با جرح اگر حلال شمر
هم درین نسخه در کتاب صید / بلکه در جمله کتب ای زید
وحشی صید را بتیر انداخت / گر بود زنده ذبح باید ساخت
نکند ذبح او مع امکان / بیقین دان حرام باشد آن
کرد بینے کبوترے پرواز / داندش کس اگر نیاید باز

[illegible]
در ریاض الناصحین هر که بر نیت تعظیم گاو و گوسفند کشد کافر شود و آن ذبیحه حرام و مردار بود نتوان خوردن ۱۲ ریاض الناصحین

نیز او را اگر به تیر انداخته — هرو با جرح اکل باید ساخت
لیک دانه که کشته می آید — غیر ذبح اکل او نمی شاید
گوسفندے فروزود در چاه — نیست امکان ذبح او هرگاه
زخم سازد بود حلال وصاف — لیک این ره زیاد کرد خلاف
صید باشد موالنت کرده — خورده نتوان بجرح اگر مرده
در خلاصه خزانه فرمودے — این چنین در صلوٰة مسعودے
حلق حیوان درندهٔ خائید — یا که از وے محل ذبح برید
بعد ازین واقعه که ذبح آرد — او حرام ست گرچه جان دارد
نقل کردست شارح اوراد — بلکه در اکثر کتب شد یاد
باشد از گوسفند چندین چیز — گرچه شد ذبح کره باشد نیز
ذکر کردند بزرگان اخص — خون مفتوح شد حرام بنص
شش دیگر کراهت ست ای کس — ذکر او دو خصیتین ہیش ویس
زهره است و مثانه ست و غدود — به یقین دان کراهیت فرمود
پشت مازه ست جایگاهِ منی — در بیان گفت اکل او نکنی
از زهره هر چه از بد و نیکو — در خزانه بود چو بول او
گفت هم خونِ دل نجس بود ست — نیز در چند نسخه فرمود ست

وفی المحیط یکره من الشاة سبع ... والمثانة والغدد والحیا والانثیین والدم والذکر قال ابو حنیفة الدم حرام واکره الستة ... [illegible] ... کذا فی الواقعات ۱۲

در بیان ذبح اختیاری

آن ذکوٰے که اختیاری ہست — تسمیه نزو ذبح شرط شد ست
در ہدایه وغیر او مشروح — یعنی این تسمیه است بر مذبوح
لیک در صید انچه اقوال ست — شرط در نزد رمے ارسال ست
بس درین مرتبه دلالت دان — یعنی تذکیر تسمیه اے جان

در وقایه شروح وی زین باب — اکل ذی مخلب ست یا ذی ناب
یعنی چون باز ہست یا چون سگ — صید را گر گرفت زینها یک
بوده باشد اگر معلّم این — جرح سازد ورا علی التعیین
مرسلش مسلم ست بی اشباه — یا کتابی ست گفته بسم الله
بر شرطے که ہست تعیین ها — صید را گشت اکل او ست روا
سگ دیگر که ہست صیدش سلب — نبود این باز و آن معلّم کلب
یعنی آن سگ که نا معلّم ہست — یا سگ مشترک است تا ارسال ست
یا سگے که رسید در این حال — نشده از برای صید ارسال
یا فرستاده کے بلا اشباه — عامدا کرده ترک بسم الله
همچنان سگ بانگه گشت انباز — خوردنِ او نبوده ہست جواز
نکشد طول هم توقفِ آن — بعد ارسال سگ حلالش دان
که توقف که کرده ہست دراز — بعد از آن رفت گشت نیست جواز
عادتِ سگ خلاف مزبور ست — چونکه او سبع جمله مامور ست
وحشی آنکه بود گریزنده — از بهائم و یا ز پرنده
وحشیِ که موالنست کرده — بجراحت نمی شود خورده
وحشیِ که فتاده اندر چاه — یا گرفتارِ دام شد ناگاه
یا شود صید از دو یک ست — خوردنِ او بزخم نیست درست
بو المکارم بزرگ شرع نشان — نقل کرد از کتاب قاضی خان
جرح باطن شود نه در ظاهر — خوردنِ او نمی شود طاهر
صید را گر کسے به تیر انداخت — از دویدن ورا ملائم ساخت
باز تیرے بزد همین انسان — مُرد اکنون حلال نبود آن

گو می تعلیم باز و سگ را صیت در وقایه و شرح او مرویست
نخورد صید خویش را بی شک شد کرت این بود معلم سگ
علم باز است مثل او بے ظن گشته آید اگر به طلب صیدن
باز اگر خورده است نشاید خورد گر خورد سگ ازو نباید خورد
سگ که از صید خود خورد سه بار خورد آنگاه صید او مردار
بعد ازین صید او مگوے جواز تا که گردد معلم این سگ باز
وانچه صید یکه پیش ازین کرده بدرستی نمی شود خورده
لیک باقی به ملک صیاد است علما این چنین خبر دادست
مؤمنے صید مے کند هر گاه تیر اندازدش به بسم الله
از شروط حلالی این باشد جرح کردن هم اینچنین باشد
مؤمنے صید را به تیر انداخت زده اش را ز چشم غائب ساخت
در طلب کردن همان بشتافت بعد از آن صید را که مرده یافت
گر نه بنشسته از طلب این مرد حکم او را حلال باید کرد
گر نشسته ازو طلب کردن بدرستی حرام دان بے ظن
بوالمکارم نوشت آن نائب صید زخمی ز چشم شد غائب
نشد از جستجوے او زائل یافتی بعد مردن اے سائل
اکل او می کند در استحسان وز قیاس سخن حلال مدان
زاحتمالے که گفت اهل خبر مرده باشد بباعث دیگر
وحشیے را به تیر اندازد یافتی زنده ذبح می سازد
مع قدرت نساخت ذبح این گفت باشد حرام بالتعیین
زد بمعراض صید انسانے مرده باوے حرام می دانی

ذکر کردند بزرگان سبیل صید را زد به بندقه ثقیل
بندقه گرچه حدتے دارد مرد باوے حرام بشمارد
از همین احتمال اے ره طے مرده باشد مگر بثقل وے
اصل این مسئله بسازی شمع دو سخن شد بحل حرمت جمع
جانب حرمت است راجح بین احتیاط این بود علی التعیین
اینکه انداخت صید را صیاد صید بر سطح یا در آب فتاد
یا فتاد است بر درخت جبل یا که در حائطے فتاد اول
بعد بر عرض او فتاد و مرد گفت این صید را نباید خورد
یا در افتاد بر خزیده وے یا که بر رمح منصب آید وے
یا که بر طرف خشت پخته فتاد بعد ازان مرد گفت اکل مباد
زاحتمالے که مردن این صید بوده باشد بغیر رمی ای زید
لیک واقع نگشت بر ارض این ابتدا گر فتاد او به زمین
شارح پاک دین بیان کرده در همین نوع می شود خورده
نقل سازد ز قاضی خان بی شک تسمیه گفت کرد را بے شک
سگ مذکور در همین ارسال صید ها را گرفت گفت حلال
اینچنین که بصید تیر انداخت تیر با این رسید و هلاک ساخت
تیر ازین صید هم گذشت اگر تا که آن دم رسد بصید دگر
نزد ما پاک هر دو میدانی نزد مالک حلال نے ثانی
صید را زخم کس زده بودے از دویدن فرو شده بودے
زخم زد دیگرے که گشت هلاک ضامن است آنکه صید نبود پاک
از دویدن نگشته باشد سست صید از دوم است اکل درست

یا کُلِ اللحم یا بغیرِ این	میتوان صید کرد بالتعیین
یعنی از بهر جلد موی پر	می توان هم ز بهر دفع ضرر
از ینابیع گفت کنز عباد	نزد ارسال رمی تسمیه باد
تسمیه بعد رمی یا ارسال	گفته باشد جبر نیست حلال
از هدایه چنین روایت ساخت	تسمیه گفت مرد تیر انداخت
او بصیدی روان بکرد اگر	پاک باشد رسد بصید دگر
گفت بر تیری تسمیه مردی	تیر دیگر ولی رها کردی
بهمین تیر صید اگر مُرده	گفت این را نمی شود خورده
مؤمنی که بصید تیر انداخت	پاره از عضو او جدا بر ساخت
آن جدا گشته را نباید خورد	از خود صید گفت باید خورد
باسبب مُرده ست اگر ماهی	نخوری لحم او ز آگاهی
باسبب مُرده ست پاک بدان	هست در تحفة الملوک چنان

در بیان احکام سباع بهائم وطیور

کُل ذی ناب آن سباع که هست	او حرام ست ای خدای پرست
کُل ذی مخلب سباع طیور	مختصر را حرام شد مذکور
هم نباشد حلالی حشرات	خر اهلی و بغل ای خوش ذات
ضبع یربوع را حرامش دان	اسپ در نزد حضرتِ نعمان رح
زاغ بیشه که می خورد مُردار	نتوان خورد ای سعادت یار
کُل حیوان آبی را بی شک	گفت باشد حرام غیر سمک
آنچه قولِ ائمهٔ سلف است	ماهی آن ماهی که لم تطف است
تلخ و نوعهای ماهی را	خوردنش بی زکوٰة هست روا

هم حلال آمده غراب زرع	نیز خرگوش عقعق اندر شرع
بوالمکارم که کرد ایجاعرض	حشرات آن بود هوام الارض
ذکر کردست شارحِ اوراد	از مراجیه وز فانیه یاد
معنی الهدام این باشد	سکنِ او که در زمین باشد
چون کلاس ست خارپشت موش	همه باشد حرام جز خرگوش
عقرب و سام ابرص و مارست	خوردنِ این جمیع مُردارست
موش دشتی چیره کفتار	مثل این جمله را حرام شمار
خلص این سخن سباع هوام	به یقین دان که بوده است حرام
خون سیلان ندارد آنچه بس	مثل زنبور پشه ست و مگس
قمله ست کنه زین تمثیل	اکل اینها حرام دان بی قیل
بوالمکارم که علم کردی کسب	گفت در اختلاف لحم اسپ
کُره تحریم نزد نعمان ست	از هدایه اصح نوشته آنکه ست
از عمادیه کرده ست عیان	یعنی این قول را صحیح بدان
از فتاوای کافی کرد اعلام	یعنی در نزد بوحنیفه رح امام
کُره تنزیه نزد او بوده	بزبانِ صحیح فرموده
اند کفایای بیهقی رح گفت او	هست قول بزرگانِ نکو
بوحنیفه رح امام خاص و عام	قبل از مرگش بسه ایام
گشت از حرمتِ لحوم او	ذکر کردست فتوی بر این گو
گفت از دو کتاب کنز عباد	در صحیح سخن کراهت باد
خوردنِ حکه را نوشت چنان	نزد بویوسف رح از کراهت دان
سامع این سخن اگر باشی	در کراهت به تمرتاشی

نزد نعمان امام عالی نسب
کره تحریم اصح لحوم اسپ

چونکه گفته علی تقوی میل
انّه حرام لحوم الخیل

گفت آن دو امام لحم فرس
غیر مکروه دان بقول اخص

چونکه گفت او بعهد آنحضرت
لحم او خورده ایم بے شبهت

گفت در این کتاب هم بظن
بعد منسوخ گشت از خوردن

زان روایت که گفته شد ای کس
نهی که گشته از لحوم فرس

گفت در تحفهٔ ملوک ای یار
زاغ اسود که می خورد مردار

حکم او چون کلاغ بیشه دان
زاغ اسود که بوده است کلان

نخورد غیر دانه نوعی زو
خوردن لحم او حلال بگو

مے خورد اینکه دانه هم مردار
در حلالیش اختلاف شمار

هم بدان نسخه از حلال و حرام
یک بیک ذکر کرده ست تمام

من بیچاره از ضعیف حال
مختصر ساختم علی الاجمال

هر کرا دانش آرزو باشد
ناظر آن کتاب او باشد

پاکی جامے ثوب تن ای یار
فرض عین ست با نماز گذار

بس پاکی خلق بر هر حال
فرض عین ست با نسا و رجال

پاکی خلق اے خدای پرست
بلکه از اعظم فرائض هست

هر عبادت که هست بهر قرب
سبب قوت است اکل و شرب

ترک یک ذره شبہے نزد آن
بهتر از بندگی انس و جان

در شبے آوری هزار سجود
لقمه ات باشد از حرام چه سود

روزها بگذرد به رنج صیام
حیف ازین رنج لقمه ات حرام

آتش اندر دهان خود کردن
به که از منهی خدا کردن

چونکه تحریق آتش فانی
بر واز جسم انتها جانی

لیک آن آتشی که قهر خداست
صفت او بشرح ناید راست

سوختن هست بعد مردن نی
بهرهٔ از حیات برون نے

سوزش آتش جمیع جهان
نیست مقدار ذره سوزش آن

گر یک انگشت آتش دوزخ
بنهد فوق کوهہاے شخ

کوهها مے شود همانند آب
وای اے جان جان مشت تراب

ترک یک ذره شبه در محشر
به ز صد حج بگفت پیغمبر

حکایت

بابوحفص آن امام کبیر
به بخارا که شد اجازت پیر

گفت از روے مشورت ناجفت
یعنی بر خلق وعظ باید گفت

زن وے با تلطف بسیار
عرض کرد اے امام بزرگوار

قبل ازین هیچ وقت از یک شی
خورده بے رضای صاحب وی

گفت در کودکی که می گشتم
کوی آتش پرستی بگذشتم

خویش را با سراے او بردم
زو یکی برگ گندنا خوردم

چون تو گفتی رسید بر خاطر
غیر ازین نیست چیزے در خاطر

گفت تا برگ گندنا بربست
نفس تو بحلق باشد شست

خواجه ما سوی آن سرا بشتافت
صاحب برگ گندنا را یافت

خواجه با او بگفت عرض دل
صاحب گندنا نکرد بحل

گفت خواجه فروش برگ مرا
تا که بر صد درم رساند ورا

گفت فردا جواب خواهم گفت
آن مجوسے برفت پیش جفت

صورت حال را که عرض نمود
جست از جای خویش جفتش زود

انچه او رفته ست حق ونیست — دین او را گزین که کار این است
گفت با برگ گند تا آن عرد — اینقدر روی خویش سازد زرد
چون برآمد خروش زان دو تن — گشت عالم بچشم شان روشن
همه اتباع او که بشنیدند — دین آئین پاک بگزیدند
بسبب ترس آن بزرگ دهر — یک مجوسی نماند در آن شهر

حکایت

روزی ابن مکتد دلریش — در محل نماز رفت از خویش
بعد از ان آمد آن بزرگ بحال — خلق ازین حال ساختند سوال
گفت آن شاه باز نیکو بخت — خاطرم را رسید جرم سخت
قبل ازین در مقام می گشتم — تا که از تر و باغ بگذشتم
روی خود را بسوی او کردم — از ریاحین باغ بو کردم
روز محشر که حضرت قهار — پرسد از این کثیف بدکردار
در جهان لاف بندگی کردی — بهره از ملک غیر چون بردی
من شرمنده سید هم چه جواب — نزد پروردگار سخت عقاب
چه خطا بود اینکه من کردم — ظلم بر جان خویشتن کردم
بهر بو کردن ریاحینی — چه پشیمانی ست می بینی
وای بر جان ما سیه رویان — آه بر حال ما تبه خویان
روز سختی که باد غم خیزد — از شدیدی ستاره ها ریزد
جمع کردند آفتاب و ماه — همچنین نور می شوند سیاه
همچنین محکمی که داشت ز چشم — کوه های زمین شود چون پشم
آسمان بدین بزرگی وصاف — شود از هول او شگاف شگاف

روز سختی که خلق راست پذیر — کودکان می شوند از غم پیر
کاندرین روز که زن و مردان — مثل پروانه اند سرگردان
همه حیران کار خود باشند — مانده در زیر بار خود باشند
قهر او بر کدام جان و تن ست — بر دهن مهر دست در سخن ست
نزد پروردگار جزو و کل — بگواهی زبان شود ارجل
بوالعجب روز سخت حیرانی — سود نبود درد و پشیمانی
آشکارا شود بهشت و نار — نیز میزان عدم واد حصار
حضرت ذو الجلال والاکرام — پرسد از شبههٔ حلال و حرام
پرسد از ما چنین کردی — آن گنه ساختی که این کردی
تو که عبدی و من که معبودم — امر نهی که بر تو فرمودم
حد خود را چرا ندانستی — در محلی که می توانستی
غیر شرمندگی چه روی جواب — وای آندم بجان قطرهٔ آب
مگر آنگه کشد آگه ما — پردهٔ عفو بر گناه ما
گر نه بخشد مقدر وهاب — روسیاهیم مستحق عتاب

[illegible] + [illegible]

کتاب الصلوٰة دربیان فرضیت وقتها

بعد پاکی جامهٔ تن — وقت فرض ست بخلاف فطن
که بود وقت بامدادی جان — اول او ز صبح تا سفی دان
سخنان هدایه را به یقین — شرح ساز نهایه بالتبیین
صبح ثانی بگفته اند ازو — بیقین دان که صبح باشد دو
اولش کاذب ست یعنی آن — او سفیدی ست چون دم سرطان
می برآید بسوی چرخ دراز — از تعاقب سیاهی گیرد باز

صبح ثانی که صادق ست بنام وصف او این بود بقول امام
این سفیدی که چون عیان گردد منتشر گرد آسمان گردد
آخر وقت تا طلوع ذکاست یعنی این صبح تا طلوع رواست
نیست در اول و در آخر فجر اختلاف یکے ز صاحب اجر
هم خلاف در اول پیشین نبود از روندگان دین
ما بگوئیم وقت این هر خمس وقت پیشین پس از زوال شمس
تا دو چندان شود بهر یک نقل سایهٔ هر چه غیر سایهٔ اصل
لیک بر قول دیگرے نعمان سایهٔ هر چه گشت یک چندان
بگذرد گفت وقت از پیشین مذهب صاحبین باشد این
پس برین قول حضرت نعمان سایهٔ هر چه گشت یک چندان
بگذرد وقت ظهر ای عامل نشود وقت عصر هم داخل
تا همانندم که سایه دو چندان نشود غیر ظل اصل ای جان
زین روایت میانهٔ این دو شد بمابین فجر ظهر بگو
احتیاط این بود گذار نماز باتفاق جمیع شمع طراز
تا توانے در اختلاف مخوان در نهایه چنانچه گشت بیان
در خزانهٔ بزرگان صاف ظهر خواندن کریه وقت خلاف
نیز در چند نسخه این باشد داند آن کس محب دین باشد
سایهٔ اصل چیست در سرطان نیم با یک قدم بهر انسان
باشد اندر اسد دو نیم قدم سنبله در سه نیم باشد هم
از قدم پنج نیم در میزان هفت نیمی بفصل عقرب دان
نیم نه قوس جدی سیے دو باز کن عکس ای مسالک ره

هشت نیمے بدلو میدانے هست در شرح فقه کیدانے
نیم شش حوت چار نیم حمل نیم سه ثور گفت اهل عمل
سایه باشد دو نیم در جوزا یاد گیرند بندگان خدا
غیر اصلے برابر قد هم آدمی راست سایه هفت قدم
بگذرد چون ز ظل اصلے ظل می شود وقت ظهر فی الحاصل
هست اندر زے زوال ای یار در کتب از علامت بسیار
ما باندازهٔ مجال خویش نظم کردیم از کم واز بیش
غیر اصلی که ظل دو چندان شد وقت عصر است جمله بر آن شد
می شود قرص آفتاب فرو لیک قبل از تغیری کره او
غیر اصلے که گشت یک چندان وقت عصر ست نزد شاگردان
لیک ماخوذ نیست چونکه این ورد غولش شک ست نه بیقین
ظاهر قول از دو چندان ست در نهایه چنانچه اعیان ست
در صلوٰة فقیه مسعودے این سخن را صحیح فرمودے
چون فرو رفت آفتاب تمام می شود بے خلاف وقت شام
نیز تا غیبت شفق شام است این سخن قول سه نکو نام است
سخن شافعی نیکو ذات می گذارند انچه سه رکعات
وقت مغرب بود همین مقدار یعنی در نزد آن نکو کردار
چونکه جبریل در نماز شام گشت با مصطفیٰ دو بار امام
در یکے وقت خواند هر دو بار بخلاف دگر نماز اے یار
وجه اصحاب باز ابن عمر نقل سازند او ز پیغمبر
تا که نور شفق شود غائب وقت شام ست وقت امی نائب

نگو از اول غروب او کس / کرد تاخیر کره باشد بس
زین سبب پیک حق علیه سلام / غیر تاخیر خوانده باشد شام
در هدایه چنین بود به یقین / در نهایه است شرحهای این
عصر را هم این راه نورد / یعنی تاخیر تا غروب نکرد
هم عشا را نکرد او تاخیر / یعنی ثلث شب آن امین بشیر
نیز ما بعد اوست بالاجماع / یعنی وقت عشا بغیر نزاع
تا توانی باتفاق سخن / در عمل باش چونکه بود وطن
چون شفق ز آسمان بگردد غیب / وقت وقت عشا شود بی ریب
نزد نعمان رح امام دین بر حق / بعد سرخی سفیدی ست شفق
نزد دو یار این شفق سرخی ست / چونکه سرخی ز مصطفی مرویست
بوحنیفه رح همان امام سلیم / می کند نقل از رسول کریم
آخر وقت شام تا آنگاه / هر جگاهست افق که گشت سیاه
اختلاف صحابه در اینست / در هدایه چنانچه تعیین ست
بعد ازین ذکر کرد در کافی / اختلاف ائمه وافی
مذهب صاحبین تقوی زیست / در میان صحابه نقل از کیست
مروی از عمر رض و ز علی رض بودست / نیز مروی ز ابن مسعود رض ست
مذهب بوحنیفه نقل از کیست / از ابوبکر رض پاک دین مرویست
نیز از عایشه رض شرع شناس / نیز از ابن حضرت عباس رض
گرچه در مختصر بقولهما / بنوشته بود به یفتی ا
لیک انچه امام اعظم رح گفت / هست احوط مده ز دست مفت
در قنیه نوشته اند حتی ا / گر امام محله فرض عشا

۵ ووقت المغرب منه ای من وقت الغروب الی وقت غیبوبة الشفق وهو الحمرة عند ابی یوسف ومحمد رح وفی روایة عن ابی حنیفة رح وعن الشافعی رح [illegible] علی الناس [illegible] الشفق عند ابی حنیفة البیاض الذی بعد الحمرة وعند الشافعی [illegible] صلوة المغرب مقدار [illegible] وخمس رکعات [illegible] رکعات [illegible] الدین

یعنی از غیبت بیاض اول / خوانده اند اخذ ا بقول دو اکمل
افضل آن بود باشدش که خواند کس / واحد از غیبت سفیدی بس
بو المکارم که کرده است بیان / یک روایت شده ست از نعمان
هست سرخی شفق به قولهما / بعد بنوشت آن فقیه اتا
اینکه غائب شود شفق ز سما / میشود بی خلاف وقت عشا
گفت ظاهر روایت از نعمان / بعد سرخی شفق سفیدی دان
لیک وقتیکه میشود بیرون / کرده اند اختلاف گو اکنون
در کتاب نهایه می آرد / اندرین جا دلیلها دارد
انچه بر قول عالمان ماست / یعنی تا وقت فجر وقت عشاست
در یکی قول شافعی رح اما / گذرد ثلث شب گذشت عشا
قول دیگر چو نصف شب بگذشت / وقت خفتن بجزم بیرون گشت
مگر آنکه بود مسافر کس / هست تا فجر ثانی وقتش بس
انچه بر قول شافعی ست دلیل / حجت او امامت جبریل
وجه اصحاب با رسول خداست / گفت تا وقت فجر وقت عشاست
نیز از بزرگان نعمانی / شد روایت که در شب ثانی
جبرئیل آن امین وحی رب / کرد تاخیر تا میان شب
لیک تاخیر زان محل کردن / هست مکروه در کتب بی ظن
حضرت جبرئیل سدره سریر / زان نکرده ادا به نصف اخیر
وتر بعد از عشاست نادانی / آنا همان مخبر که بود ثانی

در بیان اوقات مستحبه

گر تو اوقات مستحب دانی / وقت اسفار فجر را خوانی

تخم معنی که عالمان کشتند / در کتاب نهایه بنوشتند
ایک تاخیر آنقدر رهنما / تا نشود شک در طلوع ذکا
چونکه در این بود فساد نماز / بندگی خدای بیباک ساز
بلکه تاخیر اوست آن مقدار / ابتدا اگر کنند در اسفار
گر چهل آیت و یا اکثر / هم بترتیل خواند سر تا سر
چون نشد از نماز فارغ او / گشت ظاهر باو فساد وضو
باز سازد وضو نماز ادا / بکنند پیش از طلوع ذکا
میکند یعنی آنقدر تاخیر / دارد امکان اگر باین تقدیر
باشد این وقت وقت استحباب / نیست تاخیر زان محل آداب
بوالمکارم بزرگ نیکو فکر / کرد اندر نوشته خود ذکر
نیز در بارهٔ کتب فرمود / آن نمازی که او اعاده نمود
میگذارند چنانچه خواند سبق / لیک در بارهٔ کتب مطلق
آنچه گردید از طحاوی سمع / غلس اسفار کردی جمع
گر کنند وقت غلس فجر ادا / او بود نزد شافعی اولی
بلکه در نزد اوست اولی باز / اول وقت در جمیع نماز
خواندن ظهر در محل شتا / عجلت او باتفاق اولی
کرد تاخیر لیک اندر صیف / نرسد بر خلاف بر هر کیف
در کتاب نهایه تعیین ست / در خزانه و غیرها این ست
چونکه در وقت اختلاف آن / نزد یک بارهٔ جواز بدان
نزد یک بارهٔ بکره جواز / بگذاری تو بر خلاف نماز
عصر را میکن آنقدر تاخیر / نزد تا بقرص شمس تغیر

چونکه

چونکه وقت تغیر کرده بدان / در زمستان و هوای تابستان
معتبر در تغیر قرص ای مرد / گر بقرصش نظر تواند کرد
یعنی در گردون نگه عینان / نشود خیره این صحیح بدان
در هدایه چنانچه تعیین ست / در کتاب نهایه هم این ست
نزد یک پاره در ضیای آن / شد تغیر آنکه هست در جدران
نزد یک پارهٔ تغیر بگو / کمتر از نیزه ماند یا از دو
اول وقت خوان نماز شام / اتفاق ائمه هست تمام
چونکه مکروهی ست در تاخیر / در هدایه نوشته است آن پیر
این کراهت از آن سبب فرمود / چونکه تاخیر اوست شبهه یهود
بدلیل همین سخن بنگر / در نهایه نوشت ابن عمر رض
تا که از آن بزرگ نیکو نام / کرد تاخیر در نماز شام
تا که آن دم ستارهٔ رو داد / کرد از این وجه بندهٔ آزاد
چون عمر رض دید از ستاره دو / یعنی قبل از ادای مغرب او
کرد ده بنده بهر او آزاد / رحمت حق بروح ایشان باد
رضی الله عنهما این کار / کرد از ترس واحد القهار
در حق عمر این عدالت گشت / شد بشارت ز مصطفی به بهشت
همچنین قرب تر سد آن چندان / در حق ما و تو بود پند آن
در عشا آنچه مستحب باشد / ما همانیم که ثلث شب باشد
لیک اندر کتاب قاضی خان / گفت تعجیل به بتابستان
بعد تاخیر در شتا به زین / مصطفی با معاذ گفت چنین
نیز اندر نهایه گفت اینجا / یعنی در نزد عالمان ما

گفت در صحیفه بود تعجیل
بعد تا نصف شب مباح ست او
در هدایه بود دلیل آن
هست تا نصف شب مباح آری
نه چنان کس که خفت اول بار
در صلوة فقیه مسعود ست
گفت در دوزخ ست دریائی
هر که خفتن نخوانده سازد خواب
هست بیدار نه در اخ الموت
نیز این آدمی گنهگار ست
چیست اندر نماز وتر ادب
به قیام شب اعتماد ور است
علما گفته اند روز ابر
هست تاخیر از ینکه امر خدا
روز ابری که شمس ننماید
تا نه افتد بوقت کره نماز
زین سبب در عشا بود تعجیل
کرد صاحب هدایه با عقل
روز اگر ابر هست گفت آن میر
چونکه گر بگذرد ز وقت ادا
افتد آنا ز وقت پیش نماز

در هدایه بود بقول قتیل
لیک تا نصف ثانی کره بگو
در حواشی اوست صد چندان
باشد این آدمی به بیداری
خواند او نصف شب شده بیدار
بهترین انام فرمودست
طرفه تلخ و سیاه بد جائی
کاندران بحر میکنند عذاب
میشده باشد از جماعت فوت
گرچه تا نصف لیل بیدارست
بکسی اعتماد آخر شب
بی توقف پس از عشا اولی است
غیر عصر عشا بخوان ها صبر
نشود پیشتر ز وقت ادا
گفت تعجیل عصر زان باید
اول وقت چونکه هست جواز
تا نگردد بجمعیت تقلیل
یک سخن از امام اعظم نقل
در جمیع نماز به تاخیر
پس بجای ادای اوست قضا
نه ادا نه قضای اوست جواز

در بیان اوقات مکروهه

در کتاب وقایه کرد خبر
علما گفت در سه وقت نماز
هم نماز جنازه در تجویز
یعنی نزد طلوع شمس ای خوب
در کتاب نهایه زین معنی
اینکه تجویز نیست وقت طلوع
قدر یک رمح گفت یار حسین
آن روایت بود روایت اصل
شخصی با قرص شمس کرد نظر
کاندرین دم مباح نیست نماز
میکند شارح وقایه نقل
شخصی پیش از غروب بست حرام
رفت آن وقت آفتاب فرو
آخر وقت عصر چون که این
آخر وقت بس درین انسان
پیش از اتمام آفتاب نشست
چونکه در وقت ناقص او سر کرد
لیک در وقت فجر کل آن
پس چو قبل از طلوع فی الاقوال
پیش از اتمام شمس اگر رود او

اینچنین در کتب بهائی گر
نبود غیر عصر یوم جواز
نبود سجده تلاوت نیز
نیز نزد قیام وی ز غروب
در تفصیل این سخن یعنی
چه قدر بگذرد شود مشروع
سوی گردون اگر بر آید همین
لیک گفت ابن فضل در این فصل
دارد او بر نگاه قدرت اگر
در طلوع ست آفتاب طراز
یعنی صدر الشریعه با عقل
ساخته بود نصف عصر تمام
جائز ست اینکه باقی مانده او
وقت ناقص بود علی التعیین
هست واجب با وی مع نقصان
نیست فاسد نماز جائز هست
اینچنین ناقصا ادا بر کرد
وقت کامل بود نه بر نقصان
واجبیش بود بوجه کمال
این نماز مصلی ست فساد

چونکه اینجا عبادت مقصود
کاندرینجا دلیل چند انست
بوحنیفه امام حق راضی
طرق شرع که شناخته اند
رحمت حق بروح ایشایان
از محیط است نقل کن عباد
شمس شد در خلال عصر غروب
انچه بعد از غروب بگذارد
این روایت که در کتب دیدم
گفتند این ادرین قوم استادان
نیز بنوشت شارح اوراد
شخصی قائم بشد در اول عصر
باوجود یکه ظهر اندر یاد
تا که گردید آفتاب غرو
نقل بسیار زد این صحیح کتاب
شخصی میکرد فرض عصر ادا
شخصی دیگر پس از غروب آن
چونکه اینجا مودی ست امام
در صلوة فقیه مسعودی
شارح وردهای شرعیه
بکسی نزد عصر آمد یاد

نه اداش شد چنانچه واجب بود
از همه به دلیل ما آنست
مع جمیع ائمه ماضی
اینچنین اجتهاد ساخته اند
کرده اند آسان بما الهیشان
ناطقی کرد در کتابش یاد
انچه خواندست از ادا محسوب
که در و نیت قضا آرد
از فقیهان عصر پرسیدم
قصد در دل کنند نه بزبان
در خلاصه چنین روایت فی او
در قرارت دراز کرد نه قصر
بود یعنی قضای وی میباد
نیست تجویز نیز عصر او
در بیان امامت از نصاب
در میان نماز رفت ذکا
اقتدا میکند درست بدان
او بود قاضی انچه گشت تمام
همدرینجا جواز فرمودی
میکند نقل از سراجیه
قبل پیشین او قضا افتاد

فایت ظهر را اگر خواند
باد بروی قضاش بگذارد
در قناوای کافی بی تکذیب
نیز بعد از شروع عصر این هست
شود آن وقت مستقل بقضا
نزد شیخین قطع عصر آرد
بعد سازد ادای عصر این تن
گوید او بگذرد بعصر این کس
هست اندر هدایه مشهور
در جنازه که سجده قرآن
گر اداش کنند جائز گو
در نهایه بود فریضه نماز
در حق نافله چنان فرمود
واجب است این بود که قطع آن
هست در ظاهر الروایه این
در سه وقت عیان جمیع نماز
غیر اینهاست چند موضع باز
یعنی بعد از طلوع فجر است این
اینچنین از نماز دیگر بست
نزد خطبهٔ جمعه هم ای قوم
نیز مکروه گفته اند عیان

عصر با احمرار میماند
وقت مکروه ادای عصر آرد
در بیان فوایت ترتیب
یاد آید قضای پیشین ست
می شود عصر وقت کره ادا
فوت پیشین خویش بگذارد
بخلاف محمد ابن حسن
ظهر را از غروب بعیناس
کاندرین سه زمان که شد مذکور
منع کردند از کراهت آن
از وجوب حضور این هردو
نیست جز یوم عصر اصل جواز
کاندرین وقتها شروع نمود
وقت دیگر قضاش بگذارد
نیز در پاره کتب تعیین
نبود غیر عصر یوم جواز
کرده بنوشته اند نفل نماز
تا طلوع ذکا علی التعیین
تا نسازد ادای مغرب کس
نزد عند الاقامت آن یوم
اینچنین نزد خطبه عیدان

نزد آن خطبه که شود برپا
یعنی اندر کسوف استسقا

همدرین وقتها اگر دانی
هست مکروه نافله خوانی

بعد ازین در هدایه آورده
باب عیدین را بیان کرده

روز عید اول نماز عید
نافله خوانده کره باید دید

همدرین فصل صاحب کافی
نقل کرد از ائمه وافی

مصطفی باوجود حرص نماز
یعنی این فعل را نکرد او باز

در مصلاست خواه غیر آن
نزد جمهور بر کراهت دان

بزرگ وقت شارح اوراد
کرد اندر سجود سهو او یاد

پنج رکعت بخواند عصر کسی
در چهارم نشسته بود بسی

نکند رکعت دگر همراه
نزد یک چند امام شرع پناه

چونکه از بعد عصر نفل نماز
هست مکروه فعل کره بباز

نکند سهو هم درین معنی
شد اتمام نفل او یعنی

نزد محمد امام شیرین گو
میکند رکعتی اضافه باو

پیشوایان که زبر سر خفتند
وعلیه اعتماد بنوشتند

چونکه این را باختیار نکرد
نیست مکروه خواندن این مرد

انچنین خوانده بود یک رکعت
بعد ازان صبح گشت بی شبهت

باشد افضل تمام کردن آن
نقل شارح زخانیه میدان

کس دوگانه بظن شب خواند
صبح بودست بعد ازان داند

یعنی بنوشته اند درین باب
سنت بامداد گشت حساب

لیک قول اصح بدان محسوب
در همه کار احتیاطش خوب

بس همین شارح مطلب اجر
گفت این را زباب سنت فجر

وقتهای نماز فوت رجال
گفته شد چند بیت در اجمال

لیک توبه زجرم بگذشته
همه اوقات وقت او گشته

آن رسولی که هادی راه است
صنعتش داعیا الی الله است

شاهد است و مبشر است و نذیر
رحمت عالمین سراج منیر

مهربانی که مشفع امت
گفت آن سرور علو همت

عجلوا بالصلوة قبل الفوت
بشتابید بتوبه پیش از موت

عجب توبه پیشه اهل است
مهلت او نشانه جهل است

مر ترا وقت مرگ تعیین نیست
عجب آنکس که در غم دین نیست

ملک الموت هست آماده
دیده بر سینه تو بنهاده

منتظر او بامر سبحانی
تا رباید زجسم تو جانی

مرگ نزدیکتر ز ابروی است
آبروی تو فکرت او نیست

ملک الموت پیش پیشانی
نیست معلوم هم زنی یا نی

مرگ در فرق سرکشیده تیغ
تو ازو غافلی دریغ دریغ

مرگ در فکر تست شام و صبح
تو ازو غافلی چه قبح و چه قبح

غم اشغال دنیوی تا کی
بسگ نفس پیروی تا کی

فخر آفاق شفیع روز حساب
بهر ما و تو رفت اند کباب

بنت بوبکر زبده ازواج
همدم ماه لیلة المعراج

گفت پشت حبیب حی ودود
آخر وقت در کنارم بود

جسم پاک وی از تحرک ماند
لیک لبهای لعل می جنباند

با وجودیکه سخت شد در دم
گوش خود را بلعل او کردم

آن رسالت پناه جنت خفت
امتی یارب امتی میگفت

او بکرد این چنین وصیتها　　استانند در چه نیت ها
او چنان بادشاه دریا دل　　او چنان مهربان چنان غافل
دادای نفس بدز سستت وا　　چشم بکشا کزین خراب آباد
قافله کوچ کرد با احباب　　تو درین گلخنی هنوز بخواب
پیشوایان که پیش چشمت بود　　همه رفتند کعبهٔ مقصود
تو درین دیرگه بتنهائی　　خفتهٔ با هزار رسوائی
همرهان تو رخت بر بستند　　در سوال و جواب خود هستند
تو هنوز از شراب غفلت کیف　　حیف ازین عمر بی حضور چه حیف
چشم بکشای از برای خدا　　تا نمانی ز بعض نیز جدا
تا نه افتی بعید از مردان　　در بیابان حشر سرگردان

در بیان اذان و احکام او

در کتاب هدایهٔ مشهور　　این چنین در کتابها مذکور
بنماز فرائض ست اذان　　بتواتر رسیده نقل آن
می بود سنت رسول الله　　نیست درین سخن شک و شباه
در فتاوی قاضی خان مذکور　　نیز در چند نسخهٔ مشهور
سنت مصطفی ست با تعیین　　نیز اجماع امت ست برین
امتناع اذان کند هر شهر　　قریهٔ یا محلهٔ دین بهر
جبر سازد امام دین پرور　　هم بگویند قتل باید کرد
در نهایه روایت مذکور　　در محمد بود چنین مسطور
از ابو یوسف انچه شد مروی　　جبر ضرب ست لیک کشتن نی
از وقایه و غیر اوست بیان　　نیز در شرح او نوشت چنان

نیز در وقت فرض سنت دان　　پیش اگر گفت باد اعادهٔ آن
از ابو یوسف ست بانگ نماز　　باشد از نصف شب بفجر جواز
هر جگاهی اذان بگوید مرد　　لحن ترجیع هم نباید کرد
در اذان لحن را کراهت دان　　در فتاوی کافی کرد بیان
مردی آمد به پیش ابن عمر　　گفت ای همنشین پیغمبر
بدرستی بجان قلب ترا　　دارمش دوست در رضای خدا
گفت ابن عمر توئی دشمن　　در رضای خدای نزد من
گفت از بهر چه بگفت او باز　　میکنی لحن در اذان نماز
لحن فی القراءة گفتن　　طرب با ترنم بی فطن
گفت صدر الشریعه جمله آن　　اخذ از الحان از اغانی دان
ماخذ او ز فاسقان باشد　　چه قبیح ست در اذان باشد
در فتاوی شرح شمس الدین　　در کتاب الکراهیت تعیین
گفت یعنی ائمهٔ اسلام　　نیست شک که بود غنا حرام
فارسیش سرود گفتن هست　　نوع لعب حرام بی ظن هست
او کبیره ست در همه ادیان　　نیز در چند نسخهای کلان
کرده اند این موذنان جهول　　مدر بی جا که از چه جای حصول
در نهایه نوشت اهل کرم　　اینچنین ست در مقدمه هم
سنت آنکه موذن اسلام　　رجل مانع نکو انجام
صالح متقی نیک نهاد　　اینچنین اعلم بسنت باد
هم بود عالم باوقات او　　نیز در بین مومنان حق گو
نیک کیفیت اذان داند　　تا که بی لحن بی خطا خواند

در اذان چونکه چند جا باشد / مد او فاحش خطا باشد
مثل آنکه همزهٔ الله / با در اگر کشید مد ناگاه
صاحب کافی میکند تقریر / یعنی در وصف اولین تکبیر
معنیش فاحش خطا باشد / مثل اینها بهر کجا باشد
گر بعمدا بگفت ای سالک / ای برادر نعوذ من ذلک
هست شرح وقایه را مذکور / اینچنین در کتابها مشهور
آنچنان گو اذان که حرفی کم / نشود یا زیاده از وی هم
نیز چیزی ز کیفیات حروف / نشود کم زیاده از موصوف
مثل مدات اوست یا حرکات / مثل تشدید اوست یا سکنات
لیک این جمله هیچ کم و زیاد / بهر تحسین صوت هیچ مباد
لیک تحسین صوت تنها او / گر بود بی تغیر لفظ نکو
سنت اینست در اذان صباح / هست لفظ زیاد بعد فلاح
یعنی این لفظ الصلوة خیر / ما من النوم دو کرت نه غیر
هم اقامت بود بمثل اذان / در اقامت زیادتی میدان
یعنی قد قامت الصلوة دو بار / بعد حی علی الفلاح ای یار
بترسل کند اذان را یاد / در اقامت ولیک سرعت باد
آنچه قول ائمهٔ دین ست / در کتاب نهایه تعیین ست
جهر رافع کنند در هر دو / لیک نه و پست تر اقامت او
جهر رافع گفته اند اذان / نشود نیز فوق طاقت آن
در اذان که بود ترسل نیک / غیر تطریب گفته اند ولیک
گر موالات ترک شد ز اذان / باز سنت بود اعادهٔ آن

در اذان

در اذان اقامت از ترتیب / ترک گردد اعادهٔ اش تادیب
در اذان نیز در اقامت مرد / روی بر سوی قبله باید کرد
غیر قبله بگفت بانگ نماز / یا اقامت بود بکره جواز
چون صلوة و فلاح بر خواند / یمنه و یسره روی گرداند
لیک بنوشته است شمس الدین / یعنی در شرح مختصر تعیین
در صلوة فلاح ای با قدر / روی گرداندن ست نه با صدر
گفت صدر الشریعه بالتعیین / یعنی در شرحش آن بزرگ دین
شخصی در منده اذان خواند / روی خود را اگر نگرداند
با وجودیکه ثابت ست اقدام / لیک حاصل نمیشود اعلام
این موذن درین زمان فی الفور / می بگردد درون شده دور
سر برارد ز کوهٔ یمنی / وادحی علی الصلوة ندائے
بعد ازان میرود بسوی دگر / هم ز سوراخ چپ برآرد سر
قول حی علی الفلاح تمام / میکند نیز از برای اعلام
همدرین فصل شارح اوراد / از کتاب محیط سازد یاد
قول بعضی ست کس بود تنها / نیست تحویل روی در اینها
لیک قول صحیح فی الاقوال / هست تحویل در جمیع حال
تا که گفتند روی گرداند / بهر مولود که اذان خواند
گر موذن بگفت اذان قاعد / کره باشد ز سنتی باعد
نیز صاحب نهایه آن شه مرد / در فتاوی خویش تعیین کرد
می بود گفتن اذان نکو / در مناره و یا بجای علو
بهر آنکه موذن با هوش / بنهد اصبعین با دو گوش

له فی المحیط و من الناس من یقول اذا کان وحده لا یحول وجهه لانه لا حاجة الی الاعلام والاصح انه یحول لانه صار سنة الاذان فیؤتی به علی کل حال قالوا فی الذی یؤذن للمولود ینبغی ان یحول وجهه یمنة و یسرة عند هاتین الکلمتین ۱۲ شرح اوراد

چیست تثویب گفته اند حسن
در وقایه وغیر او بے ظن

در هدایه سخن بگر وجدا
آنچه باشد حسن ز بعد ندا

یعنے حی علی الصلوٰة فلاح
دو کرت بعد از اذان صباح

لیک تثویب سائر صلوات
کرده بنوشت آن شریف اوقات

معنے اوست ای نکو انجام
بعد اعلام عود با اعلام

نیز در این کتاب فرموده اند
علمائے کوفی بوده اند

بعد عهد صحابه دین زیب
یعنے احداث کردن این تثویب

هم ز متاخرین بزرگان باز
نیک دیدند در جمیع نماز

نیز صاحب نهایه در اینجا
کرده چندین دلیلها انشا

اینکه صاحب هدایه کرد اثبات
کره فی السوائر الصلوات

شمهٔ ز ان دلیلهائے خوب
درج سازیم ما درین مکتوب

در عشائے علی عالم زیب
دید گفتے موذنے تثویب

امر فرموده آن خلافت تاج
یعنی این مبتدع شده اخراج

نشود واقع اندرین مسجد
اهل سنت با اهل بدعت ضد

نیز نقل از مجاهد دل طهر
گفت یک روز با ادای ظهر

بیکے مسجدے شدم داخل
همره ابن عمر عادل دل

تا که ابن عمر شنید اذان
گفت تثویب چون موذن آن

در غضب گشت گفت او برخیز
نزد این مبتدع نباشی نیز

گفت آنکه نبود آن تثویب
یعنے جز فجر در زمان حبیب

هم نوشت ست شارح اوراد
رحمت حق تعالیٰ بروی باد

نیز از جامع الصغیر خان
گفت چون حضرت بلال چنان

یعنی

یعنے بر فجر امر کرد حبیب
در عشا نهی کرد از تثویب

آنکه اندر هدایه شد تعیین
یعنے احداث کرد کوفیین

کرده اشارت پس از اذان صباح
قول حی علی الصلوٰة فلاح

بوفاق همین سخن از اصل
در نهایه نوشت در این فصل

آنچه تثویب اول اندر فجر
بود بعد از اذان ز بهر اجر

لفظش اینست الصلوٰة خیر
با من النوم دو کرت نه غیر

نیز در جامع الصغیر چنان
غفر الله له من النقصان

لفظ تثویب الصلاة خیر
با من النوم بر قدیم نه غیر

پس همین لفظ که بشد مکتوب
از ابو یوسف وجاهت خوب

نیز بعضے امام فرموده
یعنی در نفس این اذان بوده

لیک قول اصح ز بعد اذان
بود در فجر آنچه گشت بیان

اینکه صاحب هدایه پاک سرشت
حسب ما تعارفوا بنوشت

نیز صاحب نهایه شرح این
میکند در کتاب خود تعیین

عرف هر شهر بهر آگاهے
به تنحنح خبر دهد خواهے

الصلاة قد الصلاة گوید خواه
با قامت همین دهد آگاه

عرف با هر کدام لفظ کلام
بوده باشد با وهد اعلام

چون متاخرین بزرگان باز
نیک دیدند در جمیع نماز

نیز صاحب نهایه زین معنے
گفت اندر کتاب خود یعنے

گفت احداث بعد احداث
همچنانکه تعامل ناس ست

چونکه تثویب اصل بعد فلاح
در اذان بود در نماز صباح

باز بعد از اذان بلفظ اصل
بود در فجر ای ملاحت وصل

یعنی در غیر فجر ہیچ نبود
کرد صاحب نہایہ اینہا یاد
ثابت الاصل باشد الفرع ست
می نشیند میان دو اعلام
لیک در شام ہم اقامت آن
پس چگونہ جدا اشش باید کرد
اندکے از اذان مغرب پس
نزد او اندکے سکوت ای یار
یا طویل آیتے کہ میخوانے
نیز از وی نوشتہ اند سخن
می نشیند بنزد شاگردان
انچہ بین دو خطبہ بنشیند
چون موذن کند اقامت سر
نزد حے علے الصلوۃ امام
نزد قد قامت الصلوۃ او باز
پس ہمین قول قول مختصر ست
یعنے کرد ست از طحاوی یاد
یعنی در آن کتاب گوہر سفت
خیزد آندم امام قوم آن
گفت قد قامت الصلوۃ چو او
گفت ابو یوسف شریعت سطے

اصل تثویب کہ بیان فرمود
رحمت حق بروح آن شہ باد
موشگاف دلائل شرع ست
در ہمہ وقتہا مگر در شام
اتفاقا جدا کنند ز اذان
اجتہا دیکہ بو حنیفہ کرد
قائما در سکوت باشد پس
قدر سہ آیت قصار شمار
این توقف بہ اینقدر روانی
گفت مقدار سہ قدم رفتن
یعنے بنشستن سبک ور آن
آن نشستن ہمان قدر بیند
می نشیند خلق تا چہ قدر
می شود راست نیز قوم تمام
می بسازد شروع ہم بنماز
از طحاوی روایت دگر ست
بزرگ دہر شارح اوراد
چون موذن علی الفلاح گفت
یعنے نزد محمد و نعمان
لفظ تکبیر آن زمان جیکہ
تا شود فارغ از اقامت بے

یعنی تکبیر را نہ گویند
شخصے بعد از فراغ بست احرام
چونکہ باشد سخن در استحباب
گر نباشد درون مسجد امام
نگذرد تا ز ہر صف این اشرف
در خلاصہ بود واجب اے
خیزد آن دم امام قوم تمام
گفت قد قامت الصلوۃ چو او
انچہ در این کتاب تعیین ست
بو المکارم بزرگ نیکو عقل
عند قد قامت الصلوۃ شروع
یعنی شمس الائمہ پاک یقین
در اقامت موذنان سعید
خواہ در آن محل ادایش ساز
این موذن خودش امام بود
در اقامت اذان وان گشتن
از ذخیرہ مشرح اوراد
کرد شخصے اگر اذان خوانی
گر موذن بود از ینجا غیب
یا خودش حاضر است رخصت کرد
شارح وردہا بیان کردہ

این جماعت کہ راہ دین پوید
نبود باس نزد آن دو امام
نہ سخن در جواز در این باب
یا کہ خود گفت امام این اعلام
بر نخیزند مردم آن صف
چون موذن فلاح گوید وے
یعنی عند الثلاثہ بہر قیام
لفظ تکبیر اول آن دم گو
گفت قول اصح کہ ہست این ست
از کتاب محیط ساز نقل
گفت آن عالم اصول فروع
ذکر کردہ صحیح باشد این
چون بہ قد قامت الصلوۃ رسید
خواہ گردد روان بجای نماز
یا نباشد ہمین کلام بود
ہست در قاضی خان منع سخن
یاد کرد است رحمت حق باد
غیر گوید اقامتش یا نی
میتوان گفت اقامتش بی ریب
میتوان گفت ورنہ نی ای مرد
از فتاوے حجہ آوردہ

گفت بلهٔ نزد اقامت آید کس
هست مکروه اگر چنین سازد
گفت اذان را کسے بغیر وضو
گر اقامت بلا وضو خواند
قول دیگر بلا طهارت آن
لیک نبود اعادهٔ این دو
کرد صاحب خلاصه اینها یاد
لیک دیوانه جنب یا مست
اینچنین زن اگر بگفت اذان
در کتاب نهایه کرد خبر
بر زنان اصل این اذان نبود
چونکه عورت بود بزن آواز
هم اذان جسے اعاده باد
در اقامت اعاده نبود اصل
گشت مشروع در اذان تکرار
گفت صاحب وقایه ره طی
از برائے قضا اذان نماز
گر کسے را فوایت بسیار
گوید اول اذان اقامت کس
گر بخوانند در جمیع او
شیخ علامه شارح اوراد

قائم نما منتظر نباشد بس
بلکه اندک نشیند وخازد
کرد ترک ادب جواز است او
آنکس اندکراهیت ماند
گر اذان گفت بر کراهت دان
که چه گفته بود بغیر وضو
بعد بنوشت شارح اوراد
گر اذان گفت اعادهٔ وی هست
هست مکروه باد اعادهٔ آن
این چنین در کتابهائے دگر
هم اقامت باین زنان نبود
بے جماعت ادا کنند نماز
همچنانے که گفت در اوراد
چونکه قول ائمهٔ خوش وصل
در اقامت نگشت جز یکبار
نیز بنوشته است شارح وی
گوید آن شخص هم اقامت باز
بوده باشد ادا کند یکبار
مابقی را بود اقامت بس
هم اذان اقامت او نیکو
کرد از چند نسخهٔ خوش یاد

گر مسافر بود بنی آدم
اکتفا کرد با اقامت او
لیک ترک اقامت ار سازد
گفت اذان را مسافر راکب
در اقامت نزول مے سازد
مگر آن فرض که ز خوف عدو
هم درینجا اقامت رکبان
گر خدا خواهدش بیان خوف
گفت اذان را مسافر ماشی
در اقامت ولیک مشی آن
اے مسافر تو هستی آزاده
سخن بزرگان بدیدهٔ راس
اے برادر مسافر با درک
در نهایه چنین بیان کرده
گفت در ارض ما جنت خفت
چون ملائک که جمله راست روند
میگذارند نماز همره او
این نماند ز سمع مردم دور
آنکه در خانه است مقروے
بے اذان اقامت از آنجا
لیک گفتن بود ز دل صافی

نیز گوید اذان اقامت هم
جائز اما مع اذان نیکو
خویشتن را بکره اندازد
هست جائز بود بهر جانب
مقصد خود حصول مے سازد
را اگر با مے شود ادائے او
نیز جائز بود اقامت آن
آید اندر محل خویش فسوف
نبود باشی گر چنین باشی
هست مکروه بے کراهت خوان
هم اذان را بگوی استاده
چونکه لا باس نیست اولی باس
چون بسازی اذان اقامت ترک
او ز مبسوط نقل آورده
معزدے که اذان اقامت گفت
آنچه در بین خائفین بوند
نگذارند ورنه الا دو
هست شرح وقایه را مذکور
چون موذن نگفت اذان حے
میگذارد نماز هست روا
گرچه باشد اذان حی کافی

در نهایه چنانچه بتعیین کرد … نقلها از ائمه دین کرد
رفتگانی که زیر سر خشتند … در تفاریق گرچه بنوشتند
گرچه آنجا بجمعیت خوانند … گر بخواهند هی دوراً مانند
از ابو یوسف فقاهت جفت … لیک اساء بترک ذلک گفت
از فتاوی جامع الکرخی … یک روایت نوشته اند اخی
یعنی در آن کتاب بنوشت او … نیست رخصت بترک یک زین دو
گو صدر الشریعة الوزباد … کرد در شرح باصفایش یاد
گفت در قریه‌ها که مسجد هے … بوده باشد چو مصر باشد وی
مسجدے اگر ندارد او … در اذان حکم او مسافر گو
یعنی حکم اذان فرزانه … میگذارد کسی که در خانه
نیز حکم اقامت این کس … چون مسافر بود در یجا بس
شارح وردهاے علامه … ذکر کرد است آن شکر خامه
چون ندای اذان موذن داد … شنونده کند جوابش یاد
گرچه بود ست در جنابت آن … چونکه واجب بود جواب اذان
منعوط اگر شنید اینجا … آن جوابش کند لقلبا ادا
لیک آنکس پس از فراغ آن … میدهد آن جواب را بزبان
سخن عالمان پاک ارواح … غیر حے علے الصلوٰة فلاح
نیز در فجر الصلوٰة خیر … یا من النوم ای محب سیر
چون جوابی که با اذان گوئی … هر چه گوید موذن آن گوئی
کل حے علے شود ظاهر … گر تو لاحول را اے آخر
چونکه حی علی الصلوٰة ای یار … معنی اسرع علی الصلوٰة شمار

بس جوابی که هست در این قول … می شود راست گفتن لاحول
چون بگفت الصلوٰة خیر او … بس تو صدقت و بررت گو

فی ترغیب الصلوٰة موذن بانگ نماز گوید بجواب او مشغول شود آنچه موذن گوید او همان بگوید چون موذن بحے علے الصلوٰة رسد لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و چون بحی علی الفلاح رسد بگوید ماشاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن گوید این صحیح است کذا فی شرح اوراد و در صلوٰة مسعودی آورده است که چون موذن گوید الصلوٰة خیر من النوم جواب بگوئی صدقت و بررت و چون بار دوم گوید این دعا بگوئی اللهم نبهنا من نوم الغفلین هكذا در شرح اوراد

در شنید اذان مگوے سخن … اینچنین در اقامتش گفتن
جز اجابت بحمد از اعمال … نشود مشتغل درین دو حال
مصطفےٰ که شفیع ما باشد … گفت ترک در اجفا باشد
هر که چون گفته موذن گفت … مغفرت کرد خالق لی جفت
هست در ترک او وعید سخت … مکنی ترک ای سعادت بخت
آن وعیدی که لو العجب عجبی است … در نوشت کفایه شعبی است

فی کفایة الشعبی فی الاختیار ان من سمع الاذان ولم یقل مثل ما قال الموذن فانه یثقل علے لسانه کلمة الشهادة عند النزع فمن لم یقل مثل ما قال الموذن فی الاقامة یمنع من السجود یوم القیمة اذا سجد المومنون الله تعالےٰ

نیز اندر صلوٰة مسعودی … نقل کرد از رسول معبودی
گفت آن مهربان وجه حسن … هر که وقت اذان بکرد سخن

مروی ست از زوال ایمان خوف
زین سخن نیست چون با انسان خوف

بعضی اندر قرارت قرآن
بود در آن زمان شنید اذان

بود در خانه اش همین قاری
ماند اوراد هر جواب آری

لیک در مسجدش اگر خواند
از قرارت هم او نمی ماند

بود این قول شارح اوراد
لیک اندر نهایه سازد یاد

گفت اگر قاری شنید اذان
باشد افضل کند توقف آن

یعنی بشنیدن اذان نیکو
چونکه وارد شده اثر با او

گر نباشد اذان مسجد خویش
نکند ترک آن نکو اندیش

گرچه آن قاریست در خانه
لیک ماند ز حرف بیگانه

در صلوة فقیه مسعودی
علمای عظام فرمودی

می شنیدی اذان مسجد غیر
می نگفتی جواب مردی خیر

نیز بشنید اذان مسجدی
ترک سازد جواب اول وی

بجواب اذان مسجد خویش
میکند اشتغال آن درویش

چونکه بوده جواب اول یاد
لیک این واجب ست ترک مباد

ذکر کرده ست شارح اوراد
باز در چند نسخه خوش باد

بعضی در مسجد ست حین اذان
هست واجب جواب او بر آن

در کتاب نهایه یقین ست
نیز در چند نسخه چون این ست

گر دگوینده اذان را یاد
صالح عالم بسنت باد

چونکه او مسئله نکو داند
بوفات سنن اذان خواند

محترم باد بین آدمیان
چونکه ذکر معظم ست اذان

مصطفی کرد جانشان ها داد
گفت نیکانتان مؤذن باد

اینچنین گفت رهنمای ما
لیک در بعضی بلده های ما

ای مؤذن چو آگه شده است
لحن خوانان بخبه شده است

با وجودیکه عالمان هستند
شیخ بابان در این میان هستند

گرچه در بحر علم می جوشند
می ندانیم از چه خاموشند

نقل کرد از محیط شیبانی
فاسقی گر کند اذان خوانی

پس بکر و هیش روایت داد
لیک فرموده که اعاده مباد

عالم وقت گر نباشد آن
سبب فتنه گفت قاضی خان

در بیان ستر عورت

ستر عورت بر همه اقوال
فرض عین ست با نساء و رجال

چیست عورت بگو بیان آن
چون که لازم بود بهر انسان

در هدایه وغیرها تعیین
در جمیع کتاب اهل دین

عورت مرد در نوشته خوشخو
باشد از ناف تا سر زانو

شافعی گفته است عورت ناف
لیک در زانو کرده است خلاف

احتیاطاً اینکه هر دو را پوشند
اتفاق ائمه را کوشند

مر زن حره را ز سر تا پاست
لیک زو چند موضع استثناست

در وقایه و بعضی نسخه ها
قدم کف روی مستثنا

لیک در بعضی نسخه کف رو
نیست از وی زیاده ای خوشخو

در کتاب هدایه این مرویست
قدم زن اصح ز عورت نیست

لیک اندر کتاب قاضیخان
هست در مفسد نماز عیان

فالتصحیح انکشاف ربع قدم
منع سازد نماز را او هم

آنچه در این کتاب تعیین ست
در کتاب منیه هم این ست

نیست خود صاحب نهایهٔ فاخر
سیمنی در حق اجنبیه نماز
چونکه اندر نماز است نیکو
عمل مرد زن بهمه توسے
کف که باشد بجزم مستثنا
کفها شد مشیر این معنی
لیک در بعض نسخهای سلف
درکتاب خلاصة الفتوی
آن زنان که به بندگی کوشند
پشت دست قدم اگر بر زن
لیک برسنتی او چه گمان
آنچه عورت که هست بر مردان
ربع عضو ز عورت زن مرد
ربع ساق زن ار کشاده شود
اینچنین شعر بطن فخذ او
یعنی هر یک علحده ز نها
شعر یعنی تو شعر نازل وان
نیز اندر خلاصه فرموده
آنکه شعری که هست در سر زن
آنچه کنز العباد راست بیان
بیش عورت بود به تنهائی

نقل بسیار کرد گفت آخر
واجب ستر دان قدم رابانه
ستر اصباع واجب است براو
بنفاق ائمه است اولے
در نهایه نوشته اند اما
عورت است پشت کف زن معنی
پشت کف بوده هست تابع کف
بطن کف را بگیرد استثنا
احتیاط اینکه دست و پا پوشند
نبود عورت است برادر من
یعنی اندر نماز پوشش آن
مع پشت شکم برادست آن
شد کشاده اعاده باید کرد
آن نمازے که خواند اعاده شود
گر شود کشف ربع بالغ کو
گر شود کشف ربع نیست روا
در هدایه صحیح باشد آن
گفت این قول را اصح بوده
گفت در عورتے او چه سخن
گفت از جامع الصغیری خان
پس او را چه پیش فرمائی

نیز عضو علحده هست ذکر
گفت اصح جامع الصغیری خوان
درکتاب نهایه آورده
زانو عورت بود بتابع ران
بعضے عضوے علحده خوانند
گرچه قول اصح علحده نیست
ربع یک گوش زن که گشت کشاد
شارح دردهای صاحب عقل
گفت از ناف تا بعانه که هست
درهمین فصل از کتاب حصر
عورت شخص در نماز کشاد
پس باجماع آن نماز این
کو در کن کشاده همره آن
رکنے مکشوف اگر ادا نمود
نزد بو یوسف آن نماز فساد
درکتاب خلاصه فرمودی
هست پستان زن که آویزان
لیک پستان که هست چسپیده
شارح دردهای شرعیه
بوده درجای آدمی عریان
طلبد جامه گر نه بدهد کس

هم بود خصیتین عضو دگر
در هدایه صحیح باشد آن
از بزرگان دین بیان کرده
یا چو عضو علحده هست آن
بعضے تابع بفخذ میدانند
از همه احتیاط اولی نیست
در منیه هو الصحیح فساد
او ز برهانیه بسازد نقل
هست یک عضو ای خدای پرست
میکند نقل آن معلم عصر
ستر بر او بلاد ورنک نهاد
گفت جائز بود علی التعیین
هم باجماع قول فاسد دان
لیک مقدار رکن خواندن بود
وز محمد سخن فساد مباد
اینچنین در صلوٰة مسعودی
نیز عضو علحده میدان
تابع سینه عالمان دیده
میکند نقل از سراجیه
جامهٔ دار پست در حضور آن
بگذارد نماز عریان بس

در میان نماز یافت اگر
اصل پوشش نیابد انسانی
در هدایه نوشت از اینها
بنشیند کند نماز ادا
هر جگاهی صحابه لج ماندند
قائما گر ادا بکرد روا
در هدایه نوشت بی شبهت
اگر از فرضی رکوع سجود
جامهٔ شخص شد نجس بی ظن
ربع جامه اگر بود طاهر
در همان جامه کن ادای نماز
کمتر از ربع پاک باشد آن
هست مختار نزد دو اکمل
اندرین فصل شارح اوراد
گر بساط حصیر یابد آن
ور باوراق فالوست کدو
یعنی امکان ستر با اینها
از سر اجنبیه شکر خامه
گر گذارد نماز ایستاده
ور نشیند تمام می پوشد
شد نهان نیز بی انکشاف از حد

میگذارد نماز را از سر
چون گذارد نماز حقانی
بدلیل تمام تعیینها
هم رکوع و سجود با ایما
وقت عریان بااین روش خوانند
لیک بنشسته خواندنش اولی
گفت فرض ست پوشش عورت
اندرین جا دلیلها فرمود
نیست چیزی که ازاله اش کردن
باقی او نجس بود طاهر
گر ادا کرد لج نگوی جواز
نیز نزد محمد است چنان
لیک در جامه خواندنش افضل
از مفاتیح می بسازد یاد
نگذارد نماز را عریان
یا بود از حشیش پوشش او
گر شود عار با نماز ادا
مرز نیز است آنچنان جامه
میشود ربع ساق بکشاده
بنمازش نشسته میکوشد
چیزی از ساق او و پشت او

گر کنی جمع این کشادیها
نیست جائز نماز مذکوره
همبرین فصل شرح ساز لبیب
گر بود جامهٔ تنگ برزن
یا تنک هست مقنعهٔ او
بهمین پوششی که باریک ست
میگذارد نماز نیست روا
در فتاوی شرع می آرد
می نماید ز تحت ثوب بدن
نیز آواز زن بود عورت
گر تکلم با جنبی سازد
در خزانه چنانچه راوی گفت
گر بود حاجت سخن بر زن
هست قول خضوع بروی طعن
گفت صاحب خلاصه آن شه مرد
اجنبیه بود ز مان جوان
دهد آنها اگر سلام بمرد
مرد در نفس خود جواب دهاد
منع باشد سلام شابازن
در خلاصه چنانچه کردی یاد
در فتاوی شرعة الاسلام

ربع واحد شود ازین اعضا
چون که زن عورت ست مستوره
نقل کرد از فتاوی ترغیب
مینماید چنانکه از وی تن
می نماید چنانکه از وی مو
رفت جای اگرچه تاریک ست
گرچه در آن محل بود تنها
زن اگر جامهٔ تنک دارد
موجب لعنت است بر آن زن
نبود رفع صوت را رخصت
خویش را با جنایت اندازد
بعد در حیرة الفتاوی گفت
بدرشتی کند بمرد سخن
چونکه فرمود حق فلا تخضعن
در کتاب الکراهیت آورد
منع باشد سلام از مردان
یا لبس از عطیه حمداو آورد
گر بود زن عجوزه جهر آباد
در سخنهای دنیوی چه سخن
هم نوشت ست شارح اوراد
نقل کردست از رسول انام

گر کند مرد اگر بهزل سخن
یعنی آن کس با جنبیه زن

پس بهر یک کلام سال هزار
یشود حبس در میان نار

التزام حرام سوی زن
گر بسازد درین جهان هر تن

گفت پیغمبر بشیر و نذیر
مع شیطان کنند در زنجیر

بعد فرمان شود بسوے نار
یعنی با آن لعین بدکردار

هست معلوم بجمع انسان
دشمن بدترین بود شیطان

پس بدوزخ که بدترین جائیست
مع شیطان شدن چه رسوائیست

آن سخن که بروی شابهٔ زن
غیر شهوت نظر توان کردن

لیک این مسئله که شد تعیین
گفت در شرح خویش شمس الدین

بود اندر زمانهٔ اینها
منع کردند در زمانهٔ ما

در نهایه ست بزرگان ما
نیز گفتند در زمان ما

روی بگشادن زنان جوان
منع شد در میانهٔ مردان

بلکه اندر روایت دیگر
گفت بر عورتی اوست خبر

انچه در این کتاب تعیین ست
اخذ بولیث گفت بر این ست

اخذ بولیث گفت للفتوے
ترس باید به بندگان خدا

گر بشهوت نظر بسوے زن
میکند در حرامیش چه سخن

ببلاغت رسید چون بی ریش
حکم او را چگونه داری پیش

ذکر کرده دران شریف کتاب
کردند از بهر احتساب نصاب

بود آن بچه اگر خوش رو
حکم مردست نیز حکم او

آن بشر خوب رو بود اما
مثل زن عورت ست سر تا پا

نیز بر سوے آن صبیح پسر
چون بشهوت حلال نیست نظر

در کفایهٔ شعبی آورده
یکی از عالمان دین مرده

بعد دیدان بدیده شد در خواب
شده رویش سیاه حال خراب

نیز پرسیده شد ازو زان حال
داد عالم باو جواب سوال

امردی را بدیدمش در حی
پس نظر ساختیم با بروی

زان سبب وی بمن در آتش سوخت
دیدهٔ عانه بباید دوخت

هم در اخبار هست ابن عمر
روزی بنشسته بود پیش پدر

امروی نیک روی آمد پیش
رفت ابن عمر بخانهٔ خویش

پس دران دم که خلق گفت گذشت
بعد از دار خویش بیرون گشت

گفت و شد این عمل بکردی خویش
یا شنیدی ز مصطفی زین پیش

بس بشنیدم اندر رسول انام
سوی آنها بود نگاه حرام

اینچنین دان محاسن آنان
مع آنان بود کلام چنان

همره هر زن ست دو شیطان
مع هر امردست هژده آن

امردی که صبیح رو باشد
طلب علم هم بر او باشد

کرد اراده برون شدن ز دیار
مر پدر راست منع او وای یار

محتسب ناس را بغیر ضرور
سازد از صحبت امارد دور

بود خوش رو محمد ابن حسن
چون برفتی بمجلس خواندن

بو حنیفه طلب نکردی پیش
می نشاندی بسوی پشت خویش

یا ز پشت ستون بگفتی درس
تا زافتد دو دیدهٔ حق ترس

او بچندین شرافت دارین
خوف میکرد از خیانت عین

انچه بنوشته است شمس الدین
یعنی در شرح مختصر تعیین

گفت بر امردان سلام نظر
آن نظر غیر شهوت ست اگر

چون که در بنده خوف فتنه کار — اکثر است از اجانب احرار
هم نوشته ست آن بزرگ دین — یعنی در شرح خویش شمس الدین
گرچه باشد خصی رسیده غلام — در حرم خادمی اوست حرام
نیز بنوشته اند در ترغیب — در همین باب عالمان لبیب
هست نقل از بشیر مبعوث — در نیاید بهشت زن ادیوث
نیمه ابن یکمد نیکو — وصف دیوث را بیان کرد او
هر کجا هست مرد گوید زن — روم از خانه اینکه بیرون من
پوشم ای یار جامهٔ رنگین — مرد راضی شود اگر به این
بهین ها اگر دهد دستور — هست دیوث مرد کن مذکور
یا بگوید بمرد خود زنها — سوی کوچه دریچه بگشا
مرد اگر بر مراد زن آید — از سوی او دریچه بگشاید
یا غلام رسیده و پیش زن — بگذارد بگفت اهل سخن
آنچه دیوث گفت این باشد — وای بر جان کس چنین باشد
چون زیارات قبرها بر حال — مستحب است بر همه اقوال
میکند ذکر شارح کورا — رحمت حق تعال بروی باد
از درار المجور کرد اعلام — بر زنان این زیارت ست حرام
هم نوشت از کفایهٔ شعبی — اندرین فن روایتی صعبی
آن روایت بود باین مضمون — زن شود سوی مقبره بیرون
آنکه باشد ملائکه بیقین — یعنی در هفت آسمان زمین
همه لعنت کنند بر آن زن — غرق لعنت شود درین چنین زن
میرود راه آن زن بدحال — نیز در لعنت خدای تعالی

نبود پاک چونکه در این باب — امر بروی ستر کرده اند نقاب
گرچه لا باس گفته اند ولیک — اصل بروی نظر نکردن نیک
چونکه از خوف امام بزرگتر — روی شاگرد در انکر نظر
در کتاب خلاصهٔ مشهور — در کتاب الکراهیت مذکور
اینچنین بس باجنبیه زن — نیست جائز مصافحه کردن
چون که باشد حرام مس او — گرچه مس گفت ست مس او
چون که در مس او ضرورت نیست — نیست رخصت اگرچه عورت نیست
در عجائز مصافحه اما — علما گفته اند هست روا
لیک باشد حرام استمتاع — بهمه حال کاندرین انواع
اینچنین خلوتش بکل حال — هست بیشک حرام نیست حلال
افقه وقت خویش شمس الدین — در همین باب میکند تعیین
بعد ازان در مصافحه به عجوز — گر بود غیر مشتهاة عجوز
لیک اندر روایتی آورد — هم بود غیر مشتهاة این مرد
هم بود غیر مشتهات این زن — بعد جائز مصافحه کردن
در کتاب قنیه آورده — از بزرگان شرع پرورده
زن و دپیره زن بلامحرم — بسفر قول مجمع اکرم
نیز خلوت نمی تواند کرد — بعجوز ارچه پیر باشد مرد
هست مذکور در کتاب نصاب — باشد از بهر احتساب کتاب
مع سره در التزام سفر — هست مجبوب یا خصی یا نیز
عبد او یا رجال دیگر بگفت — بس بنا محرمی برابر هست
اینچنین بنده را بخانه زن — غیر جائز بود در آوردن

زن

وز نصاب الاحتساب آورد | از بزرگان دین که تعیین کرد
هر زنی شد بمیتی دعوت | نیز آید زخانه بی شبهت
پس بآن زن خدا بفضل و کرم | میدهد اجر حج عمره هم
آن نه بینی که هست در اخبار | یعنی حضرت عمر عدالت یار
رجلی را بدید همره زن | می بکردند در طریق سخن
پس همان فرق ساز نیک و بد | آن زن و مرد را بدُرّه زد
گفت آن مرد آن زن من بود | پس باو حضرت عمر فرمود
گر زنت باشد ای خلاف اندیش | چون نه بگذاشتی بخانهٔ خویش
تا بگشتی تو متهم در راه | نزد یک کس زبندگان آگه
وای بر مرد کی حمیت سست | زن زنا محرمان ندارد رست
همچنانی که هست در ترغیب | ذکر کردند عالمان لبیب
زن خود گر برند معه کها | یا بحال خودش دهند رها
هر دو در لعنت خداوند است | هر دو در دام دیو در بند ست
زان چنان مرد خر بود بهتر | چونکه زو به بود حمیت خر
بعزا پرسی عیادت غیر | نتوان رفت زن که باشد خیر
نتوان رفت هم بمهمانی | نیست تجویز در مسلمانی
که باینها اگر گذارد شو | عاصی عاصیت شوند هر دو
بزیارات محرمانش زن | علما گفت میتوان رفتن
مرد از محرمان که میدانی | میتوان منع ساختن یا نی
گفت در شرح مختصر بیقین | شارح نیک عقل فخر الدین
جز پدر مادرست محرم حال | نتوان منع ساخت در هر سال

از زیارت محرمی زن

زن

ف مسئله زنان ستر نشین از سر تا پای عورت است اما زنان حرمان نشین را حکم است ۱۵۹ از دیدن و سخن

سرودن و ... نمودن علیه ... قال النبی علیه السلام امرأة الاعرابی ... واضع الکلام ... والمشیع الروایة ... عیادات

این صحیح ست بر همین فتوی | گر چه هست اختلاف از علما
کرد در ترغیب الصلوٰة خبر | اینچنین در کتابهای دگر
پدر و مادرش بود بیمار | کس شان نیست که کند تیمار
بهر تیمار کردن آن دو | میرود گرچه نیست رخصت شو
یا زنی که بشخص دارد قرض | کس ندارد باو بیارد قرض
یا بزن شخص قرض اگر دارد | کس ندارد که قرض بگذارد
بهر این دو ضرور از خانه | می برآید به پیش بیگانه
لیک اندر دم سخن کردن | بدرشتی همی کنند سخن
چون نه بیند هر آنچه مرد از مرد | زن هم از زن نظر نتاند کرد
یعنی از ناف زیر زانو زن | زن دیگر نمی توان دیدن
گرچه باشند مادر و دختر | این چنین بی بی ست واه اگر
لیک این جمله را زن شوهر | میتوان دیدنش همه یکدگر
جای مخصوص را که میدانی | میتوان دید شوی زن یعنی
در صلوٰة فقیه مسعودی | علمای عظام فرمودی
عائشه گفت می نتوان دیدن | لیک نبود ادب چنان دیدن
گفت ابن عمر نظر شاید | تا از و رغبتی پدید آید
چه شود حق تعالی فرزندی | بدهد مومنی خردمندی
غیر شویش زمحرمان زن | موضع زینتش توان دیدن
سخن عالمان بی کینه | زینتش از سرست تا سینه
جای خلخال تا بزیر قدم | موضع زینتش بود آن هم
آنچه باید بدید شاید شود | در حق محرمان او فرمود

زن بیگانه را بر روے کف
مگر آنکه عجوزه باشد زن
بلکه بنوشته است شمس الدین
یعنی در حالت سفر او وراه
مرد از مرد آنچه شاید دید
موضعے که نتوان دیدن
فوق ثوب کثیف مالد کس
پاره گفته اند باس مدان
خادمانی که هست در حمام
در صلوٰة فقیه مسعود ست
چار ساله اگر بود بچگان
قاضی در وقت حکم بر کردن
دیدن زن ازین ضرورت هست
مے در آرد زنے بعقد خویش
میخرد یا کنیزکی را مرد
هم در آنجا نگاه رخصت هست
واجب ستر بود موضع زن
اینچنین ست از رجال اگر
اصح قول غیر جائز دان
یا تراشید موی زیر ناف
بعد مردن باستخوان زن

سوُدن او حرام گفت سلف
هست جائز مصافحه کردن
در کتاب الکراهیت بیقین
نتوان سودنش بلا اشتباه
موضع دید میتوان مالید
مے نشاید بشخص مالیدن
موضع ستر را چگوئی بس
لیک هست احتیاط ترک آن
گر بمالد برهنه اوست حرام
علماے کرام فرمودست
مے نشاید برهنه دیدن آن
یا گواهی کسے دهد بر زن
گرچه اینجا خطر ز شهوت هست
میتوان دید مرد ازان پیش
شاید آنکس نگاه بر من کرد
گرچه اینجا خطر ز شهوت هست
شد جدا اختلاف از دیدن
شد بریده ز خصیتین ذکر
در نهایه بود و غیر آن
دیدنش از ائمه هست خلاف
نیست جائز نگاه بر کردن

درقنیه

در قنیه چنانچه فرمودے
جای پنهان جریح گشت اگر
جای پنهان مرد مجروح ست
زن جراحه ماندن دارو
دارو کردن اگر زنتاند مرد
هست امکان عقد اگر بر او
نیست سامان عقد اگر امکان
گشت مجروح زن علی التعیین
حاجت علم اگر بود بر زن
بضرورت از براے او کو شد
میکند چادر درست به بر
هم یکے چشم خویش باید بست
پشت خود را دو تا کند آنگاه
گرچه با علم او برون آید
آن شنیدی که هست بالتبیین
مرد داخل شود زناک در شهر
هر که آید به پیش قتل آرد
گرچه در وی ز عالمان هستند
بهمین نوع گشته از یکسر
زنے اندر میانه مردان
بس گناه همین زن بد دل

بعد ازین در صلوٰة مسعودے
قدر حاجت کند طبیب نظر
بطبابت زنی ندارد دست
نیک تعلیم میکنند با او
حیله او چگونه باید کرد
عقد باید میانه این دو
مے نشاند بقدر حاجت آن
مرد جراح حیله است همین
کس ندارد بیان او کردن
موزه کهنه بپا پوشد
نیز کهنه گلیم بر چادر
گیرد آنگه عصای اندر دست
چون عجوزه در آید اندر راه
خویش را چون زنان بیاراید
در صحیفه تنبه الضالین
او که شمشیر کج کند از قهر
نکند رحم هیچ نگذارد
شیخ و سادات در میان هستند
رود از شهر از درے دیگر
کند آراسته خودش را آن
بیشتر از گناه آن قاتل

زن همان زن بود سر تا نعل	ننماید بغیر الا لبعل
زوجه یعنے از وی سر یکمو	کس نه بیند مگر محارم او
نشنود هیچکس صدای وی	بلکه آواز کفش پای وی
بلکه همسایگان برند گمان	این زنک زنده است یا بیجان
مرد هم آن چنان بغیرت باد	راضی گردد خدا پیمبر شاد
غیر چون دید جامهٔ زن خویش	مرد راضی شود بمردن خویش
چون که مردے غیور را آری	روز سے صد مرتبه گرز ماری
آسمان بروه سر نشیب کنند	هر زمان کاسه کاسه زهر دهند
پاره پاره کنند سر تا بن	سیخ آهن زنند بر ناخن
سه صد و شصت رگ کشند از تن	کوهها را نهند بر گردن
اینهمه به از آن بهر خیر	بزن وے فتد نگاه غیر
زن فرمان پذیر اعمی چشم	بهتر از صد جمیلهٔ بد چشم
زن خانه نشین چهرهٔ شب	به ز بیرون برای برج کوکب
زن که از چشم غیر مستورست	گرچه بد روترین بود حورست
گرچه واه غلام زاده بود	او ز صد بانسب زیاده بود
زن که منظور غیر اگر باشد	گرچه ماهست ما چه خر باشد
زن که از خانه شد برون یاده	بے ضرورت بود جدائی به
گرچه بنت امیر و سلطان ست	در جمال آفتاب تابان ست
باید از آنچنان حذر کردن	گرچه مهرین اوست بر گردن
او که نا قابل ست نادان ست	مرگ بهتر ز صحبت آنست
زن که زهد و صلاحیت ورزد	جان شیرین فدا کنی ارزد

سرخی روی زن ز پنهانی ست	سرفرازی او مسلمانی ست
دولت او حیا و تمکین ست	نعمت او زبان شیرین ست
شرم رخسارهاش جوهر اوست	گوهر او رضای شوهر اوست
آنچنان زن اگر شود موجود	رحمت حق تعالی خواهد بود
اینچنین زن اگر نشد پیدا	سر فرو ده به بندگی خدا
زن بد دوزخ همین دارست	عاقل از این عذاب بیزارست
دامن صبر اگر بدست آری	به ز مشغولے گرفتاری
بخدا بودن ز خود دوری	به که اندر بغل کنی حوری
شب که سازد دوتاه زانوها	به ز هم خوابگی بانوها
آه در این زمان فتنه نهاد	شده است اعتقاد خلق فساد
بعضے از فرقه مضل ضال	شده موجود در جهان الحال
تخم تزویر در بغل چیدند	خویشتن را بزرگ نامیدند
چونکه دارند شیخ صوفی نام	برد آنجا عیال خویش عوام
تا زند شیخ نادم سر وی	تا شود دفع علت در وی
نیز آن ناقصان بد اختر	حلقه گیرند بر زن و دختر
چند از غفس کرده مان آرند	صوتهای بلند بردارند
گاه بر روی شان دم اندازند	گاه بر پشت مالشے سازند
شیخ عشقے ابوالحسن آن مرد	در رساله خویش تعیین کرد
فتنهٔ اینچنین مضل ضال	بود اکثر ز فتنهٔ دجال
چونکه فتنه اوست روزی کم	میزند عیسے نبی برهم
فتنهٔ این بعید مے ماند	ضال دیگر طریق حق خواند

رفته رفته اگر مسلمانان / راست دانند کردهٔ آنان
خانهٔ دین شان خراب شود / عمل نیک شان سراب شود
زین سبب فتنهٔ مضل ضال / بیشتر شد ز فتنهٔ دجال

در بیان پوشیدن جامه

فرضی جامه بانسا و رجال / جامهٔ او بود ز وجه حلال
هم بمقدار ستر عورت کس / هم شود دافع هلاکت بس
بشنو اکنون روایت عجبی / ذکر شد در کفایهٔ شعبی
هست از بزرگان علامه / شخصے برصد درم خرد جامه
نود و نه بود حلال درم / یکدرم از حرام باد و ضم
برهمان جامه کرد طاعت بس / نیست مقبول طاعت آنکس
گفت ابولیث در رساله هم / گفت تارے حرام باشد ضم
بهمان جامه کرد طاعت اگر / غیر مقبول گفت پیغامبر
از سخنهای شارح اوراد / اندرین نظم خویش سازم یاد
جامه های جمیل پوشیدن / در روایت مباح شد بی ظن
شرط گر دست صاحب جامه / از تکبر نباشد این جامه
چونکه در مذهب جمیع امام / گفت فعل تکبرست حرام
گر بتفسیر این سخن کوشند / جامهٔ نیک را به بر پوشند
دل شان مثل بیشتر باشد / هست جائز اگر چنین باشد
مرد را جامه هاے ابریشمین / گفت باشد حرام بالتعیین
چون بریشم بود سداش اگر / لحمت او بود ز جنس دگر
باس نبود لباس کردن آن / لیک برعکس او جواز مدان

مطلب: كل لباس يكون على خلاف السنة فيكون لبسه مكروها وهو مثل ثياب الكفار [illegible] اهل الفسق والفجور [illegible] والبطر مثل [illegible] الازار وتطويل الكم [illegible] على الجانب الاسفل [illegible] الصدور وروى جعفر بن محمد عن ابيه عن جده قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم فضل القميص على القرطق كفضل [illegible] وكفضل الجنة على النار [illegible]

[illegible] ۱۲

ظاهره هست چونکه لحمت آن / پس سداش شود درون پنهان
افقه وقت خویش شمس الدین / میکند در کتاب خود تعیین
یعنی مکروه گفته اند زناس / که کند جلد کس حریر مساس
پس صحیح اینهمه حلال نه است / گرچه با جلد اتصال نه است
در کتابے که نام اوست نصاب / کردن از بهر احتساب کتاب
جامه گر بود حریر ای یار / چون عمر گفت لبس ز اهل کتاب
ز بطلے جامهٔ حریر به بر / داشت آن جامه را کشاند عمر
گشت معلوم ز انچنان گفتن / مثل قول عمر توان گفتن
ثوب دیباج یا حریر بسے / در بر خویش کرده هست کسے
پس سزاوار این بود هر تن / بیند او را نکے کنند سخن
نشود هم بروی او خندان / بلکه تعریض میکنند ازان
در کتاب قنیه آورده / اختلافات را بیان کرده
بلباس بود حریر علم / باک نے قدر چار اصبع ضم
نزد یکپارهٔ ز اهل خبر / چار اصبع ز اصبعاے عمر
میکنند پس قیاس ازین رو / قدر شبر است رخصت اندر او
نزد بعضے ست ضم نه کل ضم / نشر او کل نشد نبود هم
نزد یکپارهٔ ز اهل شرف / اصبع خود نه اصبعای سلف
در کتاب خلاصه اکثر هم / معتبر با چهار اصبع ضم
اصل در باب این حریر علم / شده است اختلاف ز اهل کرم
بعضے بشمرده است کراهی دوست / لیک ناخود در مباح اوست
وجه شخصے که گفت کر دست آن / یاد کرده فقیه در بستان

[illegible]

روزی ابن عمر عمامه خرید / علمش را حریر دید برید
گفت هم جابر نکو انجام / قطع میساختیم با اعلام
کرد ابن عمر چنان تقریر / گر بثوبے ست اختلاط حریر
بکند اجتناب زین جامه / وجه آن شاهباز علامه
چون نبی نهی کرد بر مردان / هست در وی زیاد کم یکسان
آنکه او را مباح فرموده / وجه آن بزرگان چنین بوده
بود امامه بلے زین حال / گفت کردند از رسول سوال
یا رسول خدا بکن تقریر / نهی کردی مر از لبس حریر
پس چه مقدار از وی است حلال / گفت پیغمبر خدای تعال
از حریر است سه اصابع لیک / نیز فرموده است آن هم نیک
ابن عباس نیز گفت عمر / باک نے سه اصابع است اگر
سه اصابع و یا چهار حریر / گرچه رخصت بود بقول کثیر
لیک بالاصل ترک وی نیکو / گرچه شے قلیل باشد او
شخصے از ترک قول ابن عمر / مجتنب گشت از قلیل اگر
تقوی اوست بزرگاری اوست / خائفین خدای دارد دوست
در همه کار فعلے و قولے / باد ترس از عقوبت مولے
ترس کاری سر عباد تهاست / بهترین جمیع طاعتهاست
اینچنین از حریر بالین کرد / یا ببالاے او نشیند مرد
نیز مکروه هست عندهما / لیک نزد ابوحنیفه لا
قول صدر الشریعه باشد این / بعد ازین در قنیه شد تعیین
بند ایزار کس بریشم کرد / گفت مکروهیش صحیح ای مرد

نیز حکم قلنسوه چون اوست / گرچه زیر عمامه است ای دوست
این چنین کیسه که آویزند / گر بود از حریر بپیزند
شخصے دیباج را فزایش کرد / اختلاف از کبار راه نورد
اینکه گفتند بر کراهت دان / دبه فاخند است در بستان
ذکر کرد است تحفة الاخبار / اینچنین در کتابها بسیار
ثوب زربفت نیز تکمهٔ زر / نیز انگشتری ز زر است اگر
وانچه اسباب زینت ست تمام / باشد از زر بود بمرد حرام
لیک پوشیدن بریشم زر / مر زنان را مباح گشت خبر
هم نه پوشیدن وی است ولے / چونکه ما نهی او بود قولے
نیز صدر الشریعه فرموده / از کتاب الکراهیت بوده
بر سر کودکان بریشم زر / کره باشد گنی لباس اگر
همچنانکه حرام خوردن مے / هم حرامش بود خوراندن مے
در صحیفه و تحفة الاخبار / نقل کرده ز عالمان کبار
چند چیز ست بر زن و مردان / زر و نقره حرام باشد آن
کاسه و چمچه و دوات و میل / سرمه دان و خلال زین تمثیل
ز آهن و از برنج زن یا مرد / رفت اسباب زینت خود کرد
یعنی چون دست ما به از اینها / یا چو انگشتری غیر همها
نیز باشد حرام بر زن مرد / ز اینها را این چنین نباید کرد
نیز در شرح بوالمکارم هست / گفت آن بندهٔ خدای پرست
لیک انگشترین نقره مرد / علما گفت مے تواند کرد
آنکه سلطان و قاضی نیست اگر / ترک انگشتری کند بهتر

چون که او زینت ست ترکش نیک
حاجت غازی ست سلطان لیک

بلکه بعضے بگفت جز سلطان
کره باشد بدست کردن آن

نزد عامه بکل مردان باز
هست انگشتری لنقره جواز

مهر سازد اگرچه صفر حدید
بدرستی که کره باید دید

مهر آهن رسول معبودے
قبلهٔ اهل نار فرمودے

داشت مهر برنج دیگر هم
گفت می آید از تو بوی صنم

حلقه اش نقره خاتمش ز عقیق
نیز باشد جواز بالتحقیق

خاتم از سنگ یشب کرد اگر
نبود باس در صحیح خبر

حلقهٔ منطقه بود ز حدید
از قنیه کره باید دید

بعد ازان در کتاب منقول
منع کردی ز ثوب سرخ رسول

گفت آن رهنمای انس و جان
جامهٔ سرخ زینت شیطان

گر بود رنگ جامه از معصفر
یا بود از درس و یا زعفر

کره فرموده است در بستان
گفت در شرعه مجتنب بوزان

هر لباس از خلاف سنت هست
گفت در شمس الدین کراهت هست

پس موافق بسنت معروف
باشد از پخته یا کتان یا صوف

گفت با مرد طول پیراهن
بود تا نصف ساق او دامن

بعد ازان گفت آستین آن
منتهایش رؤس انگشتان

وهن آستین وجب باید
تا بسنت موافقت آید

لیک بر قول تحفة الاخیار
آستین هاے سید ابرار

بود تا بند دستهاے شان
یک روایت بنوک انگشتان

مرتضے جامهٔ دراز خرید
آستینش ز بند دست برید

یا برابر بنوک انگشتان
گر بود بر ید آستین آن

آنچه بنوشته است در اوراد
شارح او کند درینجا یاد

پس ثیاب فقیر ای دل صاف
دور باشد ز زینت اسراف

کوتهش پاکتر بود بے قیل
نرسد یا نجس چو ثوب طویل

نیز ازار خویشتن را امرد
گفت تا نصف ساق باید کرد

لیک ازار زن دراز بدان
تا شود ستر پشت پاے آن

صاحب ستر میکنند تعیین
هم نپوشند جامهٔ نقشین

بخصوص اندرو بود صورت
هست مکروه بیشک و شبهت

گفت در کافی کره وی زین روست
یعنی مانند حامل صنم اوست

به بریشم که جامه دوز نارش
گفت در شرع هم نپوشندش

در صلوة فقیه مسعود است
گویم آنچه فقیه فرموده است

آن قمیصے که پیش جیب بود
پوشش او بهر دعیب بود

چونکه این را رسول جنب گفت
بدترین فعال امت گفت

یا ازار فراخ پایه کرد
بدترین فعال گفت ای مرد

مرد خود را بزن کند مانند
گفت لعنت کند ورا خاوند

گشت مانند مرد زن خود نیز
گفت لعنت کند خداے عزیز

باز در شرع میکنند تعیین
اینچنین در کتاب شمس الدین

هان که از رنگها ثیاب سفید
دوست تر نیکتر بباید دید

سبز هم سنت رسول الله
مستحب هم نوشته اند سیاه

هست سنت درست پوشیدن
سنت انبیاست پیراهن

سنتے قمیص از ازار
بیشتر بوده است در اخبار

نیز پوشیدن سراویل او
اوست پوشند تر ز جملہ ثیاب
اولین مرتبہ خلیل اللہ
نیز با جامہ دوختن دربہ
آن شنیدی کہ ہست در اخبار
آن زمانکہ خلیفہ بود عمر رض
بعضے دربہ ز چرم دوختہ بود
شستن جامہ نیز سنت دان
نیز در وقت جامہ پوشیدن
نیز در کفش موزہ پوشیہا
عالمانے کہ دُر معنی سفت
موزہ را کہ ز پاے اندازند
جامہ را ہم ز سوی چپ بیرون
این شنیدی یکی ز اہل کرم
ناگہان آن بزرگ قلب سفید
از برای کفارت آن شہ مرد
میشود گرہ گر بدانی نیک
سنگ آن ہن من سمرقند ست
از یکے آستین جامہ کہ ہست
نہ بیک کتف فوطہ اندازد
پہن سازد بہر دو کتفش بل

بہ نساء و رجال سنت گو
ہست مذکور شرعہ در این باب
لبس ایزار کو دبے اشباہ
لعنت است او ز جامۂ زربہ
در صحیفہ و تحفۃ الاخیار
ثوب با دربہ او بداشت بہ بر
بود خود در عبادت معبود
بسبب دوری غم ست ہمان
ابتدا الذیمین کند بے ظن
ابتدا میکند ز رست بیا
موزہ را کس نشستہ پوشد گفت
گفت بیرون ز پای چپ سازند
میکنند مومنان عقل افزون
نام او بود احمد ار قسم
موزہ اول بپای چپ پوشید
کرۂ گندمے تصدق کرد
بصد وسی و پنج من نزدیک
این حکایت بما و تو پند است
نزد و بس برون نکردہ دست
نہ ردای خود اینچنین سازد
غیر این بدعت است ای اجل

بیکے پاے موزہ کرد اگر
ہر دو پاے برہنہ رفتن گاہ
موزہ چون سنت است بی شبہت
خف فرعون بود سرخ آن
ہر جگاہے کہ موزہ پوشد کس
نیز با لبس جامہ گر کوشد
مصطفٰے ثوب نو کہ پوشیدے
ہر جگاہے کشی تو جامہ زبر
جنبیان از ثیاب آدمیان
بس بلبس ثیاب اگر کوشند
حمد حق را اگر بجا آرید

زود راہ کج بپاے دگر
ہست سنت تو اصغا للہ
نیز باشد سیاہ او سنت
لبس کردی سفید را ہامان
اول افشاندہ بپوشد بس
اول افشاندہ بعد ازان پوشد
کہنہ را با فقیر بخشیدے
نیز پیچیدہ مان کہ ہست خبر
بہرہ گیرند گر نہ پیچد آن
قسمیہ گفتہ بعد ازان پوشند
بزبان خود این ثنا خوانید

الحمد للہ الذے کسانی ہذا الثوب ورزقنہ من غیر حول منی ولا قوۃ در خبر است کہ ہر گاہ جامۂ نو پوشد بگوید الحمد للہ الذی کسانی الی آخرہ گناہان پیشین و پسین او آمرزیدہ شود و گناہان کسے کہ بعد از طعام بگوید الحمد للہ الذی اطعمنی ہذا الطعام ورزقنیہ من غیر حول منی ولا قوۃ کذا فی تحفۃ الاخبار

ہم فراش رسول کہ بروی
گفت تحفہ ز چرم بود ہمان
طول او بودہ است بر دو گز
عرض او یک گز بدست بدان
داشتی یک گلیچہ آن شاہ

خواب میکرد آن حبیب حی
لیف خرماست در درون آن
بود او یا قریب یا دو گز
یا چنان بود یا قریب آن
ہر کجا رفتی ساختی دو تاہ

لہ [illegible] وغیرہا صحح کردہ [illegible] ۱۲ تحفۃ الاخبار

پیغمبر آنرا دو تاه گر میباخت | زیر پای شریف می انداخت
گاه بر روی بوریا میخفت | عرض امت بکبریا میگفت
هست سنت ز سید ابرار | بس بتحقیق بستن دستار
نیز در سنتش بلا شبهت | همچنان بوده است ده سنت
اوّل آنکه سفید خالص باد | گفت در شرعه بسته است سواد
نیز بر قول تحفة الاخبار | بسته بوده سیاه را یکبار
چونکه بوده ست از برای کفن | وضع دستار ای برادر من
چونکه گفت آن رسول حی مجید | کفن مرده ها کنید سفید
زنده ها هم سفید را پوشند | زین سبب با سفید میکوشند
در لباس سفید وصف کثیر | گشت مذکور از بشیر و نذیر
دوّم آنکه دراز باید آن | تا بهر عقد او ثواب بدان
سوّم آنکه بزرگ مے باید | همچنانے که با کفش شاید
هم کند دفع شدتِ سرما | این چنین دفع شدت گرما
طول دستار افضل موجود | در میان هفته هفت گز میبود
انچه در روز جمعه عید آن | بسته بودی دوازده گز آن
کرد تعیین آن گز دستار | هم ز انگشتها است بست چهار
کمتر از هفت گز عمامه مپیچ | که نسازد ادائے سنت هیچ
وسعت ثوب طول دستار او | فقها این نوشته اند نکو
چون چهارم همان عمامه که هست | بطهارت در ابا باید بست
پنجم آنکه به بستن دستار | روے خود را بسوی قبله آر
سنت ششم آنکه در هر عقد | صلوٰة رسول گوید نقد

بگوید

فی ترغیب الصلوٰة
امام محمد بن حسن رحمه الله
در کتاب سیر در باب العمائم
آورده است که دستار نشسته
نشاید بست که در خبر آمده است
که رسول گفت صلی الله علیه وسلم
ان من موجبات الفقر
تکویر العمامة جالسا یعنی هر که
دستار نشسته بندد و جیب گرداند
باشد و در وقتی را بر خود چنانکه
دستار نشسته نشاید بستن
ازار را ایستاده

[illegible]
قال صلی الله علیه وسلم ركعتان بعمامة خير من سبعين ركعة
بغير عمامة في المحيط
ويستحب للرجل ان يصلي في ثلثة اثواب قميص
وازار وعمامة والمستحب للمرأة
ان تصلي في قميص وازار ومقنعة

هفتم استاده بستن او دان | فقر آرد نشسته بستن آن
خیسته لبس کردن ایزار | موجب فقر گفت در اخبار
هشتم اندر کشادنش یابد | نیز کس عقد عقد بکشاید
بس کشاید چو بستهٔ دستار | ننهد مرد بر زمین یکبار
سنت نهمش ز بستن بس | مے نسازد نگه در آئینه کس
یا نظره کاندر آب اندازد | بستهٔ خویش راست میسازد
سنت دهم ست بر دستار | فش ز زیر عمامه ات بگذار
نقل تحفه که از طے شده است | گفتنش سنت موکده است
وعده در فش گذاشتن بوده | هم بترکش وعید فرموده
گفت دو رکعتے نماز بآن | چون ز هفتاد رکعت افضل دان
نیز مذکور در حدیث دگر | فش نمایند گفت پیغامبر
بدرستی در اسی شیطان | مصطفےٰ گفت فش نماند آن
نیست از ما بگفت کس خود را | چون مشابه کند بغیر ما
مصطفےٰ با جمیع صاحب قدر | بود در حال سخت روز بدر
حضرت ذوالجلال والاکرام | بهر امداد مردم اسلام
امر کرد از فرشتهای کبار | عدد آن فرشته پنج هزار
همه بودند با عمائم صاف | همه با فش میانهٔ اکتاف
آن رسالت پناه سدره طی | کرد این حال را مشاهده وی
پس باصحاب خویشتن وانگه | کرد امر بسوموا آن شه
خویش را است سعادت مند | به نبے ملک کنند مانند
دیو ملعون که دشمن ست صریح | پس بمانند او شدن چه قبیح

هست در بعض نسخهٔ دلکش
مستحب بین کتف ماندن فش

اعلم وقت خویش باقی خان
غفر الله له من النقصان

او که در عصر علم اقوی داشت
صبر محکم درست تقوی داشت

در زمانش چه شرع آرا بود
در فقها هست سر بخارا بود

آن شریعت پناه راه نورد
نیک تطبیق این سخن میکرد

در کتابے که مستحب فرمود
در خود فش سخن نخواهد بود

بین دو کتف ماندن از ادب است
مستحب گفتنش ازین سبب است

چونکه چندے که راه دین پویند
در پس گوش چپ ادب گویند

خود فش سنت موکده است
بین کتفین مستحب شده است

چونکه فش میگذاشتی آن خیر
در همه حالها مگر در سیر

سنت فعلے ست قوے نیز
ضبط هم ساخته رسول عزیز

بهر او وعدهٔ وعید بکرد
چون نباشد موکده ای مرد

در صحیفه و تحفة الاخیار
شد ز مقدار فش سخن بسیار

نقل ساز ز شارح مشکوٰة
قبضه یا قبضتین یا قبضات

نیز تا ظهر هم سخن ز ان است
اولش هم ضعیف الایمان است

دوم اوست با توسط آن
ثالث او بکامل الایمان

از خزانهٔ فتاوے مختار
نقل کرد از صحیفه بسیار

گفت ادناش یک بدست بس
متوسط میان پشت کس

گفت تا موضع جلوس اعلاش
کمتر از واضع بدست مباش

گفت از جامع الصغیر خان
یک وجب را تو بر عوام بدان

تا بجای نشست در مفتی
طالب العلم تا میان گفتی

در بیان

در بیان فرضیت نیت نماز

فرضی ستر را بکردم عرض
بنماز ست نیز نیت فرض

در هدایه و غیرها به یقین
ذکر کردند بزرگان دین

فرض او قلبی ست نه قولے
لیک با همره زبان اولے

معنی نیت ست ارادهٔ کس
هر عمل باشد از ارادهٔ و بس

بین تحریمه و به نیت دل
نشود چیزے درمیان واصل

در کتاب نهایه تعیین کرد
انچه نقل از ایمهٔ دین کرد

دل به نیت زبان شود یا یاد
دست با رفع نیکتر این باد

شافعی در محل نیت آن
گفت لا بدی ست ذکر زبان

بعد تحریمه گر کند نیت
غیر جائز بود بلا شبهت

شرط گردیده است تعیین باز
گر فریضه و واجب ست نماز

در وقایه چنانچه فرمودے
بعد گوید صلوٰة مسعودے

فجر را فجر می کند تعیین
عصر شام عشاست بالتعیین

جمعه و وتر عید را چون این
میکند هر کدام را تعیین

هم ادا را ادا کند نیت
هم قضا را قضا کند نیت

شیخ جرجانی آن محب اله
گفت یعنی امام عبد الله

همچنانے که فرض شد بظن
روی بر سوے قبله آوردن

نیتش نیز فرض فرمودی
این سخن در صلوٰة مسعودی

از ابو بکر فضل امام این ست
این سخن در نهایه تعیین ست

قول ترغیب همچنین بوده
لیک اندر خلاصه فرموده

نیت کعبه شرط نیست صحیح
از سراجیه شد اصح تصریح

در هدایه نهایه چون این ست … برمانِ صحیح تعیین ست
قول این نسخها درین معنی … نیتِ کعبه شرط نے یعنے
اینکه بر کعبه روے آورد ے … فرض او را ز خود ادا کر دے
نیّتِ کعبه کن بهر تقدیر … احتیاط ست قول چندین پیر
هست در فرضیش سخن بظن … باز در مستحبیش چه سخن
جهتِ کعبه است قبلهٔ من … شافعی شرط گفت این گفتن
نزد ما اینکه مستحب بود است … نیز این در صلوٰة مسعود است
نیّتِ قبله انچه در این ست … انچه در باب قبله تعیین ست
غیر دینیش بلا اشتباه … باشد البته خالصًا لله
انچه قولِ ائمّهٔ دین ست … در کتابِ نهایه تعیین ست
نیّت وقت را چنین آموز … ظهر این وقت گوی یا امروز
فرض این وقت هم بگفت جواز … مثل تعیین بامداد و نماز
فجر را ظهر کرد نیّت اگر کس … نیّتِ ظهر وقت نے شد بس
نزد بعضے نبوده است جواز … نزد بعضے بود درست نماز
نیّتِ فرض کرد و وقت نکرد … نبود کافی نیّت آن مرد
واجب ست اینکه بر زن و بر مرد … نیّتِ فرض وقت باید کرد
لیک تعیین بکردنِ اعداد … نبود شرط بلکه جائز باد
شک بود در خروج وقت اگر … شارح درد ها بکرد خبر
ظهر امروز می کند نیّت … در همه وقت شک بلا شبهت
آن بزرگ که راهِ دین پوید … یعنے صاحب نهایه می گوید
گشته باشد خروج وقت اگر … بصلے چنانچه نیست خبر

آنزمان

آنزمان فرض وقت نیّت کرد … لا یجوز ست نیّتِ آن مرد
ظهر امروز کرد نیّت کس … جائز ست آن نماز نیّت بس
خواه باشد خروج وقت نماز … وقت اگر باقی ست نیست جواز
انچه در این کتاب تعیین ست … در کتابِ خلاصه هم این ست
قاضی خان همچنان بفرمودی … اینچنین در صلوٰة مسعودی
نیز تاتار خان راست خبر … کس کند فرض وقت نیّت اگر
گشته باشد خروج وقت نماز … از عتابی صحیح نیست جواز
از فتاوی نوشت آن دل ظهر … شک بود در خروج وقت ظهر
نیّت ظهر وقت کرد آن یار … جائز ست آن نماز المختار
جمعه را فرض وقت نیّت کرد … از صحیح ست نیّتِ آن مرد
این سخن در خلاصه تعیین ست … داند آنکس که در غم دین ست
نیّت جمعه عالمانِ لبیب … انچه بنوشته اند در ترغیب
انچه در این کتاب تعیین ست … گوش بر کن که راه دین این ست

فی ترغیب الصلوٰة نیت جمعه را اینچنین باید کرد که نویت ان اسقط فرض هذا الوقت باداء رکعتی الجمعه اقتدیت بهذا الامام شرح اوراد

نیتِ پاک پنج وقت نماز … انچه بنوشته اند گویم باز

نیت کردم بگذارم دو رکعت نماز بامداد فریضه این وقت روی آوردم بقبله قبلهٔ من جهت کعبه خالصًا لله تعالی الله اکبر گوید اگر مقتدی باشد اقتدا کردم باین امام گوید اگر اقتدا کردم با مام گوید روا بود بدین امام گوید بهتر باشد در همه نمازهای پنج وقتی همچنین نیت کند شرح اوراد

گر امامست گفت اهل تمیز / میکند نیت امامت نیز

صاحب شرح وردها گفت او / گر امامت کنی اماما گو

تا که فضل امام بی شبهت / گفت باید امام ازین نیت

نکند نیت امامت آن / هست جائز نماز مقتدیان

نیز یابند فضل جمعیت / چون بسازد با قتدا نیت

لیک بی نیت امامت کس / او نه فضل امام یابد بس

نیت وتر عید را گویند / مؤمنان تا طریق حق جویند

نویت ان اصلی ثلث رکعات صلوٰة الوتر گوید اگر وتر قضا باشد لفظ قضا در وتر زیاده کند شرح اوراد فی باب صفة الصلوٰة فی کتاب السعادات فی معرفة العبادات نیت نماز عید چنین کند نویت ان اصلی لله تعالیٰ رکعتین صلوٰة العید اقتدیت بهذا الامام متوجها الی الکعبة کذا فی شرح اوراد

بعد جمعه چو نیت پیشین / در قنیه چنین کند تعیین

والاحوط ان یقول نویت ان اصلی آخر صلوٰة الظهر ادرکت وقته ولم اصل بعد یعنی نیت کردم بگذارم آخر نماز پیشین دریافتم وقتش را و نگذارده ام هنوز سنت پیشین که بعد از نماز جمعه است سنت مطلق نیت کند یا سنت روز جمعه نیت کند در جامع البساتین آورده است که صحیح آنست سنت روز جمعه نیت کند اگر نیت مطلقاً هم کند روا هست

شرح اینها اگر بخواهد سے / آیدش در بیان جمعه وے

فجر از شخص فایته ماند / پس همان روز که قضا خواند

گر کند نیت قضاے قوم / گویدش نیز فجر هذا الیوم

فرضی آن نماز تعیین باد / هست در شرح اشرف اوراد

هست کس را فوائد بسیار / بقضا مشتغل شود آن یار

میکند مثل عصر یا پیشین / یعنی در نیت قضا التعیین

ظهر روز کذا هم او گوید / لیک تسهیل امر اگر جوید

اولین ظهر قصد سازد این / یا کند قصد آخر پیشین

این سخن قاضی خان بکرده یاد / بعد بنوشت شارح اوراد

از کبیری بکرد نقل اینجا / کس کند فوتهای خویش قضا

اولین ظهر که بود بر او / نیت آن نماز سازد کو

اینچنین با قضای جمله نماز / نیز از اولین کند آغاز

هم اراده بظهر دیگر کرد / میکند قصد اولین ای مرد

چونکه اول قضای خود را خواند / دومیش اولش بگشته ماند

سخن این کتاب مطلق بود / از سراجیه مستحب فرمود

در هدایه بود و غیر آن / می بود مقتدی اگر انسان

نیت آن نماز باید کرد / نیز قصد متابعت آن مرد

اقتدا با امام خود یعنی / میکند مقتدی بهر سے

نیت اقتدا کند گر مرد / لیک تعیین آن نماز نکرد

اقتدایش نبوده است جواز / نزد بعضی بود درست نماز

این روایت بود ز قاضی خان / نیز بنوشته در کتاب آن

اقتدا کرد شخصی با انجام / هم کند نیت نماز امام

می نداند ولیک بالتعیین / میگذارد چو جمعه یا پیشین

آن نماز همان به تبعیت / گفت جائز بود همان نیت

نیت اقتدا بکرد تمام / نکند نیت نماز امام

نیت ظهر کرد لیکن آنکس   جمعه بود ست دانش زآن پس
غیر جائز بود نماز آن   باشد این قول هم ز قاضی خان
عالمانیکه زیر سر خشتند   نیز در آن کتاب بنوشتند
بشنو الکنون تو نیت احسن   یعنی مقتدی برادر من

و فی القاضی خان والاحسن ان یقول نویت ان اصلی مع الامام و ما یصلیه الامام متوجهاً الی جهة الکعبة کذا فی النهایة وغیرها

ذکر کرد ست شارح اوراد   نیز در چند نسخهٔ خوش یاد
گر کند مرد امامتے زنان   شرط شد نیت امامی آن
بکند نیت امامت آن   نبود جائز اقتداے زنان
شخص می کرد ادای ظهر اگر   بزبانش رود نماز دگر
آن نمازش نماز پیشین ست   در جمیع نماز چون اینست
کرد نیت بدل نماز ادا   بزبانش ولیک رفت قضا
آنچه در دل بود همان باشد   عکس او نیز همچنان باشد
در همه کار در همه منزل   بوده است اعتبار نیت دل
شخص سازد شروع نفل نماز   نیت مطلق نماز جواز
نیز چون نفل در صحیح سخن   در هدایه جواز گفت سنن
لیک در قاضی خان شیرین گو   گفت در نیت تراویح او
نیت آن نماز را بی ظن   اینچنین نیت جمیع سنن
گر کند نیت نماز و بس   نیست جائز هو الصحیح ای کس
میکند نیت سنن سنت   این بود احتیاط بی شبهت
با نماز متابعت برسول   گر بود نیتش چنین مقبول

در همه کار در جمیع راه   نیتت باد خالصاً لله
هر که خالص کند باو نیت   میکند خود بفضل تربیت
دل او جدا و زبان جدا باشد   او کجا طاعت خدا باشد
جسم در خانقاه و دل در سیر   زینچنین بندگی چه حظ و چه خیر
روی بر سوی قبله و سر شیب   چه ازین دل بود بزینت و زیب
دست بر سبحه و زبان برباد   دل در انجام دنیوی فرباد
ظاهر از زهد خرقه پوشیها   باطناً مکر و خود فروشیها
این چه طاعت چه بندگی باشد   گرونیته چه زندگی باشد
در قلوب تو فتنهٔ ریوست   دل ندانی که خانهٔ دیوست
شاه بتخانه کند ویران   بکند مسجدے بجاے آن
مؤمنان را بود چه شادیها   خوش خوشیها و خیر بادیها
چه پریشانی ست مر شیطان   چه سعادت بود بپاے آن
تو که بر عجز خویش آگاهی   نرسد بر تو میری و شاهی
آن دلی کو مکان شیطان ست   تو قی در تصرف آن ست
آن لعین را ز دل برون آری   جاے سازی محبت یاری
بملائک چه شادمانیهاست   در حق تو چه مهربانیهاست
رحمت حق بجان تو گویند   همه آمرزش از خدا جویند
بر شیاطین بود چه ماتمها   همه در سر فرودے غمها
نزد پروردگار رحیم قدیم   چه ثواب جمیل و اجر عظیم
چه سعادت بصاحب آن دل   که رضای خدا کند حاصل
تو که عمار ملک دل باشے   به که معمار آب و گل باشے

ع۱ و فی الملتقط نقول بعض الزهاد من لم یکن قلبه حاضراً فی الصلوة فلا قیمة لصلوته و لیس بشیء الا ان الا فیما و لدینه الافعال الظاهرة منتظر عنه

دل که گنجینهٔ محبت اوست — هفت اقلیم نزد وی یک مشت
عظمت عرش و وسعت کرسی — همه در اوست انچه می پرسی
بجهان ملک پادشه باشی — چه درین عالم سیه باشی
تو اگر صاحب چنین قلبی — برازین مملکت چه می طلبی

در بیان روی سوی قبله آوردن

روی بر سوی قبله آوردن — فرض عین ست بیشک و بیظن
انچه در نیتش شده ست خلاف — گشت در باب فصل نیت صاف
شخصی عمداً بغیر قبله نماز — خواندش باتفاق نیست جواز
هم روایت شده است از نعمان — نیز کافر شود همان انسان
این روایت ز قاضیخان شد یاد — بعد بنوشت شارح اوراد
قبلهٔ اولین که عرش علوست — قبلهٔ جمله حاملان اوست
طائفتیکه هست گرد آن — نیز عرش ست قبلهٔ ایشان
گفت کرسی ست قبلهٔ ثانی — قبلهٔ حاملان او دانی
گرد کرسی که طائفین باشد — قبلهٔ آن جماعه این باشد
قبلهٔ سومین که مذکور ست — بنوشتند بیت معمور ست
اوست قبله باهل هفت سما — عالمان گفته رفته اند بما
چارمش کعبه که فرض ست او — قبلهٔ جمله اهل ارض ست او
ما بآن قبله روی می آریم — بجمال مبارکش زاریم
مکیان را بعین کعبه جنان — روی آوردنش فریضه دان
غائبان را فریضه شد بیظن — جهت کعبه روی آوردن
در هدایه صحیح قول این ست — اینچنین در خلاصه تعیین ست

آنچه کرده ائمهٔ دین یاد — ذکر کرده ست شارح اوراد
حد قبله چو در بلاد ما — در میان دو مغرب ست روا
یعنی روز دراز تابستان — چون فرو گردد آفتاب جهان
روز کوتاه تر زمستان او — شود آنجا که آفتاب فرو
در میان همین دو روآورد — هست جائز نماز هر زن و مرد
از دو مغرب اگر برون شد او — گشت فاسد همان نماز او
قبلهٔ مستحب که در آنجاست — پس دو حصه همان بجانب راست
نیز یک حصه را ز جانب چپ — ترک کن این بود طریق ادب
در صلوٰة فقیه مسعودی — این نشانه بقبله فرمودی
یک نشانه بود ستارهٔ قطب — ور دوم شب بکن نظارهٔ قطب
بر بناگوش قطب را آری — قبله آنست هوش اگر داری
قبله را اشتباه سازد کس — نیست شخصی که پرسد از وی پس
علما انچه در کتب آورد — لیک آنجا تحری باید کرد
دل بیک جانبی گرفت قرار — بعد از ان روی خود بآن سو آر
این سخن در هدایه شد تعیین — در نهایه نوشت بعد ازین
لیک فوق از تحری ست خبر — اهل آن موضع ست مخبر اگر
حضرت قاضی خان بشرع شناخت — در فتاوی خویش تعیین ساخت
رجلی اشتباه قبله کرد — قبله این جانب ست گفت دو مرد
لیک رای مصلی سوی دگر — گفت در حال آن دو مرد نگر
اهل آن موضع ست آن دو مرد — قول آنها قبول باید کرد
نیست جائز خلاف قول شان — چونکه عارف بقبله اند ایشان

اہل آنجا نباشد آن دو کس
بلکہ برای خویش می خواند
در ہدایہ و کافی تعیین ست
بتحری نماز کرد ادا
نبود لازم اعادۂ آن
سخن شافعی ورستد بار
قبلہ را در نماز چون داند
نیز کس را پس از شروع نماز
متوجہ شود بسوے او
در شب مظلمہ اگر ہر دی
سوے مشرق برفت روی او
روی او بر سوے راے کرد تمام
ہم ندانشد امام خود را باز
ہر کہ حال امام از آنان
وانکہ پیش از امام اگر افتاد
نیز در این کتاب شرح کنستان
اینچنین در درون کعبہ اگر
پشت او ہم بود بہ پشت امام
چونکہ باشد بسوے قبلہ رو
گر بروے امام پشت اوست
چونکہ پیش از امام بگذشتہ ست

سخن آن دو کس نگیرد بس
اجتہاد اجتہاد خود داند
در نہایہ و غیرہا این ست
بعد دانست قبلہ ست خطا
نزد نعمان و پیر و نعمان
بعد داند اعادہ است این بار
روے بر سوی قبلہ گرداند
رفت رایش بسوی دیگر باز
تا شود سوے قبلہ روے او
بجماعت امامتے کردے
روی ہر یک ز قوم ہر یک سو
قوم باشد اگر عقب ز امام
چیست حالش نماز جملہ جواز
گر بداند نماز او ویران
نیز اینجا نماز اوست فساد
میکنند در صلوٰۃ کعبہ بیان
اقتدا کرد دیگرے بد گر
ہست جائز نماز اوست تمام
ہم نکردہ خطا امام او
نیست جائز نماز او ای دوست
نادرستی ازین سبب گشتہ ست

مسلک المتقین

ف مشتبہ شدہ نزدیک کسی نبود کہ از جہت قبلہ پرسد و نہ پرسید و تحری نماز گذارد و قبلہ خطا کردہ شد تمام نماز او جائز باشد والله اعلم فیما الغنا وان اشتبہت علیہ القبلۃ وکان بحضرتہ من یسالہ فلم یسالہ فتحری وصلی وان اصاب القبلۃ جاز والا لان الواجب علیہ ان یسالہ فاذا لم یسالہ فتحری فی ہذہ الحالۃ و ما قولہم وا گر از و پرسید در ابتدا او خبر نکرد بعد از ان او تحرے کرد و نماز

بگذارد و بعد از ان خبر کرد کہ او قبلہ خطا کردہ است نماز او درست باشد یا نہ نماز او درست باشد والله اعلم فیما الیضا وان سال واشتبہت علیہ ولم یخبرہ فتحری فی الابتداء و صلی بہ فان صلے ثم اخبرہ و صلے و ما قولہم بتحرے لانہ فعل ما علیہ و اگر بعد از گذاردن نماز او خبر کرد کہ قبلہ خطا کرد و تمام نماز اعادہ نماز باید واجب شود یا نہ والله اعلم فیما الیضا فان اخبرہ وہ بعد ذلک انہ اصاب القبلۃ فلا اعادۃ علیہ فتاوی قاضی خان

ہست در مختصر علی التعیین
اصل در اشتباہ قبلہ نخست
قبلہ در حق وے تحرے بود
ذکر کردہ است شارح او راد
رجلے شد بمسجدے داخل
بہ تحرے نماز کرد ادا
باد اعادہ نماز او بے ظن
گر مبین شود ز بعد نماز
در کتاب نہایہ مے آرد
شرح او انکہ شخصے از عدوان
خویشتن را اگر بجنباند
گر نمازش کند نشستہ ادا
یا کند مضطجع ادائے نماز
یا مریضے کہ بی علاج ست او
ہم کسے نیست روش گرداند
اینچنین کشتی اگر بشکست
سوی قبلہ اگر بیار در و
رو بہر سو کند ادائے نماز
یعنی کنز العباد ہو شتی
رو بقبلہ کند شروع نماز
گر بہ کشتی ست روی بر ہر سو

نیز بنوشت شارحان این
بی تحری شروع نیست درست
گشت اینجا تحریش مفقود
میکند از کتاب خانیہ یاد
نیست محراب قبلہ اش مشکل
بعد دانست قبلہ است خطا
چونکہ قادر بود بہ پرسیدن
روے بر قبلہ بودہ ست جواز
آن یکے خوف صعب اگر دارد
یا ز غیر عدو شود پنہان
خوف دارد کہ دشمنش داند
یا گذارد چو قائما یا بیا
رو بہر سو بود نماز جواز
نتواند بقبلہ کردن رو
روی بر ہر طرف بود خواند
شخص بالاے تختۂ بہ نشست
خوف دارد ز آب افتد او
ہست در این صور نماز جواز
آنکہ خواند نماز در کشتی
گردد او رو بقبلہ گردد باز
غیر جائز بود نماز او

در صلوٰة المریض و رکا فی
آنکه در کشتی ست خیزد راست
می نشیند بقول جمله امام
غیر دوران سر اگر به نشست
لیک مربوط اگر بود کشتی
قاعداً گر ادا بکرد نماز
متطوع هم اندرو بایما
از سفینه کسے که بتواند
از بنا مع شارح او را داد
بود بیرون مصر النسائی
مرکبش پیش می رود یا پس
قول بعضے ائمه عامل
بعد مرکب بهر طرف راند
زین سخنها اگر بخواهد سے

گشت ذکر ائمه وافی
سر او گشته نی تواند خواست
روے بر قبله می کند احرام
در سفینه درو تخلف هست
نیز در این کتاب بنوشتی
قول جمله ائمه نیست جواز
مع قدرت اماش نیست روا
به که از روے برون شده خواند
میکند در بیان قبله یاد
راکبا کرد نافله خوانی
جائز ست آن تطوع آنکس
می کند افتتاح مستقبل
نقل جائز باین روش خواند
در صلوٰة المریض آید وے

فی المناجات

ای کریمی که در جهان داری
طوف بیتے که فرض فرمودی
مخلصے که دران بنا کردے
حرمت او و حرمت مردان
کور چشمیم و دست کوتاهیم
در میان جزیره صحرائے

خلق کردی عزیزی و خواری
قبلهٔ اهل ارض فرمودی
وعدهٔ کان آمنا کردے
جبرهٔ او نصیب ما گردان
پای لنگ کناره از راهیم
خفته با صد هزار رسوائے

گر نباشد ز رحمت تو رجا
گرچه محروم زاد و راحله ایم
چه غرائب ز رحمتت چه عجاب
همچنانکه ببوسش بار اروست
فیض آن خانه در دل مانه

ما کجا و جمال کعبه کجا
بی نشان از سواد قافله ایم
پشه را بیشتر بری ز عقاب
در دل ما محبت آن کوست
آگهی از حقیقت وے ده

در بیان فرضے که در درون نماز و در بیرون نماز است

فرضی آب جامهٔ پاک
فرضی وقت قبله نیت
وصف این شش فریضه بیشک
شش دیگر که نیست در وی ظن
هم فریضه ست در نماز قیام
هم رکوع و سجود اے فاخر
هم خروج بصنع را دانی
لیک در مذهب دو شرع شعار
وصف هر فرض را کنیم بیان

گفته شد قبل ای ذوی الادراک
نیز بنوشته ایم بے شبهت
گفته شد در محل خود یک یک
هست تکبیر اولین گفتن
هم قرائت بقول جمله امام
هم بود فرض قعدهٔ آخر
فرض باشد بقول نعمانی
به یقین زواجبات شمار
بتفاصیل اگر بخواهد آن

در بیان تکبیر تحریمه

آنکه تکبیر تحریمه گفتن
به کلام حدیث با اجماع
شرط گفتند عالمان ما
اینچنین در صلوٰة مسعودی
شد تخلف بشرط رکنے آن

فرض عین ست بخلاف و ظن
در نهایه و غیر او مت سماع
شافعی رکن گفته است امّا
علمای عظام فرمودی
ورنه در فرضیش چه شک چه گمان

ثمر این خلاف را دانی / خواند دوگانه نفس انسانی
بازسازد بآن نماز بنا / سخن عالمان هست روا
سخن شافعی روا نبود / رکن زو کم شود ادا نبود
در هدایه کافی مشهور / هست در سائر کتب مذکور
بچه لفظ است گفتن تکبیر / لفظ الله اکبر است ای پیر
وقت تکبیر اولین دانی / گفت الله اعظم الثانی
یا که اکبر نگفت گفت اجل / گفت نامی ز نام عز و جل
هست جائز بقول نعمانی / بچنین نامها اگر خوانی
غیر الله اکبر ای سالک / نیست جائز بمذهب مالک
ذکر کرده بفقه کیدانی / نیز مذکور شرح وی دانی
هست تکبیر افتتاح که فرض / در بیان فریضه کردم عرض
لفظ تکبیر آن درست نهاد / ساخته در بیان واجب یاد
یعنی الله اکبر ار ساند / لفظ الله اعظم او خواند
فرضی تحریمه بیابد ادا / ترک واجب بکرده است اما
تو که راه نجات می پوئی / چون تو الله اکبر ار گوئی
فرض واجب تمام گرد بصاف / هم نمی ماند از ائمه خلاف
شارح درر های علامه / ذکر کرده است آن شکر خامه
شخص الله بگفت پس گردان / حسن آورد روایت از نعمان
می شود شارع نماز اما / لیک در ظاهر الروایه لا
شخص اکبر بگفت او بس کرد / نیست شارع باتفاق ای مرد
گفت تکبیر مقتدا با مام / پیشتر از امام کرد تمام

نشد

گفت ابو جعفر سخن نافع / الاصح عند هم نشد شارع
مقتدی در رکوع امامش یافت / گفت تکبیر راکعا بشتافت
ذکر کرده ست شارح اوراد / آن شروعش بغیر جائز باد
گر آنگه قریب تر بقیام / بوده باشد شروع اوست تمام
چونکه تکبیر اولین ای خیر / که محلش بود قیام نه غیر
چون تو الله اکبر ار گوئی / گو بحذف ار درستیش جوئی
ساخته در کتاب ولفی یاد / هم نوشته ست شارح اوراد
گر کشد مد به همزهٔ الله / بیقین آن نماز اوست تباه
معنیش فاحش خطاست تمام / چونکه شد منقلب باستفهام
گر بعمدا کشید مد آن یک / میشود کافر از برای شک
ور کشد مد میان لام و ها / ضرری نیست لیک حذف اولی
گر کشد مد به همزهٔ اکبر / نیز از شک نماز او ابتر
گر در اکبر میان با و را / مد کشد لحن در لغت فرما
نبود احتمال مد در او / هم در آنجا نماز فاسد گو
پاره گفته اند کفر مباد / لیک آنجا نماز اوست فساد
بهر مد نماز ویران ست / سخنان ور ز زوال ایمان ست
مشو ایمن که ره عجب راه است / زیر هر یک قدم تراچاه ست
در پس هر کلام شیطانی / تا در آرد خطا و نقصانی
مع اندیشه است خناسی / تا رباید بسوی وسواسی
ور پس هر نگاه طراری / افگند تا بروی اغیاری
بهر یکی جان هزار دشمن راه / مگر از وی دهد خدای پناه

در بیان فرضیت قیام و احکام او

در فرائض بقول جمله امام — پس بهر رکعت ست فرض قیام
انچه در جامع البساتین ست — گفت تفصیل این سخن اینست
هست در شرع راست گشتن آن — شق بالا هم شق پایان
باشد اصل قیام رکن تمام — در شریعت نه امتداد قیام
لیک بهر قرائت قرآن — امتداد قیام واجب دان
آن نه بینی که مقتدی انسان — یابد اندر رکوع امامش آن
نشود واجب امتداد باو — چونکه ساقط شود قرائت ازو
گفت در شرح شمس دین چون این — باز در جامع البساتین بین
لیک باگنگ امی بی شبهت — گشت تقدیر بهر سه آیت
لیک قدر قرائت ای صادق — نیست تقدیر در حق لاحق
این روایت ز شافعی خوشگو — از کتاب دگر خلاف او
اینکه لفظ قیام شد مطلق — زین سبب گفته اند اهل حق
از برای نماز کس برخاست — گر بدو پاشنه باشد راست
یا بخیزد با صبعانے دو پا — جائز هست آن نماز قولی لا

در بیان فرضیت قرائت واحکام او

چارگانه بود نماز اگر — مثل ظهر و عشاء یا دیگر
فرض باشد قرائت اندر دو — نیز در شام در دو رکعت او
بوده باشد نماز دو رکعت — فرض باشد بهر دو بی شبهت
شافعی گفت در همه رکعات — فرض باشد قرائت ای خوش ذات
در قرائت خصوص فاتحه نیز — فرض گفته است آن درست تمیز

نزد اصحاب ماست زن با مرد — در دو رکعت اگر قرائت کرد
لیک در باقی رکعت مثبوت — گفت تسبیح یا بکرد سکوت
نزد اصحاب ما نماز رواست — لیک گفته شد فاتحه اولی است
هم حسن آن امام صاحب عقل — می کند از امام اعظم نقل
فاتحه در نماز مکتوبات — هست واجب بجمله رکعات
ما یجوز به الصلوٰة چنان — یعنی ادنای خواندن قرآن
نزد نعمان امام دین برحق — فرض باشد یک آیت مطلق
گر کسے اکتفا باین بکرد — نزد او شد گناهگار این مرد
گفت یک آیت طویل دوبار — یا سه آیت که باشد او قصار
بوالمکارم بزرگ با تقوے — گفت در شرح خود به یفتے
حسن ابن زیاد آن سر مرد — او روایت ز بوحنیفه کرد
یعنی ادنای خواندن از قرآن — ما یجوز به الصلوٰة چو آن
باد سه آیت آن سه آیت اگر — باشد او مثل سورهٔ اقصر
آیتے خواند یا دو آیت اگر — می شود مثل سورهٔ اقصر
لم یجز گفت از خردمندی — از ذخیره نوشت برجندی
لیک در وتر نقل فرض اثبات — شد قرائت چو در همه رکعات
در تطوع ازان سبب شده است — چونکه هر شفع وی علحده است
نیز در وتر احتیاط این است — داند آنکس که در غم دین است
گویم آنچه ائمهٔ دین گفت — یعنی در جامع البساتین گفت
بود اندر نماز زن یا مرد — خواب برده اگر قرائت کرد
هست جائز بنزد بعضے یار — لیک اعاده کنند هو المختار

دان الیقین ع طریق است ری — شده اجماع امت بوسه
از قراءت سبعه از هر یک — خوانده باشد درست وآن بیشک
چون به تجوید شارح اوراد — کرده در شرح خویشتن او یاد
چونکه گفته رسول انس و جان — بدرستی و راستی قرآن
گشت بر هفت احرف او نازل — یعنی بر هفت قراءت مقبل
هست کافی و شافی این هر هفت — بتواتر بود خلاف نرفت
از همین هفت با یکی منکر — بشود هر که میشود کافر
چه بود حکم با عدای هفت — بعض قاری چنانچه با او رفت
گرچه مرویست از رسول جهان — متواتر نبوده نقل آن
متواتر نبوده اخبارش — زین سبب کفر نیست انکارش
لیک باشد روایت معروف — یعنی از غیر سبعهٔ موصوف
نیز شارح نوشت از تجوید — منکرش ز اهل فسق باید دید
شاذ باشد اگر روایت آن — منکرش را ز اهل فسق بدان
اینچنین شخص از قراءت شاذ — خوانده باشد درست نیست نماز
هفت قاریکه نور افشانند — بقراءت سبعه می خوانند
نام آن هفت قاری رافع — در مدینه امام دین نافع
قاری مکه بود ابن کثیر — همه در چرخ علم ماه منیر
همچنین ابن عامر اندر شام — بود ابو عمرو هم به بصره امام
عاصم و حمزه و کسائی نیز — بود در کوفه این سه پاک تمیز
هر یکی پیشوای دین بودند — رهبر کشور یقین بودند
نزد هر قاری بود دو راوی — علت جهل را همه داوی

راوی ابن عامر است هشام — سمع و کو آن آنچه کرد اعلام
راوی نافع آن امام طریق — بود قالون و ورش با تحقیق
بعد ازین راویان ابن کثیر — بزی و قنبل است آن دو پیر
مر ابو عمرو را دو راوی کیست — بیقین دان که دوری و سوسی است
راوی عاصم آن امام دین — بود ابوبکر و حفص بالتعیین
راوی حمزه چون خلف شد یاد — می بود راوی دگر خلاد
راویان کسائی آن دو عزیز — یعنی ابو الحارث است و دوری نیز
آنچه در شاطبی که هست این است — رمز بر هر بزرگ تعیین است
هست در کاشف المعانی هم — رمز این بزرگان اهل کرم
چون الف را تو رمز نافع دان — با و جیم است رمز شاگردان
دال را ابن کثیر دان ای گل — ها و زا رمز بزی و هم قنبل
مر ابو عمرو جا مدور حی طا — رمز سوسی شد است اینجا یا
کاف را رمز ابن عامر گو — لام میم است رمز راوی او
نون بود رمز عاصم دین زین — مر ابوبکر و حفص صاد و عین
فا بود رمز حمزه والصاف — مر دو شاگرد اوست ضاد و قاف
گفت رمز کسائی باشد را — مر دو راوی اوست سین و تا
کاتبان در کراسه می مانند — رمز این بزرگان چنین دانند
هم درینجاست رمزهای دگر — می کشد طول ذکر سازم اگر
شاطبی را بخوان و شرح وی — تا بری از خصوص آنها پی
علم قرآن بود فریضهٔ عین — سرخی روی بنده در کونین
تا نخوانی بعلم قرآنی — از خصوصیتش کجا دانی

خواجهٔ پارسا ولی کبیر ذکر کرده در اول تفسیر
نیز درچند نسخه هم این است از رسول خدای تعیین است
بیقین حاملان قرآن را بزمینش نهند چون آن را
وحی آید نه کردگار سجے مخوری ای زمین تو لحم وے
عرض می سازد ارض از خوفش چون کلام تو هست در جوشش
لحم او را چگونه باید خورد مرد قاری ازین حدیث مُرد
قاری می آفت بے ریا خواند مثل فرموده که خدا خواند
نیست قاری کسیکه الحان ست بلکه این خواندن آفت جان ست

الرکوع در بیان رکوع و کیفیت آن الرکوع

اینچنین در نماز ای انسان فرض باشد رکوع از اعیان
حضرت شه حسین تبیینش کرد در جامع البساتینش
لغت اوست انحنا ای مرد انحنا را چگونه باید کرد
گفت یکبار هم روا باشد گر بود تمام انحنا باشد
لیک از عالمان درج کوکب گفت با حالت رکوع اقرب
بوده باشد بود درست نماز بقیام اقرب ست نیست جواز
لیک اندر رکوع بی شبهت پشت همواره ساختن سنت
بل و تجنیس شارح اوراد از امامان ما ابا زید و
در رکوعش نسا نماز گذار نکند پشت خود اگر هموار
گرچه با جازیش حکم شده است خوف ناجائزی او هم هست
جالسا گیست در رجوع اگر کرد در شرح شه حسین خبر
چون محاذی کند و پیشانیش یعنی افزام رکبتین خویش

تا که گردد رکوع زین حاصل داند این مسئله کسے عاقل
انچه در این کتاب تعیین ست نیز عبد العلی نوشتا نیست

سجده در بیان سجود و کیفیت آن سجده

هم بفرمان حضرت معبود فرض عین است در نماز سجود
انچه در جامع البساتین گفت نیز در بعض نسخه چون این گفت
سجدهٔ ثانیه چو اول دان هم باجماع قول فرض بدان
سجده بر جبهه است الف اینجا گفت در مختصر به بے لفظا
شارح این کلام شاه حسین گفت در شرح ای برادر عین
یعنی با جبهه و بالف سجود فتوی فرض بر همین فرمود
در هدایه ولے چنین فرمود چونکه ضبط رسول ما این بود
گر کند سجده با یکے زین دو نزد نعمان جواز باشد او
کرد بر بینی اقتصار اینجا غیر جائز بود بقول هما
مگر انگه ز عذر باشد او بعد ازین سجده را تو جائز گو
یک روایت شده است از نعمان سخن او چو قول شاگردان
نیز در جامع البساتین ست جو شتند فتوی بر این ست
در خلاصه بجبهه تنها سجده کردن بود بکره ادا
در به بینی است عذر لم یکره این بود قول رفتگان ره
باش سامع اگر خردمندی ذکر شد در کتاب برجندی
سجده بر رخ و بامنه کرد او عذر بے عذر غیر جائز او
گفت اندر فتاوی مسعود سجده بر رخ بود فعال یهود
در دمند ست الف و پیشانی سجده کردن چنانچه بتوانی

سخن بزرگان راه نما / می گذارد نماز را به ایما
هست از شافعی چنین مسموع / آرد آنکس بجا قیام و رکوع
سجده خویش را کند به ایما / سخن شافعی چنین فرما
لیکه در نزد عالمان ما / می گذارد و را ابتدا به ایما
سجده ساقط که شد ز عذر قیام / نیز ساقط شود ز عذر تمام
این سخن در صلوة مسعودی / سخنی در فصول فرمودی
شخص قادر نباشد ار بسجود / قدرتش با قیام کردن بود
به ایما در رکوع اراده کرد / قایما میکند ایما این مرد
قاعدا می کند ایما بسجود / از فتاوی قاضی ذکر نمود
باقی این اگر بخواهد نخے / در صلوة المریض آید وے
سجده آرمی اگر بروی ارض / از همه نیک با تو گویم عرض
بهر فرمان حق جبین پاک / چه سعادت نهی بروی خاک
ساجدے سجده کرد بر هر چیز / سختیش را اگر بیابد نیز
هم بگیرد قرار پیشانی / سجده جائز بود و را الّا نے
یا به بالین پاک بر بستر / سختی ارض یافت جبهه اگر
سجده او جواز فرموده است / این سخن در صلوة مسعود است
سجده بر برف کرد اگر انسان / بهمین شرط جائز ست بآن
سجده بالاے ریگ آرد او / جبهه گیرد قرار جائز او
شارح ورد ها کند تقیه / هست در مسجدی حشیش کشیم
سجده بالای آن حشیش که کرد / سختیش یافت جائز ست ای مرد
حکم محلوج حکم گاه قطن / حکم آن جمله این بود بے ظن

لیک سختی او نیافت اگر / غیر جائز نوشت اهل خبر
سجده بر پشت ارزن ار آورد / نیست جائز همان سجود که کرد
ناجوازی او ازان واسطے / که نگیرد قرار پیشانی
سجده بر گندم و جو آورده است / حکم بر جائزی او کرده است
چونکه گیرد قرار پیشانیش / اینقدر بس بود نگفتم بیش
لیک اندر صلوة مسعودی / بنوشت آن محب معبودی
در تغارست یا جوال اینهاش / یعنی چون گندم ست یا جو ماش
سجده جائز بود و الّا نے / سعی کن احتیاط را دانے
جاے سجده ز موضع قدمان / هر جگاهے بلند تر بود آن
گر بقدر دو خشت منصوب است / رفعت او سجود محسوب است
باشد اکثر ازو جواز مباد / ذکر کرده است شارح اوراد
انچه در جامع البساتین ست / نیز در بعض نسخه چون انیست
جاے سجده اگر ز جاے قدم / باشد از نصف گز زیاده هم
در محل زحام جائز دان / لیک در غیر او جواز مدان
نیز بنوشته است آن سر کس / در متداولات عامه بس
موضعی که کند سجود بر او / شد ز جاے قدم بلند تر او
رفعت او و خشت راست زیاد / باشد آن سجده اش جواز مباد
خشت خشت بخارا بنوشت / قدر ربع ذراع وان آن خشت
بوده باشد ز حام آدمیان / نیست جائے که سجده سازد آن
جبهه بر پشت آدمی ماند / اگر آنکس نماز او خواند
انچه صدر الشریعه تعیین کرد / بس درست ست سجده آن مرد

ق ویجوز السجود علی کل شیء یجد حجمه ویستقر جبهته علیه اما جا حجمه [illegible] والشعیر [illegible] بحبل الحنطة [illegible] لا یجوز کالذرة والجاورس [illegible] لا یستقر [illegible] فخر الدین [illegible] سجد فی الصلوة علی یدیه [illegible] یجوز لان الافضل [illegible] الاعضاء [illegible] الوجه [illegible] الاعضاء علی [illegible] تعالی [illegible] ذکر شمس الائمة الحلوانی موضع القدمین من کتاب الصلوة ان التفاوت بمقدار لبنة او لبنتین یجوز وان کانت اکثر من ذلک لا یجوز وارادوا باللبنة المنصوبة دون المفروشة [illegible] غرائب المسائل من یصلی صلوته ویجوز علی الظهر فی الزحام ای صلوته [illegible] ولا یجوز علی ظهر من لا یصلی صلوته لان لا یصلیها او یصلی صلوة اخری ۱۲ فخر الدین

لیک بر پشت آدمی دیگر
باگزارندهٔ نماز ست آن
سجده بر پشت او مگوی روا
قولهای ائمهٔ دین گفت
هم ز ابن مقاتل با عقل
شرط کرده است آن امام همام
این باین شرط سجده جائز گو
اینچنین از ائمهٔ عالم
کرد مروی به پشت مرد سجود
گفت صدر القضات جائز دان
قول دیگر ادا نیابد فرض
از خلاصه نوشت آن شه باز
سجده بالای کس که هست روا
فرجهٔ قدر سجده یافت اگر
گر شود منتظر همین انسان
کرد عبد العلی چنین تعیین
فرجهٔ یافت سجده بروی کرد
نیز در باب جمعه قاضی خان
سجده در پشت مرد در هر حال
نقل کرده است شارح اوراو
یا کند بر زیاد جامه سجود

یعنی اندر نماز نیست اگر
او نخواهد نماز این انسان
در خلاصه و قنیه غیر هما
صاحب جامع البساتین گفت
از کتاب قنیه سازد نقل
سجده بر پشت مرد وقت زحام
گر بود در زمین دو زانوی او
نقل سازد ز بو المکارم هم
سجدهٔ او به پشت دیگر بود
از کفایه کند بیان آن
سجدهٔ ثانی نیست گر بر ارض
نبود در صحیح قول جواز
جای خالی نیابد او اصلا
غیر جائز بود به پشت دگر
تا که خیزند راست آدمیان
مستحب در کتاب شمس الدین
هم جواز ست سجدهٔ ای مرد
گفت گوید حسن اگر در حجب آن
نکند گفت آن شریف جمال
جبههٔ بیخ عمامه را بنهاد
هست جائز بکره خواهد بود

ع رسل یجد علی ظهر مصلی [illegible] بعض الفقهاء [illegible] لا یکره وقال ابو القاسم الصفار رحمه الله ان کانت ان کان لضیق [illegible] تکره وان [illegible] عن [illegible] یکره ۱۲۵

از ابو یوسف قمر روی ست
سخن شافعی که هم بوده ست
سجده بر آستین کند انسان
یعنی سازد ز بهر دفع اذا
نبود اینچنین بکره جواز
جای سجده نجس بود اما
سجده بالای آستین آورد
وضع دو زانو و ضع هر دو دست
لیک بر ارض ماندن قدمین
این سخن در هدایه تعیین کرد
تا که آندم اصابع دو پا
بو المکارم که ناصر دین ست
قول وضع قدم که در انجاست
گرچه یک اصبع ست وضع زمین
بر زمین گر ستاو پشت قدم
که مکانست تنگ جائز دان
یک قدم بر زمین که چون بنهاد
لیک اندر صلوٰة مسعودی
یک قدم بر زمین نهاد اگر
نیز اندر صلوٰة مسعودی
ز فر و شافعی بگفت وجوب

حرف برنا جواز بے او بیست
یعنی غیر جواز فرموده ست
یا بود سنگ ریزه یا چون آن
سجدهٔ او بغیر کره ادا
فعل مکروه بے ضرور مساز
آستین هین کرد در آنجا
در خلاصه جواز نے اے مرد
نیز وقت سجود سنت هست
باشد اندر سجود فرض العین
شرح اوراد از محیط آورد
رافع ست از زمین مگوی روا
از غنیه صحیح گفت این ست
گفت وضع قدم با صبعهاست
در خلاصه بود چنین تعیین
نرسد بر زمین اصابع هم
در خلاصه بود بیان آن
گفت تجویز شارح اوراو
در جواز ش خلاف فرمودے
زیر آن قدم نهاد دگر
نار وا گفته حکم فرمودی
وضع دو دست و زانو اند وجوب

ع و السجود علی نجس وعن ابی یوسف یعید السجدة لا الصلوٰة حتی لو اعادها علی طاهر صح الا لو کانت النجاسة فی موضع الکفین او رکبتین فانه یجوز صلوته خلاف الزفر والشافعی فی لا یجوز [illegible]

لیک قولے ز بزرگان ما — گفت ابونصر شاه باتقوے را
بر زمین رکبتین اگر بنهاد — در سجودش بغیر جائز باو
سجدهٔ سهو سجدهٔ قرآن — زود آید اگر بخواهد آن
هم بود اختیار بولیث این — این سخن در لم الفتاوی بین
از ابویوسفؒ آمد است جواز — گفت این قول را روایت ساز
لیک در چند نسخهٔ به تمیز — نزد اصحاب ما بود تجویز

در بیان قعدهٔ اخیر

قعدهٔ آخر ست فرض عین — چون رکوع و سجود بر ما وین
گفت صاحب نهایهٔ فاخر — یعنی فرض قعدهٔ آخر
نقل او از کتاب اسرار ست — فرض او از کتاب اخبار ست
تا بقدر تشهد ست قعود — فرض او را که مصطفیؐ فرمود
که خروج بصنع را واسے — فرض باشد بنزد نعمانے
این خروج بصنع را دوبار — گفته یعنی ز واجبات شمار
در عبادات حضرت باری — واجب ست احتیاط آری
هست مذکور فقه کیدانے — اینچنین در شروح وی دانی
آنچه با فرضی ست ثابت چیست — بدرستی دلیل وی قطعی ست
اوست فرمان کردگارے — نبود هیچ شبههٔ در وے
فاعلش را ثواب لا تحصے — هست در ترک او عقوبتها
منکر فرض می شود کافر — فرضیش راست اتفاق اگر
آنچه با واجبے بود اثبات — هست ظنی دلیل او بالذات
فاعل واجبات راست ثواب — تارک او بود سزای عقاب

عملاً مثل فرض باشد آن — اعتقاد اولی چه فرض بدان
کفر نبود چنانچه انکارش — رتبه‌اش بعد فرض بشمارش
سنت آنکه شده ست ضبط نبیؐ — برهمان فعل بر خدا طلبے
ترک کردند یک کرت یا دو — نشود تا چو فرض حکم او
فاعلش را ثواب بنوشتند — تارکش را عقاب بنوشتند
یعنی این حکم بر موکده است — در زوائد نه این چنین شده است
مستحب آنکه کرد پیغمبرؐ — ترک کردند مرّهٔ دیگر
سلف او را گرفته باشد دوست — گوش کن در کتب بیان اوست
فاعلش را نوشته اند ثواب — تارکش را نبوده است عقاب
سنتی کے بود زوائد چیست — نیز بر تارکش عقوبت نیست
فاعل او ثواب می‌یابد — عاقل از فضل روی کے تابد
نیز چون این ز شرح او را دست — از بزرگان چنین خبر داد است
سنت که موکده بوده ست — مصطفیؐ کرده است فرموده ست
شخص بر سنت رسولؐ حے — گرد انکار چیست حکم وے
گرد انکر صلوٰة سهو و آن — کز صحابه علیهم الرضوان
متفق باشد اول و آخر — منکر اینچنین سنن کافر
ابتدا اختلاف اگر کردند — آخراً اتفاق آوردند
باشد انکار اینچنین سنت — بدرستی و راستی بدعت
در فصول عماد تعیین کرد — در بیان کلام کفر آورد
گفت شخصے بآدم دیگر — ناخنت کن قلم تراشان سر
باشد این سنت رسول اللهؐ — گوید آنکس نه جائے هر گه

گرچه سنّت بود نسازم من ... کفر باشد همین قبیح سخن
چونکه این از سبیل انکار است ... زین سبب قول کفر مردار است
اوکه بر وجه جحد رو گفته ... زین سبب بر قبیح بد گفته
نیز در سائر سنن اینست ... انچه در آن کتاب تعیین ست
بخصوص آن سنن ز سید پاک ... بتواتر رسیده مثل سواک
گر دو در موضع دگر تعیین ... طعن سنّت که هست کفرست این
هم ز کنز العباد گویم باز ... گر سنتهای پنج وقت نماز
حق به بیند اگر کس او را اصل ... می شود کافر انگهی بد وصل
لیک حق دیده ترک او سازد ... خویش را با گناه اندازد
انچه قولِ صحیح هست این ست ... نیز در چند نسخه تعین ست
فقه بولیث را وغیرِ این ... هست در نسخها چنین تعین
در فروضش نماز اے باورک ... گر ز شخصے فریضه گردد ترک
خواه کس ساهی ست یا قاصد ... بیقین دان نماز او فاسد
ترک واجب که شد ز شخصی پس ... گر بود عمد مجرم ست آن کس
آن نماز وی ست بر نقصان ... مبتدع بوده ست تارک آن
سهو باشد سجود سهو آرد ... نقص او این سجود بر دارد
ترک سنّت اگر بسازد آن ... نیست فاسد نماز این انسان
سجدهٔ سهو هم نشد لازم ... لیک بر عمد کرد ترک اثم
نافله ترک کرد انسانے ... تارکش را گنه نمی دانے
لیک مانده ست از فضلت این ... در جمیع کتابها تعیین
در صلوٰة نقیه مسعود ست ... در کتابش فقیه فرمود ست

ترک واجب بعمد سازد کس ... گر بسازد سجود سهو آنکس
یعنی نقصِ نماز بے اشباه ... بر نگیرد ز بزرگے گناه
هست مذکور فقه کیدانے ... نیز اندر شروح وے دانی
ترک واجب بعمد سازد کس ... سجدهٔ سهو می کند آن لیس
ترک واجب که کرد زن یا مرد ... در بیانِ حرام تعیین کرد

در بیان واجبات نماز

پس بگوئیم واجبات نماز ... گر بخواهد خدای بی انباز
پیشتر از قراءتِ قرآن ... گفته شد در کتاب فرض آن
که بتخصیص فاتحه خواندن ... هست واجب بنزد پاکی ظن
شافعیؒ در تمامیِ رکعات ... فاتحه را فریضه کرد اثبات
انچه در جامع البساتین ست ... نزد مالکؒ بفرضے این ست
هم خزانه امام صاحبِ عقل ... می کند از ابوحنیفهؒ نقل
فاتحه در نماز مکتوبات ... هست واجب بجملهٔ رکعات
سورهٔ فاتحه بکردن ضم ... یعنی از واجبات هست آنهم
نزد مالکؒ فریضه فرموده ... قول واجب بنزدِ ما بوده
در بنا نهاے سهو سازد یاد ... از ذخیرهٔ مشرح او را داد
یک طویل آیتِ کلام الله ... یا سه آیت ز آیتِ کوتاه
همرهِ فاتحه بخواندن آن ... که باجماع قول واجب دان
نیز در شرحِ شمس دین ایں ست ... نیز در چند نسخه تعیین ست
گفت در مختصر بلا تکذیب ... هست واجب رعایتِ ترتیب
سخنِ مختصر بود مطلق ... لیکن اندر هدایهٔ اسبق

نیز در چند نسخهٔ خوش گو
پس مراعات اینچنین ترتیب
در نهایه نوشت بی شبهت
یعنی چون سجده که بود تکرار
سجدهٔ ثانی مانده است اگر
سجدهٔ ترک گشته وارد
لیک گر سهو هم کند آن یک
لیک غیر مکرر مشروع
او چو بعد از سجود نیست القاع
از همین باب بزرگ وافی
هست تقدیم راست استادن
هم رکوع ست بر سجود نماز
اینچنین شد حسین تعیینش
نقل کرد از شروح مبسوط آن
هم ز شرح طحاوی ساز و عرض
اینکه صدر الشریعه در تحریر
یعنی بر قعده است فرضی بس
در صلوٰة فقیه دین مسعود
چون قیام و رکوع نیست سجود
نیز ترتیب این فرائض بس
قعدهٔ اول از وجوب نماز

آنچه فعلی بود مکرر او
باشد از واجبات بی تکذیب
آن مکرر بود بیک رکعت
در یکی رکعت ست او دوبار
نیست آنکس برکعت دیگر
اول آن سجده را قضا آرد
هست جائز نماز او بیشک
یعنی اندر نماز مثل رکوع
معتدا به بمذهب اجماع
بنوشت یعنی صاحب کافی
بر رکوع ست فرض عین ای تن
فرض باشد مراتب این باز
کرد در جامع بساتینش
از ظهیریه از محیط چنان
هست تقدیم آن مراتب فرض
گفت ترتیب اولین تکبیر
باقی ترتیب واجبست ای کس
در سه ترتیب او قضا فرمود
حق تعالی به بندها فرمود
گفت فرض ست باتفاق ای کس
در دو قعده تشهد او باز

در نمازی که جهر می خوانند
در نمازی بود قراءت پست
هر جگاهی مصلی تنها هست
ور خلاصهٔ فقیه مسعود است
در نمازی که پست خواندن بود
منفرد در نماز جهر که هست
نیز در بعض نسخه چون این گفت
منفرد جهر کرد در اخفا
بوالمکارم که شرح پرورده است
چه بود جهر گفت ائمهٔ خیر
چیست ادنای پست در معنی
گفت این قول را صحیح شمار
از ذخیره مشرح او را او
نشنود نفس خویش در اخفا
به همین قول اعتماد شمار
باقی این اگر بخواند حی
نیز تعدیل کردن ارکان
لیک ابویوسف درست تمیز
چیست تعدیل رکن که فرمود
نیز در قومه جلسه آرامش
قدر تسبیح چون گرفت آرام

جهر پس از واجبات می خوانند
پست خواندن نه واجبات که هست
او مخیر بود بجهر و پست
گر مصلی که منفرد بود هست
هم باین پست خواندنش فرمود
خواه خواند بلند خواهی پست
بعد در جامع البساتین گفت
از محیط ست مستند ای اما
در بیان قراءت آورده است
باشد ادنای او شنیدن غیر
باشد اسماع نفس خود یعنی
هم اصح گفت هم هو المختار
در صفات نماز سازد یاد
الاصح آن نماز نیست روا
این درست ست هم هو المختار
در بیان قراءت آید وی
هست واجب بمذهب طرفان
فرض فرموده شافعی هم نیز
یعنی آرام در رکوع و سجود
گفت تعدیل رکنها باشد
گشت تعدیل رکنهاش تمام

منفرد تنها

این مسائل اگر بخواهد آن   می شود در صلوة وتر بیان
گوی تکبیرهای هر دو عید   نیز از واجبات باید دید
این مسائل اگر خدا خواهد   در بیان دو عید می آید
در وقایه و غیرها این بود   فقه کیدانی بعد ازین فرمود
آنچه فرض و وجوب شد تقریر   هم ادایش کنی بلا تاخیر
یعنی اندر محل ادای آن   بدرستی ز واجبات بدان
صورت این اگر بخواهد آن   می شود در سجود سهو بیان
نیز بیرون شدن بلفظ سلام   هست واجب بجمله خاص و عام
شافعی گفت فرض باشد این   هست شرح وقایه را تعیین

در بیان صفات سنت و مستحب نماز

آنچه مذکور شد فروض و وجوب   غیر ازین سنت ست یا مندوب
آنچه فرض و وجوب شد یعنی   شافعی گفته ست یک معنی
هر جگاهی کنی شروع نماز   کن بتکبیر حق تعالی آغاز
لفظ تکبیر و فرضی تکبیر   کرده بودیم قبل ازین تقریر
آنچه سنت ز مصطفی بوده ست   گوی تکبیر رافعا دو دست
آنچه عبد العلی که تعیین گفت   نیز در جامع البیانین گفت
آنچه در مختصر که کرد بیان   از ظهیریه ست قاضی خان
تا که مس میکند بدو ابهام   شحمتین دو گوش آن هنگام
در هدایه و خلاصه غیرها   نیز در سائر کتابها تنها
شحمتین دو گوش را ابهام   که محاذی کند دران هنگام
قول بویوسف درست ضمیر   رفع ید کن مقارن تکبیر

شخص آورده جلسه را برجا   رفع سر کرد سجده کرد آنجا
در کتاب هدایه کرد بیان   نیز در بعض نسخها چون آن
سر بود اقرب سجود نماز   اصح قول اصل نیست جواز
بقعود اقرب است جائز دان   یعنی نزد محمد و نعمان
ور رکوع و سجود سه تسبیح   سنت حضرت نبی است صریح
گر رکوع و سجود خویش تمام   نکند گر کسی بلا انجام
هست در شرح فقه کیدانی   نیز در نسخها چو وی دانی
خبری از رسول حق گوی است   اسوء السارقین که هست اویست
نیز بنوشت در حدیث دگر   اخبث الناس گفته پیغمبر
این احادیث زان خطرذات   نیز بنوشته اند در مشکوة
چه جفا میکنی بخویش چه جبر   چشم برهم زدن نداری صبر
لفظی نیست در تو آرامت   اسوء السارقین شده نامت
در قنیه ست قول از طرفان   سهو او را سجود لازم دان
لیک بنوشت فقه کیدانی   نیست لازم بسهو وی دانی
چونکه او واجب التغییر بود   آن دلیلش دلیل خیر بود
لیک بر ترک واجبات دگر   سجده لازم چو سهو کرد اگر
در دو رکعت بخواندن قرآن   گفته بودیم قبل فرضی آن
لیک تعیین در اولین او   بدرستی ز واجبات بگو
گوی تبعیت امامش باز   مقتدی را ز واجبات نماز
صورت این اگر بخواهد ای   در بیان امامت آید وی
اینچنین خواندن دعای قنوت   هست در وتر از وجوب ثبوت

نزد نعمان و ز محمد باز
این سخن در صلوة مسعودی
اصح قول دست بر دارد
گشت در اکثر کتب این یاد
از صحیفات عمدة الابرار
گفت امام سرخسی خصلت خوب
قول بو یوسف نکو کردار
نکند کس اصابع خود ضم
می کند سوی قبله باطن کف
اینچنین در صلوة مسعودی
تا بر کتفها کند آزاد
دست از آستین بر آوردن
نیز در بارهٔ کتب اولی ست
لیک زین قول کافی آورده ست
بوده سعدی در زمان سرو
راتی و جهت را الی آخر
بو المکارم بزرگ شرع نشان
گر صحیح سخن چنین دانی
در هدایه نوشته اند اما
تا شود متصل نه نیت آن
سخن بندگان معبودی

دست بر دارد و کند آغاز
نیز اندر هدایه فرمودی
بعد تکبیر بر زبان آرد
هم نوشته است شارح اوراد
عامهٔ بزرگان برین بشمار
در نه ناخند درین مکتوب
در خلاصه بود هو المختار
نکند فرجه دار گی هم
نکند مشت هم بقول سلف
نقلها از ائمه فرمودی
دست از آستین برهنه باد
هست در بارهٔ کتب زشتی
چونکه با کم ز مصطفی قولی ست
این روایت که از نبی کرده ست
دست در آستین شروع کرد
می بخواند و لیاء اسے فاخر
می بسازد ز مضمرات بیان
پیش از افتتاح می خوانی
قبل ازین هم نخواندش اولی
یعنی تکبیر این صحیح بدان
ذکر شد در صلوة مسعودی

[illegible]

وقت تکبیر دست بر سر بر
وقت تکبیر بعضے از نادان
زاهد فخر گفت آنده م اگر
او بمعنی چو راکع موئیست
شیخ الاسلام گفت اگر بقیام
لیک نزدیک تر بود بر کوع
هر که مخلص بود درین اوصاف
دست در آستین نهان کردن
هر که در بندگی بباشد مرد
شمس دین گفت دست در کم م
هر جگاهے که زن شروع آرد
در هدایه صحیح قول این ست
بعد تکبیر مرد نیک اندیش
اینچنین در صلوة مسعود ست
دست ایمن بچپ نهد اما
بیشتر بزرگان پاک نهاد
باطن کف راست تا دانے
حلقه گیری بخنصر ابهام
باقی انگشتهاش پشت ذراع
بو المکارم بزرگ پاک سرشت
در قیامے که ذکر مسنون ست

نے که بر سوی دست آری سر
سر خود سوی ید کند پایان
چون شود یا ز کتف او با سر
آن شروعے که کرد جائز نیست
هست نزدیک تر نماز تمام
آن شروعے که کرد نا مشروع
نگذارد نماز خود بخلاف
وقت تحریمه سنت ست بر زن
عمل فعل زن نخواهد کرد
گشت بدعت اگر شروع بکرد
دستها تا دو کتف بر دارد
بعد ازین در خلاصه تعیین ست
دست تا زیر ناف دارد پیش
سنت جمله مرسلین بود ست
در خلاصه ز وضع اخذ اولی
گفته اند ز وضع اخذ جمع بباد
یعنی بر پشت کف چپ مانے
رسغهٔ دست چپ بقول امام
جمع شد اخذ و وضع زین اعضاء
هم همین نوع را صحیح نوشت
سنت اوست اعتماد دو دست

رفع الیدین عند الافتتاح سنة ولو ترکه قال بعضهم یاثم وقال بعضهم لا یاثم والمختار انه ان اعتاد ذلک یاثم وان فعله احیانا لا یاثم ۱۲ خلاصه

[illegible]

در هدایه صحیح تعیین ست   در خلاصه اصح نوشت اینست
پس محمد امام معنی سُفت   به یقین سنت قرائت گفت
تا که فارغ شود کس از تکبیر   گفت ارسال میکند آن پیر
لیک فارغ شد از ثنا خواندن   اعتماد ست بعد از آن بی ظن
شارح اوراد آن معلم عصر   می کند نقل از کتاب حصر
مالک اندر قیام گفت ارسال   زین سبب گفت بعضی اهل کمال
بعد تکبیر اولین که هست   کند ارسال بعد بند دو دست
گفت جمله امام بی کینه   زن بماند دو دست بر سینه
هر گذارنده نماز تمام   در ادای نماز وقت قیام
چشم بر سجده گاه خود دارد   چشم خود زان محل نه بردارد
فرجه دارد میانه دو قدم   یعنی مقدار چار اصبع ضم
گر مصلی ست مقتدا ای پیر   گویدش هر کدام دم تکبیر
از فتاوی حجت ترغیب   ذکر کرده ست شرح ساز لبیب
گر امامش بآخر اکبر   برسد مقتدی بسازد سر
بنوشتند بر همین فتوی   هم بود احتیاط هم تقوی
از کف پای شعبی آورد ست   فضل تکبیر را بیان کرد ست
اصح قول را اگر دانی   گر امام ست در ثنا خوانی
گفت تکبیر مقتدی آن دم   فضل تکبیر را بیابد هم
از خلاصه چنین کند تقریر   در ثنا بود امام گفت تکبیر
فضل تکبیر افتتاح نیافت   بایدش پیشتر از و بشتافت
قول مختار را اگر دانی   یافت در وقت فاتحه خوانی

می بباید ثواب آن تکبیر   احتیاطش بکن بهر تقدیر
از ذخیره نوشته است اما   یعنی گفتند بعضی از علما
گر امامش برکعت اول   بایدش مقتدی بشرع عمل
فضل تکبیر اولین را او   یافت از جمله احتیاط نکو
هست در قاضی خان معنی سُفت   با امامش اگر برابر گفت
یک روایت شده است از یعقوب رح   نبود آن شروع او محسوب
پیشتر از امام ساز دیاو   فی الاصح عندهم جواز مباد
پس کلام فتاوی حجت   گشت بی اختلاف بی شبهت
هر گزارنده نماز که هست   بعد تکبیر دست چون بربست
بی توقف ثناش می خواند   آن ثنا زین بود یقین داند

سبحانک اللهم وبحمدک وتبارک اسمک وتعالی جدک ولا اله غیرک

این ثنائی که در کتب شد یاد   چیزی از وی نکرده اند زیاد
در هدایه چنانچه این شد یاد   بعد بنوشت شارح اوراد
در محل قراءت آید کس   اقتدا کرد با امامش پس
گر امامش کند قراءت پست   خواندنش این ثنا که سنت هست
گر امامش بلند می خواند   بیقین خواندن ثنا ماند
چونکه اینجا شنیدن قرآن   هست لازم بمقتدی انسان
ذکر کرده است فتوی بر این ست   نقل او از نصاب تعیین ست
گر بود در دم رکوع امام   اقتدا کرد شخصی آن هنگام
گفت تکبیر قائما آن کس   بی توقف کند رکوعش پس
ترک سازد ثنا علی التعیین   مشتغل می شود به تسبیح این

این سخن را صحیح فرموده — نقل او از نصاب سے بوده
گر مصلی ست منفرد و امام — چون ثناے خدا که کرد تمام
پس تعوذ بجزم سنت هست — چونکه این تابع قرات هست
بود تابع ثنا پس آن — یعنی نزد محمدؒ و نعمانؒ
در هدایه چنانچه تعیین ست — در نهایه و کافی هم اینست
مقتدی را اعوذ سنت نیست — چونکه بر مقتدی قرات نیست
لیک سنت بود بمسبوق آن — چونکه لازم بود با قرآن
نزد بویوسفؒ طریق نما — این تعوذ بود تبع به ثنا
در خلاصه تعوذ والمختار — صورتش این بود تو گوش بدار
گفتن این تعوذ هست اخفا — اصل این واجبست نزد عطا
گو تعوذ در افتتاح نماز — که بهر رکعتش اعاده مساز
از سخنهاے شارح اوراو — که درین نظم خویش سازدم یاد
گر تعوذ بماند از نسیان — باز از انکه رسد بخاطر آن
یعنی از بعد فاتحه خواندن — پس تعوذ بگوید او بی ظن
چونکه تعوذ بگفت بے اشتباه — بعد او سنت است بسم الله
در سر فاتحه بهر رکعت — تسمیه گفت گشت بی شبهت
بیقین وانکه فتوے بر این ست — هم بود احوط اینکه تعیین ست
شافعیؒ آنکه راه دین پوید — تسمیه جزو فاتحه گوید
راے او رفته است با این باز — نیست بی فاتحه نماز جواز
یک سخن که ز بوحنیفهؒ خبیر — گفت در اول نماز زغیر
در قنیه نوشت از این باب — این سخن نیست اصل زین اصحاب

بلکه نزد جمیع باشبهت — تسمیه در سر همه رکعت
لیک بین ائمه دل صاف — در وجوبی او شده است خلاف
نزد هر دو امام شرع نشان — هم معلیؒ روایت از نعمانؒ
یعنی در راس رکعت ثانی — مثل اول وجوب میدانی
یک روایت از آن غریب نواز — یعنی در غیر افتتاح نماز
گفتن تسمیه نوشت حسن — لیک واجب بود صحیح سخن
نیز در جامع الرموز آورد — هم بلفظ صحیح تعیین کرد
یعنی در شرح شمس دین مروی ست — بین اصحاب ما اختلاف نیست
بلکه در کل رکعت ست ای خوب — خواندن تسمیه ز روی وجوب
در هدایه کتاب مشهور ره — گفت لا بین فاتحه سوره
لیک نزد محمدؒ ره ز رو — گر نمازے بود مخافت او
تسمیه در میان این دو باد — اجتهادے وی اینچنین افتاد
گفت از مضمرات شمس الدین — قول مختار قول او را بین
گفت لا بین از محیط اما — احوط این ست بر همین فتوی
لیک از ضعیف کرده است بیان — درمیان دو سوره گر بدان
گفتن تسمیه چنین باشد — داند آن شخص اهل دین باشد
قول مجموع عالمان ماست — تسمیه در همه نماز اخفاست
نکنی جهر تسمیه اینجا — هست در منع او روایتها
پس حدیث صحیح غیر خلاف — که در اخفای اوست ای دل صاف
چون بگوید اعوذ و تسمیه کس — سوره فاتحه بخواند بس
سوره دیگرے بفاتحه ضم — می کند چونکه واجب ست انضم

جهر اخفا بخواندن قرآن — از وجوب فروض سنت دان
گفتن این اگر بخواند ے — در بیانِ قرائت آید وے
چون قرائت کند بجزم امام — مقتدی بها شود سکوت تمام
در پس او اگر قرائت کرد — نزد ما شد گناهگار این فرد
بلکه قولیست بر فساد نماز — او صحابه و بزرگان طراز
سورهٔ فاتحه که کرد تمام — گوید آمین چو مقتدی امام
در نمازے که نرم می خواند — نیست آمین بمقتدی داند
آخرِ فاتحه اگرچه شنود — این سخن در فتاویِ مسعود
گوید آمین بقول بوجعفر — بو المکارم چنانچه کرد خبر
گوید آمین مصلے بر اخفا — چونکه آمین بگفتن ست اینجا
پس بنائے دعا بر اخفا بود — در هدایه وغیرها فرمود
نیز اندر هدایه کرد بیان — نزد قصر اندرو بود دو جهان
لیک تشدید در وی آن نیکو — گفت باشد خطای فاحش او
بلکه صاحب خلاصه آن شهباز — گفت قولیست بر فساد نماز
نزد بویوسف ست غیر فساد — که بتشدید میم سازد یاد
بنوشتند بر همین فتوے — که سزاوار نیست گفت اما
لیک بنوشت شارحِ اوراد — بامامت اگر بسازد یاد
گفت فاسد باتفاق نماز — ناقل از نسخه ست آن شهباز
چون قرائت تمام سازد و کس — می کند در قیام قطع نفس
بعد الله اکبر او گویان — می رود بار کوع این انسان
سر کند نزد انحنا ز قیام — نزد تسویهٔ رکوع تمام

گفت از مضمرات شمس الدین — در صحیح روایت ست همین
گیردش با دو دست دو زانو — نیک تفریج باد اصابع او
گرد و زانوی او شود چو کمان — گفت در شمسِ دین کراهت دان
نیز قوت کند بدستش آن — تا که بیرون رود خم دوران
این سخن در صلوٰة مسعودی — بعد ازین در خلاصه فرمودی
پشتِ خود را چنان کند هموار — قدح آب گیرد استقرار
هم سرِ خویش را نبر دارد — هم در انجا فرو دنے آرد
راست گیرد بفخذ خود یعنی — منع تنکیس رفع زین معنی
از نسفیه شارحِ اوراد — مے بسازد در رکوع زن را یاد
از شجاع ست جای بنشستن — نیک پیدا نسازد آن دم زن
هست در شرح شمسِ دین یظن — پس مصنف ز زن نکرد سخن
این اشارت باو بود که زنان — اندرین حکم هست چون مردان
لیک از زاهدی عیان شد یاد — زن نمی سازد اصابعش گشاد
نکند اعتماد هم دو دست — بر دو زانو زنِ خدای پرست
بل نهد دستهاش کرده ضم — می کند در رکبتین خود را خم
متجافی نمی کند عضدان — یعنی زن در رکوع چون مردان
هر جگاهی که کس رکوع آرد — چشم بر پشت پای خود دارد
از خداوند عالم عادل — صفتِ خاشعا که شد نازل
گفت ابوطلحه یا رسول الله — چیست اینجا خشوع کن آگاه
گفت بر او رسول خاص و عام — اینکه باشد مصلے وقت قیام
بصر این مصلے چون فرمود — منتهایش بود بجای سجود

اینچنین بار رکوع در قعده ین   مصطفی گفت منتهای عین
در محل سجود یا ارسنے   در محل قعود فخذ دنے
نیز عند السلام اول دان   باو تا کتف راست چشم آن
تر د تسلیم که بود ثانے   چشم تا کتف ایسرش دانے
آن نمازیکه خاشعان خوانند   گفت در کافی اینچنین دانند
در صلوٰة فقیه مسعود است   گفت خیر الانام فرموده است
هر کسے این سخن بجا آرد   نور ایمان باو نگه دارد
هست در جامع الیساتین نیز   که درین باب کرد تعیین نیز
گفت کعبین خویش چسپانند   یعنی اندر رکوع تا دانند
هم بغلها گشاده مے دارد   نقل این راز زاهدے آرد
این چنین در کتاب شمس الدین   بهمین نوع میکند تعیین
هست تسبیح در رکوع سه بار   سنت ره بر صغار و کبار
یعنی اونای تسبیحات این یاد   کرد تفصیل شارح اوراد
گر زیاده کند و سه افضل   پنج یا هفت گفت آن اعمل
لیک تسبیح را امام طویل   نکند تا شوم بقوم ثقیل
لیک تسبیح در رکوع و سجود   نزد بعضے امام واجب بود
بلکه در سجده تسبیح ای سالک   فرض باشد بمذهب مالک
فرض گوید ابو مطیع صبیح   در رکوع و سجود سه تسبیح
یعنی این بو مطیع شیرین گو   بود شاگرد بوحنیفه رح او
نزد بعضے ائمه اکرم   گفت تسبیح را اگر سه کم
غیر جائز بود نماز آن   مده از دست احتیاط ایجان

لفظ تسبیح گفت شمس الدین   در محل رکوع باشد این
در رکوعش گرفت چون آرام   نیز تسبیح او که کرد تمام
بعد تسبیح بر زبان گویان   یعنی بر دارش سرش را آن
چیست تسمیع ای سالک ره   سَمِعَ اللّٰه گو لِمَنْ حَمِدَهٗ
که درین وقت مقتدی انسان   گویدش ربنا لک الحمد آن
در هدایه و غیر با این ست   نیز اندر خلاصه تعیین ست
می نگوید امام این تحمید   نزد نعمان رح امام عقل مزید
منفرد شخص هر دو را گوید   داند آن کس که راه دین پوید
در صلوٰة فقیه مسعودے   نیز کنز العباد فرمودی
سین تسبیح در رکوع آغاز   دال ها را بقومه آخر ساز
در کتاب قنیه آورده   از بزرگان چنین بیان کرده
هست تنها گذار اگر انسان   گویدش وقت رفع تسمیع آن
بعد در قومه چون گرفت قرار   با و تحمید این صحیح شمار
ها که باشد در آخر حمده   ساز اظهار ای مسالک ره
شخص بے ها اگر بسازد یاد   گفت تفسید شارح اوراد
هم بگوید بجزم ها چون این   گفت در شرح خویش شمس الدین
نیز اندر رساله هاست چنان   چونکه وقف است وقف هست اسکان
نیز در شرح بو المکارم هم   گفت باید بجزم این اعلم
نیز در شرح فقه کیدانی   عربی شرح که رو بدانے
جزم سازند های او ای یار   هست در نسخها چنین بسیار
نیز در شرح خویش شمس الدین   گفت بهر ثواب بالتعیین

٤٧ تحمید
یکتفی الامام بالتسمیع [illegible] والمؤتم بالتحمید [illegible] والمنفرد [illegible]
[illegible]
قال النبی علیه السلام اذا قال القاری سمع الله لمن حمده [illegible] فقد [illegible] و اذا قال القاری سمع الله لمن حمده بوصل الهاء فقد کفر صدق رسول الله شرح المحیط والمشکوٰة ١٢

قومه آنست راست گردد آن … شق بالا دهم شق پایان
باد در قومه دستها ارسال … سخن بزرگان شهد مقال
باز در قومه چون گرفت آرام … آنچه در قومه بود کرد تمام
بعد الله اکبر او گویان … میرود با سجود وانگه آن
گفت اندر صلوة مسعودی … شرح اوراد نیز فرمودی
چون ز قومه مصلی آگاه … سر بسازد چو همره الله
رای اکبر که حرف آخر بود … می کند ختم اینچنین بسجود
در خلاصه ز قومه این انسان … می رود سجده را سرلیگا آن
نرود با سجود مثل جمل … گفت این بدعت است آن عمل
در محل سجده باید او … نهد اول به ارض دو زانو
بعد دو دست در زمین ثانی … بعد بینی و بعد پیشانی
این سخن در صلوة مسعودست … شرح اوراد نیز فرمودست
نیز ضم سازد اصبعاش که هست … سجده سازد میانه دو دست
نرمی گوش ای شریعت طے … می شود با خذای دست وے
تا که از گوش او فتد یک چیز … او فتد پشت دست او را نیز
همه انگشت دست و پای که بود … سوی قبله شود محل سجود
فرض وضع کردن قدمان … یک بیک کرده ایم پیش بیان
چشم خود را کشاده می دارد … نیز بر بینیش نظر آرد
شکم از ران و ران ز ساق جدا … سجده می سازد از برای خدا
نیز ضبعین مرد ابدا باد … هم ذراع وی از زمین آزاد
لیک در شرح خویش شمس الدین … گفت از زاهدی علی التعیین

مقتدی در صف ای برادر عین … گفت ابدانی کند ضبعین
سجده سازنده زن بود بیقین … فرش سازد ذراع خود بزمین
نیز ابدانی کند ضبعین … نکند نصب اصابع قدمین
بلکه چسپاند او شکم بر ران … چونکه پوشیده تر بود بر آن
در بدایه وغیره ها دانے … در همه نسخهاے نعمانے
چون بیارے سجود خود برجا … گوے سبحان ربی الاعلی
یعنی ادنای او بود سه بار … زایدش را تو مستحب بشمار
گر زیاده کند ز سه هرگاه … طاق باید بگفت بے اشتباه
لیک تسبیح را امام طویل … نکند تا شود بقوم ثقیل
چون گرفتند در سجود آرام … نیز تسبیح او که کرد تمام
باز الله اکبر او گویان … سر چو بردارد از سجود چنان
در صلوة فقیه مسعودی … اینکه تکبیر گفتنی بودی
اولش از سجود آغاز د … ختم در حال جلسه می سازد
بین دو سجده که نشست تمام … قدر تسبیح بر گرفت آرام
باز الله اکبر او گویان … می رود با سجود ثانی آن
گوے از جلسه همسره الله … ختم کن در سجود بے اشتباه
سجده ثانیه چو اول دان … آره برجا چنانچه گشت بیان
چون شدی فارغ از سجود چنان … خیز تکبیر بر زبان گویان
اول حرف از سجود آغاز … آخرش در قیام ختم بساز
نیز اندر صلوة مسعودے … بهترین انام فرمودے
سجده ثانی که ادا سازی … ز و بهر قیام برخیزی

٤٧ في التتمة سئل [illegible] بن محمد عمن ارسل يديه من الركوع [illegible] سمع الله لمن حمده قال لا بأس [illegible] حال الانتقال [illegible] في غير محله كالتكبير [illegible] وينبغي عند الانحطاط [illegible] القيام الى الركوع او من الركوع الى السجود [illegible] ويجب ان يحفظ [illegible] اكثر الناس يغفلون عنه ورفع السجود [illegible] من السجود [illegible] التسبيح بعد الرفع وقد سجد ويقول في سجوده ربنا لك الحمد او سمع الله لمن حمده [illegible] بل الواجب ان يأتي بكل شيء في محله [illegible] كتاب الصلوة [illegible]

همچنانکه زسنگ تفسان کس | می بخیزد چنانچه خیزد بس
گل تکبیر انتقال که هست | می بگوید امام جهر نیست
شارح وردهای پاک روان | می بسازد زچند نسخه بیان
چون بخیزد مصلّی در اندم | خیزدش بر صدور سر دو قدم
دست خود تکیه بر زمین نکند | بی ضرورت کس اینچنین نکند
جبهه بر دارد اوّل اینجا او | بعد یعنی دو دست و دو زانو
گفت عبد العلی و غیر او | خیزدش دست ما مده بر زانو
رکعت ثانی راچو اوّل دان | لیک نبود چهار چیز دران
یعنی تکبیر اوّلین نبود | رفع دو دست هم درین نبود
هم تعوذ ثنا نمی خوانی | یعنی در رکعتی که شد ثانی
یعنی این چار چیز ای اعل | نیست در غیر رکعت اوّل
غیر این چار ما بقی عمل | می گذارد چو رکعت اوّل
گشت فارغ ز سجده ثانی | در دوم رکعتی که میدانی
کرده تکبیر ابتدا ز سجود | ختم تکبیر می کند بقعود
در نمازش اگر نشیند مرد | در هدایه وقایه تعیین کرد
پای چپ مفترش بباید کرد | یعنی بالای او نشیند فرد
کرده استنجی پای راست چنان | سوی قبله بسازد انگشتان
هر دو دستش بهر دو ران ماند | نکند اخذ رکبه تا داند
هم روایت ز شرح او را دست | نیز در نسخها خبر و ادست
اصبعایش نمیکند او ضم | نکند فرجه دار گلّی هم
بلکه در حال خویش بگذارد | دست بر ران خود که میدارد

ح وکذا یکره ان یقدم احدی رجلیه علی الارض [illegible] لان وضع الیدین علی الارض تشبها بالمنافقین والمتاخرون قال الشیخ العلامة المحقق ابن الهمام فی شرح الهدایة [illegible] الاشارة [illegible] الوسطی والابهام [illegible]

وکذا عن ابی یوسف [illegible] فی الامالی [illegible] عن ابن عباس [illegible] والابهام [illegible] الوضع [illegible] ۱۲

می نهد چشم بر کنارش آن | گفت در کافی انتها بر ران
گفت اهل هدایه که شمس الدین | یعنی اطراف اصبعای این
اندرین حال نزد دو زانو | می شود یعنی در قعود او
در وقایه هدایه مشهور | اینچنین در کتابها مذکور
گفت از سوی راست دو پاران | می بر آرند وقت بنشستن
می نشیند بالیه چپ او | چونکه پوشیدگی باو نیکو
هر گذارند نماز که هست | یعنی بر رکعت دوم نشست
می بخواند تشهد مشهور | این بود آن تشهد مذکور

التحیات لله والصلوات والطیبات السلام علیک ایها النبی
ورحمة الله وبرکاته السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین
اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله

بوده باشد نماز دو رکعت | چون تشهد بخواند بی شبهت
صلوات دعا کرده تمام | سوی یمنی چپ دهد سلام
از دو رکعت بود نماز زیاد | از تشهد زیاده هیچ مباد
چونکه این قعده قعده اولاست | چون تشهد بخواند باید خواست
نیز بی غیر تکیه خیزد آن | باز تکبیر بر زبان گویان
گوید از قعده هم سه ره الله | رای او در قیام بی اشباه
ما بقی رکعت است چون ثانی | لیک بی ضم سوره می خوانی
خواندش فرد فاتحه ای کس | هم رکوع و سجود آرد بس
گر سه رکعت بود نماز چو شام | می نشیند کند نماز تمام
چار رکعت بود نماز اگر | راست خیزد و رکعت دیگر

ح قال العلامة [illegible] التحیات لله [illegible] العبادات القولیة قال الله تعالی واذا حییتم بتحیة [illegible] والصلوات ای العبادات الفعلیة والطیبات ای العبادات المالیة قال الله تعالی [illegible] من طیبات ما رزقناکم [illegible]

[illegible] السلام علیک [illegible] تعالی علیک لیلة المعراج [illegible] السلام علی النبی [illegible]

چون بخیزد برکعت چارم ‌ ‌ ‌ می بخواند برکعت سوم
در وقایه و شرح او گویند ‌ ‌ ‌ از بزرگان که راه دین پویند
شخصے از شفع ثانے ثبوت ‌ ‌ ‌ گفت تسبیح یا بکرد سکوت
نزد اصحاب ما نماز رواست ‌ ‌ ‌ لیک گفتند فاتحه اولی ست
لیک در وتر نفل فرض اثبات ‌ ‌ ‌ شد قراءت چو در همه رکعات
در تطوع ازان سبب شده ست ‌ ‌ ‌ چون که هر شفع وی علحده ست
نیز در وتر احتیاط این ست ‌ ‌ ‌ داند آنکس که پیرو دین ست
نیز در جامع البساتین ست ‌ ‌ ‌ هم ز برجندی آنچه تعیین ست
حسن ابن زیاد صاحب عقل ‌ ‌ ‌ مے کند از ابو حنیفه نقل
فاتحه در نماز مکتوبات ‌ ‌ ‌ هست واجب بجملهٔ رکعات
شافعی در تمامی رکعات ‌ ‌ ‌ فاتحه را فریضه کرد اثبات
چون مصلی ادائے فاتحه کرد ‌ ‌ ‌ هم رکوع و سجود باید کرد
هم رکوع و سجود یا جز این ‌ ‌ ‌ می کند همچنانکه شد تعیین
پس باخلاص باطن ظاهر ‌ ‌ ‌ بنشیند بقعدهٔ آخر
آن تشهد که یاد شد زان پس ‌ ‌ ‌ صلوات رسول خواند کس
هست سنت بنزد ما صلوات ‌ ‌ ‌ شافعی فرض می کند اصحات
این سخن در هدایه شد تعیین ‌ ‌ ‌ صاحب کافی گفت بعد ازین
همچنانکه آن درست تمیز ‌ ‌ ‌ فرض می گوید او تشهد نیز
صلوات رسول این باشد ‌ ‌ ‌ داند آنکس محب دین باشد

اللّٰهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید اللّٰهم بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی

ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید کذا فی شمس الدین

صلواتیکه ساختم تعیین ‌ ‌ ‌ اینچنین ذکر کرد شمس الدین
گفت از عامهٔ کتب مرویست ‌ ‌ ‌ لیک در بعض نسخه بارکت نیست
آنچه از عامه کرده است اثبات ‌ ‌ ‌ مثل او ذکر کرد در مشکوٰة
مثل او در کتاب حصن حصین ‌ ‌ ‌ لیک یک قول آن درود ست این

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّعَلٰی آلِ مُحَمَّدٍ کَمَا صَلَّیْتَ وَسَلَّمْتَ وَبَارَکْتَ عَلٰی اِبْرَاهِیْمَ وَعَلٰی آلِ اِبْرَاهِیْمَ اِنَّکَ حَمِیْدٌ مَّجِیْدٌ حصن حصین

چون بخواند درود بی شبهت ‌ ‌ ‌ بعد او خواندن دعا سنت
آن دعا را ز خویش آغازد ‌ ‌ ‌ مؤمن مؤمنات را سازد
در صحیفهٔ کافی تعیین ست ‌ ‌ ‌ سنت خواندن دعا این ست

اَللّٰهُمَّ اغْفِرْلِیْ وَلِوَالِدَیَّ وَلِلْمُؤْمِنِیْنَ وَالْمُؤْمِنَاتِ کافی

نیز در چند نسخه این باشد ‌ ‌ ‌ سخن اکثران همین باشد
هم دعا ها بود ازین دیگر ‌ ‌ ‌ نقل او هم بود ز پیغمبر
ذکر کرده است جامع مشکوٰة ‌ ‌ ‌ از رسول خدای شد اثبات
آن دعائیکه شد درو تعیین ‌ ‌ ‌ علما گفته اند باشد این

عن ابی بکر صدیق رضی الله عنه قال قلت یا رسول الله علمنی دعاء ادعو به فی الصلوٰة قال قل اللّٰهم انی ظلمت نفسی ظلما کثیرا ولا یغفر الذنوب الا انت فاغفر لی مغفرة من عندک وارحمنی انک انت الغفور الرحیم متفق علیه

ناقل این دعا علی التحقیق ‌ ‌ ‌ افضل جملهٔ امتان صدیق
هم دعائے ز افضل ناس ست ‌ ‌ ‌ ناقل او که ابن عباس ست

اللّٰهم انی اعوذ بک من عذاب جهنم واعوذ بک من عذاب القبر واعوذ بک

ع
ویعد التشهد یصلی
علی النبی علیه السلام
ان لم یصل فی القعد
الاوسط وتنفرد
الوتر فی الذاهب
اعلم ان الصلوات
فی الصلوٰة لم
خارج الصلوٰة فانها عند الجرجانی
فرضا عند
وکان فرضا مرة
فی العمر عند
الکرخی والطحاوی
لان مطلق الامر
لا یقتضی التکرار
وکلما ذکر عند الطحاوی
الا انه خلاف
الاجماع کذا فی
المبسوط لکن فی التحفة
انه الصحیح وفی المحیط
انه یجب کلما ذکر عند
عامة العلماء و فی
الزاهدی اربعین
شمس الدین محمد

مِنْ شَرِّ فِتْنَةِ الْمَحْيَا وَالْمَمَاتِ وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّ فِتْنَةِ الْمَسِيحِ الدَّجَّالِ كذا فی المشکوٰة در خلاصه آورده است که رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا رَبَّنَا عَذَابَ النَّارِ و در شرح اوراد آورده است که رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ

چون درود و دعا که گشت تمام
دهد اول بسوی راست سلام

بعد بر سوی چپ سلام دهد
چشم خود را بکتف خویش نهد

گفت در شرح خویش شمس الدین
از حقائق چنانچه شد تعیین

اولا روی خویش گرداند
گفت آنکه سلام می خواند

یعنی السلام علیکم و رحمة الله گوید

می کند نیت او بدل بیشک
در سلامش بآدمی و ملک

یعنی هر آدمی که در آنجاست
ملک البته هر کجا با ماست

در همین باب صاحب کافی
نیک تعیین کند ز دل صافی

نیت آن ملائک حفظه
در سلامت کنی رونده ره

پس بهر مومنی بامر خدا
ملکانند حافظان ما

در شمار همین ملائکه صاف
شده از مخبران بیش خلاف

یک خبر اینچنین بود بیشک
که بهر مومن ست پنج ملک

یک فرشته ست کاتب حسنات
کاتب سیآت او یکذات

یکی تلقین کننده باخیرات
یکی زو دفع می کند آفات

زان یکی او که گویدش صلوات
می رساند باحمد خوش ذات

بنوشتند بعضی از اخیار
ده ملک بوده ست با هر یار

بعض اخبار چون بشصت افتاد
هم صد و شصت کرد و بعضی یاد

بیقین دان همیشه بر هر یک
حفظه هست بگمان بیشک

عدد شان نمی کنی تعیین
که سزاوار قول باشد این

نیت آدمان امام نکو
می کند هر که باشدش مع او

در خلاصه صحیح قول اینست
در همین باب آنچه تعیین ست

گر بود مقتدی بلاشبهت
آنچه گفتیم می کند نیت

اینچنین نیت امام کند
در همان وقت که سلام کند

گر امام ست سوی راست آن
نیتش در سلام اول دان

سوی ایسر است در سلام چپ
می کند نیت آن خدای طلب

در خدای امام هست این بار
نزد بو یوسف ست اول یار

لیک در مذهب محمد امام
نیت اول کند بهر دو سلام

سخنی از امام دین اعظم
در هدایه ست چون محمد هم

هر کسی را که نیست شرکت آن
در نماز وی اینچنین بزنان

نکند نیتش علی التعیین
در هدایه صحیح باشد این

منفرد در سلام خود ای خیر
حفظه قصد می کند نه غیر

میکند نیت آنکه هست امام
در صحیح سخن بهر دو سلام

ذکر کرده فقیه شمس الدین
از ابوالقاسم آن امام دین

گفت اندر سلام آن شه مرد
نیت جمله اهل ایمان کرد

می شود بی نیاز زین تفصیل
این بود قول آن امام جمیل

هم نوشت آن امام خوش گفتار
اینچنین در فتاوی مختار

بیقین آخرین سلام خویش
پست تر بدار از سلام پیش

مقتدی میدهد چو وقت سلام
گفت بعد از امام خود و امام

والمراد من البشر من کان معه فی المسجد [illegible] خلاصه [illegible] هو الصحیح و فی الهدایة لا ینوی النساء فی زماننا ولا من لا شرکة له فی الصلوة هو الصحیح [illegible] ۱۲ شرح [illegible] والکفایة

دو روایت شده ست از نعمان | یک روایت چو قول شاگردان
یک روایت مقارنا با امام | مقتدی می کند سلام تمام
گفت ابوجعفر سلامت یار | ذکر کرده ست مذهب مختار
از یمینش دهد امام سلام | مقتدی آن زمان دهد سلام
او که فارغ شده از سلام یسار | از یسارش دهد سلام این بار
فقه بولیث راست با تعیین | می کند نقل آن امام دین
گفت انس از رسول خلق نواز | در جماعت کسی که پنج نماز
بگذارد دهد خدای مجید | که باو اجر ده هزار شهید
آن شهیدان که بی شک و اشباه | مرده باشند فی سبیل الله
محتسبین و صابرین باشند | آن همه غیر مدبرین باشند
وعده های دگر رسول خدا | گفت او کی شود بگفتن ادا
بشنوید ای برادران اما | هست اندر خلاصة الفتوی
گر وکس ترک سنت ای نیکو | که بعذر است هست معذور او
ترک سازد تهاونا گر آن | نیست مقبول فرض آن انسان
ترک سنت چه خصلت شوم ست | زان چنان اجرها که محروم ست
پس تو ای ترک زاد کوته عقل | آنچه سنت ادب که کردی نقل
نیستی عامل اینکه می گوی | شرم دار از چنین سیه روئی
پنبهٔ غفلت ست در گوشت | ظلمت ماسوی ست در گوشت
بند هستی بدست و پای تست | سگ نفس تو پیشوای تست
می کنی جمع خوشهٔ احسان | میزنی آتش ریا بر آن
خرقهٔ طاعتی که می دوزی | در بر خود نکرده می سوزی

عهدها که صبح بربستی | شده نیم روز بشکستی
رشتهٔ توبه که بخود بندی | تار او را هزار جا کندی
در توبه که اشرف شی هست | نور انسان مرضی وی هست
کرد ناگاه نفس بد جهدی | بشکستی بسنگ بدعهدی
از خداوند خود بسازی شرم | تو که بازار نفس داری گرم
بکند این زمان گدا این رو | لاف عهدی زنی بحضرت او
مگر آنگه خدای بخشنده | خود بگوید بلفظ خود بنده
شیخ حق قطب دین فریدالدین | می کند در کتاب خود تعیین
فاسقی از گناه باز استاد | در توبه بروی خود بگشاد
مدتی در غم ندامت بود | از گنه ساختن سلامت بود
باز نفس بدش تقاضا کرد | مثل احوال پیش رسوا کرد
سحری بود رفت از وی خواب | ریخت بر وی محبت وهاب
باز از فعل خود پشیمان خورد | غم فردا و فکرت جان خورد
خواست تا توبه کند آن مرد | لیک شرم از خدای خود می کرد
گر نبودی بدرگه آن حی | زهرهٔ توبه ساختن در وی
هاتفی گفت فاسقا پیش آی | مست بودی بحالت خویش آی
هست دریای مغفرت در جوش | ناامیدی مساز بر تر کوش
قابل التوب بندگان مائیم | ما پذیرندهٔ گناهانیم
گرچه صد بار توبه بشکستی | نگذراندی تو عمر در مستی
چون پشیمان شدی ز رسوائی | آشنائی بندهٔ مولائی
چون شنید آن ندای شفقت ناک | کرد بر خویشتن گریبان چاک

جست از جای خویشتن چون برق — گشت در لجهٔ محبت غرق
گشت یکبارگی ز خویش جدا — عاقبت شد ز اولیاء خدا
ای کریم ازل خدای احد — رحمتت را نه انتهای نه حد
من همان نامه اش سیه هستم — توبه کردم هزار بشکستم
نیست اکنون بدرگهت رویم — توبه کرده عذر خود گویم
لیک دارم امید از ان کو — از همه سهوها کند یک سو
آخر کارم از گرفتاری — بصلاحیت تمام آری

دربیان قرائت نماز

در هدایه وغیرها بنوشت — یعنی از عالمان پاک سرشت
جهر سازد به بامداد امام — در دوی اول عشا و شام
باقی یک رکعت که در شام است — خواند اخفا چنانچه احکام است
در دوی آخر عشا که هست — گرچه باشد امام خواند پست
هر جگاهی مصلی تنها هست — خواه خواند بلند خواهی پست
لیک فرموده اند جهر افضل — در نمازیکه بود جهر اول
در خلاصه مصلی تنها هست — پست باشد نماز خواند پست
این مسائل که چون مبین گشت — پس بتفصیل در وجوب گذشت
انچه اوناے جهر اخفا باز — درج کردیم در وجوب نماز
در نماز دگر و ظهر که هست — واجبست این کند قرائت پست
لیک در جمعه یا بود عیدین — می کند جهر ای برادر عین
شود ار کس نماز جهر قضا — یعنی از شخص فوت گشت عشا
خواندش باز از طلوع ضیا پس — گر امام ست جهر سازد کس

این گزارنده لیک تنها هست — نیست مختار بلکه خواند پست
در هدایه صحیح باشد این — می کند با دلیلها تعیین
نیز اندر خلاصة الفتوی — گفت ضما بخواند این اخفا
در نمازیکه او تطوع هست — روز باشد کند قرائت پست
شب بود در هدایه فرزند — خواندش خواه پست و خواه بلند
ذکر کرد از محیط شمس الدین — جهر در نفل روز کره است این
نبود پاس در شب اما او — افضلش بین جهر اخفا گو
در نماز مخافت از انسان — بشنود یک و یا دو کس قرآن
نبود حکم جهر این خواندن — در خلاصه چنین بود بی ظن
لیک در بعض نسخه شد تعیین — همچنانکه گفت شمس الدین
بشنواند اگر بدو انسان — گفت اعلای جهر باشد آن
شد تحسین آن امام صاحب دین — کرد در شرح خویشتن تعیین
جهر سازد امام آن چندان — که بقدر سماع مقتدیان
نکند جهر آنقدر اما — یعنی بر فوق حاجت آنها
فوق حاجت بود اساءت بین — مثل این ذکر کرد شمس الدین
منفرد در نماز جهر که هست — کرده بود اختیار خواندن پست
فاتحه خواند یار بعضی این — اقتدا کرد دیگری بیقین
در کتاب خلاصه سازد یاد — فاتحه جاهرا اعاده یاد
در قنیه نوشته اند چنان — اقتدا کرد و بعد از ان رجلان
ما بقی قراءت او داند — گفت آنکس بلند می خواند
از کسی در دو اول خفتن — ترک گردید فاتحه خواندن

فاتحه را در آخرین عشا   بدرستی نمی کنند قضا
ترک شد سوره در دوی اوّل   می بخواند بعد فاتحه بل
جهر سازد امام باشد این   در هدایه بود چنین تعیین
وجه بسیار گفت گفت دگر   گر بسازد قضای سوره اگر
پس بقول صحیح بی اشباه   جهر سازد بفاتحه همراه
یعنی قول محمد و نعمان   قول یعقوب بر خلاف آن
انچه فرض ست واجب قرآن   یعنی اندر نماز خواندن آن
در فرائض و واجبات نماز   شد مفصل بگفته ام اینجا باز
سوره با فاتحه که کردی ضم   یا سه آیت قصیر باشد هم
فرض واجب تمام گرد وصاف   هم نمی ماند از ائمه خلاف
گوی اکنون تو مستحب را این   در کتاب هدایه شد تعیین
پس همان کس که در سفر باشد   یعنی در فجر هم اگر باشد
سورهٔ فاتحه که می خواند   باز هر سوره که او داند
در سفر فجر را رسول خدا   کرد او با معوذتین ادا
پس ازین فعل حضرت مولی   در سفر سورهٔ قصار اولی
اینکه گفتیم بیشک و اشباه   باشد آنکس بعجلت اندر راه
لیک اندر محل امن قرار   بوده باشد اگر مسافر یار
گفت چون سورهٔ بروج اگر   چون قراءت کند باو بهتر
آنکه باشد مقیم بهر اجر   خواند آنکس درو دو رکعت فجر
یعنی از غیر فاتحه ای شاه   چهل آیت بگفت با پنجاه
نیز از غیر این روایت هست   از چهل آیت خدایا شصت

نیز از شصت تا صدست خبر   بر همین جمله وارد ست اثر
انچه صاحب هدایه آورده   وجه توفیق او چنین کرده
راغبان را صد آیت ای عاقل   کاهلان را نوشته اند چهل
باشد اوساط حال آو میان   بین پنجاه و شصت آیت دان
قول دیگر نظر کند انسان   بدرازی لیل کوته آن
کثرت اشتغال قلت وی   نگرد با وی ای شریعت کی
انچه اندر هدایه تعیین ست   در خلاصه و غیرها این ست
در صلوٰة فقیه مسعودی   یار غار رسول فرمودی
خواند اندر نماز فجر آنشه   پیش اصحاب سورة البقره
نیز از بامداد هست خبر   سورهٔ یوسف اینکه خواند عمر رض
سوره را چون رسانید با آنجا   یعنی انگه و قال یا اسفی
تا که بر وی گریستن افتاد   بعد از آن پشت بار کوع نهاد
گشت معلوم سوره های دراز   می توان خواند مثل اینها باز
این بجای بود که قوم آن   راغبانند هم قوی حالان
مقتدیها ضعیف حال بود   خواندن اینچنین ملال بود
در خور اضعف جماعت خویش   خواندش پیشوای نیک اندیش
آن نه بینی که چون رسول الله   می بخواندی نماز فجر آنشاه
پس همان نور علوی و سفلی   تا که بشنود گریه طفلی
گشت معلوم اشفق امت   آمده مادرش بجمعیت
خواند آنجا معوذتین سبب   بهر آن گریه که کرد صبی
زین دلائل کند قراءت امام   در خور حال اضعف اقوام

در هدایه چو مختصر دپیشین / می بخواند امام با تعیین
چونکه وقتِ هامین وو در وسعت / گر مساویست بیشک و شبهت
لیکه از اصل باد دون از فجر / یعنی در ظهر قول آن با اجر
چونکه در وقت ظهر هست اشغال / باد کمتر تحرزاً از ملال
سخنِ مختصر بود بی ظن / در حضر انچه هست مستحسن
بس طوال مفصل اندر فجر / نیز در ظهر بیش باشد اجر
باد اوساط در عشا و عصر / شام را باد سوره های قصر
نیز بشنو که قول مختصر ست / این طوال مفصل آن سورت
بدرستی ز سورهٔ حجرات / کرد تا سوره بروج اثبات
اینچنین از بروج ای نیکو / هست تا لم یکن ز اوساط او
بعد ازین سوره هاست تا آخر / کو قصار مفصل ای فاخر
نیز در بامداد بی شبهت / در قراءت در اولِ رکعت
بدرستی دراز می خوانے / در هدایه ز رکعتِ ثانے
لیک در ظهر هر دو رکعت آن / گو مساوی بمذهب شیخان
گفت اما محمد ابنِ حسن / دوست تر آن بود بنزدِ من
رکعتِ اولِ جمیع نماز / در قراءت کند ز ثانی دراز
اینکه در جامع البساتین ست / کاندرین باب انچه تعیین ست
از ذخیره کتاب معنی سُفت / فتوی بر مذهب محمد گفت
هم بتاتار خانی در اینجا / هو مأخوذ گفت للتقوے
گفت در جمعه ست یا عیدان / باتفاقِ سخن مساوی دان
گر بدوم در اولِ رکعت / کرد تطویلِ قدر سه آیت

در خلاصه نوشت نیست خلاف / گفت مکروه ائمهٔ دل صاف
لیک کمتر بود ز سه آیت / نیست مکروه بیشک و شبهت
چون قراءت کند بجهر امام / مقتدیها شنو و سکوت تمام
فقه کیدانی نسخهٔ مرغوب / گفت انصات مقتدی ز وجوب
در کتابِ هدایه تعیین ست / در نهایه و غیرها این ست
گر امامش که آیت ترغیب / خواندش یا که آیت ترهیب
بشنود هم سکوت باشد این / استماع ست فرض در آن حین
روزِ جمعه امام بر ممبر / یعنی صلوا علیه گفت اگر
گفت صاحب وقایهٔ خوش ذات / یعنی سرّاً بگوید او صلوات
اصح قول انچه شد مثبوت / می کند قوم استماعِ سکوت
گفت انچه اصح که مذکوری / هست اندر کتاب کافوری
لیک اندر کتاب قاضیخان / بزبانِ صحیح کرد بیان
ز اولِ خطبه تا بآخر بس / یعنی ساو و سکوت سامع بس
چونکه هست استماع خطبه فرض / می کند از مشایخِ ما عرض
چونکه بعد از ادای او ببطن / هست ممکن درود بر گفتن
سورهٔ بر نماز گر تعیین / بکند بوده هست مکروه این
قولها که ائمهٔ دین گفت / صاحبِ جامع البساتین گفت
نیز تکرار سوره بی شبهت / هست مکروه در یکی رکعت
در دو رکعت ز بزرگانِ ره / شد تخلف اصح فلا یکره
در دو رکعتِ دو سوره که خواند / سورهٔ در میانِ او ماند
گفت مکروه پارهٔ علما / قول دیگر نوشته اند اما

طول اگر هست سورهٔ مابین   نیست مکروه ای برادر عین
هست مکروه در یکے رکعت   نیست در این خلاف بے شبهت
سورهٔ خواند شخصے از اولے   فوق آن سوره خواند در اخرٰی
در خلاصه نوشته کرده است این   گفت چون این شیخ شمس الدین
نیز بنوشت آن فقیه زمان   اینهمه در فریضه کره بدان
گر شود در سنن فلا یکره   نیز در چند نسخه کرد آگه
این کراهت که گشت تعیینها   هست در حال اختیار اینها
لیک در حال عذر یا نسیان   علما گفت غیر باشش بیان
آنچه تاتارخانی راست بیان   چون رعایات ترتیب قرآن
لازمیتش صحیح باشد او   لیک با سهو او سجود بگو
سورة الناس خواند انسانے   نیز خواند برکعت ثانے
در خلاصه کتاب مشهوره   در دو رکعت بخواند یک سوره
اختلاف است در ائمه بره   اصح قول گفت لا یکره
نبود نیک اینچنین کردن   گر کند باس هم نگوای تن
هست اندر صلوٰة مسعودی   نقل کرد از رسول معبودی
حضرت مصطفےٰ درون نماز   ز آخر سورهٔ نکرد آغاز
قطع هم در میان سوره نیز   که نکرد است آن رسول عزیز
بلکه هر سوره که کرد آغاز   کرد آخر اگرچه بود دراز
بلکه دو سوره در یکے رکعت   که نخوانده است مشفق امت
لیک آنکس که ختم مے سازد   سورهٔ از میانه آغازد
یا کند قطع در میان او   یا بیک رکعت ار بخواند دو

آنکه در این صور که شد مروے   ختم سازنده را کراهت نے
شارح وردها چنین آورد   قصد یک سوره در نماز که کرد
هست مکروه که ورا ماند   بعد از آن سورهٔ دگر خواند
گرچه زان سوره ای نکواندیش   آن مصلے نگفت حرفے بیش
گر مصلے برکعت اولے   خواند یک سوره از کلام خدا
بعد آنکس برکعت دیگر   سورهٔ دیگرے بکردی سر
بعد سر کردن او یقین داند   سورهٔ در میانه مے ماند
نکند ترک یا کند این بار   خواند این سوره را هو المختار
یا که در رکعت دوم این مرد   سورهٔ را اگر قرارت کرد
بعده داند ز سورهٔ دیگر   نیست پایان هست بالاتر
در کتاب ذخیرة المختار   نکند ترک بعد ازین این بار
گشته گشته یک آیت از قرآن   خواندنش در فریضه کره بدان
در تطوع بغیر کره شمار   از سلف اینچنین شده بسیار

در بیان قرارت که حرف بر حرف دیگر تبدیل شود حکم او چیست

سخن عالمان ظاهر ظرف   حرفے خوانده شود میان حرف
بوده باشد بآدمی امکان   بے مشقت جدا بکردن آن
یعنی چون طا و صاد در گفتن   بے مشقت جدا توان کردن
یعنی الصالحات که شد یاد   طا بخواند کسے بجاے صاد
گشت فاسد نماز این انسان   در فسادی او چه شک چه گمان
لیک ممکن اگر نباشد فصل   بین حرفین بے مشقت اصل
یعنی چون ظا یو مع الضاد او   طا مع التاء سین مع الصاد او

در کتاب خلاصه تعیین ست
بعض کردند حکم او بفساد
ما اضطررتم بذال یا با ظا
گفت از نسخهٔ امام سعید
ظا بخواند کسے بجاے ضاد
یا بخوانند سین بجاے صاد
نزد بعضے ائمه نے فاسد
فاسد نا فسا ورا اما
یعنی چون ظل غیظ را با ضاد
ضاد مغضوب را اگر با لحا
یا بخواند به را و یا با ذال
لیک در خواندن ولا الضالین
در خلاصه فساد نبود آن
در سراجیه هم بذال و ظا
شخص والعادیات ضبحا را
ناضره بضاد را با ظا
ناظرة با ضاد شد یا با ذا
ذلت ضاد شد نماز فساد
ذال اگر خواند ضاد فی تضلیل
لیک این ضاد ظا گرشت فساد
خواند از کے الکم و اظهر ظا

اختلاف ائمه در این ست
نزد یک پارهٔ فساد مباد
خوانده باشد نماز نیست روا
آن امام همام صدر شهید
یا شود ضاد جاے ظاهم یاد
نزد عامه مشایخ ست فساد
واجب ست احتیاط بر عابد
لیک بیک در خلاصه کرد جدا
یا بخواند بذال نماز فساد
خوانده باشد نماز نیست روا
گشت فاسد نماز او فی الحال
خواند با ذال یا بظا گر این
گفت فاسد بذال قاضیخان
قول عامه فساد گشت اینجا
گشت فاسد اگر بخواند ظا
خوانده باشد نماز اوست روا
نیستر اینجا نماز نیست روا
ظا بخواند و لے فساد مباد
غیر فاسد بگفت اهل سبیل
نیز ظا و تظن گردد ضاد
نیست فاسد بود بضاد اما

نیز با ذال شد نماز فساد
مخلص در لا آله غیرک او
در فساد نماز اوست خلاف
فرض را یا بذال یا با ظا
ظاهر الاسم را اگر با ضاد
نیز همّا ذرا اگر با ظا
خواند نصر من الله را با سین
سین نصر اشود بصاد تغیر
یا بخواند عسیر را با صاد
لام شد میم لا انفصام چنین
صاد گردد سیطر ای اکرم
یا بگردد فان عصوک بسین
صاد صدق علی شود سین یاد
صاد عن صدقهم بگردد سین
حاسد یا حسد بگردد صاد
در همین جایها که گردم یاد
در غزاء ست صاد نصر الله
صاد صدق علی شود سین یاد
نیز صاد صمد بخواند سین
سرها هر جگاهے که گردد صاد
بفضل هر جگاه که گردد سین

اینهمه قول در خلاصه باد
جاے غیرک بخواند خیرک او
در میان ائمه دو قول صاف
خوانده باشد نماز نیست روا
یا بخواند بطا نماز فساد
تا بخواند بضاد نیست روا
یا صمد را بسین بخواند چنین
یا شود صاد خاسئا و حسیر
لا انفصام لها بسین شد یاد
ها اصروا و یقطلوا شد این
نیز چون این قتل عیسیٰ هم
یا صدوا کم اربخواند چنین
خواند از سین سوره را و صاد
یا یصرون که سین شود چون این
سا لقارا بصاد سازد یاد
گفت صاحب خلاصه نیست فساد
سین بخواند بقول عامه تباه
هم ز تاتار خانے ست فساد
از ظهیرے نوشت فاسد بین
نبا هم بصاد گردد یاد
یا الی الصخرة شود چون این

یا که قولاً سدیدا ارشد صاد
فالمغیرات صبحًا از سین یا و

نیز فرموده اند اهلِ حق
سین اگر گشت صاد صو بالحق

هم نوشتند رفتگانِ قبر
سین اگر گشت صاد و صو با صبر

متربص تربصوا شد سین
یا شود فی صدور سین چون این

یک بیک چونکه کردم اینجا یاد
در خلاصه نماز راست فساد

یحصفار اگر بخواند سین
نیز فاسد شود علی التعیین

در حسوما اگر بخواند صاد
نیز اینجا نماز اوست فساد

گر صراط و طلعها انا
خوانده باشد نماز نیست روا

فطرهٔ فاطر فطر را آن
تا بخواند نماز شد ویران

قانتین را اگر بخواند طا
یقنطوا را اگر بخواند تا

نیز حمالة الحطب را آن
تا بخواند نماز شد ویران

نیز در رحلت الشتاء چنین
طا اگر گشت اینچنین والتین

یا خطوفِ بتا شود تبدیل
یبطش نیز تا شود بی قبیل

گفت فاسد نماز در اینها
اینهمه در خلاصة الفتوے

طاہی شیطان که تا شود اما
طاء مسطور یا بخواند تا

طاء لوطا بتا شود اینجا
یا و ما ینطقا بخواند تا

طا شود یا که صاحب الحوت او
مطلع الفجر تا شود برگو

در همین فصلها بکردم یاد
در خلاصه نماز نیست فساد

شخص سوط عذاب خواند صاد
بالطاء بضاد گردد یاد

نیست فاسد نماز آن عباد
قول دیگر بصاد گردد یاد

اینهمه قولها که شد مذکور
اخذ شد از خلاصهٔ مشهور

باز چندان نظیر در قرآن
بود در آن کتاب شرع نشان

ضعف احوال خویش داشتم
نظم مجموع او نتانستم

بعضے از آن نظیرهاے خوب
درج سازیم ما درین مکتوب

شخصے دال آور بخواند تا
بدرستی نماز نیست روا

گر بخواند لهٗ مکان لهم
خواندنش غیر فاسد ای مردم

تو که بودست در لمن حمده
لام اگر گشت شد نماز تبه

یوم تبلی السرائر با لام
خواندنش یافت ادائش احکام

گر ندگر شود مؤنث آن
در خلاصه بغیر فاسد دان

یا مؤنث شود مذکر او
هم درینجا و غیر فاسد گو

اینچنین در مخاطبِ غائب
خواند بر قلب او یا طالب

آنچه اندر خلاصه کرد بیان
نیست فاسد نماز این انسان

شخصے اسقے بمنزلِ اشقے
خواند خطاءً فساد نے اینجا

نیز گفت این همه روایتها
حکم شد خواند از کسے بخطا

شخصے عمدًا ز عاجزے اتا
ها نخواند اگر بجاے حا

مثل الحمد ها بخواند آن
ها بخواند رحیم یا رحمان

گفت یا ربی العظیم بضاد
یا که ظاهر بذال سازد یاد

مغضوب را بخواند ذال
یا بخواند اعوذ را با دال

یا که صاد صمد بخواند سین
التحیات را بها گفت این

در درستیِ حرف اگر آن یار
می کند جهد نیک لیل و نهار

بچنین جهد آشکار و نهفت
بدرستی نمی تواند گفت

پس بران شخص جائزست نماز
گر کند ترک جهد نیست نماز

یعنی آن شخص در درستی حرف / باقی عمر خویش سازد صرف

که زمانے باو نگنجاند / گردن جهد خویشتن ماند

اندکے از کتاب قاضیخان / کاندرین باب برکنیم بیان

که اساطیر را بخواند صاد / یا بتا خوانده هست نیست فساد

غیر المغضوب را بخواند قیر / گفت فاسد شود ائمه کبیر

شُستے را اگر بثا خواند / گشت فاسد نماز او داند

نیز شخصے که طاء اطرنا / خواند با تا نماز نیست روا

در فترضے بخواند ضاد ش ظا / فاسد است آن نماز او اینجا

یصدر الناس را بخواند سین / گشت فاسد نماز بالتعیین

تاء اشتاتا ار بخواند طا / هم در اینجا نماز نیست روا

چون بود ظلّها هضیم بضاد / خواند با ذال ظا نماز فساد

طاء والطور را بخواند تا / بیقین دان نماز نیست روا

شخصے من قسوره را بخواند صاد / نیز اینجا نماز اوست فساد

ظاء مکظوم را بخواند ضاد / یا بخواند بذال گشت فساد

انهم اقرب لهم هر گاه / اغرب خواند آن نماز تباه

همچنانکه وما قلٰی را آن / خوانده باشد علی شود ویران

شخصے والصیف را بخواند سیف / گشت فاسد نماز بر هر کیف

در غُشُو گا اگر بخواند صاد / گفت سعد معاذ گشت فساد

صحفا را اگر بسین خواند / گشت فاسد نماز او داند

شخصے وانهر بمنزل وانحر / خوانده باشد نماز او ابتر

خواند میم تبارک اسمک با / باکسے دال جدک را تا

بما

ذکر کردست شارح اوراد / بیقین دان نماز اوست فساد

نون النعمت را بخواند لام / بفساد وے او بود احکام

ذکر کردند بزرگان خاص / شخصے در راس سوره اخلاص

لام قل را اگر بخواند را / باو اعاده نماز او پیدا

نیز از ترغب الصلوة نکو / ذکر سازیم از روایت او

طاء مذکور در من الشیطان / تا بخواند نماز شد ویران

هر کجا من بود بمن خواند / گشت فاسد نماز او داند

تاء تبت اگر بخواند دال / گشت فاسد نماز او فی الحال

تا بخواند حطب نماز فساد / یا که سین مسد بخواند صاد

اینچنین طاء طیبات بتا / خوانده باشد نماز نیست روا

صلوات وصالحین بالتسین / خوانده باشد تباه شد بیقین

قطع گردد بهر کجا کلمه / قول قرّا بود نماز تبه

نیست فاسد بمذهب فقها / سعی فرما واحتیاط نما

یعنی ال گفت هر گرفت نفس / حمد لله بگفت از آن پس

یا که ات گفت در درون نماز / نفس او گرفت اینجا باز

گفت از بعد او تحیات او / بین آن دو فرق تکلف کو

در قنوت ست در نصلے صاد / گر بخواند بسین نماز فساد

نستعینک که بگمان سین ست / نیز نستغفرک که چون این ست

هست نسعے و نسجد هم سین / صاد خواند تباه شد بیقین

ثاء نثنی اگر بسین خواند / گشت فاسد نماز او داند

دربیان قرائت که حرفے زیاده شود حکم او چیست

گوز صاحب خلاصه الانور یاد	در فتاوے خویش کرده یاد
گفت در وقت خواندنِ قرآن	حرف زائد شود بخواندنِ آن
پس باین حرف زائدش یعنے	زود گردد تغیر در معنے
قول بویوسف است ایجاد و	نزد عامه فساد نبود او
مثل ید خله گشت ید خلهم	عفو دیدند عامهٔ مردم
هر جگاهے تغیر شد معنے	بر زیادے حرف اگر یعنے
گشت فاسد نماز او ایمرد	احتیاط تمام باید کرد
صورت او چنین بود ای خیل	شخصے میخواند سورهٔ واللیل
ناگهان اِنّ سعیکم را بس	کرد وانّ بگفت قاری کس
نیز چون این در اوّل یٰسین	اِنّک را وانّک گفت این
بزیادی واو فاسد دان	در خلاصه و نیز قاضی خان

دربیان آنکه اگر حرفے کم شود حکم او چیست

هر جگاهے کم حرف شد نقصان	گر نگردد تغیر معنے آن
غیر فاسد بود بغیر خلاف	در میانِ ائمهٔ دل صاف
مثلاً اینکه اصل جائتهم	رسلنا بوده است ای مردم
جاء هم خواند تا را او افتاد	بدرستی نماز نیست فساد
گر بگردد تغیر معنے آن	پس به نقصان حرف فاسد دان
مثل او ای دُرِ معانی سُفت	والنهار اذا تجلّٰے گفت
بعد واو و ما خلق ماند	گشت فاسد اگر چنین داند

دربیان آنکه کلمه با کلمه متصل شود یا تشدید ولی تشدید حکم او چیست

وصل شد حرف گر زیک کلمه	دیگرے را بساز زین آگه
کاف ایاک بود از نون فصل	گشت با نون نعبد گر وصل
مثل این هر کجا که شد مذکور	در کتاب خلاصهٔ مشهور
نبود در صحیح قول فساد	لیک بے غیر اختلاف مباد
گر بتشدید بود بے تشدید	خواندش حکم او چه باید دید
هر کجا که بود بتشدید او	غیر تشدید خواند از روے کو
گر نگردد تغیر معنے آن	نیست فاسد نماز این انسان
چون ان الساعة خواند بی تشدید	که نباشد نماز او تفسید
لیک گردد تغیر در معنے	ترک تشدید گر شود یعنے
صورتش اینکه در بربِ الناس	مثل این هر کجاست در قرطاس
ترک تشدید کرد در اینجا	شده است اختلاف از علما
عامهٔ بزرگانِ پاک نهاد	حکم او را نوشته اند فساد
علم قرآن فریضهٔ عین ست	مر ترا آبروے دارین ست
چونکه بے وے نماز نیست درست	پس همین علم را بگیر نخست
یا که در خواندن هم العادون	گر بتشدید دال خواند چون
گشت فاسد نماز خواننده	واجب ست احتیاط بر بنده
شخصے ایاک را بلا تشدید	خواندش حکم او چه باید دید
غیر فاسد بود علے المختار	سخنِ عامه را فساد شمار
مد که شد ترک حکم او کن یاد	گر نگردد تغیر نیست فساد
یعنی چون راس سورهٔ کوثر	شخصے انّا بگفت بے مد اگر

یا نخواند او لیک بے مد — گر بگردد تغیر اے اکرم
یا سواءٌ علیہم از انسان — غیر فاسد بود ہو المختار
در ہمین نحو ہاست لا تفسد — چون دعاءً بود ندا گاہم
خواند بے مد درین محلہا آن — لیک بالاصل اختلاف شمار

در بیان آنکہ خطای در اعراب شود حکم او چیست

گر بگردد خطاے در اعراب — نشود گر تغیر معنے آن
مثل اصوا تکم بکسر تا — لیک گردد تغیر در اعراب
تر و سماے بزرگان ما — وعصے آدم بفتح میم
خواند بر عکس این شود ویران — این ہمہ در خلاصہ است بیان
مثل قولے کہ کردہ ام بیان — گشت کافر نعوذ من ذالک
چہ عجب راہ پر خطر ناک ست — ہم جگر ہا کباب دلہا خون
نقد ایمان خود بآن خانہ — ای کریمے کہ بندہ پروردی
بہمین نام زین سرای غرور — ای کریمے کہ جسم و جان دادی
نیز بنوشتہ اند در این باب — نیست فاسد نماز این انسان
خواندہ باشد نماز او ست روا — معنے وے چگوی درین باب
فاسد ست آن نماز نیست روا — ربہ کہ بنصب باست قدیم
مثل این ہر کجاست در قرآن — نیز اندر کتاب قاضی خان
گر نخواند بعمد ہر انسان — باش حاضر درین رہ ای سالک
دیدہا آب سینہا چاک ست — ہمہ ذی عقل بہر آن محزون
بسلامت بریم ما یا نہ — نام ما راز مومنان کردی
بسلامت بری بخانہ گور — نور ایمان بسینہ بنہادی

آبروے جہان کور این نور — از ہمین نور ای خداے احد
خانۂ آخرت ازین معمور — کنی دور در دو کون لحد
درہمین باب شارح اوراد — خواند النعمت را بکسر تا
قول متقدمین بسازد یاد — بدرستی نماز نیست روا
نیز ایاک را بکسر کاف — مؤمن و مومنہ زہر زن و مرد
خواندش فاسدست برین اصحاب — احتیاط تمام باید کرد

در بیان آنکہ کلمہ با کلمہ تبدیل شود حکم او چیست

باز صاحب خلاصہ آنکہ مرد — کلمہ چونکہ با دگر کلمہ
در فتاوی خویش تعین کرد — گشت تبدیل ای مسالک رہ
ہر جگاہے قریب معنای ست — مثل جاے کہ العلیم بودی
نیست فاسد نماز بر جاییست — یعنی ور خواندن الحکیم شدی
الخبیر البصیر شد یا او — باشود جاے اثم از فاجر
یا شود السمیع جائز گو — نیست فاسد نماز ای طاہر
شخصے از سہو خواند در آیت — نصبت را بمنزل سطحت
سطحت را بمنزل نصبت — خلقت را بمنزل رفعت
بر قیاس امام ابو یوسف — لیک فاسد بود و لیکو لہما
غیر فاسد بود درین احرف — سعے فرما و احتیاط نما
کلماتیکہ نیست در قرآن — صورتش اینکہ خواند تیابین
لیک باشد قریب معنی آن — یعنی خطاء بجاے توابین
نزد بویوسف آن نماز فساد — گر نباشد قریب معنی آن
نزد دو بیشو افساد مباد — نزد جملہ نماز فاسد دان

یعنی از آن کلمهٔ مسطور — معنی این کلمه باشد دور
بدرستی نماز ویران ست — غیرت این جای معنی آنست

در بیان آنکه کلمه با کلمه مقدّم و مؤخّر شود حکم او چیست

کلمهٔ گر مقدم او بودی — گر مؤخّر شود چه فرق بودی
گر نگردد تغیر در معنی — نیست فاسد نماز کس یعنی
مثلاً در قراءت از عثیا — گشت تقدیم سیعی بر حبّا
لیک تقدیم گشتن تاخیر — گر بمعنی او برافت تغیر
گشت فاسد نماز بی اشتباه — در همین نوعها سخن کوتاه
انّ الابرار گفت از آن پس — خواند لفی جحیم آن کس
انّ الفجّار گفت زن یا مرد — بعد ذکر لفی نعیم بکرد
پس نخواند ست بر مراد الله — گشت فاسد نماز بی اشتباه
نزد جمهور عالمان این ست — بزبان صحیح تعیین ست
مثل این هر کجا شود ناگاه — بدرستی نماز اوست تباه
هست تفصیل این روایتها — در کتاب خلاصة الفتوی
نیز اندر خلاصة المختار — در همین نوعها فساد شمار
یعنی نزد محمد رح و نعمان رح — بو المکارم اصح نوشت چنان
هم بتاتار خانی در اینجا — از عتابیه بر همین فتوی
نیز در چند نسخهای کبار — بر فسادی او سخن بسیار

در بیان آنکه در بعضی جا وقف قبیح ست حکم او چیست

نیز اندر خلاصه ست صریح — هست در بعضی جای وقف قبیح
شخصی بر شرط وقف کرد اینجا — یعنی ناگفته بود ذکر جزا

یا میان صفت و موصوف آن — گر کسی وقف کرد در قرآن
نیست فاسد بود قبیح امّا — اینهمه در خلاصة الفتوی

مانند انّ الذین آمنوا و عملوا الصالحات تا اینجا شرط است وقف کرد بعد از ان ابتدا کرد و اولئک هم خیر البریة وقف میان صفت و موصوف چنان ست انه کان عبدا گفت وقف کرد و بعد از ان ابتدا کرد شکورا را نیز در خلاصه مذکور ست عند قوله تعالی انهم من اصحاب النار اگر وقف نکرد و وصل کرد قوله تعالی الذین یحملون العرش نماز فاسد نمی شود ولیکن قبیح ست

گر نگردد تغیر فاحش آن — یعنی بر وقف کردن انسان
مثلاً لا اله الّا هو — وقف کرد می نگفته الّا هو
بود نزد ما نماز فساد — گرچه گردد تغیر فاحش باد
گفت صاحب خلاصه مرد — وقف بر قالت الیهود که کرد
گفت انکه عزیر ابن الله — نیست فاسد نماز بی اشتباه
لیک اندر کتاب قاضی خان — نزد بعضی بگفت فاسد دان
هر کجا وقف مثل این باشد — گفت او حکم او چنین باشد
بو المکارم بشرح خود آورد — وقف کس یا بمصرعی کرد
بعد انّی کفرت خواند اگر — نزد بعضی نماز او ابتر
گر بعمدا بکرد وقف اینجا — قول بعضی بود قباحت ها
اینچنین قاضی خان معنی گفت — وقف این را عجب قباحت گفت
لیک بعضی رسالهٔ قرآن — وقف هم ذکر کرده اند در آن
آنچه گفتند می کنم تقریر — اوست وانده تر ز ناتقصیر

در بیان آنکه اگر قرآن را بلحن خوانند حکم او چیست

شخصے اندر قراءتِ قرآن / خواند اندر نماز با الحان
کلمہ کہ تغیر شد آنجا / گشت فاسد نماز نیست روا
باشد اندر حروف مدّ و لین / الفِ واو یا کہ باشد این
لحن فاحش شود نماند فساد / غیر فاحش شود فساد مباد
نیز در خارجِ نماز چنان / نیست مشروع لحن در قرآن
تالی ہم آثم است سامع ہم / فصیح الدین چنانچہ کرد رقم
نیز در اختیار مختار است / بلکہ در نسخہ ہاے بسیار است
نیز ترجیع ساختن در او / اینچنین استماع این ہر دو
غیر مشروع گفتہ اند او را / بفقیہان و ان بمذہب کبرا
بعضے از آوہان تا انجام / خویش را کردہ اند حافظ نام
بخلافِ نوشتۂ قرّا / خواندنہا کنند بے پروا
در حقِ آنچنان کسے بدحال / گفت پیغمبرِ خداے تعال
ہست بسیار شخصے از انسان / کہ تلاوت کنندۂ قرآن
مصطفٰے گفت بیشک و شبہت / یعنی قرآن ورا کند لعنت
چون شفاعت کنندۂ اکرم / لحن را بد بگفت ائمہ ہم
بہر تحسین کردنِ آوازہ / آیتِ بادشاہِ بے انباز
کہ بلحن گرید برخوانے / چہ قبیح است در مسلمانے
طمع اجر داری بازہ ز حق / واے بر جانِ مثلِ تو احمق
واے تحسین کنندگان را نیز / نیک و بد را نمی کنند تمیز

در بیان مفسدات نماز

بعد گویم مفسداتِ نماز / گر نخواہد خداے بے انباز
آنچہ در شرحِ مختصر این است / یعنی در جامع البساتین است
می برد مفسدِ نماز سخن / مطلقاً اوست نیست اینجا ظن
خواہ عمداً بگفت خواہ بخطا / بیش یا کم نماز نیست روا
یا بہ بیداری است یا در خواب / یا بقرآن بشخص کرد عذاب
باشد این جملہ مفسداتِ نماز / بعد اینہا نماز نیست جواز
چون مراد از کلام اندر این / نبو و اصطلاحِ نحو این
بلکہ ہر لفظ کہ بود مفہم / ہست مفسد اگرچہ باشد کم
تا کہ گفتند بزرگان کرام / مجمع مسموع کرد آن ہنگام
یعنی چون اُف بگفت یا اُح کس / آہ یا تُف فساد شد زان پس
در ہدایہ بود و غیر او / یعنی در فصل ناقضات وضو
خندہ ضحک کرد اگر انسان / بدرستی نماز شد ویران
ضحک آنست بشنود خود او / نشنود آنکہ ہست در پہلو
ضاحک ار بالغ است یا صبیان / در خلاصہ ورا برابر دان
آنچہ صاحب وقایہ با دین / گر باین لفظ گہ کند تعیین
ہست مفسد انین و التاوہ / نیز تأفیف اے روندہ رہ
ہست در شرحِ حسین شریف / یعنی اُف گفتن است التأفیف
الانین آہ گفتن است ای شہ / اینچنین اوہ گفتن التاوہ
لیک تصحیح کردہ اے اسماع / حرفہا را بگوے زین انواع
نیست فاسد یا و نماز اخے / گر بش نزد حضرت کرخی

گریه سازد ز بهر درد و الم
یا بود گریه از مصیبت هم

گر همین گریه است با آواز
هست بیشک ز مفسدات نماز

در هدایه چنانچه کردهٔ یاد
هم نوشته ست شارحِ اوراد

گریه از بهرِ آخرت باشد
طلبِ عفو مغفرت باشد

یا که در ذکرِ جنّت و نار ست
نیست مفسد اگرچه بسیار ست

یا تنحنح بکرد بے عذر او
حرف پیدا گشت از وے دو

هست این هم ز مفسداتِ نماز
که درین باب احتیاط بساز

عذر نبود نباشد از مضطر
در تنحنح چنانچه گشت خبر

بهرِ تحسینِ صوت اگر کردی
در نمازش تنحنحے کردے

گشت ظاهر دو حرف هم اینجا
فاسدست آن نماز نزد ما

یعنے تحسین صوت نیست ضرور
این سخن هم ز شارحِ مذکور

گفت در شرح فقه کیدانی
یعنی قد باب کره وے دانی

گر مصلّے دمید جاے سجود
نیست مسموع کره خواهد بود

در سبحات هم بود مسموع
هست مفسد نمازِ او ممنوع

گفت مفسد سلام عمداً آن
نیز ردّ سلام مفسد دان

صفحهٔ جامع البساتین بین
سخنِ مختصر کند تعیین

مطلقاً مفسد است ردّ سلام
چونکه روشن بود خطاب کلام

هست مفسد سلام عمد خطاب
ذکر گفتند سهوا و اصحاب

نیست مفسد سلام سهو درین
هست اندر کتابها تعیین

این سلامیکه باز فرموده ست
پس سلام نماز فرموده ست

لیک قد هد سلام بے انسان
گرچه سهو خطاب مفسد دان

در فتاوے کافی کرد بیان
در بیانِ سجود سهو عیان

گر مصلّے دهد بسهو سلام
بگمانیکه شد نماز تمام

نیست فاسد نماز زین معنے
سجدهٔ سهو مے کند یعنے

لیک ناسے بود اگر به نماز
مفسدست آن نماز اینجا باز

صورتش اینکه شخصے از پیشین
بر سرِ دو سلام داد چنین

بس براقست ادا نه گشت نماز
باقے او ادا بسازد باز

سجدهٔ سهو می کند زان پس
چونکه داده سلام سهو آنکس

لیک اندر گمانِ اوست اگر
هست این جمعه یا نماز سفر

بدرستی نماز شد ویران
چونکه کرده نماز خود نسیان

هست کنز العباد را منطوق
یعنی در باب لاحقِ مسبوق

ظن مسبوق در سلام امام
هست بر وے مع امام سلام

بهمین زن اگر سلام بداد
بدرستی نماز او ست فساد

لیک سهواً اگر بداد سلام
می شود با سجود سهو تمام

آن سلامے که گفت مفسد باد
گشت در جامع البساتین یاد

اینکه گفت السّلام شد ویران
گر علیکم نگفت هم انسان

خواه ردِّ سلام لفظاً هست
یا اشارت بسر بود یا دست

لیک اندر روایتِ دیگر
نیست مفسد اشارتِ ید و سر

انچه در این کتاب شد تعیین
مثل این ذکر کرد شمس الدّین

در عبادات حضرتِ متعال
واجبست احتیاط بر همه حال

در کتابِ خلاصه تعیین ست
سخنِ بزرگانِ دین اینست

گر تنحنح ز عجز خود سازد
یا مصلّے بعجز خمیازد

گر بود آروغ باز عجز انسان
بهمین ها حروف شد حاصل
شخصے عطسه زننده است اگر
گشت فاسد نماز ثانی مرد
لیک سازد خطاب خود راے او
باز در جامع البساتین ست
عاطس از حمد حق بسازد یاد
نیست قرآن بود سکوت لساز
بلکه در عطسه گفته اند چنان
یعنی از بوحنیفهٔ جانباز
چون تو قولِ صحیح بشنو باز
مفسداتِ نماز شد انواع

یا زند عطسه در نماز چنان
عفو گویند اسمعه کاہل
گفت تشمیت آدمے دگر
گر همان شخص را خطاب بکرد
نیست تفسیدای شریعت طی
نیز در چند نسخه تعیین ست
گر بود در نماز نیست فساد
یعنے در عطسهٔ درون نماز
گفت الحمد للّٰه از انسان
سخنے هست بر فساد نماز
حمد گوید پس از فراغ نماز
هست آن مفسدات استرجاع

یعنی استرجاع آنست که شخصے در نماز بود و دیگرے خبر داد که فلانی فوت یافت نماز گزارنده اگر در جواب گوید انا للّٰه و انا الیه راجعون

در برونے نماز انسانے
فتح سازد مصلے براو
گر اراده نه فتح آن انسان
در خلاصه تره روانِ سبل
لیک تعلیم او اراده کرد
در وقایه هدایه کرد اعلام
گشت فاسد نماز او الحق

می بخواندن کلام ربانی
چیست اینجا نماز او برگو
کرده باشد قراءتِ قرآن
نیست فاسد نمازِ عند الکل
گشت فاسد نماز فاتح مرد
فتح سازد اگر بغیر امام
سخنِ این کتابها مطلق

نیز اندر خلاصه کرد بیان
مایجوز به الصلوٰة تمام
نقل می شد بآیتِ دیگر
فتح او را گرفت او یا نے
مایجوز به الصلوٰة اگر
فتح اگر ساخت مقتدی سلیم
گشت فاسد نماز فاتح مرد
نایجوز به الصلوٰة بخواند
پس توقف بکرد در آنجا
گر کند فتح مقتدی آن دم
اصح اینجا تباه نیست نماز
یعنی در جامع الصغیر شهید
مایجوز به الصلوٰة امام
گشت فاسد نماز این و آن
این سخن آن دُرِ معانی سُفت
بهمین نحو در فتاوے هم
از همین قولها که شد تعیین
نکند با امام خود بے قیل
خوانده باشد امام نیک خبر
نکند اخذ فتح او را بل
یا کند انتقال در آنجا

اینچنین در کتابِ قاضیخان
از قراءت نخوانده بود امام
مقتدی فتح کرد آنهم اگر
نیست فاسد نماز او وا نے
خوانده کردست نقل یا دیگر
هم اراده کند باو تعلیم
هم نماز کسے که اخذ بکرد
بعد از ان آن امام چون بعد ماند
چون نکرد انتقال باُخری
شده است اختلاف ز اهلِ کرم
یعنی بر فاتح بر آخذ باز
یعنی صدر الشهید امام سعید
از قراءت که کرده بود تمام
فاتح آخذ است ایشان ان
بیقین دان بلفظِ قالوا گفت
ذکر کردند نیز اهلِ کرم
مقتدی را بود و نیز او را این
یعنی بر فتح ساختن تعجیل
مایجوز به الصلوٰة اگر
برود بار کوع این اعمل
بدرستی بآیتِ اُخرے

قوله ولا ینبغی للمقتدی ان یفتح من ساعته وکذا لا ینبغی للامام ان یلجئهم الی الفتح والقراءة بل یرکع اذا قرأ مایجوز به الصلوٰة ۱۲

صاحب کافی نکو انجام
غیر فاسد بود بکل الحال
این روایت اگرچه مرغوبست
چونکه مذکور گشت از علما
مقتدی بر امام فتح که کرد
گر بگیرد امام فتح آن
بود اندر نماز زن یا مرد
گفت الحمد لله اینجا بس
خبرے سوے یا بکر و سماع
بالتعجب خبر رسد بی قیل
یا که تکبیر گفت کوزین باب
در خلاصه زده روان سبل
گر اراده کند جواب آن
قول دیگر بود درین انواع
گر اراده کند جواب باو
انچنین با درود پیغمبر
اجتهاد ائمهٔ طاهر
یا بقرآن بشخص کرد خطاب
صورتش اینکه بود یحیی نام
آن مصلے بگفت یا یحیے
گر اراده باو بکرد خطاب

گفت بر فاتح نماز امام
این بقول صحیح از اقوال
از همه احتیاط او خوب است
در فساد وے او روایتها
شمس دین گفت شد گنه آن مرد
نیز این فعل را کراهت دان
خبر خوش باو کسے آورد
در نمازش همان مصلی کس
آن مصلے بکرد استرجاع
گفت تسبیح شخصے یا تهلیل
گر اراده باو نکرد خطاب
نیست فاسد نماز عند الکل
گشت فاسد بمذهب طرفان
گر مصلے بکرد استرجاع
نزد کل آن نماز فاسد گو
کرد اراده باو جواب اگر
بر فسادش بود هو الظاهر
گفته بودیم معنیش در باب
بود پیشش کتاب آن هنگام
یعنی یحیے خذ الکتاب اینجا
گشت فاسد نماز در این باب

صورتش انچنین بود هر جا
خلص این سخن خطاب جواب
انچه ننوشته ایم در این باب
قصد اعلام خویش کرد آن مار
در خلاصه نوشت از این باز
مثل این جاریه که او میگشت
گفت تسبیح یا ایها باید
نیست قطع نماز با این دو
گر قرائت بکرد از مصحف
سخن مختصر همین ای سعد
خواه کم خوانده ست خواه زیاد
انچه در جامع البساتین ست
باز قد مود آنکه دارد یاد
بو المکارم بزرگ راه نورد
خیر مکتوب را بگر نظر
نیست فاسد نماز این ناظر
لیک مستفهما نگاه بکرد
گفت نزد محمد ست فساد
وز محمد چنانچه تعیین ست
از ابو یوسف آنچه شد تعیین
از هدایه صحیح بالاجماع

گشت فاسد نماز نیست روا
مطلقا مفسد ست در این باب
گر اراده باو بکرد جواب
گر بلبیه آن منم نماز گزار
نیست فاسد بلا خلاف نماز
که ز پیش مصلے بگذشت
کرد آن بار در عقب آید
دوستر آن بود نکردن او
فاسد ست آن نماز گفت سلف
گفت در جامع البساتین لعد
هست در ظاهر الروایه فساد
نیز در شرح شمس دین انیست
عند هم آن نماز اوست فساد
از کتاب خلاصه تعیین کرد
غیر مستفهم او بکرد اگر
لیک بر سجده گاه شو خاضر
فهم هم کرد آن مصلی مرد
نزد بو یوسف او فساد مباد
اخذ بولیث گفت بر این ست
گفت اخذ مشایخ ما این
غیر فاسد بود بغیر نزاع

اکل را شرب را تو فاسد دان
خواه باشد کثیر خواه قلیل
مگر آنکه میان دندان بود
این سخن در کتاب شمس الدین
گر بقدر نخود باشد آن
ژاله یا برف یا بود باران
در خلاصه تباه گشت نماز
در صلوٰة فقیه مسعود ست
رفت ناگاه در گلوے او
گفت هم روزه نماز تباه
کنجدے را اگر بخائید ست
شد بخائید نش نماز فساد
چون بخائید نش شود ناچیز
علے در نماز نبود آن
گر بود احتیاجی با دو دست
یا مصلی ور اکند بسیار
ناظرے یا برنده است گمان
نیز در جامع البساتین ست
کارهائیکه بود با دو دست
کاریکه ست نیز بس بسیار
در کتاب خلاصه زین تمثیل

خواه بر عمد خواه بر نسیان
هست مفسد نباشد اینجا قلیل
نیز کمتر بود اگر ز نخود
اینچنین در خلاصه شد تعیین
نفسد روزه و نماز بدان
رفت یک قطره بر گلوی آن
گر بود روزه دار فاسد باز
کنجدی سجده گاه را بود ست
بدرستی بجوف رفت فرو
این چنین گفته اند اهل البلد
نیز اینجا نماز نفسید ست
روزه اینجا ولی فساد مباد
نرسد عین او بحلقش نیز
آن عمل شد کثیر مفسد دان
در وقایه کثیر ذکر شد ست
آن نماز در اشتباه شمار
نیست اندر نماز عامل آن
از ظهیریه گفت تعیین ست
گرچه با یک بکرد مفسد هست
کرده باشد اگر بلا تکرار
این مسائل کند نکو تفصیل

مثلاً خار و از بدن سه بار
هم بهر مرّه رفع شد آن
موے خود را کند یا سه بار
این چنین قمل را مر اگر آ
اصل اندر نماز گشتن آن
گفت ابو یوسف فقاهت را
کشتن کژدم ست یا مارے
کشت یا ضرب یاد و ضرب ار
هر جگاه که بگذرد ز پیش
گر نباشد چنین کراهت دان
این همه در خلاصه تعیین ست
لیک اندر کتاب قاضی خان
گر بود احتیاج ره رفتن
دابه را اگر بیک رکعت
آدمی را بدست یا همچنین
زد بعضے امام نور العین
یعنی او پاے خود بجنباند
حرکتے داده است گر یکبار
نیست فاسد نماز بالتعیین
قول دیگر ز هر و آن سبیل
غیر فاسد بود نماز او

یعنی در رکن آن نماز گذار
آن نماز مصلی شد ویران
آن نماز و را اشتباه شمار
مستدارک بگشت فاسد کو
میکند منع حضرت نعمان
قتل و دفنش کراهت ست اینجا
مفسد آن نماز نشمارے
که برابر بود هوا لاظهر
نیز می ترسد از اذاے خویش
کشتنش در نماز بر انسان
قول در جامع البساتین ست
یعنی در قتل مار گفت چنان
گشت فاسد عبادت آن تن
سر زند فاسد ست بی شبهت
آنچه که زد در خلاصه فاسد بین
عمل ست اعتبار با رجلین
گشت فاسد نماز تا واند
نبود هم علے الدوام اینجا
هست در جامع البساتین این
حرکت داد گر دو پای قلیل
از همه احتیاط او نیکو

انچه در جامع البساتین ست
نیز در شرح شمس دین این ست
در خلاصه نوشته اند چنان
راه اگر رفت در نماز انسان
رفته باشد اگر بقدر صف
غیر فاسد نوشته اند سلف
قدر دو صف بدفعه واحد
رفته باشد نماز او فاسد
زنی بهر نماز روی آورد
شوی آن زن گرفت بوسه کرد
خواه باشهوت ست و بی شهوت
گفت فاسد نماز بی شبهت
یا بشهوت مساس سازد آن
نیز گردد نماز او ویران
آن یکی علک را اگر خائید
او کثیر ست می شود تفسید
این سخن در خلاصه مشهور
علما کرد این چنین مذکور
زنی بر بچه اش بداد لبن
گشت فاسد نماز او بیظن
گر دهن ماند بچه در پستان
ما در او ست کار هم از آن
لیک نازل شود ز پستان شیر
نیز فاسد شود برین تقدیر
لیک نمکید یک کرت یا دو
نیست نازل لبن تباه مگو
گر سه مکید شد تبه بظن
گرچه نازل نگشته ست لبن
در خلاصه نوشته اند سلف
زنی واقع شود میان صف
کرده نیت امام هم آنجا
به تیقن امامتی زن
همه گویند نماز مرد جواز
لیک ثلثه مرد را تباه نماز
یک کس از راست هم ز چپ یک کس
هم کسی که بود خدای پس
چون محاذت کننده است تبه
در نماز یکه هست مشترکه
هم اداگر گذارد این هر دو
هم بود زن ز اهل شهوت او
هم بود شرط استوار مکان
نبود حائلی میان شان

ذکر ادنای حالتش ای نجل
گفت مثل موخره رجل
این محاذات بیش شد یا کم
زن بود اجنبیه یا محرم
استوار مکان فرموده
صورت این سخن چنین بوده
گر جبل بر دکانی بر پا خواست
لیک زن بر زمین نخیزد راست
قدم وی بود بلند و کان
بس تحقیق فی محاذات آن
این سخن در خلاصه مشهور
در کفایه بقدر گز مذکور
نیز بعضی امام راه نورد
گفت زن مشتهات شرط کرد
مطلق زن کر محاذه بوده
یعنی چون مشتهاة فرموده
ذکر کرده اند صاحبان سخن
فرجه در میان مرد و زن
قدر گنجایش ستون یا مرد
گر بود حکم او چه باید کرد
انچه در جامع البساتین است
گفت غیر فساد و تعیین است
وز محمد امام نیکو او
گفت فاسد شود نماز او
مثل این در کتاب برجندی
ذکر کرده است آن خردمندی
ذکر کرده در آن شریف کتاب
کرده از بهر احتساب نصاب
ببلاغت رسید چون بی ریش
حکم او را چگونه داری هش
نبود آن پسر اگر خوش رو
حکم مرد است نیز حکم او
آن پسر خوب رو بود اما
مثل زن عورت ست سر تا پا
در بشرحهای مختصر است
از ائمه دین چنین خبر است
نکند از نیت امامت آن
یعنی قصد امامت زنان
نیست فاسد نماز مرد ای تن
بلکه فاسد شود نماز زن
در نماز یکه نیست مشترکه
زن محاذی شد ای رونده ره

گرچه بنود تباه کرد بران
هست در جامع البساتین آن
مقتدی را بیشتر فتد زامام
مقتدی را تبه نماز تمام
ترک فرضی ز فرضهای نماز
گر شود آن نماز فاسد باز
خواه عمد ست خواه بر نسیان
چون شود ترک فرض مفسد دان
مثلاً سجده گر بجای نجس
بکند فاسد آن نماز کس
در وقایه چنانچه تعیین کرد
در خلاصه و غیرها آورد
با قبای نجس بکن نهاد
باد در این صور نماز فساد
زین سخنها چنانچه تعیین گشت
قبل در پای مکان بگذشت
با کسی روز قبله گرداند
عذر نبود تباه شد داند
یعنی سینه که گشت همرو
در فتاوی کم و غیر او
اختصار سخن ز فرض خدا
ترک گردد نماز نیست روا
فرضهای نماز قبل ازین
یک بیک گفته ایم با تعیین
ای مصلی سعادت ست نماز
بهترین عبادت ست نماز
بدرستی ستون دین او ست
سرخ روی مسلمین او ست
این چنین بندگی سزای شاه
بین که گردد به سهل خیره تباه
دل که گنج محبت آن است
بارگاه شریف ایمان است
آنچنان بارگاه صدق مقام
میشود رخنها ز قطرهٔ حرام
در صلوٰة فقیه مسعود ست
از بزرگان که نقل فرمود ست
آدمی زاد در گناه شود
نقطهٔ از دلش سیاه شود
نکند توبه کند دیگر
آن سیاهی شود زیاده تر
بنده تا بر گناه برگردد
آن سیاهی زیاده تر گردد

رفته رفته دلش سیاه شود
عمل خیر او تباه شود
دل که گردد سیاه در اینجا
روی گردد سیاه در اخری
انچه شرمندگیست در دو جهان
نزد مخلوق آشکار و نهان
کس بروی سیاه خیرد
آبروهای بندگی ریزد
پاره مردم برویهای سفید
چون ستاره چو ماه چون خورشید
روسیاهان نظر کنند از دور
جبهه‌اش گردد از سیاهی ور
بعد از آن حال آن سیه رو کس
شرح او را خدای داند بس
تو که الحال زندگی داری
مومنی نام بندگی داری
توبه با درگه خدا سازی
خویش را از هوا جدا سازی
چه شود حال نکو گردد
توبهٔ تو قبول او گردد
هر سیاهی که در دل ست و
کرده با آب عفو شست و شو
بکند از سفید رخساران
روز محشر میانهٔ مردان
آن بهشتی که هست رحمت وی
توبه کردن بود کلید وی

در بیان محرمات نماز

در فتاوی فقه کیدانی
نیز در شرحهای وی دانی
ذکر کرده محرمات نماز
ذکر سازیم ما در ینجا باز
تسمیه را بلند برگفتن
گفت باشد محرم او بظن
جهر کردن بلفظ آمین با
باشد از این قبل درون نماز
چونکه آمین بگفتن ست دعا
پس بنای دعاست بر اخفا
شافعی جهر کردن این دو
بیقین دان شد است اغذا
راست با چپ نظر در آن هنگام
گر بتحویل بعض روست حرام

بگردد گر بگوشهٔ چشم آن | سبب کجی رو مباح باشد آن
چونکه کرده بنوک چشم نظر | که با صحاب خویش پیغامبر
هم نظر سوی آسمان کردن | لبس حرام ست آن چنان کردن
تکیه کرده بغیر عذر نماز | بگذارد بود محرم باز
باشد این حکم در فروض و جوب | در تطوع چنین بکن محسوب
انچه رفع یدین گشت ثبوت | نزد تکبیر افتتاح قنوت
نزد تکبیرهاست در عیدین | غیر ازینها حرام رفع یدین
شافعی ور رکوع رفع و دست | گفت نبود حرام نیکو هست
رفع انگشتها ز روی زمین | در رکوع سجود نهی چنین
دو قدم از زمین شود آزاد | در سجود آن نماز او ست فساد
اینچنین هردو پاشنه نشست | در نماز از محرمات آمد هست
بازی کردن بجامه ها ببدن | کم ز سه بار احترام ای تن
کرد سه مرتبه نماز تباه | کم ز سه بار او شده ست گناه
ذکر کرد آن بزرگ علامه | در تشهد کسی لب تا به
مثل اهل حدیث اشارت کرد | گفت در نزد ماست نهی ای مرد
شافعی گفته ست اشارت هست | یعنی با اصبع شهادت دست
هم دعای قنوت را ای ظن | یعنی در غیر وتر برخواندن
بنوشت از محرمات نماز | نیست در غیر وتر هیچ جواز
شافعی در نماز فجر قنوت | خواندنش را کرده ست ثبوت
حنفی مذهب خدای طلب | مقتدی شد بشافعی مذهب
در نماز پگاه نیست شبهت | نکند در قنوت بتبعیت

چونکه تعمیمش درین امثال | غیر واجب درین اقوال
هم بیک جانب اختصار سلام | صاحب فقه گفته ست حرام
در ثنا در تشهد تکبیر | نیز در تسبیحات گفت آن پیر
گر ز مسلوکه رسول زیاد | است او کند محرم باد
چیست کردن زیاده در تکبیر | شارح ورد میکند تقریر
گر به الله اکبر این آدم | کرد اعظم و یا اجل راضم
شد ز مسلوکه رسول زیاد | زائد از گفتهٔ رسول مباد
آن ثنا که رسول ما فرمود | آخرش لا اله غیرک بود
انی وجهت خواند بعد ازین | در ثنا شد زیاده بالتعیین
با وجل ثنائک لباز و یاو | شد ز مسلوکه رسول زیاد
این چنین تسبیح رکوع قدیم | هست سبحان ربی العظیم
چیزی بعد از عظیم گر زیاد | شد زیاده چنین فعال مباد
این چنین تسبیح سجود اما | هست سبحان ربی الاعلی
بعد اعلی بگفت الوهاب | باجزین شد زیاده دراین باب
در تشهد زیاده این راگو | در مسلوکه هست آخر او
چیزی از این زیاد اگر مادام | خویش را باگناه اندازد
یا کند ترک واجبی ز وجوب | گر بعمد احرام گفت آن خوب

در بیان مکروهات نماز

ذکر کرد ست فقه کیدانی | فعل مکروه اگر مسلمانی
کرده باشد باین چنین کردن | هست خوف عقاب آن بر تن
شرح او را و در اخیر کتاب | گفت آن ست مستحق عقاب

در صفات نماز شمس الدین — گفت لفظ مسی که شد تعیین
مستحق عقوبت ست آن بار — آن عقوبت ولی بقیه بار
هم کراهت که در کتاب اوست — گفت فوق اساءت ست ای دوست
انچه فعل کثیر از انسان — بود واندر قراءت قرآن
در قراءت بیان آن گردید — که درین فصل او عیان گردید
فعلهایی که در درون نماز — کره باشد بیان شود در باز
انچه زین فعل شارح اوراد — در صحیفه نوشت سازم یاد
گفته است اعتجاز مکروه دان — معنی اعتجاز را میدان
اینکه پیچید عمامه گرد سر — چون بود وسط سر کشاده اگر
گر عمامه و یا قلنسوه پس — او فتد در نماز از سر کس
گفت رفع قلنسوه که هست — باشد امکان رفع با یکدست
پوششش راس با قلیل عمل — از کشادی سر بود افضل
حکم دستار را چه فرمود — بوده باشد عمامه معقوده
لبس باید که چو عمل با یکدست — بر سر خویش ماندن افضل ست
گر کشاده شده است این دستار — هست حاجت به بستنش ای یار
سر کشاده گذاردن بهتر — بچنین حال او فتد از سر
اصل تنحی بکشف راس نماز — میگذارد بگوی ازوی باز
از خشوع تفرع است اگر — نبود باس با کشادی سر
ناصر الدین امام دین رجوع — گفت مکروه کشف سر مطلق
چونکه تعظیم اوست انجا لب — عبرت انجا بود خشوع قلب
از عتابیه کرده ست خبر — گر گذارد کسی بکشف سر

گرچه خواندن تذللاً آن یار — گفت مکروه باشد المختار
لیک در چند نسخه تاوانی — کره نبود تذللاً خوانی
کتفها را برهنه کرده نماز — بگذارد بود کراهت باز
رفع کمین تا بد و مرفق — کره فرمود اند اهل حق
از عتابیه گفته است چنان — این چنین شد وسط کره بدان
از ذخیره شرح اوراد — کرد در بابت کراهت یاد
در قبا طرف ست بارانی — هر جگاهی نماز برخوانی
میکند داخل دو کم دو دست — باید بش هم میان بمنطقه بست
نقل کرده فقیه ابو جعفر — لقبا میکند نماز اگر
گر میانرا نه بسته ست این مرد — گفت او خویش را مسی بر کرد
این روایت که شد ازین دو کتاب — عقل در مانده گشت در این باب
بکد امین عمل بود یعنی — جستجو ساختم ازین معنی
از فقیهان وقت بالتفریق — بعضی ساخت این سخن تطبیق
قول حاجب هدایه راجح — بوده باشد بکرته فرجی
در قبا بود قول بوجعفر — او تعالی است اعلم اخبر
فرجی پوش و تنها در کم — بکشد کره گفت اند مردم
عذر اگر نیست بر نماز گذار — لبد اویل فرو کره شمار
لبد اویل فرو کرد خر — مصلح ستر عورت ست اگر
مصلح ستر گر نباشد آن — بد برستی نماز او ویران
این چنین با ثیاب بذله نماز — کره گفتند اهل معنی باز
معنی بذله چیست کن تعیین — هست شرح وقایه را تبیین

بدرا آنست لبس کرده ورا
لیک بر ہیئت خویش میپوشد
بهترین عباد لست نماز
جامه بر سر کند نماز گزار
در کتاب فقیه مے آرد
نیک باشد ز رکعت ہفتاد
بین دو دست صورتست اگر
یا بجامهٔ کس بود صورت
صورت اندر بساط باشد چیست
بو المکارم معید ملت
لیک قول صحیح کرده مگو
صورتیکه بود صغیر اگر
بے تکلف نمے نماید آن
سر صورت تمام باشد محو
خط کشد درمیان اس جهه
خانهٔ را که صورتست وسگ
در کتاب ہدایه کرد بیان
پیچ دستار را ز زیر گلو
یعنی طیلسان چنین بودے
لیک بنوشت در فضول آن یار
شخصے دیگر که کرد طعن آن

نزد کس بمیدان کمبرا
همره او بکار نیکو شد
بهترین جامه پوش و امیاز
نیز این فعل را کره شمار
جیب بسته نماز بگذارد
زان نماز یکه هست جیب کشاد
به یمین و یسار فوق سر
در ہدایه است کره بی شبهت
یعنی در سجده گاه انگش نیست
گفت در اصل کرده وان صورت
گر نباشد بجای سجدهٔ او
ناظر که باو بکرد نظر
پاک نبود بود همچنان
نبود پاک گر بود این نحو
باشد او ہم بجو سلامت بد
بدر آید فرشته‌ها بے شک
حضرت جبرئیل گفت چنان
بدر آرد که منع باشد او
این سخن در صلوة مسعودی
شخصے زیر گلو کند دستار
بر قباحت بود برین طعنان

انچه گفتند نقل مے خوانیم
در صلوة فقیه علامه
به یکے جامه کرد ادای نماز
سخن از بو حنیفه آوردست
وز محمد روایت ست چنان
بسه جامه کنے نماز تمام
هر لباس از خلاف سنت هست
سنت هر لباس قبل ازین
کرده باشد شمردن آیت
هست چون این شمردن تسبیح
لیک در نزد صاحبین پاک
پاره از ایمه ساز و عرض
از تطوع ائمه دل صاف
قول دیگر بود در این انواع
انچه هست اختلاف ایشانان
گفت اما فقیه بوجعفر
عد تسبیح کره در هر دو
در برون نماز هم ازاین
در خلاصه ائمه کامل
نکنی عقد دست جنبانی
خامیازه بآدمے آید

اوست داننده نامیدانیم
آدمے با وجود دو جامه
آن نمازش اگرچه هست جواز
آن مصلے بجو و جفا کردست
گفت ساقط شود عدالت زان
بود آن فعل از فعال کرام
گفت در شمس دین کراهت هست
گشت در ستر عورت او تعیین
که بانگشتها بلا شبهت
یعنی با دست مکروهست صریح
در فتاوے کافی نبود باک
بوده این اختلاف آن در فرض
گفت مکروه نیست غیر خلاف
در فریضه کره بالاجماع
در نماز تطوع هست چنان
در فریضه تطوع ست اگر
گرو ز اصحاب ما روایت او
اختلاف ست از ائمهٔ دین
گفت اگر بشمر و بحفظ دل
هست در این کراهیت وافی
و دهنش استوار مے باید

ننهد دست خویش را بدهان
مے بود در صلوٰة مسعودی
که بدندان فوق خود لب زیر
تا توانی نگاه دار چنان
گر نگرد و آندم استوار دهان
فقہ کید انی میکند آگه
دست یا جامه بر دهن بنهاد
در کتاب شریف شمس الدین
لیک غیر قیام دست لیسار
هست مکروه در میان سر
باز و اب مکرد سر پیچید
گر نه سر را ستره است اگر
یا میان سر اش ستر و انسان
نیز این را کریه فرمودے
بد یارے معاذ را صدیق
بر سے با فلان یار چنان
حرب کن اے معاذ با آنها
گفت از چه شناسم ای اعمل
گرد سرها ی خود تراشانند
یا تراشنده مو بعکس این
میل خود یکطرف اگر سازد

بعضی گفت گفت بعضی پشت آن
حسن از ابو حنیفه فرمودے
وقت خمیازه استوار گیر
ورنه نه دست خویش را بدهان
بدهانش درآیدش شیطان
خامیازه نکرده تا غلبه
در بیان کریه کرده یاد
می نهد در قیام دست یمین
وقت خمیازه بر دهن بگذار
موی سر جمع کرده هست اگر
نیز این را کریه باید دید
ترک ساز د کسے میان سر
کرده سر را بمانده هست چنان
انیهمه در صلوٰة مسعودے
کرده بودی امیر بالتحقیق
گفت آنجاست قوم رافضیان
یانت از حق تعالی احسانها
گفت ابو بکر یا معاذ جبل
لیک موی میان سر مانند
آن بود رافضے علی التعیین
نقل خود را بپاے انداز د

هم همین فعلها را کراهت ان
هم درین فصل شارح اوراد
از عوارف بود علی التحقیق
نگذارد با وضو نماز از آن
از فتاوے خانیه این فعل
مع هذا در آیدش نماز
از عتابیه شارح اوراد
در میان نماز بول شدید
قطع سازد نماز خود را بس
بهمین نحو اگر ادا سازد
نکرهش خوف فوت وقت آن
هم همین شارح خجسته صفات
پوشش جسم مر مصلی را
نیز اینجا دلیل او فرمود
بزند دست خویش بر خاسر
هم همین فعل را درون نماز
آن زمانیکه شد لعین شیطان
در صحیفه فقیه کید انی
کرده دان غیر عذر اگر تقیید
گر بگردد دو حرف از و پیدا
هست مکروه بنی افشاندن

چونکه بود ست عادت شیطان
کرد در نسخهٔ شرح نقیس یاد
گر بود موزهٔ مصلی ضیق
چونکه مشغول می شود دل آن
کش مطالب بود بغایط و بول
آن نماز ش بود مکره جواز
کرد در آخر کتابش یاد
کرد ش حکم او چیر باید دید
تا که سازد فراغ نفس انکس
خویش را با گناه انداز د
باشد اتمام را تواولے ان
گفت اندر بیان مکروهات
فعل مکروه گفت در آنجا
چونکه عادت بود باهل یهود
گفت مکروه ائمهٔ فاخر
کره گفتند اهل معنی باز
دست بر خاصرش ز دار غم آن
این چنین در شرح وجی دانی
نشود گر از و دو حرف پدید
گشت فاسد نماز او اینجا
هم زحیدن چنین بود ای تن

نیز کروه بود وبیدان خاک — خصیه مسموع اگر بود ای پاک
لیک مهجات باشد او مسموع — فاسد ست آن نماز وی ممنوع
در دهن درهم ست یا جز ان — گکند منع خواندن قرآن
نیز مکروه گفت در این فصل — گر کند منع نیست جائز اصل
انچه باشد میانهٔ دندان — گر فشرو برو در نماز انسان
بوده قدر نخود مفد او — کمتر از او بود کراهت کو
گنجدی را اگر ز خارج فم — گر فشرو برو مفسد ست انهم
هم اداے قراءت قرآن — گر بود در رکوع کرده بدان
گفت تحصیل ذکرها بظن — یعنے در انتقال های تن
شرح این قول ایخدای بر ست — کل تکبیر انتقال که هست
یعنے کس بار کوع میرفتے — لفظ تکبیر بایدش گفتے
می بگفتی چو همره اش بقیام — ساش میکرد در رکوع تمام
سین تسمیع از رکوع بودے — باز در قومه اینکه ختم شدے
در صفات نماز از انها — یک بیک کرده ام تعینها
هر که بیجا بگفت زین اذکار — بس همین فعل را کراهه شمار
در صلوة فقیه مسعودے — گوییم انچه فقیه فرمودے
در نماز آب بینے شد طاهر — هست سنت گرفتن ای طاهر
وید نش واجب ست ای اکرم — بعضے سنت بگفت ویدن هم
حفظ کن آب نف آبها ان — نچکد بر زمین مسجد آن
زاب بینی بقول اهبرها — ارض مسجد چنان کشد خود را
خام تر مادر آتش اندازی — زنهار احتیاط بر سازی

هم دهن در نماز بر بستن — هست فعل مجوسیان بی ظن
ذکر کرده فقیه در بستان — یعنے میرود اگر انسان
گشت داخل باین صفت بنماز — آن نمازش بود بکره جواز
فعلهاے نماز که دارد — گر همین جمله را بجا آرد
هم بخواند قراءت قرآن — بهمین شرطها جواز بدان
هر جگاهے کس اینچنین باشد — گفت آبی بروی خود باشد
بعد از ان داخل نماز شود — تا که بینی کره او جواز شود
یعنے در نماز گیرد و بس — حرکت میدهد بخود انگس
میکشد جهد تا که این انسان — تا ازاله شود ز نفس آن
نیز در آن کتاب می آرد — تا عسے گر نماز بگذارد
میدهد نفس خویش را دشنام — تا رود از وی این نفاس خام
در خلاصه نوشت زین اصحاب — گر قراءت کند کسے باخواب
تا رکوع سجود سازد آن — بود نائم نماز شد ویران
لیک در حالت رکوع سجود — گرد راغب بقصد خواب بود
گفت جائز بود نماز او — نائما سجده را اعاده گو
خواب سازد بقصد این انسان — در محل سجود فاسد ان
شارح دردمے بگوید او — جیب که خوشبوی گر بسازد بو
یا براند کم از سه بار مگس — نیست فاسد بود کراهت بس
نقل کرد از ذخیره شارح باز — خاک را هر که در میان نماز
مسح سازد اگر ز پیشانی — گفت این را کراهیت دانی
هر جگاهے که رنج باشد خوی — پاک سازد ز جبهه کره مگوی

قلب سنگریزه منع خواهد بود
گر کند بهر عذر اگر هموار
ور بداید چو عذر اگر بارست
بی ضرورت اگر چنین سازی
فعلهای که هست از انسان
بس همان فعل را کراهت گو
یعنی در مختصر چنین وانی
این طرف آنطرف شود میلان
گر کند ترک سنتی ز سنن
سنن جملهٔ لباس که هست
آخر باب ستر عورت بین
انچه سنت که در قیام رکوع
درج کردم در صفات نماز
در صلوة فقیه مسعودی
چون شنید بقعده الثانی
قول بعضی بدست واحد کس
کف پا ها رخ مسلمانان
شیخ الاسلام گفته است ابا
چونکه دو دست زانو را ماند آن
انچنین سنت از برای ادب
آن کسی کو بود نسی این بار

غیر ممکن بود اگر بسجود
باک نی بار گفت یا دوبار
انچه سنت که هست یکبار ست
باشد این فعل نوع از بازی
گر ز اهل تکبرست همان
ترک باشد فروتنی در او
بعد گوید بقبضه کند آنی
هم همین فعل را کراهت دان
در کراهیتش چه ریب و ظن
قبل ازین در صحیفه ذکر شدست
شده آنجای یک بیک تعیین
در سجود و قعود شد مشروع
بس اعاده نکردم اینجا باز
علمای عظام فرمودی
کف پاهاش مانده عریانی
کف پاهاش را بپوشد بس
از ادب نیست ساختن عریان
همچنان ترک میکند کف پا
در قعود ست سنتی ز سنن
نکند ترک آن خدای طلب
می نهد چشم خویش را بکتاب

کف پا را انکه نخواهد کرد
در صلوة فقیه دین مسعود
هست در پیش مسجدی اما
لیک دیوار در میانه دو
باشد اندر میانه یک دیوار
گر گزارد نماز در گلخن
میگزارد نماز اگر انسان
کره او را باتفاق نوشت
گر چراغ ست شمع یا قندیل
نیز سیف معلق مصحف
نیز ستند چونکه این و را
نیز بنوشته اند در ترغیب
هست ده جا نماز بگزاری
آن یکی مجزرجای قصابان
وان دگر جای گوسفند نشست
نیز در هر بلای بام طشت
هست حمام خانهٔ شیطان
زان کراهت بود بگورستان
گفت بر بام کعبه کره شمار
کره باشد نماز اندر راه
هست مذکور در کتاب نصاب

گفت نیکو ولیل آن شه مرد
در کراهیت مکان فرمود
گلخنی یا بود طهارت جا
نیست مکروه اتفاقاً او
در کراهیت اختلاف شمار
کره دانی باتفاق سخن
بیش او بست آتش سوزان
شده است اختلاف و رنگشت
غیر مکروه گفت اهل سبیل
نیو پاک گفته اند سلف
در بداید دلیل کرد او را
میکند نقل از حبیب لبیب
که در انجا کریه بشمار
وان دگر جای خفتن شتران
وان دگر پایگاه اسپان ست
که هش باعث نجاست ست
که در و بهر این کراهت دان
بچو آن شود مشابه آن
ترک تعظیم می شود زین کار
چونکه باشد گذر بلا اشتباه
کرد ند از بهر احتساب کتاب

شخصی بر بام کعبه کرد نماز — آن نمازش بود مکروه جواز
این چنین بر سطوح هر مسجد — کره باشد صعود ای عابد
فوق هر مسجدی ز شدت حر — کره باشد کنی نماز اگر
مگر انکه نگنجد آنجا کس — نیست مکروه فوق او زان پس
شرح اوراد نقل کرد چنان — یعنی از جامع الصغیر خان
هست مکروه انفراد امام — بمکان بلند از اقوام
گفت مکروه زین سبب اصحاب — او مشابه شود باهل کتاب
نیز بعضی باو بود همراه — غیر مکروه گفت فی اشباه
قوم اگر بر مکان اعلی هست — بوده باشد امام جای پست
از جوامع نوشت اینجا نیز — یعنی این شارح درست تمیز
هست در ظاهر الروایة آن — بخلاف طحاوی کره بدان
آنکه مکروه گفته اند کبار — بوده باشد بلند چه مقدار
ذکر کرده طحاوی شه مرد — او بمقدار قد کس میکرد
قول دیگر ز بزرگان نکو — چون شود واقع امتیاز باو
قول دیگر بقدر گز آورد — بر همین اعتماد باید کرد
نیست تنها درون طاق امام — گفت مکروه عالمان عظام
پای در مسجد ست لیک سجود — گشت در طاق بد نخواهد بود
در کتاب انیس آورده — از بزرگان شرع پرورده
گر نماز فرضیه در تاریک — بکراهت بود نوافل نیک
ذکر کردست شارح اوراد — رحمت حق تعالی بروی باد
شخصی در خانه مسلمان مرد — اذن نا ساخته نماز بکرد

نبود پاس این مصلی تن — طلبد اذن این بود احسن
بر فراشش بساط نیز بود — میگزارد نماز باس نبود
لیک ارض افضل ست یقین — یا بچیزیکه رویدش ز زمین
شخصی بر سوی قبله کرده رو — یعنی میکند نشسته او
دیگری سوی پشت آن انسان — میگزارد نماز باس بدان
عکرمه را رسول چون بنشاند — در پس عکرمه نماز بخواند
لیک رویش سوی نماز گزار — بوده باشد ورا کریه شمار
گفت از جامع الصغیر خان — روزی فاروق دید یک انسان
بسوی روی مرد کرد نماز — کرد ادب هر دو را بدره باز
پس نبید مصلی آن عادل — گفت شو سوی قبله مستقبل
بمصلی بگفت در آن حال — میکنی سوی صورت استقبال
فهم شد رو بسوی مصلی کس — کردن اینجا حرام بوده بس
یعنی از عالمان شرع شعار — گفت نزد کسی نماز گزار
تا بمانند با سخن گویان — که ز نهی نبی کراهت دان
لیک از بزرگان است سبیل — کرد نهی رسول را تاویل
قوم اگر میکنند بلند سخن — ترسد این شخص از غلط کردن
یا بود خوف بر نماز گزار — صوتی ظاهر شود ز نائم باد
در نمازش بخندد او ناگاه — شود از خنده آن نماز تباه
گر درین حال او شود پیدا — می شود شرم دار نائم یار
نبود این خوف ها اگر آن — باس نبود نماز نزدشان
بس همین قولها که کردم یاد — ذکر کردست شارح اوراد

جائی با قعده سجده باشد پاک	گرد برگرد او نجاست ناک
گرچه آنجا بود درست نماز	لیک بودست او بکره جواز
این سخن در صلوٰة مسعودی	بعد در قاضیخان بفرمودی
گر گزارد بملک غیر نماز	ملک کافر بود نگوی جواز
چونکه با خواندن مسلمان اصل	نبود راضی کافر بد وصل
ملک از مومن ست مزروعه	یا بود آن زمین نکره وبه
نگزارد نماز این انسان	چونکه راضی نه است صاحب آن
غیر مزروعه گر زمین بودی	میگزارد نماز معبودی
چونکه نبود مضرتی بزمین	صاحب ارض راضی ست باین
مبتلا گشت مومن ناگاه	درمیان زمین غیر وراه
باشد اینجا نماز در ره غیر	چونکه نبود حقش بارض غیر
همه کس در طریق حق دارد	اینهمه قول قاضیخان آرد
بعد ازین در صلوٰة مسعودی	نقل کرد از رسول معبودی
هر جگاهی مصلی در صحراست	نکند ستره بجولیش حفاست
همدرین باب شارح اوراد	آنچه گردست یا و سازم باد
ستره چوبی کم از ذراع مباد	قدر گز باد یا از وست زیاد
چونکه ز اصبع مباد او باریک	چون موخر ز رحل باشد نیک
ستره با کس قریب میباید	تا موافق بمسئله آید
مینحلد راست پیش خود را او	بحذای یکی ز دو ابرو
معتبر نیست چوب را انداخت	یا کسی پیش خویشتن خط ساخت
قول یکپارهٔ ائمهٔ خوب	غیر ممکن بود خلاندن چوب

می نهد چوب را و ازان پس	بعضی در پیش خویشتن تکش
هر جگاهی کسی نیابد چوب	تکش خط بقول حامه خوب
خط کشد گفت بعضی را همچون	شد تخلف کشند خط را چون
قول بعضی کشند در محراب	بعضی طولا نگفت دراین باب
نزد بعضی امام روشن گور	که مکانی امان بود ز مرور
نبود پیش او طریق چنان	ترک ستره شود تو باش بدان
نیز در صحن مسجدی مردی	گر ادای نماز بر کردی
گر نباشد قریب ستره آن	گفت در شرح بر کراهت و آن
پس قریب ستره را آن باید	علما گفته اند چه مقدار
آنچه در شرع کرده اند خبر	با و مقدار گوسفند گذر
گر ز پیش مصلی شخص گذشت	گذرنده بجرم آثم گشت
گذرنده که شد اثیم اینجا	بگذرد گوی از کدامی جا
در صحیح سخن ز جای سجود	از کبیری چنانچه شرح نمود
هم ز کافی اصح بکرده یاد	این سخنها ز شارح اوراد
همدرین باب بو المکارم هم	نقلها میکند ز اهل کرم
در صحیح اصح مکان سجود	در کراهیت اعتبار نمود
لیک قول دگر بقدر صف	فتوی براین نوشته آن اشرف
قولی سه گز نوشت قولی پنج	قولی چل گز ز بعضی معنی سنج
برد کافی بود نماز گزار	گر ز پیشش گذشت دیگر بار
ذکر شد در فتاوی کافی	آنچه از قول ائمه وافی
گر بود او بقدر قامت مرد	ذکر لاباس در کتاب بکرد

پس همین حکم صحراوان
نبود جای میان نشان
که ز هر جای پیش او نگذشته
حکم صحراست مسجدان کبیر
مسجد خرد و آنچه تعیین ست
یک سخن کمتر از چهل و در چهل
گفت این قول را هو المختار
گفت حضرت بداندش ار بدین
تا چهل میکند توقف آن
بو هریره بگفت تا چهل سال
گر ز پیش نماز بگذاری
بر اشارت و یا بتسبیح این
جمع اگر کرد اشارت تسبیح
نز کند العباد گفت آن یار
گر نگردد نماز نیست تباه
گر بود ستره به پیش امام
باقی افعال کره از انسان
گر بخواهد خدای بے انبار
بکراهت که شد نماز ادا
شمس دین در کتاب فرموده
هست ترکش کراهت تحریم

چیست در مسجدیست اگر انسان
نیز مسجد صغیر باشد آن
گذرنده بجرم آثم گشت
قول دیگر چو مسجدیست صغیر
بوده کمتر ز شصت اندر شصت
شمس دین ذکر کرد ای عاقل
باز از کافی ذکر کرد آن یار
آثم پیش مصلی بگذشتن
لیک تقدیر چهل نکرد بیان
قول پیغمبر خدای تعالی
قصد بگذشتن ار کند باری
گفت گرداندش علی التعیین
گفت مکروه در کتاب صریح
از فتاوای عمدة الاسرار
لیک بر گذرنده است گناه
بدرستی ست ستره اقوام
در میان نماز باشد آن
در بیان امامت آید باز
علما گفت اعاده اش اولی
سنتی که موکده بوده
کردن او سعادتی ست عظیم

در مقام دگر نوشت او باز
گفت آنرا اعاده کردن خوب
بکراهت ادا که گشت نماز
بلکه از کشف نقل شد ز وجوب

در بیان نماز جماعت

پنج وقت نماز که بر ماست
بجماعت ادا کردن آن
چونکه پیغمبر خدای ودود
کس تخلف نمیکند از آن
در هدایه چنانچه گردد یاد
بلکه گویند بزرگان دین
رای آنها بفرضی این ست
نیز این شرح ساز فرموده
ابن عباس یعنی عبدالله
شخصی در چهار وقت امر خدا
لیک در وقت خفتن انسان
گفت پیغمبر صغار و کبار
نیز فرموده است عبدالله
حضرت مصطفی که حنت خفت
در کتاب قنیه آورده
گفت تعزیر واجب ست بر آن
نیز همسایگان گنهگار اند
نیز در این کتاب آورده اند

فرض عین ستون دین ماست
بیقین سنت موکده دان
بیقین سنت هدی فرمود
مگر آنکه منافق انسان
بعد بنوشت شارح اوراد
بجماعت ادا کردن این
مده از دست زینهار از دست
این چنین در صلوة مسعودی
گفت پرسیدم از رسول الله
بجماعت کنند نماز ادا
نشود حاضر جماعت آن
هو فی النار گفت تا سه بار
کردم این را سوال تا یک ماه
در جواب من اینچنین میگفت
شخصی ترک جماعت ار کرده
نبود عذر اگر برین انسان
گر نگفته باو سکوت ارند
ترک او اهل ناحیه کردند

هست وجه بیان شان بصلاح   لبس جماعت بود طریق فلاح
هم نوشته کسی ست لیل ونهار   میکند علم فقه را تکرار
نشود حاصلش جماعت بس   نیست مقبول آن گواهی کس
نیز در آن کتاب بگزیده   شد ز شمس الائمه رسیده
شخصی در بیت خود گذارگاه   مع اهلش نماز فرض آنگه
یافت نفل جماعت او یانه   گفت نی آن امام فرزانه
کردند از بهر بدعتیش سوال   گفت آری امام نیک جمال
در کفایه شعبی آورده   که در او اینچنین بیان کرده
ابن مسعود با رسول خدا   گفت ای رهنمای شاه وگدا
یک جماعت که فوت شد از من   کردم آزاد بهر او یک تن
گفت تحریر بنده بی شبهت   نرسد با ثواب جمعیت
گفت دو بنده ساختم آزاد   مصطفی باز آن جواب بداد
گفت سه بنده ساختم احرار   بعد از ان گفت سید ابرار
انچه باشد رقاب روی جهان   گر بود بنده تو جمله آن
همه را حر کنی بلاشبهت   نرسد با ثواب جمعیت
در صلوة فقیه مسعود ست   گویم انچه فقیه فرمود ست
گفت در مسجد محله خویش   خوانده باشد نماز از وی پیش
نرود یا رود بجای دگر   مردے ماندست از جماعت اگر
نخعی گفت مانده است اگر   که نشاید رود بجای دگر
ظاهر قول میتوان گفتن   شیخ بصری بگفت امام حسن
دیده ام صد هزار از اصحاب   بود هفتاد بدری از احباب

چون

چون جماعت که فوت شد زینها   کرده نعلینهای خود در پا
هیند و بیند با محله دگر   بجماعت ادا کنند مگر
لیک اینکه درون مسجد گشت   داند اینکه جماعت ار بگذشت
چون تحیت بیار د اول کس   برود جای دیگری زان پس
هست در شرح وردبی شبهت   که ز مسجد گذشت جمعیت
گفت یا بیت خویش آید باز   مع اهلش کند ادای نماز
بوده باشد اگر مصلے دو   غیر جمعه بود جماعت او
گرچه با اوست یک صبی عاقل   او جماعت بود بچندین نقل
گفت از روضه چون ز مسجد حی   گر جماعت گذشته باشد وے
خواه در مسجدش گزارد مرد   از جماعت بماند باشد مرد
خواه رفته بمسجدے دیگر   بجماعت کند نماز اگر
فضل این هردو را مساوی دان   از سراجیه گفت لیک چنان
داخل مسجد ار شود این مرد   که در انجا اداش باید کرد
لیک داخل نگشته باشد کس   میشود طالب جماعت بس
شرح اوراد نقل کرد از حصر   ذکر کرده ائمه دین نصر
مسجدی راست قوم معلومین   هم امام موذن تعیین
بجماعت که شد ادای نماز   جمع دیگر ز قوم آید باز
بجماعت ادا کنند یا نے   اختلاف ائمه شد وانی
باز تکرار این جماعت را   گفت نبو و مباح نزد ما
شافعیه جواز بشمارد   هریک اینجا دلیلها دارد
وجه با انکه سید ابرار   رفت روزی میانه انصار

کرد اصلاح شان چو آمد باز
بحرم رفت پس رسول اله
مع آنها نماز کرد ادا
وجه او اینکه هیچ وقت نماز
در وجوب نبشد قدر ثانی
گو نیا غیر اهل مسجد باز
نیز چون مسجد شوارع بین
گر نباشد ز اهل مسجد خویش
هست تکرار باتفاق جواز
نیز از جامع الصغیر خان
مسجدی را چو مرد داخل گشت
بی اذان و اقامت آنجا کس
چونکه تکرار در یکی مسجد
گر شمارے جواز بی شبهت
میشود قلت جماعت آن
شافعی آن امام شرع شعار
درهمین جامع الصغیر اینجا
این چنین از صحابهٔ نبوی
چون جماعت که فوت شد زنیشان
از ابو یوسف سعادت یار
قوم بسیار گر بود واتے

اهل مسجد گزارند نماز
جمع کرد اهل خویش را آنگاه
این بود کرده رسول خدا
بجماعت اداے آنها باز
چون فریق نخست مسجدے
بجماعت ادا کنند نماز
اندرین نحو وجهایش این
آن جماعت که خوانده اند بیش
گفت در مسجد شوارع باز
از همین باب کرده است بیان
بجماعت نماز او بگذشت
واحده خواند از جماعت پس
نیست جائز جماعت ای عاقل
کس نترسد ز فوت جمعیت
این کراهت بود یقین مسجد آن
نبود پاس گفت در تکرار
ذکر شد والصحیح ما قلنا
نقل شد در طریق راست روی
مے بخوانند نماز را وحدان
در جماعت که کرده شد تکرار
یعنی قوم جماعت ثانی

بیکی مرد اگر بود یا دو
بچنین نحو گر اداے نماز
در صلوٰة فقیه دراین باب
یعنی گفت آن امام بزرگوار
نیز از جامع الصغیر خان
هر جگاہے که قوم از غیرها
اهل مسجد اذان بگفته باز
بعضے از اهل مسجد از انسان
تا که بیرون مسجدش یک کس
بجماعت گزارند نماز
بجماعت ادا کنند انها
چونکه اینجا جماعت اول
هر جگاہے بمسجدی منزل
رود آنجا کند اذان آغاز
چون که آن مسجد یکی باشد حی
پس ادا میشود ازین حق آن
هست در مسجدش مؤذن پس
گفت اینجا ائمهٔ عالم
واحد اخواندش نماز اگر
هست در یک محله دو مسجد
هر کدامش قدیم تر باشد

گر یکے ناحیه مسجد او
نیست مکروه این جماعت باز
هست بر قول بو حنیفه جواب
غیر جائز بود درین تکرار
شرح اورا کرده است بیان
بجماعت نماز کرد ادا
بجماعت ادا کنند نماز
بمخافت که گفته اند اذان
نشنیده اذان او را پس
باقی مردم که گشت حاضر باز
شرح اورا کرده تعیینها
که بسنت نکرده اند عمل
گر نباشد مؤذن ای عاقل
گرچه تنهاست بگذارد نماز
گفت حقے بود ازو بر وے
این روایت بود ز قاضیخان
لیک حاضر نمیشود یک کس
پس اذان گوید و اقامت هم
به که زانجا رود بجاے دگر
بکدامش رود کسے عابد
بهتر بود اینچنین اگر باشند

گر مساویست در بنا هر دو — برود با قریب منزل او
در قرائت بود برابر هم — پس مخیر بود همین اوهم
لیک باشد فقیه همین انسان — بتقلیل ایجاعتش و دو آن
تا شود باعث آن سعادت یار — هم جماعت در و شود بسیار
نبود پیشوا اگر این مرد — باباش نگاه باید کرد
در کدامش که اصلحست امام — در پس او کند نماز تمام
در فقیه بود و شود بکس — کمتر از قدر در هم ست بجنس
شوید آنرا اگرچه آن حالت — باشدش خوف فوت جمعیت
اگر از فوت وقت خوفش ہست — نہد مرد وقت را از دست
در وضو عضوها که شستن — بیقین ست سنتے رشستن
اینکه هر عضو را سه شوید کس — ماند از رکعت جماعت لیس
به که یک یک بشویدش اعضا — بایدش اول جماعت را
قول دیگر سه بار مے شوید — از بزرگان که راه دین پوید
شرح اوراد کرده است بیان — گر کسی مختفی شست از سلطان
گر بجمعه جماعت این بارش — نیز آید مباح بشمارش
لیک تاخیر ساختن از وقت — نه مباح ست بلکه باشد مقت
نیز در این کتاب شد مذکور — منزل کس بود ز مسجد دور
پس همان کس ز شدت باران — خوف بر نفس خویش دارد آن
یا که بر جامه است خوف فساد — مے گذارد بخانه باس ہماو
هم حضور جماعت ای مولی — غیر لازم نوشته بر اعمے
مے بباید اگرچه فائده — نیست لازم اگر رود بشکو

مانده بر جاست بر همین اوصاف — دست پای بریده هم ز خلاف
نیز پیری که قدرتش بر راه — نبود عذر دان بلا اشتباه
بنده مے طلبد اذن از مولی — تا نمازش کند بجمع ادا
اذن مولے اگر نباشد بعد — نیک فهمید همین عبید سعد
گر بمولاے خود گران نامد — از براے جماعت او آید
لیک آید گران بمولایش — مے گذارد نماز بر جایش
بنده را حکم جمعه هم اینست — داند آن کس که پیرو دین ست
در کتاب قنیه کرد خبر — در جماعت چو عذر نیست سفر
سطر و ظلمت ست بر و شدید — یا بود خوف عذر باید دید

در بیان امامت و احکام او

در امامت که گرو اولے باو — بیقین اعلم السنت باد
گر مساوے بود بعلم اگر — باید آنکس که ہست قاری تر
در قرائت اگر بود یکسان — پیشوا میکنند اورع آن
در ورع هم اگر یکی حال ست — افضل او کلانتر سال ست
در برابر بود بسن هر دو — باد آنکس که ہست نیکو رو
بعد ازین آن کسی که ہست الیق — او ست لایق تری باین منصب
گر باینها بود برابر هم — در خلاصه نوشت اہل کرم
بعد ازین گفت قرعه اندازند — قرعه بنامم هر که شد سازند
یا بمانند باختیار قوم — ہست کار امام کار قوم
گفت در کافی در همین معنی — احسن الوجه را بدان معنے
هر که در شب نماز خواند بیش — احسن الوجه باشد آن درویش

حرمة عادة بود اعظم — رغبت خلق بیش باشد هم
ذکر کردند اهل این معنی — این بود معنی حسن یعنی
میکنند نقل شارح اوراد — از رسول خدا چنین شد یاد
در پس عالمی تقی مردی — گفت هر کس نماز ادا کردی
گوئی در خلف یک نبی خدا — کرده باشد نماز خویش ادا
آن حدیثی که هست تا و نهید — خلف هر برو فاجری خوانید
نیست شک قول شاه اسلام ست — از برای بیان احکام ست
لیک باید امام نیکو مرد — اقتدا خلف بد نشاید کرد
چند فرقه شود امام اما — فاسق مبتدع و یا اعمی
یا که اعرابی بیابان ست — یعنی در علم شرع نادان ست
یا شده باشد از زنا مولود — یا بود از خورندگان سود
یا مغنی کس ست یا مجنون — یا منقوط ست یا سک چون
ابرصی که بظاهر اعضا — برص او اگر بود پیدا
یا امامت بکر و عبد قن — یا سفیه ست مدمن حاقن
امرد و نرد باز شطرنج باز — ذکر کردند بزرگان طراز
هست مکروه امامت اینها — شرع اوراد کرده تعیینها
اندرینجا که ذکر شد مجنون — گفت از خانیه بمضمون
هست مجنون مطبق از انسان — نادرست ست اصل الفت آن
گاه دیوانگیش برباید — بعد با هوش خویشتن می باید
آن زمان که بهوش آید باز — گر امامت کند شدست جواز
در کتاب نصاب تعیین ست — نیز در جامع البساتین ست

ببلاغت رسید چون باریش — حکم او را چگونه داری پیش
بود آن پسر اگر خوشرو — حکم مردست نیز حکم او
آن پسر خوبرو بود اما — مثل زن عورت ست سرتاپا
گر محاذی شود بمرد او باز — گفت اورا مفسد است نماز
هست امام محله فاسق اگر — گر ز قومش رود بجای دگر
رسد آن رفتنش باو یا نی — میرسد این سخن ز شیبانی
لیک در عید جمعه است اگر — نرود مقتدی بجای دگر
گر قراوت بکرد با الحان — گفت اندر کتاب قاضی خان
لحن فاحش بود نماز فساد — غیر فاحش بود کراهت باد
ای دریغا که اندرین ایام — رفته ضعف عجیب در اسلام
اکثرون امام الحانند — قاره فاسقان احلانند
فضلاء عالم برین هستند — متحمل چرا این هستند
در نهایه امامت اعمی — نزد مالک نبوده هست روا
اینچنین در صلوة مسعودی — دیده شد آنچه شرع فرمودی
نزد مالک امامت فاسق — نیست جائز بقول آن حاذق
آن امامیکه داردش یکدست — نزد اصحاب با کراهت هست
در ادای حروف از قرآن — نتواند بکرد اگر انسان
گر کند جهد نیک عمر دراز — روز و شب از طلب نه استد باز
بچنین جهد آشکار نهفت — درستی نمی تواند گفت
هست جائز نماز این انسان — لیک گفتند بزرگان جهان
نتوان شد باتفاق امام — این روایت ز عمدة الاسلام

ذکر کردند بزرگان سبل
یا کند وقف او بجاے وصل
ورفتها واے قاضی خان خیر
لفظ لا ینبغی از تهذیب
هم باجرت امام بگرفتن
لیک فتواے عالمان ما
جست فتوی یکی ز اهل یقین
گر ندا دند امام در اسلام
سنت مستحب ندانند هم
هست جائز امامتش یا نه
اشرف بندگی که هست نماز
آن زمان با خدا که هم از اند
چه مناسب جهول دنیا دوست
صاحب خانه اذن ناکرده
این روایت ز شرح اوراد است
اصل او هاست صاحب خانه
نیست جائز بکودک و بزنان
از ائمهٔ بلخ ز اهل حق
گفت جائز امامت صبی
نیز در نفل مطلق ست خلاف
در جمیع نماز المختار

گر کشیر تنحنح ست رجل
یا بسازد بجاے وصل او فصل
گفت امامت نمی کنند باغیر
از خلاصه نیز از ترغیب
هم دریںجا کراهیت گفتن
کره نبود درین زمانِ ما
از امام همام رکن الدین
چه بود فرض واجب ست کدام
گر امامت کند چنین آدم
گفت نے آن امام فرزانه
وقت یکرنگے و محل راز
افضلِ قوم پیشوا سازند
پیشوا در محلّ راز او ست
کرد امامت کراهه بشمرده
از بزرگان وین خبر داد است
با امامت ز مرد بیگانه
در نماز اقتدا کند مردان
در تراویح سنتِ مطلق
لیک قول مشایخ ما نے
در میانِ ائمهٔ دل صاف
در هدایه فلا یجوز شمار

زین سبب که نوافلِ صبیان
چونکه ویران کند نماز صبے
صاحبِ جرح سائل ست اگر
نیست جائز نماز صحت مرد
در پس مستحاضه پاک زنان
قائمی اقتدا القاعد کرد
لیک قول محمدِ حق دین
متوضے پسِ تیمم دار
بخلافِ محمد ابن حسن
بوالمکارم بزرگ شرع نشان
که بشر طیکه در وضو داران
آب اگر هست در طهارت دار
چون محمد امام شهد مقال
تیمم که با وضو داران
در خلاصه ائمهٔ دل صاف
لا بسے اقتدا العارے کرد
اقتدا کرد قارے با امی
ورکند اقتدا با خرس باز
امی چون نماز را بوجدان
قاضی هم بجنب او تنها
نیست جائز نماز امی مرد

هست دون از نوافلِ مردان
قول مجمع قضاش لازم نے
گر امامت چو با صحیح اگر
در جمیع کتابها آورد
گر کند اقتدا درست مدان
اقتدا ایش بود درست ای مرد
غیر جائز بود علی التعیین
اقتدا می کند جواز شمار
غیر جائز بود برادر من
گفت از مضمرات غیر آن
نبود آب اگر جواز پدا ان
نیست جائز بهر دهر سته یار
غیر جائز بگفت در هر حال
در جنازه کند امامت آن
گفت جائز بود بغیر خلاف
اقتدا ایش درست فی ایرد
بدرستی نماز جائز نے
گفت ائمه نبوده است جواز
می بخواندی نوشت قاضیخان
می بخواندے همان نماز آنجا
در هدایه صحیح جائز کرد

نبود در نماز قاری آن
اینچنین اقتدای امی کس
اخرس ار اقتدا بامی کرد
قومی از امی قومی از قاری
بوحنیفه امام شرع نهاد
در هدایه دلیل هر دو قول
در هدایه و غیرها فرمود
که کند اقتدا بمومی این
مومی با مومی اقتدا کردست
مگرش موتمش بود قاعد
اندرین حال اقتدای این
نیست جائز امامت سکران
کودکے شد امام باکودک
در کتاب خلاصه مذکورست
گر ز خنثای شکل هست انسان
کرد امامت بمثل خود خنثی
بصبی مراهق اے درویش
متنفل بمفترض شد امام
مفترض گر بنفل خوانده
شخصے خوانده است فرض اگر
گر کند اقتدا بآنکس این

نیز جائز بگفت قاضی خان
نادرست ست گفت با اخرس
گفت باشد درست تشنه مرد
کرد بامی اقتدا یارے
گفت باشد نماز جمله فساد
گفت از لطف خالق ذو الطول
کس توانا ست بارکوع و سجود
غیر جائز بود علی التعیین
اقتدایش درست آورد دست
مضطجع هست امام امی ساعد
غیر جائز بود علی التعیین
شرح اورا دکرده است بیان
در هدایه جواز دان بیشک
نیز در چند نسخه مسطور است
جائز ست گر شود امام زمان
یا ببروان نبوده است روا
جائز است اقتدا بمثل خویش
غیر جائز بود بقول تمام
کرد امامت درست ای بند
شخصے دیگر بود بفرض دگر
غیر جائز بود علی التعیین

ماسحے موزه گر بغاسل ها
هم درین باب شارح اوراد
اقتدای صحیح اینجا باز
گر نداند امام را تعیین
در خلاصاے هم ز قاضیخان
اقتدا بر مقیم مسافر کرد
گفت بعد از خروج وقت آنا
این سخن از ائمهٔ داففے
اقتداے مقیم مسافر را
در صحیفاے شرح اوراد ست
حنفے مذهب خداے طلب
متعصب نباشدش آن یک
نشود منحرف بقبلهٔ او
نیز او وتر را بلا شبهت
یا کننده بود بتعیین او
هم نسازد وضو ز اے اعمل
آب که قدر قلتین بود
زان چنان دان اگر وضو نا کرد
بهمین شرطها گشت بیان
شک بایمان خویش کردن چیست
گوید آن شخص که درین درگاه

گر امامت کند شدست روا
بزبان رصح بسازد یاد
هست بر ماسح جبیره جواز
یا مقیم ست یا مسافر این
نبود صحت اقتداے آن
وقت اگر هست صحت ست امرو
غیر جائز نوشته اند علما
بدلائل بگفت در کافے
هست در وقت بعد وقت روا
خیر از بزرگان دین داد ست
مقتدی شد بشافعی مذهب
هم بایمان خود نآرد شک
یعنی در مغربین باشد رو
نگذارنده است یک رکعت
بعد خون قے و دهانش وضو
یعنے آنکس ز آب مستعمل
گر نجاست درو وقوع شود
از خلاصه سراجیه آورد
می توان کرد اقتدا بر آن
انچه درین کتاب بهامر ولیست
انا مومن انشاء الله

میمرم مومن از خدا خواهد / گر جبین گوید اقتدا شاید
قول ترغیب کوزه پشت انسان / فی الاصح نادرست امامت آن
در کتاب هدایه تعیین ست / در نهایه و کافی هم اینست
مقتدی گر یکی ست چون برخاست / از یمین امام خیزد راست
لیک نزد محمد آن شه مرد / مقتدی هر جگاهے باشد فرد
اصبعش نزد پاشنای امام / می نهد آن یکے دران هنگام
لیک قول دو بزرگ طاهر / خیزد از راستش هو الظاهر
گر بود سوی چپ و یا در پس / جائز اما بسے بود آن کس
مقتدے هر جگاهے باشد دو / پیش استد امام ازین دو
از ابو یوسف آمدست بیان / گفت استد میان دو انسان
گفت صاحب هدایه آن اجل / پیش استادنش بود افضل
درمیان دو مقتدی استاد / گفت این فعل را مباحش یاد
گفت صاحب خلاصهٔ طاهر / پیش استد زدو هو الظاهر
شرح اوراد را بود بیشک / گر بود مقتدی یکے کودک
از یمین امام باید خواست / مرد بالغ چنانچه خیزد راست
زن اگر مقتدی ست کرد اعلام / گفت می استد او به پشت امام
مقتدی یک زن ست هم یک مرد / مرد را سوی راست باید کرد
زن به پشت امام استد زین / این بود مذهب ائمهٔ دین
گر یکے مرد یک صبی یک زن / اقتدا می کنند چیست سخن
استد از سوی راست بالغ کس / از یسارش صبی و زن از پس
هر جگاهی که قوم باشد بیش / بے تکلف امام استد پیش

ور یمین یا یسار صف شد امام / او گنهگار شد نماز تمام
اینچنین استد او میان صف / هم گنهگار شد بقول سلف
ور یمین امام یک کس بود / گشت شارع بطاعت معبود
اقتدا کرد بعد دیگر یار / استد این آدمی بسوی یسار
اقتدا کرد باز یک انسان / متقدم شود امام آن
در جمیع کتابهاے سلف / قوم چون هر جگاه بندد صف
صف به بندند اولاً مردان / بعد مردان بود صف صبیان
بعد صبیان بود صف خنثے / بعد خنثی صف آورند نسا
گر محاذے شود زنے با مرد / مر یکے را نماز فاسد کرد
پیش ازین گفته ایم بالتفصیل / زان نکردم درین محل تطویل
صورت این مسائل مشهور / در فساد نماز شد مذکور
بجماعت زنان که میدانے / یعنی حاضر شوند شان یعنی
در هدایه بود زنان جوان / گفت حاضر شوند کراهت وان
بعجوزه بفجر خفتن شام / گفت رخصت بود ز اعظم امام
در جمیع نماز عندهما / گفت لاباس مر عجوزه نسا
در فتاوای کافی است عیان / نیز در چند نسخه است بیان
در همه وقت منع تعیین است / گفت الیوم فتوی بر اینست
در جمیع نماز پره زنان / بجماعت رود کراهت دان
نیز در مجلسان وعظ چنین / منع کردند بزرگان دین
نیز در شرح بو المکارم هم / فتوی بر این نوشت اهل کرم
بد رستی ازین سبب زنها / میگذارند نماز را تنها

گر جماعت شوند زنان خود با / بامامت اگر کنند ادا
ور خلاصه بود اساوت آن / ورهدایه کراهت ست چنان
بجماعت اگر کنند تمام / قف بگیرند ور میانه امام
برابر استند ۱۲
در کتاب هدایه آورده / حضرت عائشهؓ چنین کرده
عائشهؓ بازنان که گشت امام / گفت بودے در اول اسلام
شرح او را دنقل کرد چنان / یعنے از جامع الصغیر خان
هست مکروه انفراد امام / بمکان بلند از اقوام
گفت مکروه زین سبب اصحاب / او مشابه شود باهل کتاب
قوم اگر بر مکان اعلی هست / بوده باشد امام جای پست
از جوامع نوشت این خوش فات / یعنے اندر بیان مکروہات
نیز در ظاهر الروایه آن / بخلاف طحاوے کرده بیان
اینکه مکروه گفته اند کبار / بوده باشد بلند چه مقدار
ذکر کرده طحاوی آن شه مرد / او مقدر بود بقامت مرد
قول دیگر ز بزرگان نکو / چون شود واقع امتیاز باو
قول دیگر بقدر گز آورد / بر همین اعتماد باید کرد
چیست تنها درون طاق امام / کره گفتند عالمان عظام
پای در مسجد است لیک سجود / گشت در طاق بد نخواهد بود
این روایت ز شارح اوراد / در بیان کراهیت شد یاد
در صلوٰة فقیه مسعود ست / در بلندی امام قوم به بست
بوده باشد مع امام سه تن / کره نبود باتفاق سخن
از طحاوی چو شارح اوراد / کرد در بابت امامت یاد

مانع اقتدا است چند اشیا / میکند منع صف تام را
راه عامه و نیز جوے کلان / چیست جوی کلان بساز بیان
کس بسازد عبور زوارے ناج / غیر ممکن بود بغیر علاج
یعنے بے قنطره مثل آن / نتواند عبور کرد انسان
راه عامه چو عجله یا او بار / برود منع اقتدا بشمار
منع گفتند بعضے اهل عمل / اندران راه که برفت جمل
هر جگاہے ازین بود کمتر / جائز است اقتدا کنند اگر
درمیان امام قوم اما / فرجهٔ مانده است در صحرا
فرجه باشد اگر بقدر دو صف / مانع اقتدا است گفت سلف
قول دیگر ز بزرگان دین / که دران فرجه که شد تعیین
نبود امکان صف در و بستن / هست جائز نماز او بے ظن
در صلوٰة فقیه دین مسعود / سخن عالمان ما این بود
قدر یک صف کشاده است چنان / نزد ما اقتدا درست مدان
هم در اینجا نوشته اند سلف / بود آنجا امام با سه صف
بعد ازان قوم آن نماز بدید / جامه های صف میانه پلید
تا روا شد نماز صف میان / هم نماز صف سوم و پران
شد نماز صف میانه فاسد / گو بیا قدر یک صف است کشاد
لیک سه شخص را ز صف میان / گر بود جای جامه پاک چنان
هست جائز نماز صف اخیر / اوست داننده تر ز ما تقصیر
نیز در این کتاب شیرین گو / مانع اقتدا بود آن جو
از امام سرخسی نیکوطی / گفت زورقچه رود در روے

بروایات شرح جوے کلان
مانع اقتدا که باشد آن
یعنے وقتیکه جست ازوی مرد
که تکلف درو بباید کرد
یا که پل حاجت آید اندر وی
این بود قول آن شریف طی
پل اگر ساختند بر آن جو
مانع اقتدا از دیگر سو
هست بر پل یکے نماز گذار
اینچنین ناروا بود ای یار
گر دو کس هست حضرت یعقوب
گفت تجویز بر خلاف دو خوب
سه کس استاده است اگر بر پل
اقتدا جائز هست عند الکل
گفت در ترغیب الصلوة سلف
نزد بویوسف ست دو کس صف
لیک نزد محمد و نعمان
صف نبود است کم ز سه انسان
در کتاب خلاصه کرد آگاه
مانع اقتدا کرد آن راه
اتصال صفوف اگر بطریق
گر نشد مانع است بالتحقیق
گر صفوف است متصل بر راه
اقتدا صحت ست بی اشتباه
شرطش آن صف که بر طریق استاد
هست سه کس و یا ازو ست زیاد
نزد محراب امام در مسجد
بود اندر نماز اے عابد
اقتدا کرد شخصے از بیرون
گفت کنز العباد این مضمون
گر بود اتصال با صفها
بیقین اقتدای او ست روا
یعنی با شرط اتصال صفوف
شد روا ورنه اقتدا موقوف
هم ز شرح طحاوی و ترغیب
نقل سازد ز بزرگان لبیب
پر بود اندرون مسجد اگر
صف چو پیوسته تا به پیش در
جائز ست اقتدای بیرون مرد
پس درین احتیاط باید کرد
بین اقوام آدم بیرون
خالی ماند که بگذرد گردون

بجز

نبود جائز اقتدای این
فتوی بر این بود علی التعیین
گر اندر نماز گاه عید
هست جائز اگرچه هست بعید
گفت در روز عید چون علما
حکم مسجد بود محوطها
هم نوشتند عالمان سعید
خلق اگر در نماز گاه عید
بجماعت کنند فریضه ادا
حکم او می کنند چون صحرا
بین یک صف که از صفوف گر
قدر گردون گذر بماند اگر
غیر جائز نوشته اند سلف
اقتدای که کرده است آن خلف
شخصے بر سطح مسجدی شد هست
اقتدا با امام مسجد خواست
ور در مسجد بست اگر در بام
نشود اشتباه حال امام
شرح اوراد اقتدا ے آن
گفت فی قولهم درست بدان
نبود باز هم تمام تمام
نبود اشتباه حال امام
حال او اشتباه شد بر این
اقتدا نادرست بالتعیین
در کتاب خلاصه آورده
در امامت چنین بیان کرده
خارج مسجدے دکانی هست
لیک با مسجد ست او پیوست
خیشی در همان دکان مردی
اقتدا با امام خود کردے
شد روا باشد اتصال صفوف
متصل نبود اقتدا موقوف
گفت تکبیر مقتدی با امام
بیشتر از امام کرد تمام
گفت ابوجعفر سخن نافع
الاصح عنده هم شد شارع
مقتدی در رکوع امامش یافت
گفت تکبیر را کفا بشتافت
از فتاوای خانیه شد یاد
آن شروعش بغیر جائز باد
چونکه تکبیر اولین اے خیر
که محلش قیام بود نه غیر

ابو

گفت در آخر السلام امام
هم علیکم نگفت آن هنگام

آدمی اقتدا باو کرده
علما در کتاب آورده

نبود جائز اقتدا اکنون
اینکه گفت السلام شد بیرون

لیک بهر سجود سهو سلام
داده است اقتدای اوست تمام

عمد سهو سلام یا نسیان
شنو از بنده حکمهای آن

بنگر فصل مفسدات نماز
گفته بودم نگفتم اینجا باز

هرجگاهی مقیم باشد مرد
اقتدا بر کسی مسافر کرد

او دو رکعت که خوانده داد سلام
و وی دیگر کند مقیم تمام

باقی مانده نماز خود را آن
مثل مسبوق ادا کند وجدان

فی الاصح در دوئی اخیر این مرد
بے قراءت اداش باید کرد

این سخن در ہدایہ مے آرد
نیز کافی دلیلها دارد

در بیانِ قراءت آورد است
بس همین کس که اقتدا کرد است

یافت چون اولِ نماز همان
اندرین دو ست لاحق این نسیان

بس قراءت بلاحقان کردن
اہل فتویٰ حرام گفت ای تن

گوئیا در پس امام ست آن
حرمت او ازین سبب میدان

قول بعضی ست مثل مسبوق او
پس قراءت کند چو در این دو

سجدهٔ سهو گشت لازم بس
مثل مسبوق میکند آن کس

مثل مسبوق ازین سبب باشد
بس قراءت با و ادب باشد

چونکه فرض قراءت ای اجل
گشت ادا در دو رکعت اول

حکم شد بین حرمتِ مندوب
احتیاط این بود نکردن خوب

بشنو اکنون روایتی ست غریب
شرح او را و گفت از ترغیب

بیقین

بیقین مسافرین آو امام
بوده باشد کسی مسافر امام

گر نداوی سلام خوانده دو
نیست بار کعت سوم چون او

آنچه قوم مسافرند امام
گفت سازد متابعت به امام

لیک قوم مقیم بی شبهت
نکنند با امام تبعیت

نکند نیت امامت اگر
گشت در دو ادا نماز سفر

شفع ثانی اگر بخواند او
در حق اوست نافله این دو

در پس نافله گذارنده
اقتدا کرده فرض خوانده

نبود جائز اقتدای آن
می نشیند ازین سبب ایشان

گفت بعد از سلام اگر این تن
کرده ام نیت اقامت من

شفع ثانی که ذمه را دارند
خیسته لاحقانه بگذارند

چونکه اینجا سفر بود به یقین
شک بود نیت اقامت این

ما چه دانیم نیت آن یک
حکم ثابت نمی شود با شک

گر به نسیان نخسته ست امام
سازد این قوم خود نماز تمام

بمقیم اقتدا مسافر کرد
چار خواند به تبعیت این مرد

دوی او با متابعت شد چار
قطع در دو نمی کند این بار

گوش کن در صلوة مسعودی
قولهای عجیب فرمودی

به مقیم اقتدا مسافر کرد
وقت اگر هست صحت ست ای مرد

لیک بعد از خروج نیست روا
چونکه شد قعدهٔ اولین اینجا

واجب ست بر امام بر این فرض
زین سبب ناجواز گردد عرض

چار رکعت نماز فرضی را
شفع اول مقیم کرد ادا

در دو دو آخر از مسافر مرد / اقتدا کرد و غیر جائز کرد
چونکه در شفع ثانی آیت رب / خواند نشد مر مقیم راست ادب
در دو رکعت با این مسافر تن / فرض هست از کلام حق خواندن
این قراءت با این مقیم او بست / مانع اقتدا ازین سبب است
اقتدا کرد معترض بنده / نیست جائز به نفل خوانده
گر قراءت در اولین آن / ترک گشته است از مقیم انسان
گر بخواند در آخرین نماز / اقتدا کرد این مسافر باز
نیست هم جائز اقتدای او / با تو گویم دلیل‌های او
گشت قاضی در آخرین نماز / بمحل ادا رود او باز
از قراءت که خالی ماند این دو / ناروا گفته اند ازین رو
گر دوگانه سه گانه است نماز / اندرین جا نوشته اند جواز
این همه وجه از مقیمین مرد / بمسافر بغیر وقت بکرد
در فتاوی کافی هم به یقین / چون دلیل همین کند تعیین
لیک بنوشت از دوگانه نماز / از سه گانه هم او نه گفتی باز
گفت بعد از خروج بی شبهت / فرض او چار نی به تبعیت
آنچه گفتند می کنم تقریر / اوست واننده تر ز ما تقصیر
در شریعت کسی مسافر کیست / حکمهای نماز ایشان چیست
این مسائل اگر جدا خواهی / در نماز مسافران آید
حکم مسبوق اینچنین لاحق / زود آید مدد کند خالق
بزرگانیکه زیر سر خشتند / در کتاب خلاصه بنوشتند
چند فعل نماز گر ز امام / ترک شد ترک می کنند اقوام

[illegible]

گر نخواند قنوت امام چنان / قوم هم می نکنند ترک آن
نیز تکبیرهای هر دو عید / ترک شد قوم ترک باید دید
یا شود ترک قعدهٔ اولی / قوم هم می نکنند ترک او را
آیت سجده را اگر خواند / نکند سجده قوم هم ماند
اینچنین کرده بود سهو امام / کرد آنجا نماز خویش تمام
سجدهٔ سهو هم بجا ناورد / قوم هم نیز ترک باید کرد
چند موضع بود امام او را / گر کند قوم راست ترک او را
سجده را اگر زیاد آورد / مقتدی تبعیت نباید کرد
گفت تکبیر عید امام زیاد / مقتدی بهوش سامع باد
از اقاویل حضرت اصحاب / نه بر آید به تبعیت در باب
از اقاویل شان بر آید وی / نشود تابع این شریعت طی
در نماز جنازه پنج کرت / گفت تکبیر نیست تبعیت
قعدهٔ آخرش نشست امام / بعد از آن چیست ساهیا به قیام
مقتدی در جلوس نشیند / یعنی انجا امام را بیند
گر مقید بسجدهٔ دیگر / نشد آنوقت بازگشت اگر
چون نشسته امام داد سلام / همرهٔ او کند نماز تمام
گر مقید بسجده گشت امام / مقتدی خود کند نماز تمام
گر نه بنشست امام در چارم / چیست سهوا بر کعت پنجم
بتشهد نشد و مقید این / باز بر هر سلام با تعیین
گر مقید بسجده گشت امام / گفت فاسد شود نماز تمام
چند اشیاست گر امام نساخت / مقتدی بایدش باو پرداخت

[illegible]

اوبہ تکبیر افتتاح و دودست
گر نخواند ثنا سے سنت امام
لیک در فاتحہ و در سورہ
ترک تکبیر انتقال ازان
ترک تسبیح گر بکرد امام
سمع اللہ گر نگوید آن
التحیات اگر ازو ماند
ماندہ باشد سلام اگر ز امام
ترک تکبیر کردہ در تشریق
مقتدے در دم رکوع سجود
کرد آندم امام رفع سر
بزرگ دہر شارح اوراد
نزد یکچند عالمان عظام
چونکہ تسبیح گفتنش سہ بار
لیک قول صحیح این ہنگام
چونکہ تسبیح سنت ست یقین
نیز این شارح طریق نورد
التحیات مقتدے می خواند
خیست بار کعت ثانیہ امام
اینچنین ست در اخیر نماز
این تشہد نکردہ بود تمام

گر نہ بر داشت مقتدی راست
قوم لیکن ثنا کنند تمام
شدہ است اختلاف مشہور
گر شود گویند مقتدیان
قوم تسبیح گوید آن ہنگام
می بگوید ولیک مقتدیان
بدرستیکہ قوم مے خواند
قوم در آن محل دہندہ سلام
قوم مے گویند بالتحقیق
یعنے تسبیح سہ نگفتہ بود
مقتدی چون کند بساز خبر
کرد از خانیہ ذخیرہ یاد
گفت تسبیح را کنند تمام
فرض باشد بنزد بعضے یار
میکند او متابعت با امام
ہست واجب متابعت تعیین
از کبیرے و خانیہ آورد
پارہ خواند پارۂ او ماند
خیزد این مقتدی بکردہ تمام
مقتدی بود در تشہد باز
داد آندم امام خویش سلام

بس ورا ساختہ تشہد این
گر نکردہ بود ورد و تمام
ہم ز دعوات ماند چون انیست
چون موذن اذان اقامت را
بس تو باب اذان اقامت بین
گر مصلے ست مقتدی اے پیر
بتفاصیل در صفات نماز
منفرد ہست با امام انسان
سنت مستحب و غیر آن
در بیان قرادت آوردیم
در محل قرادت آید کس
گر امامش کند قرادت پست
ور امامش بلند مے خواند
چونکہ اینجا شنیدن قرآن
فے الصلوۃ المخافۃ ثنی
گر بود در دم رکوع امام
گفت تکبیر قائماً آن کس
بس بماند ثنا علی التعیین
نقل کنز العباد شد ز انصاف
در صلوۃ فقیہ دین مسعود
اقتدا کرد آو دمے آنجا

مے بگوید سلام بالتعیین
میسد ہد ہمرہ امام سلام
بدلیل تمام تعیین ست
کے بخیزد امام قوم آنجا
بتفاصیل شد و در تعیین
گوید او در کدام دم تکبیر
گفتہ بودم نہ گفتم اینجا باز
فرض و اجب ز خواندن قرآن
واجبے سکوت مقتدیان
باز اینجا بیانش نے کردیم
اقتدا کرد با امامش بس
خواند این کس ثنا کہ سنت ہست
بہ یقین خواندن ثنا ماند
ہست لازم بہ مقتدی انسان
بنوشتند بر ہمین فتوے
اقتدا کرد شخصے آن ہنگام
بے توقف کند رکوعش بس
مشتغل می شود بہ تسبیح این
این سخن را صحیح کرد حساب
در نمازے امام راکع بود
گفت تکبیر ہم بگفت ثنا

هم نگروه رکوع آن هنگام   سر برآورد از رکوع امام
بس همین رکعتے که آمد آن   نزد ما در نیافت آن انسان
چونکه در این رکوع ای عباد   با امامش مشارکت نه فتاد
نیز کنز العباد تعیین کرد   از کتابِ ذخیره نقل آورد
لیک اندر رکوع پشتِ این   تسویه یافت گشت بالتعیین
گرچه تسبیح گفته نتواند   یافت این رکعت او چنین داند
یعنے آن دم امام رفع سر   از رکوعش نکرده بود اگر
پیش از تسویاے پشت اگر   کرده باشد امام رفع سر
کرد آنکه رکوع بے شبهت   نزد هر سه نیافت آن رکعت
در صلوٰة فقیه مسعودست   از ائمه چنانچه فرمودست
در قعود و سجود بود امام   اقتدا کرد شخصے آن هنگام
چون ثنا را بخواند او یانی   نزد بعضے ائمه تا وانے
این قعود و سجود نے محسوب   که درین دم بخواندنِ او خوب
نزد یک چند عالمان عظام   هست واجب متابعت با امام
از براے اقامت واجب   ترک سنت به است ای صاحب
در محلِ قعود امام که هست   اقتدا کرد آدمی بنشست
گر تشهد نساخته آغاز   پیشوا خیست او بخیزد باز
التحیات کرده بودے سر   خیست مر مابقی امام اگر
نزد بعضے متابعت سازد   التحیات اگرچه آغازد
چونکه ذکرست او درین هنگام   هست واجب متابعت با امام
نزد یک پاره رود به قیام   التحیات را بکرد تمام

هست یک ذکر چون تشهد بس   نکند قطع ذکر انجا کس
هر که دارد ز آخرت اندیش   سر نبردارد از امامش پیش
پیش تر برداشت سر اگر ز امام   گفته بے شبهه بهترین انام
روز محشر که او برانگیزد   سرِ او چون حمار برخیزد
زینهار اے برادران زنهار   توبه سازید از همین کردار
سر که فاضلترین اعضالیست   چون سرِ خر شدن چه رسوایست
سر که برداشت دید آن هنگام   سر بسجده بود هنوز امام
سخنِ عالمان عقبی پیش   باز بنهد بسجده راس خویش
چون خطا کرد بر خطا بودن   نیز آن هم خطا بود بے ظن
نیز فرمود شارح اوراد   سجدهٔ یا دو سجده کرد زیاد
گر بسهوا بود نماز او   که باجماع غیر فاسد گو
عمدًا او ساخته بود هر گاه   گفت نزدِ محمدست تباه
آنچه گفتند بزرگانِ دین   یعنے قول صحیح باشد این
در خلاصه و غیرها فرمود   مقتدی از رکوع خواه سجود
پیش بر داشت راس خود ز امام   باز گردد و چنانچه گشت اعلام
بازگشتن ز بهر تبعیت   نشود در رکوع بے شبهت
در صلوٰةِ فقیه مسعودست   بسندها حدیث فرمودست
گفت پیغمبر صغار و کبار   پنج انواع شد نماز گزار
هر یکے را نصیبهٔ افتاد   هر یکے را ثواب حق هفتاد
به یکے پنجه است با یک بست   شد یکے یک ثواب را شایست
هر یکے هیچ نے ثواب این   کیست این شخصها بکن تعیین

یعنے هفتاد مر امام نماز
آنکه سازد متابعت به امام
به امامش موافقت چون کرد
چیست برگو موافقت به امام
با امامش برابر این آدم
با امامش مخالفت چون کرد
یعنے پیش از امام که وارد
نیز اندر صلوٰة مسعودے
در نماز چهار گانه که هست
مقتدیها باختند گمان
چیست بار کعت ثلث آنها
باز کردند انچه کرده تمام
چون دو واجب که مانده اند آنها
یک به تبعیت امام خویش
در نماز فریضه در هر جا
او که بعد از قیام ساز د و رک
بازگشته نے شود به یقین
بنوشته است شارح اوراد
گفت ائمه دین صف اول
هم ز ثالث زیاده تر ثانے
فرجه هست در صف اولے

هست پنجاه با موذن باز
بست حصه ثواب اوست تمام
می بود یک ثواب با این مرد
تا که فهمند این سخن را عام
سر فرود آورد و بر آرد هم
هیچ نبود ثواب با این مرد
سر بر آرد و یا فرود آرد
گویم انچه ائمه فرمودی
چون دو رکعت امام خواند نشست
بنشسته امام از نسیان
بعد دانند از خود ست خطا
میکنندش متابعت به امام
باز کردند آن مسلمانها
واجب دیگر ست قعده پیش
چون شود ترک قعدهٔ اولیٰ
قعدهٔ اولش شده ز و ترک
در همه حالها مگر در این
ساخته در بیان مسجد باد
در جمیع صفوف هست افضل
بمراتب چنین بود دانے
صف ثانی ست ممتلی اما

میکند پاره صف ثانے را
بهر تقصیر که درو هستند
صف اول که پر شد از انسان
هر کجا فرجه بیابد کس
در مقامی که از زحام اناس
گر رود پیشتر اگر این یار
از همین خوف از همین اندیش
حق تعالی بفضل خود ضعف
مسجدی را که پر شد است صفوف
گر گذشت از رقاب آدمیان
از ذخیره چو شارح اوراد
ذکر کردند عالمان عظام
آمد آواز کفش انسانے
گفت ابو یوسف آن بزرگ قلم
گفت آن رهبر مسلمانے
خوف آمد عظیم بر وی دان
وز محمد امام راه نورد
شده هست از ابو مطیع سخن
قدر تسبیح مکث شد یا دو
گفت ابو القاسم از کسی ست غنے
بوده باشد بقیه آینده

حرمتے نیست چونکه بر آنها
صف اول چرا به بر بستند
ندهد زحمت این آدمیان
که دران جایگاه استادیس
آید آنجا کسی شریعت پاس
مسلم ایذا همی کشد زین کار
هر جگاهی نرفت آنکس پیش
سید هدا جرا و ز اول صف
فرجهٔ یافت پیشو و موقوف
گفت ائمه بود کراهت آن
در بیان رکوع کرده یاد
در محل رکوع بود امام
منتظر میشود به او یا نے
یعنے پرسیدم از امام اعظم
گر شود منتظر بافسانے
یعنے امر عظیم شرک ست آن
بکراهیتش روایت کرد
نبود باس منتظر گشتن
گفت شعبے نکوے باس باو
نبود جائز انتظار کنے
جائز ست انتظار این بنده

گفت ابولیث آن شریعت طی
نبو وجائز انتظار آن
بزرگانی که گفته اند لاباس
لیک کرد آنجا بو حنیفه خبر
ترس کاری سر عباد تهاست
در خلاصه ز ظهر خفتن شام
می بخیزد ز بهر سنت زود
می شود منحرف ولے ز آنجا
پاشود منحرف بسوے پس
گر نخواهد رود به بیت همان
نبود بعد او تطوع اگر
گشت فارغ نشست مستقبل
گر شود ذاهب اختیار اوست
هر کجا هی نشست در محراب
چون نشیند بقوم سازد او
هست مسبوق گردش اما
در فتاوی قاضی کرد اعلام
مستحب است که برین انسان
گفت یمنای قبله ای عاقل
در غنیه نوشته اند سلف
روی بر سوے او که گردانند

اگر آینده را شناسد وے
گرنه بشناخت غیر باس بدان
سخن هر یکے بدیده راس
ترس آن قول انتظار سبر
بهترین جمیع طاعتهاست
گشت فارغ دران زمان که امام
کرده المکث قاعداً فرمود
سوے یمنے شود و یا یسری
از مکانے که فرض خواند کس
میگذارد تطوعش را آن
یعنے چون بامداد یا دیگر
گرچه المکث گفت در منزل
ور نشیند الی طلوع نکوست
تا طلوع ذکا کثیر ثواب
نیست مسبوق اگر خدای او
سوے یمنائے خویش یا یسری
چون بشد فارغ از نماز امام
گردوش بایمین قبلهٔ آن
هست بیشک یسار مستقبل
هست مسبوق اگرچه آخر صف
او کراهت بود یقین داند

این چنین در صلوٰة مسعودی
چون نمازش امام برخواند
کرد نسیان امام قوم اگر
هر نمازے که کس ادا سازد
در دعا گفت شارح اوراد
در دعا هر دو دست بردارد
دستها تا محاذ صدر آرد
قول بعضے ز صاحبان عمل
باطن کف کند بسوے سما
هم دل خویش را کند حاضر
موقنا بالاجابة آنجا
رو بسوے سما نباید کرد
بین جهر مخافت ازین باد
بتضرع دعا کند تکرار
از دعا گشت فارغ ای خوش ذات
در ذخیره کتاب استحسان
نیز در فصل و ترشد تعیین
در صفات نماز گفت آنجا
نیز در کافی ست در عیدان
این چنین در خزانة المفتین
در کتب زین سخن بود بسیار

ز ابن عباس نقل فرمودی
زود رو سوے خلق گرداند
قوم با چیزے می کنند خبر
بعد فارغ شدن دعا سازد
در بیان دعا که کرده یاد
یعنی آن هر دو دست که دارد
قوے تا منکبیه بردارد
تا نماید بیاض هر دو بغل
ضم با دست کردے با اخری
بین دو دست خود شود خاطر
میکند با خدای خویش دعا
تسمیه گوید و درود این مرد
می بسازد دعا بر او رسعد
او سطش پنج المکش هفت بار
باز گوید علی النبی صلوٰة
گفت اصل دعا بود پنهان
بعد ازین در هدایه است چنین
چون دعای بناست بر خفا
گفت اصل دعا کند پنهان
آخر بهای فصل سنت بین
عدو او برون ز تحت شمار

در همه جا دعا که تعیین است	گوش کن خواندن دعا است

اللهم اغفر لی ولوالدی ولمن دخل بیتی مومنا والمومنین والمومنات
والمسلمین والمسلمات الاحیاء منهم والاموات انک مجیب الدعوات
ورافع الدرجات ومنزل البرکات وقاضی الحاجات برحمتک یا ارحم الراحمین

این چنین در کتاب حصن حصین	هست چندین دعا ور اربعین
آنچه مختار بزرگانِ ما	ذکر سازم برادران اینجا

اللهم اغفر لما قدمت وما اخرت وما اسررت وما اعلنت وما اسرفت
وما انت اعلم به منی انت المقدم انت المؤخر لا اله الا انت الخبیر المجیب
اللهم انی اسألک رزقا طیبا وعلما نافعا وعملا متقبلا اللهم اعنی علی ذکرک
وشکرک وحسن عبادتک برحمتک یا ارحم الراحمین وبعد الصلوات الصبح
والمغرب ایضا قبل ان یتکلم اللهم اجرنی من النار یا مجیر سبع مرات حصن حصین

که در انوار اربعین آورد	این دعا را صحابه میکرد

اللهم انا نسألک مما سألک نبیک محمد علیه الصلوة والسلام ونستعینک مما استعاذ نبیک محمد علیه الصلوة والسلام

در دعا گوید ار بحق فلان	در خزانه است کره باشد آن
یا که گوید کسے بحق نبے	نیست مشروع در خدا طلبی
هر که سازد نماز فجر ادا	بنشیند الے طلوع ذکا
از نبی گفت شارح اوراد	چار کس را خرید کرد آزاد
هم چنین چار کس بود بی قیل	که ز اولاد حضرت اسماعیل
میکند در حدیث حصن حصین	بلکه زین چیز دوست تر تعیین
گفت هم از نماز دیگر بس	تا غروبِ ذکا نشیند کس
آنچه اجر یکه در پیِ فجر است	در پسِ او همین قدر اجر است

از بواقیت هم پیغمبر	شرح اوراد کرده است خبر
بجماعت نماز عجمه ادا	کرده بنشست تا طلوع ذکا
گرد در رکعت و یا چهار نماز	در رضاے خدا می خواند باز
گفت گرداندش حرام از نار	بادشاه ازل تن آن یار
غیر ازین وعدها بود چندان	نیست این نسخه را تحمل آن
هر امامیکه هست اهل تمیز	میکند نیتِ امامت نیز
تاکه فضلِ امام بے شبهت	گفت باید امام ازین نیت
شارح وردها نوشته او	گر امامت کنے اماما گو
نکند نیت امامت آن	هست جائز نماز مقتدیان
نیز یابند فضل جمعیت	کرده باشد با قتدا نیت
لیک بے نیت امامت کس	او ز فضلِ امام یابد بس
پس امام اعلم به سنت باد	اقرا و اورع بلت باد
تا کند احتیاطهاے خوب	در سنن مستحب فروض وجوب
این چنین در طریقه عرفان	پیشوا باد افضلِ انسان
آن شنیدی شنو که در ظلمات	آفریده خداے آبِ حیات
قصد آن آب جاودان سازی	اولین بار ترک جان سازی
چون بهمت میان خود بستی	دست خود را بسپار با دستی
چونکه اول قدم که میانے	نبود غیر عجز حیله اے
مے براید بهر طرف راهے	زیر هر یک قدم بود چاهے
نیست خضری اگر درین وادی	پای مانده بچاه افتادی
خضر اگر پیشواے قافله است	گو هر شب چراغ گیر دستے

روشنائی گوهر نایاب	تافت آنکه چو مهر عالمتاب
چیست زیر قدوم تو دانی	بعد ازان پاے پیشتر رانی
آید از هر جوانب آواز	در مقصود تست اینجا باز
لیک هردم رسد نداے خضر	همه رهزن بود سواے خضر
غیر قدام خود نظر نکنی	انچه من گفته ام دگر نکنی
ورنه در چاه مظلما افتی	یا براهِ مبطله افتی
این چنین پیشواے خضر صفات	میرساند ترا آبِ حیات
پیر آن باشدش ز اصل و فرع	نرود نقطهٔ برون از شرع
کار بے سنت ادب نکند	هرگز از غیر حق طلب نکند
در پئے مصطفیٰ نهاده پے	طرق شرع کرده باشد کی
در شریعت چو آفتاب علم	در طریقت بود فناے اتم
شکر بیحد بحضرتِ حق باد	پیشواے بما غریبان داد
رهنماے که مقتداے ماست	صفتِ او بشرع ناپیدا است
ظاهرا فاصل فصول فصل	باطناً واصل مقام اصل
محیے سنت رسول الله	سرور عارفان حبیب الله
عمل علم حلم جود و سجود	این همه در جبلت او بود
بود در بحر معرفت غواص	عارفِ حق بزرگ خاص الخاص
بار اول باو که پیوستے	روے میداد حالت مستی
چون گرفتے دو دست آن شاکر	دل خوابیده میشدی ذاکر
ابتدایش چنین بود ای کس	انتهایش خداے داند بس
آخر آن آفتاب عالمتاب	کرد بر روی مشکبوے نقاب

بعنایات حق ازان بنده	صد هزاران قلوب شد زنده
در ظهور بتان و قال و حال	رحمتت بود از خداے تعال
رحمتے بود غرق رحمت باد	زین سبب نقل آن درست نهاد
سر تاریخ از کمال جود	رحمتِ کردگار حق فرمود

در بیان استخلاف و بنا کردن

در نهایه و نسخهاے دگر	در نماز و ضو شکست اگر
میرود میکند طهارت باز	مے تواند کند بناے نماز
گر امامؒ است او بجای خویش	وقت رفتن کشد کسے را پیش
خواه سازد بنا بجاے وضو	خواه برجاے اول آید او
مقتدی با مکانش گردد باز	گر نگر دست امام اداے نماز
شافعی گفته است بر هر حال	میکند با نماز استقبال
گر بخواند نماز را از سر	نزد اصحاب ما بود بهتر
چونکه اندر بنا شدست خلاف	درمیان ائمهٔ دل صاف
اینکه سازد بنا بمذهب ما	که بد و شرط گفته اند روا
نکند سبقتے بچیزِ دگر	هم تکلم نکرده است اگر
در صلوٰة فقیه مسعودی	این حدث را دو نوع فرمودے
گر سماوی بود حدث ایرد	نزد هر سه بنا تواند کرد
ببسبے گر بود بنا نتوان	یعنے نزد محمدؒ و نعمانؒ
خون بینی ستقے پری دهان	حدثِ ناگهان سماوی دان
بسبے آن بود دگر بارے	ناگهان زو بگشت خون جاری
یا کسے در نماز عطسه داد	تاکه از وے پدید آمد باد

یا بجرح کسے رسد یک چیز | زین سبب خون روان بگردد نیز
یا بود پاے شخص آبله دار | یافت در موزه آبله افشار
آبله چون کفید گشت روان | سببے اینچنین بود مے دان
اتفاق‌اند کاندرین علما | نتوان کرد با نماز بنا
خون بینے پدید شد اما | باز میرفت از براے بنا
کرد فعلے و یافت قوت آن | مثل عمدا حدث بود میدان
چونکه با فعل او روان گردید | مثل عمدا حدث بباید دید
گر به عمدا حدث بود اینجا | نتوان کرد باتفاق بنا
خون بینے کسے شود موجود | هم زخون جامه های وی آلود
بر بنا رفت چون طهارت کرد | کرد و جامه بدارش اے مرد
جامهٔ خون شده کند بیرون | پوشدش جامهٔ نمازی چون
گر یکے جامه او ببر دارد | شوید آن جامه و بنا آرد
لیک خون کس است بر جامه | شست آن جامه چیست در خامه
که درین حال هم بنا نتوان | یعنے نزد محمد و نعمان
آب بودے درون مسجد چون | با وجود همین رود بیرون
رفت با حوض بود اینجا جو | یعنے نزدیک‌تر بماند او
یا که این شرعه بماند اگر | برود وے بشرعه دیگر
پیش آمد کسے بآب باو | بس گرفت آب را نکرد وضو
نیز درین صور ائمهٔ ما | گفت نتوان باتفاق بنا
شخصے بهر بنا بره افتاد | دیگرے آب جامه بروی داد
آب جامه که او وضو کردے | گر بمسجد نخستین بردے

علے شد کثیر بے اشباه | بدرستی نماز گشت تباه
یا که هر عضو در محل وضو | گر دعا هاے او بخواند او
بخطا خواندش اگر یائے | اتفاقاً بناش جائز نے
ور بخواند درست این جا هم | شده است اختلاف اهل کرم
در قیامش حدث رسد با کس | از براى بنا رود زان پس
خواند این آدمے اگر قرآن | گفت اینجا نماز او ویران
چونکه رکنے بلا طهارت خواند | از بنا ساختن ازین رو ماند
او که در وقت آمدن خواند | نیز اینجا بنا نه بتواند
چونکه رکنے نماز این انسان | میگذارد چنانچه راه ودان
آنچه دراین کتاب تعیین ست | در خلاصه و غیرها اینست
استناف افضل ست نزد ما | شافعی گفت اصل نیست روا
پس بکن استناف ای عاقل | چونکه کار بنا بود مشکل
گفت ابوحفص امام با تقویٰ | به بنا ساختن دهم فتویٰ
لیک خود ها نے کنیم عمل | در همه حال استناف افضل
جنبے شد ز احتلام چو او | یا که خود خواب رفت ازاین کو
در هدایه وغیره ها آورد | نتواند بنا در اینها کرد
قهقهه نیز ای شریعت طی | هست همچون کلام قاطع وی
نیز در قاضی خان شیرین گو | هست در باب ناقصات وضو
نائم از راکع ست ساجد باز | خواب نبود حدث درون نماز
و گر او متکی ست مضطجع ست | بوضو این نیام ممتنع است
هست این اضطجاع بر تو عین | غلبه ساخت خواب بر عینین

بعد ازان مضطجع کناند خواب / این بجای همان کس ست حساب
گرد سبقت حدث درون نماز / او وضو مے کند بنا هم باز
مضطجع شد بعمد درین حال / مے بسازد وضو و استقبال
کرده بودیم قبل ازین آگه / بمصلے حدث رسد ناگه
گر امام ست او بجاے خویش / وقت رفتن کند کسے را پیش
نیز کنز العباد زین اوصاف / گفت اندر بیان استخلاف
بامامت هر آن کسے شاید / آنچنان کس خلیفه میباید
نیست نزد امام جز یک مرد / چون حدث بر امام سبقت کرد
هست این مرد امامِ نفسِ خویش / گرچه نکند امام امام پیش
هم بگو در محل استخلاف / میکشد مرد را بچه اوصاف
دامنش گیرد و کشد باپیش / مروی از مقتدی بجای خویش
بود اندر ذوات اربع امام / اقتدا کرد شخصے آن هنگام
با امام آن زمان حدث برسید / هم همین شخص را به پیش کشید
این نداند که چند را خواندست / چند از رکعتش بقے ماندست
چار رکعت بخواند این آدم / مے نشیند بکل رکعت هم
احتیاطاً وے اینچنین خواند / رکعتے هم باو نمے ماند
در هدایه نوشته اند چنان / در گمان شد حدث رسید بآن
دید بیرون شده ز مسجد حال / این حدث نیست سازد استقبال
لیک بیرون نگشته بعد باز / نیست حادث بنا کند بنماز
وز محمد امام نیک جمال / میکند هر دو حال استقبال
بوده باشد اگر امام این مرد / بگمانِ حدث خلیفه کرد

بعد داند حدث نبود ست این / گشت فاسد نماز با تیقین
عملے شد کثیر بے عذر او / فاسدیش ازین سبب برگو
صاحب کافی گفته آن شه مرد / بگمان حدث خلیفه کرد
گرچه در مسجد ست این انسان / به یقین وان نماز شد ویران
این چنین در صلوٰة مسعودی / در اوایل بباب فرمودی
در گمان حدث خلیفه کرد / بعد داند حدث نه است این مرد
باتفاق ائمه دین ست / این خلیفه که کرد نیست درست
بزرگانے که زیر بر خشتند / در کتاب هدایه بنوشتند
در گمان شد که بی وضو یست آن / بس بکرد انصراف این انسان
گرچه بیرون نشد ز مسجد او / گشت فاسد نماز او برگو
اینچنین در فتاوے کافی / نیک تعیین کند ز دل صافی
متیمم اگر بدید سراب / منصرف گشت باگمان آب
یا بجامه بدید زنگے چون / منصرف گشت باگمان خون
ماسح موزه باگمانے گشت / مدت مسح او مگر نگذشت
چون شود منصرف درین احوال / میکند با نماز استقبال
گرچه در مسجد ست چون ایمرد / بس بنا بر نماز نتوان کرد
گر بخواند نماز در صحرا / بگمان حدث رود ز انجا
بعد داند حدث نبود ست آن / در جماعت بود همین افسان
بس مکانِ صفوف در صحرا / به یقین حکم مسجد است او را
گر رود پیش حد ستره آن / زو تجاوز کند بنا نتوان
نبود ستره اگر در پیش / بس بقدر صفوف خلف خویش

گر بود منصرف زہر یک سو
یعنے از این حد و دگر بگذشت
گر نہ بگذشتہ است از اینہا
ہم درین فصل شارح اوراد
در نمازے امام برد گمان
پس خلیفہ بکرد مردے را
بعد بیرون شدن ہمین انسان
نے الصحیح این نماز این مجموع
نیز در این کتاب کرد اعلام
نیست اینجا جواز استخلاف
چونکہ بعد از حدث برین انسان
نیز از وجع بطن غیر او
نیز با این سبب کہ کرد اعلام
گر از این وجہ قاعدًا خواند
بہ امامے حدث رسید اگر
ہم ز مسجد نہ گشتہ خارج امام
ذکر کردند عالمان خبیر
در صلٰوۃ و نقیہ کرد اعلام
چون بیامد فرود از منبر
خطبہ نشنیدہ را خلیفہ کرد
گشت محدث پس از شروع نماز

قدر آن موضع سجود او
بہ یقین آن نماز فاسد گشت
می توان کرد با نماز بنا
می کند از کتاب خانیہ یاد
آن گمان کہ حدث رسید بآن
شد ز مسجد برون ز بہر بنا
واند این کہ حدث نبود ست آن
گشت فاسد نماز وے ممنوع
گر مطالب بود بقول امام
قولہاے ائمۂ دل صاف
بود جائز خلیفہ کردن آن
گر خلیفہ کند جواز مگو
گشت عاجز اگر کسے بہ قیام
غیر جائز بود یقین داند
ماند بر جاے خویش مرد دگر
یا حدث کرد یا بکرد کلام
این ضرر بر ویست نہ بر غیر
خطبہ چون خطیب کرد تمام
اندران دم حدث رسید اگر
نیست جائز خلافت آن مرد
خطبہ نشنیدہ شد نماز جواز

این چنین در اواخر این باب
در نماز حدث رسید بزنان
لیک اندر طہارت ایشان
زاہد افخر راہ بنماید
غسل ہر عضو را کہ مکشوف شد
دست در زیر معجر انداز و
شیخ الاسلام نیک میگوید
شوید ش پا بپاش در انیزآ
گوئیا در نماز ہست چنان
بزنان کہ بناست مشکل تر
زن گمان برد کہ حدث برسید
نہ گذشتہ بود ز جاے نماز
گر ز جاے نماز گشت جدا
قول بعضے موید عابد
ظاہر قول خانہ چون صحراست
نیز مذکور شد نزد وہی کتاب
سخن بزرگان صاحب فیض
بعد پاکی او شود معلوم
در کتاب ہدایہ باجنہ این
چون مصلے نکردہ بود سلام
اندرین دم حدث رسید باو

ذکر کردہ در آن شریف کتاب
میتواند ہم او بنا کردن
اختلاف ست از عمل بیشان
قدر حاجت چو حد نہ بکشاید
زود او را بشوید و بپوشد
سر نہ بکشادہ مسح سر سازد
وست در آستین خود شوید
زین سبب گفت آن نکوکردار
تا نگرد و کشادہ عورت آن
نیک تر این کہ خواندش از سر
از ہمین وجہ روے گردانید
گر بنا بر نماز کرد جواز
نتوان کرد بر نماز بنا
مصلو و حکم خانہ چون مسجد
پس ہمین قول بزرگان ماست
کرد تعیین در اول این باب
روے کردند با گمان حیض
ہست اینجا بناے او معدوم
در ہمین باب مے کند تعیین
التحیات کردہ بود تمام
میکند از براے سلام وضو

چونکه واجب بود سلام ای کس
عامدًا آن زمان بگفت سلام
چونکه باقی نماند از ارکان
چونکه واجب بود سلام ای مرد
گفته بودیم قبل ازین ای یار
یعنے اندر نماز این انسان
لیک قدر تشهد از بنشست
مدت مسح باکسے برسید
یافت تعلیم امی از قرآن
یا مصلی کسے که مومی بود
یا قضا داشت شخصی ازاین پیش
یا حدث وید امام قاری مرد
یاکه در فجر بود زن یا مرد
یاکه در جمعه بود آن عاقل
ماسح بر جبیره بود کس
یا بود صاحبان عذران چنین
عذر چون مستحاضه زن یعنے
آنچه در این صور که کردم یاد
بو حنیفه امام صاحب دل
چون خروج بصنع را دانے
این خروج بصنع عندهما

بے طهارت سلام نه هرکس
خود گنهگار شد نماز تمام
لیک گفتند بزرگان جهان
باطهارت سلام باید کرد
ستیمم بود نماز گزار
آب بیند نماز شد ویران
بعد ازان وید آب ظاهر گشت
یا بفعل لبس موزه کشید
یافت جامه اگر کسے عریان
قدرتے یافت بارکوع وسجود
بر سر آن زمان بخاطر خویش
امی را بجو خلیفه کرد
آفتاب آن زمان طلوع کرد
آن زمان وقت عصر شد داخل
از تکولی جبیره افتد لبس
عذر او انقطاع شد به یقین
یا کسے که بود باین معنے
یعنے بعد از تشهد او ورد داد
گفت باشد نماز شان باطل
فرض باشد بقول نعمانے
بنود فرض واجب ست اما

زین سبب آن صور که کردم یاد
این چنین در هدایه کرد اعلام
مرد مسبوق را نه آرد پیش
نیز مسبوق نے شود تقدیم
رفت مسبوق اگر بجای امام
چون رسد با سلام ای درویش
چون مقدم گشت مدرک مرد
لیک چیزی که کرده است تمام
اندرین جاین ادا که کرد این مرد
گشت فاسد نماز آن کس بس

سخن صاحبین نیست فساد
هر کجا هی حدث رسد به امام
مدرکے را کشد بجای خویش
جهت عجز خویش از تسلیم
سازد او اول نماز قوم تمام
میکشد مرد مدرکی را پیش
مع اهلش سلام باید کرد
یعنی مسبوق چون سلام امام
نفس سازنده نماز بکرد
شد متیم نماز قوم ای کس

دربیان مسبوق ولاحق ومدرک

کیست مسبوق کیست لاحق کیست
رحمت حق به شارح او راد
کرد مسبوق را چنین اعلام
معنی لاحق ست آن انسان
آن نمازش نکرده است تمام
مانده است از امام ازاین باب
یا شود سبقت حدث بر او
یاکه از خواب چشم سازد باز
حکم مسبوق اولًا به امام
گشت فارغ امام خود ز نماز

حکم این هردو در کتابت چیست
از کتابت ذخیره سازد یاد
مانده از اول نماز امام
یافته ست اول نماز چو آن
مگر آنگه بهمرهے امام
در محل نماز برده خواب
عود کرده بود ز بعد وضو
خوانده باشد امام بعضے نماز
میکند آنچه یافته ست تمام
ماسبق را گذارد آنگه باز

حکم لاحق گذارد وآن کس پیش
اولاً فائتینه که کرد تمام
بر امامش بگفت تا تکبیر
کرد رکعتی امام ادا
رکعت اولش کند اتمام
این تخلف ز لاحق است جواز
نیست مسبوق ما سبق را آن
سهو سازد سجود سهو آرد
لیک لاحق بود همی انسان
بے قرارت نماز بگذارد
سهو اگر کرده است لاحق مرد
هم درین باب شارح با عقل
لاحق فائتینه اگر دارد
نه کند او متابعت به امام
بعد ازان از برای سهو سجود
هست اندر کتاب قاضی خان
کرد مسبوق نیستند اگر
اینکه کرد اقتدا باین انسان
چون که اصل اقتدا بسبوقین
نیست مسبوق گشت بر وشک
گفت تکبیر بقصد استقبال

فائتینه مع الامام خویش
بعد سازد متابعت به امام
بعد ازان خواب کرد او از زیر
گشت بیدار بعد ازان آنجا
گرچه در ثانی رکعت است امام
نشود موجب فساد نماز
بردی است اینکه خواندش قرآن
چون که او حکم منفرد دارد
گوئیا در پس امام است آن
چون که او حکم مقتدی دارد
سجدهٔ سهو هم نباید کرد
از کتاب طحاوی ساز نقل
چون امامش سجود سهو آرد
سازد اول قضای خویش تمام
میکند چون امام کرده بود
نیز در چند نسخه است بیان
اقتدا سلختی بیکی بدگر
گشت بیشک نماز او ویران
غیر جائز نوشت علی المتقین
از دو رکعت بماند او با یک
گشت فاسد نماز او فی الحال

نی الحمدة الابرار ذکر فی لفظ الفتح اذا فرغ الامام من صلوة المغرب یستحب له ان یشتغل بالدعاء قبل الاتمم بعض رکعتین کذا قال الفقیه ابو اللیث رحمه فی الرشد فی البیهقی اذا درک مع الامام الرکعة الثانیه من المغرب یقضی الاولی والثانیه و یجلس فی کل رکعة لان السورة فاتحه [illegible]

[illegible]

نیز مسبوق ساهیا به امام
هم گمان برده است مفسد آن
ذکر کرده است شارح او راد
سجدهٔ سهو امام اگر دارد
لیک گفتند عالمان عظام
گر بسازد متابعت ای مرد
گشت اینجا نماز او ویران
نیز مسبوق کسے اگر به امام
حرف دنیا نکرده است ای مرد
خواند باقی خود که میدانی
گر برابر سلام داده است آن
داده باشد سلام بعد امام
در خلاصه نوشت چون در شام
رکعتے خواند نشنید هم
التحیات را او اساز د
خواند این رکعت آن نکو انجام
این دو رکعت که بر تو شد تعیین
در یکی رکعتش اگر قرآن
کوے در ظهر خفتن دیگر
سورهٔ با فاتحه بکرده ضم
چون تشهد تمام کرد اگر

چون فراموش کرد داد سلام
بعد تکبیر گفت آن انسان
میکند او ز چند نسخه یاد
نیز مسبوق تبعیت آرد
نکند او متابعت لسلام
هم چنان دانش که باید کرد
غیر جائز بود بنای آن
چون فراموش کرد داد سلام
نیست فاسد بنا تواند کرد
سهو واجب شود باو یا نے
سجدهٔ سهو غیر واجب دان
واجب سهو گفته اند عظام
یافت مسبوق رکعتے به امام
التحیات خواندن این آدم
زود بار کعت دگر خازد
مے نشیند کند نماز تمام
میکند البته قرات این
ترک گردد نماز در ویران
به یکی رکعتش رسید اگر
رکعتے خواند و نشیند هم
باز خیزد و بر رکعت دیگر

[illegible]

فاتحه سوره خواندش این یار
نه شنید ولیک در این بار
خلیست بارکعت ثلاثش اگر
اندرین جاست فاتحه بهتر
رکعت سهو بین که کرد انجام
سے نشنید کند نماز تمام
گر دو رکعت بیافت از انها
بقرات کند دو رکعت ادا
بشنید کند نماز تمام
این بود قول عالمان عظام
در یکی رکعتش اگر قرآن
ترک گردد نماز او ویران
سیزده گنج از ظهیری نقل
کرد از بوحنیفه با عقل
یعنی در ظهر خفتن دیگر
به یکی رکعتش رسید اگر
مابقی را ادا کند چون شام
فتوی بر این بود بقول امام
انچه منظور شد زچند کتاب
گفت همچون خلاصه در این باب
در خلاصه امام داد سلام
بود مسبوق خفته بقیام
در همان دم سلام امام بداد
سجده که سهو داشت آمد یاد
آنکه مسبوق بود در این حین
گر مقید بسجده نبود این
باز گردد همان زمان زقیام
سازد اینجا متابعت به امام
از قیام قراءتش ای خوب
هم رکوعش نمی شود محسوب
داد بعد از سجود سهو سلام
مرد مسبوق خیزد او بقیام
گر نگشت از قیام آن کس باز
نیست فاسد نماز او ست جواز
در اخیر نماز این انسان
سجده آرد بقول استحسان
گر مقید به سجده گشته بود
گر امام از برای سهو سجود
مرد مسبوق اندرین هنگام
نکند او متابعت به امام
گر بسازد متابعت باطل
آن نمازش بجزم ای عاقل

انچه در این کتاب کردی یاد
هم نوشته است شارح اوراد
نقل کرد از ذخیره گر با امام
واد مسبوق اگر بسهو سلام
مسح سازد دو دست خود بر رو
بیقین شد تبه نماز او
از فتاوی حجه است تمام
تا نه بد هر بجا بنین سلام
برنخیزد بباقی مانده خویش
یعنی مسبوق مرد نیک اندیش
در خلاصه نخیزد او بقیام
تا شود فارغ از سلام امام
خوف دارد اگر کسی آگه
مدت مسح بگذرد ناگه
صاحب چیخ مسائل به تمیز
خالف ست از خروج وقت او نیز
یا مصلی جمعه است اگر
خالف ست از خروج وقت اگر
یا مصلی فجه باشد کس
خالف ست از طلوع بیضا بس
یا مصلی کسی ست در دو عید
نیز از فوت وقت او نرسید
از همین چند جا که تعیین ست
تا تشهد امام اگر نشست
نشود منتظر درین هنگام
یعنی مسبوق با فراغ امام
شرح اوراد راشده است بیان
یعنی در بابت تشهد آن
ذکر کردند بزرگان کرام
قعدهٔ آخرین نشست امام
مرد مسبوق چون کند در آن
گفت از جامع اصغر خان
چون تشهد ادا کند این مرد
نزد بعضی سکوت باید کرد
هم درین جا بقول بعضی یار
التحیات را کند تکرار
بزبان صحیح گفت اما
خواند این آدمی درود دعا
در کتاب خلاصه بنوشته
التحیات خواند آهسته
تا امام آن زمان سلام کند
التحیات این تمام کند

گفت این جا صحیح باشد این | در فتاوی قاضی همچون این
باد گور مؤیدین پر نور | در فتاوی قاضی خان مذکور
به امامی حدث رسید اگر | چون خلیفه بکرد مرد دگر
بعد دوم امام باد آرد | قبل ازین ذمه را قضا دارد
گشت فاسد نماز هر دو امام | هم تبه شد نماز قوم تمام
به امامی حدث چو سبقت کرد | پس بجایش کشید دیگر مرد
چون ز مسجد قدم برون بنهاد | رسد آنجا قضای او بر باد
نشد او حکم منفرد آن گاه | گفت تنها نماز اوست تباه
لیک در مسجد این قضا شد یاد | گشت اینجا نماز جمله فساد
چونکه در مسجدست تا مادام | گوئیا قوم خویش راست امام
نیز در قاضی خان بکرد خبر | سجدهٔ سهو کرد امام اگر
کر مسبوق هم باو همراه | لیک از بعد او که گشت آگاه
سهو واجب نبوده هست امام | شد تخلف ز بزرگان کرام
اشهر قول بزرگان راه | گشت مسبوق را نماز تباه
سهو ناداشتن نداند او | گفت فی قولهم فساد کو
بوالمکارم بزرگ راه نما | از عتابیه ذکر کرد اما
گرچه داند نبوده سهو او | نیست تفسید فتوی براین کو
فتوی براین بگفت زین معنی | از متاخرین بود یعنی
گر خلیفه کند بجاش امام | باد آنجا خلیفه مرد تمام
شد خلیفه اگر کسی نادان | می شود ضامن مسلمانان
این چنین در طریقهٔ ارشاد | خلفا کامل مکمل باد

نهٔ فرمان شرع داند خوب | ورنه او که محبت محبوب
هر جگاهی خلیفه باشد خام | میکند پیر خویش را بدنام
نبود فارق ضره را ز سود | میرود با طریقهٔ مسدود
ظاهر شرع را نکرده طی | چون برد از طریق باطن پی
شرع میزان جمله کارست | این جهان آنجهان ترا یارست
دار بازی اگر بر آید وار | میرود پس خلیفه این کار
ورزش خویش را رساند خوب | بدو دستش دهند لنگر چوب
پس بمیزان چوب ماند پا | بهمین نوع میرود بالا
میل آن چوب شد اگر یکسو | پای نغزید او فتاد ازو
راه مردان مرو اگر بوئی | گو بپا پای بر سر موئی
چون قدم پیشتر نهی هر بار | خوف افتادنی هزار هزار
هست میزان شرع اگر در دست | که امید بر آمدن هم هست
میل کردی بسوی ای سالک | او فتادی نعوذ من ذلک
پس خلیفه بباطن و ظاهر | باد چون پیر طیب طاهر
جانشین باد هم چنین بنده | تا کند پیر خویش را زنده
بو حنیفه که بود بحر جود | در دیانت سراج امت بود
هر مسائل که بود در عالم | ساختی جمع آن سراج امم
چون بر آمد ز جسم پاکش جان | آن کتابش فتاد در عمان
مومنان چون شدند اندر غم | فقه نعمانی شد کنون برهم
پس محمد ندا برم داد | جمله آن کتاب دارم یاد
نحو بست کرم گرفت قلم | تا بعالم شود کتاب علم

همه آن کتاب را بنوشت — پاے تا سر همه ریاض بهشت
زین کتاب ازان کتاب او — متفاوت نگشت یک سر مو
فرخے گشت با مسلمانان — زنده شد باز حضرت نعمان
درجهان هر کتاب هست ای دوست — همه ماخوذ از کتاب اوست
داشت نعمان حنیفهٔ چون وے — مانده تا انقراض عالم حے

در بیان سجدهٔ سهو

در فتاوے فقیه بولیث او — ذکر کردند بزرگان نکو
ترک واجب بود ز شخصے بس — گر بود عمد مجرم ست آن کس
آن نماز وی ست بر نقصان — مبتدع بوده است فاعل آن
سهو باشد سجود سهو آرد — نقص او این سجود بردارد
در صلوٰة فقیه مسعود ست — از وجوب نماز فرمود ست
ترک واجب بعمد شد زان پس — گرچه سازد سجود سهو آن کس
یعنے نقص نماز بے اشباه — برنگیرد ز بزرگے گناه
موسنے را که سهو واجب جست — او که در آخر نماز نشست
التحیات را که کرد تمام — صاحب مختصر بکرد اعلام
بعده چون سلام واحد کس — میکنند سجدتین از آن پس
شرح اوراد رابود مذکور — که ز کافی برین بود جمهور
میکنند از محیط هم تعیین — عامهٔ بزرگان بود براین
گفت حتے امام خواهرزاد — بدو جانب اگر سلام بداد
سجدهٔ سهو بعد نتوان کرد — از ذخیره هم این چنین آورد
در هدایه ولے صحیح کلام — کنند این سجده را پس از دو سلام

انچه اندر هدایه تعیین هست — از ینابیع گفت اصح این ست
از اساتید انچه بشنیدیم — عملی شان بچشم خود دیدیم
هر جگهے امام باشد کس — مے کنند از سلام واحد بس
لیک تنها گذار آدم بود — کنند از بعد دو سلام سجود
سجدهٔ سهو ساختے چون کس — سجده کرده نشست ازان پس
کرد در مختصر چنین اعلام — باز اینجا تشهد ست سلام
در هدایه و غیره کافی هست — سجدهٔ سهو کرد چون بنشست
خواند این شخص هم درود دعا — این سخن را صحیح دان این جا
لیک قبل از سجود سهو آن کس — التحیات را بخوان از بس
میکنند نقل شارح اوراد — چیزی از وے نمے کنند زیاد
از نصاب این سخن صحیح شمار — از خلاصه بود هو المختار
اینچنین از نصاب تعیین ست — نیز مسبوق بعد سهو نشست
خواند این مرتبه درود دعا — پس بقول صحیح از علما
بدو سجده بسنده کردی مرد — نه نشسته اگر ز باب بکرد
نقل شارح شده است از احکام — بکراهت نماز اوست تمام
گرنه نشست گفت آن کس باز — از خلاصه فساد نیست نماز
چونکه بعد از سجود سهو قعود — فرض نبود چنانچه ذکر نمود
گوے اکنون که سهو چند اشیا — سجدهٔ سهو واجب ست بما
صاحب مختصر نوشت آن چیز — گشت تقدیم رکن یا تاخیر
باز تکرار رکن شد آن گاه — سجده واجب شود بلا اشباه
یا شود ترک واجب ای صاحب — یا بگردد تغییر این واجب

این صور را بگفت نیز آن خوب
چیست تقدیم رکن بے تکذیب
اوست تمثیلش اے نکو اندیش
چونکه این جا رعایت ترتیب
لیک در فصل واجبات نماز
نیز در چند نسخهٔ خوشگو
لیس مراعات این چنین ترتیب
در نهایه نوشت بے شبهت
یعنی چون سجده که بود تکرار
سجدهٔ ثانیے یعنے ماند اگر
سجدهٔ ترک گشته که وارد
سجدهٔ سهو هم کند آن یک
گفت اندر کتاب کافی باز
یعنی تقدیم راست استادن
هم رکوع ست بر سجود نماز
انچه زین باب اختلاف شده است
بنگرے فصل واجبات نماز
چیست تقدیم رکن را تمثیل
ذکر کرده ائمهٔ اجل
التحیات را که کرده تمام
بر تشهد اگر بکرد زیاد

میکشد کل او بترک وجوب
چون بود ترک گشتن ترتیب
از قرارت رکوع اگر شد پیش
باشد از واجبات بے تکذیب
گفت صاحب هدایه آن شهباز
انچه فعلے بود مکرر او
باشد از واجبات بے تکذیب
آن مکرر بود بیک رکعت
در یکے رکعت ست او دوبار
خیست آن کس برکعت دیگر
اول آن سجده را قضا آرد
هست جائز نماز او بیشک
یعنی در فصل واجبات نماز
بر رکوع ست فرض چین ای تن
فرض باشد مراتب این باز
در وجوب نماز صاف شده است
گفته بودم نگفتم این جا باز
گفت در شرع مختصر بے قیل
آدمے در نشستن اول
زود میخواستے وهم بر قیام
گشت تاخیر سهو واجب باد

شارح وردهات صاحب عقل
نزد بعضے در معانے سفت
سجده واجب بود باین مقدار
گفت نعمان امام طاهر طرف
این فصل آن امام شرع پناه
واجب سهو شد باین مقدار
گفت ابو جعفر طریق شناس
لیک لازم بود در استحسان
از سراجیه کرده است سخن
گفت آل محمد چون کس
نیست لازم سجود سهو پیش از آن
نیز این شارح طریق نورد
فی الاصح تا ادا نکرد درود
چیست تکرار رکن گو اے یار
گوے اکنون تغیر واجب را
در مقامے که جهر واجب هست
انچه او ساهیے جهر یا اخفا
صاحب مختصر بزرگ حق
در کتاب هدایه واضح هست
خواندن پست را بلند ان یار
اختلاف مشائخ دین هست

از کتاب خلاصه سازد نقل
تاکه صل علے محمد گفت
گفت این قول را هو المختار
سجدهٔ سهو واجب نه زیاده گردد حرف
گفت حسن علے اسبیجی هر گاه
قول بویوسف ست این گفتا
نیست لازم باین قدر لقیاس
فتوی بر این مصنف است ابدان
ماتریدے امام شرع حسن
سجدهٔ واجب است از آن پس
گفت سید شجاع لازم دان
نقل از ترغیب الصلوٰة بارد
نبود از برائے تشهد سجود
یعنی سهوا کند رکوع دوبار
گر کند در مقام جهر اخفا
خواند آن جهر را بسهو است
در بیان وجوب شد انشا
گفت اندر کتاب خود مطلق
جهر اگر امام خواند پست
سهو واجب شود بچه مقدار
لیک قول اصح بگفت ایست

ما یجوز به الصلوٰة که هست
پست را با بلند آن مقدار
درهمین باب شارح اوراد
جهر سازد امام اگر در پست
خواه خواند قلیل خواه کثیر
هست در ظاهر الروایة این
در خلاصه ست اعتماد برین
در هدایه چنانچه فرموده
هر جگاهے مصلے تنها هست
لیک اندر خلاصه فرموده ست
در نمازی که پست خواندن بود
منفرد در نماز جهر که هست
هست در فصل واجبات نماز
منفرد جهر کرد در اخفا
گفت در کافی در نماز چهار
منفرد جاے پست جهر نمود
گفت در قاضی خان شود در ظن
جهر بسیار هم چنان با امام
بو سلیمان امام دین فرمود
نیز کنز العباد درین باب
ساهیا شخصے جهر کرد ثنا
آن جهر را بخواند گر در پست
خوانده باشد سجود سهو شمار
میکنند از کتاب خانیه یاد
هست خواند با جهر که هست
سجده لازم بود سبب تقدیر
آنچه در خانیه کرده تعیین
کرد شمس الائمه حق دین
در نوادر سخن همین بوده
او مخیر بود که جهر پست
کو مصلے که منفرد بوده است
هم با و پست خواندنش فرمود
خواه خواند بلند خواهی پست
گفت در جامع البساتین بار
در محیط ست سهو مسی انا
شد مخیر بجهر یا اسرار
نکند از براے سهو سجود
گر کسے منفرد امام من
مثل او جهر کرد آن هنگام
لازم ست از براے سهو سجود
نقلها مے کنند چند کتاب
سجدۂ سهو نیست در این جا

با تشهد بسهو جهر کرد
تسبیحات رکوع نیز سجود
خوانده باشد بلند بر نسیان
سمع الله در نماز امام
سهوا این را تمام اخفا کرد
آنچه در ترک سنتی ز سنن
ساهیا ترک واجبے وارد
گفته بودیم واجبات نماز
آنچه کنز العباد روشن کرد
از ظهیریه است بے شبهت
فاتحه را بخواند پے در پے
فاتحه خواند بعد او سوره
سجدۂ سهو نیست درین باب
هست قولے سجود لازم وان
گر مصلے ز فاتحه اکثر
خانیه راست گو بیا این بار
از ظهیریه کرده است خبر
باقیش را کند فراموش او
ماند اکثر سجود لازم وان
گفت در جامع الصغیر خان
در دو ئے اولین که مذکوره
سجدۂ سهو نیست با این مرد
در شریعت که نرم خواندن بود
سجدۂ سهو نیست بر الحان
گفتن او کبیر بود دوام
سجدۂ سهو نیست بر این مرد
نیست بر این سجود سهوے تن
شک نباشد سجود سهو آرد
در مقامش بگفتم این جا باز
گوئیم از لطف کردگار فرد
در دو اول که در یکے رکعت
سجدۂ سهو واجب است کو
باز این فاتحه مذکوره
گفت چون سورۂ طویل شمار
همچنانکه گفت قاضی خان
خواند سهواً اعاده کرد اگر
فاتحه را بخوانده است دوبار
خوانده بود ز فاتحه اگر
سجدۂ سهو غیر واجب کو
منفرد یا امام باشد آن
نیز در سائر کتاب چنان
فاتحه ترک گشت یا سوره

یا شود ترک گر یکے زین دو
اولین رکعت ست یا ثانے
ابتدا کرد سوره را نان پس
گفت در این کتاب مذکوره
سجدهٔ سهو واجب ست او را
بهر آن سوره کیه ز فاتحه پیش
فاتحه خواند آدمی هر گاه
کرد آنگه رکوع سهواً آن
هم در ینجا ولیس لا دراین هست
یک طویل آیت از کلام الله
همره فاتحه بخواندن آن
هر جگاهے لفاتحه همراه
وندران رکوع این آدم
بازگردد بالاتفاق سخن
بازگردد هی از برائے قیام
میکند از برائے سهو سجود
در رکوعش رسد بخاطر هم
باز برگشته سوره خواند آن
سجدهٔ سهو هم لفرهو دے
انچه در این کتاب تعیین ست
لیک اندر رکوع با این یک

سجدهٔ سهو واجب ست براو
شد فراموش فاتحه خوانے
بر سه فاتحه بخاطر گس
فاتحه خواند و دگر سوره
از کبیرے نوشت دراین جا
خوده کم خوانده است خواهی بیش
همرهٔ او یک آیت کوتاه
همین کس سجود سهو بدان
از کتاب ذخیره تعیین ست
یا سه آیت ز آیت کوتاه
که باجماع قول واجب دان
خوانده باشد و آیت کوتاه
چون سه آیت نشد لفاتحه ضم
سوره را خواندنش لغیر ظن
هم سه آیت درو که کرد تمام
از ظهیریه این چنین فرمود
سورهٔ فاتحه نکردم ضم
باز سازد رکوع این انسان
نقل کرد از صلوٰة مسعودے
در خلاصه و غیرها این ست
کردن ضم سوره باشد شک

بهر این شک نگردد این آدم
حکم چونکه به شک نه فرمودے
از فتاوے حجت این شهباز
ور رکوع آیدش بخاطر هم
بازگردد بالاتفاق سخن
فاتحه ترک گشت از نسیان
مانده باشد قنوت از نسیان
لیک سر از رکوع بردارد
نکند عود بخواندن آن
از کتاب محیط گوید هم
گرچه بود ست واجب اولی ظن
میشود نقض فرض بهر فرض
آمد از حنیفه ست بے شبهت
لیک در رکعت دوم این جا
سجدهٔ سهو غیر واجب دان
سوره را اراده کرد اگر
سجدهٔ سهو نیست هم دراین
نقل کرد از خلاصه تا دانے
در تفکر گذشت آن کس هم
قدر رکنے اگر تفکر کرد
در کتاب خلاصه مشهوره

سجدهٔ سهو نیست لازم هم
نقل این از صلوٰة مسعودے
یعنی در باب وتر گوید باز
سورهٔ فاتحه نکردم ضم
سوره را خواندنش لغیر ظن
اتفاقاً نگردد این انسان
در صحیح سخن نگردد آن
بعد ازان ما کسے که یاد آرد
یعنی بعد چند فاتحه فراموش کرده
بالاتفاق مؤید آن جهان
سوره با فاتحه بکرد او ضم
مے شود فرض بعد ضم کردن
کرد در باب وتر این را عرض
خواند سوره در اول رکعت
سورهٔ خوانده است نزد بالا
هست اینجا دلیلهاے آن
پس خطا کرده خوانده است وگر
کرد این را از خانیه تعیین
فاتحه خوانده بود النسانے
سازد این جا که ام سورهٔ ضم
سجدهٔ سهو واجب ست بر او
خواند در اولیٰ از سوره

گرچه جنبش نه فاتحهٔ اول | سجدهٔ سهو با اداے عمل
دیده شد در صلوٰة مسعودی | در دو اول که خواندنی بودے
فاتحه ترک گشت با سوره | گفت در آن کتاب مشهوره
در دو آخر قضا کند یا نے | شده است اختلاف نادانے
ظاهر مذهب امام اعظم | مثل استاد خود محمد هم
میکند سوره را قضا خوانے | لیک گفتند فاتحه را نے
در دو آخر که سوره کرد قضا | اصلش اخفاست باز خوان اخفا
لیک اصلش که جهر تعیین است | اختلاف مشایخ دین است
نزد بعضے امام دولتمند | فاتحه نیست با د سوره بلند
لیک در ظاهر الروایه او | گفت خواند بلند در هر دو
فاتحه سنت است در این جا | خواندن سوره واجب است بجا
بس همین سنتے که مے آریم | تبعے واجب یقین داریم
چون که در رکن جهر هم اخفا | غیر مشروع گفته اند علما
سوره با فاتحه نشد چون ضم | باز گشت از رکوع این دم
باتفاق ائمهٔ اکمل | آن رکوع که کرده بود اول
چون برانداخته شود ز نماز | بعد خواندن رکوع سازد باز
چون دعاے قنوت اگر ماند | ماندنش در رکوع اگر داند
لیک از بهر این نگردد باز | گشته باشد فساد نیست نماز
آن رکوع که کرد قبل از این | بر نه اندازدش علی التعیین
چون رکوع ست فرض ایجا واجب | بر نه اندازدش در دو واجب
سوره با فاتحه بکردن ضم | گر بگوی که واجب است او هم

حضرت شه حسین تغیشش | کرد در جامع البساتینش
او ز وتر محیط کرد بیان | از ینابیع نظم غیر آن
خواند این جا جمیع قرآن را | بعد خواندن شود ز فرض ادا
آنچه در جامع البساتین ست | نیز در شرح شمس الدین ست
بزرگ دهر شارح او را او | کرد در نسخهٔ شرلفیش یاد
در محل قیام اگر انسان | پیشتر از قرائت قرآن
گر تشهد بخواند سهواً او | سجدهٔ سهو غیر واجب گو
چون که باشد بمنزله ثنا | سجدهٔ سهو نیست در این جا
آنچه در این کتاب تعیین ست | در کتاب خلاصه هم این ست
نیز بنوشت شارح او را او | کرد از شعبے و سراجیه یاد
آیتے خوانده است از قرآن | در رکوع و سجود این انسان
سجدهٔ سهو آرد این آدم | خوانده باشد چو در تشهد هم
گر تشهد چو در رکوع و سجود | خواند الثناے سهوے فرمود
گفت در سجده تسبیحات رکوع | یا بود عکس سهو این ممنوع
در کتاب خلاصه هم تعیین | ترک شد گر ثنا و یا تأمین
نیز در افتتاح رفع یدین | ترک شد هم به تکبیر عیدین
تکبیرات رکوع نیز سجود | تسبیحاتے که اندرین دو بود
ترک گردد تعوذ او ناگاه | باز گر ترک گشت بسم الله
گشت تسمیع ترک یا تحمید | سجده با این همه نباید دید
شرح اوراد کرده است بیان | یعنے از جامع الصغیر خان
سجدهٔ یا رکوع گشت تمام | سجدهٔ سهو بهر اینها باد

۵۷ قوله و هو ... علیها یعتبر ذلک بالنصف الاسفل فان کان مستویا کان الی القیام اقرب وان کان الی القعود اقرب کذا فی الکافی لکن المفهوم من فتاوی ...

راکعے یا سجود سازنده — گشت اشکت اندروے این بنده
شد رکوعش و یا سجود طویل — سجده لازم بود باین تی قلیل
از خلاصه است سجده کا قرآن — مانده بود ز جایش از نسیان
سجدهٔ سهو بعد ازین بر اوست — علم از جمله هنر نیکوست
شد فراموش قعدهٔ اولے — بعد دانست تا شده برپا
بقعود اقرب است گر دو وی — چونکه شد قرب شی بحکم شئے
در هدایه بقول بعضے چه — سجده واجب شود بآن تاخیر
اصح قول تا نخیزد آن — سجدهٔ سهو نیست لازم وان
بقیام اقرب است خیزنده — بیقین آن نگردد این بنده
چونکه بعضے بود چو قائم کس — سجدهٔ سهو مے کنند زان پس
در هدایه همین قدر آورد — در کتاب نهایه روشن کرد
گر نه برداشت زانو ها ز زمین — گفت با قعد اقرب است همین
رفع زانو گه گشت آن هنگام — هست بیشک قریب تر بقیام
انچه تاتارخانی راست بیان — از نصاب البدائع آرد آن
بقیام اقرب است اگر آن کس — گر نشیند نسے شود زان پس
هست برخاسته نشیند وے — گشت فاسد نمازش ای ره طی
بقیام اقرب است اگر انسان — بخطا گر نشسته باشد آن
هم تشهد بخوانده خیزد این — گفت او را صحیح شمس الدین
شخصے در قعدهٔ اخیره هست — ساهیا در قیام شد نه نشست
گر مقید بسجده نے گشت آن — باز گردد بقعده این انسان
سجدهٔ سهو هم بجا آرد — در هدایه دلیلها دارد

گر مقید بسجده شد زان پس — گشت باطل فریضهٔ آن کس
نفل گردید فرض او زین بار — یعنی در مذهب دو بزرگوار
در نهایه محمد آن کامل — گفت اصل نماز شد باطل
ضم کند رکعتے دگر را نیز — که گرو هست نیست بروے چیز
شخصے بنشسته بود در چارم — خیست سهوا برکعت پنجم
گر مقید بسجده گاه دیگر — شخصے ساهی نگشت هست اگر
باز بنشیند و سلام کند — آن سلامش نه در قیام کند
گر مقید بسجده گشت آن کس — میکند ضم سادسه زان پس
فرض او شد تمام بالتعیین — مے شود نافله دو رکعت این
در اخیرش بقول استحسان — سجدهٔ سهو آورد انسان
این دو رکعت ز سنت پیشین — نیست محسوب هم صحیحست این
اینکه بنشسته بود در چارم — خیست سهوا برکعت پنجم
پیش از سجده بازگشت نشست — انچه در شرح شمس دین که هست
باز خواند تشهد او یا نے — اختلاف مصنفین وانے
گفت از تحفه آن محب ودود — مے کند از برائے سهو سجود
در خلاصه هدایه غیر هما — سجدهٔ سهو را نگفت ابا
قعدهٔ اول است یا ثانے — چون تشهد بسهو شد فانے
در هدایه نوشته اند صریح — سجده لازم بود بقول صحیح
نیز کنز العباد در این باب — میکند نقلها ز چند کتاب
انچه او گفته تا بیان سازیم — سخن شرع در دو جان سازیم
ترک شد بعضے از تشهد هم — سجده لازم بود باین آدم

از ظهیریه می کند تعیین / هست در ظاهر الروایه این
چون تشهد اگر شود تکرار / در خلاصه ست بنگر این بار
گر بود در نشستن اولی / سهو لازم بود و الّا لا
گر کسی خوانده است از قرآن / یعنی در قعدهٔ اخیر آن
خوانده باشد وی از تشهد پس / لازم سهو نیست با این کس
از تشهد نگشته فارغ او / خواند قرآن سجود سهو بگو
در قعود اخیر با یک یار / گشت شک سه گزاردت یا چار
تا که تاخیر ساختی لسلام / سهو لازم بود درین هنگام
بود این قول او ز جامع خان / بعد از ان از طحاوی کرد بیان
گر مصلی نگشت با این ظن / آن گمانی که سلام دادم من
بهمین ظن نشسته بود چنان / بعد واند نکرده بود ست آن
بعد دانستن او سلام کند / سجدهٔ سهو هم تمام کند
سهو شد در نماز بر مردی / هم فراموش سهو خود کردی
کرد تسلیم بعد قطع نماز / سهوش آن دم بخاطر آید باز
کرد یا لقطع الصلوة او باز / از ذخیره سجود سهو مساز
شارح از دو کتاب نقل آورد / شخصی در عید جمعه سهو بکرد
نکند وی سجود سهو آنجا / در کتاب ست بر همین فتوی
در کتاب دگر بکرد نشان / این بود گفتهٔ مشایخ ما
سجدهٔ سهو بود بر مردی / بهر سهوش سلام بر کردی
دید آنگه طلوع گردد کا / سجدهٔ سهو ساقط ست اینجا
حکم این ست در نماز دگر / دید خورشید سرخ گشت اگر

یعنی

یعنی این وقت نیز ساقط دان / از طحاوی چنانچه گشت بیان
بهر سهو سجود سهو بکرد / بعد از ان باز سهو دیگر کرد
از سراجیه می کند اخبار / نیست بر وی سجود سهو این بار
فاتحه در آخرین دو بار / خواند در رکعتی مصلی یار
سوره خواند بغیر فاتحه هم / ذکر کرد از نصاب این اعلم
سجدهٔ سهو غیر لازم دار / بر همین فتوی ست هم مختار
با کسی در دو آخر مثبوت / چیزی در وی نخوانده کرد سکوت
بنود سهو بر همین انسان / نگرم یک روایت از نعمان
لیک در خانیه ست نیک سجود / و علیه اعتماد خواهد بود
سهو سازد اگر کسی موتم / سجده لازم نشد با این آدم
سهو لازم بود اگر با مام / میکند همره امام تمام
حکم مسبوق حکم لاحق صاف / گفته شد در محل استخلاف
انچه این شرح ساز فرمودی / نقل کرد از صلوة مسعودی
ساهی پیش از قنوت خواند ثنا / سجدهٔ سهو نیست در اینجا
لیک سازد قرارت این انسان / اندر این حین سجود لازم دان
هم درانجا ست شرح اوراد / از محیط و ذخیره سازد یاد
خواه فرض ست خواه نفل ست آن / حکم سهو اندرین برابر دان
از سراجیه هم بسهو مرار / گفت این سجده تا ن کفایه شمار
هست در شرح مختصر تعیین / نیز در چند نسخها چون این
شک شود در نماز اول بار / چند خواند ست این نماز گزار
گیر دا ز سر چنانچه کرد خبر / لیک کرده سلام سازد سر

گفت درانمقام بی شبهت — لغو باشد مجبر و نیت
شک اگر روی دهد بسیار — گیردش غالب گمان ای یار
بنو وغالب گمانش اگر — سازد این کس بناش بر کمتر
هر کجا وهم قعدهٔ آخر — بوده باشد نشیند ای طاهر
گفت از مضمرات بی شبهت — گر نماز ست نفل یا سنت
ساهیا ترک قعدهٔ اول — شده باشد چگونه ست عمل
گر مقید بسجده نگشت آن — باز گردد بقعده این انسان
گر مقید بسجده گشت اگر — از کفایه چو شعبی گر و خبر
غیر فاسد بود نماز آن — یعنی در نزد حضرت شیخان
سجدهٔ سهو لازم ست برین — نیز در بعضی نسخه ست چنین
ور نحا صحه نوشته از این باره — یعنی در بابت فساد نماز
گر نشست آنچه کرد او یاد — یعنی نزد محمد ست فساد
لیک در نزد حضرت نعمان — هست اینجا قیاس استحسان
غیر فاسد بود در استحسان — همچنانی که کرده اند بیان
در قیاس امام شرع آموز — گشت فاسد نماز ای دلسوز
اندرین جا نشد سخن بسیار — بس بکردم درین محل ناچار
در نمازی که سهو شد از کس — سجدهٔ سهو میکند ز ان پس
بامیدی که نقص اگر دارد — جبر نقصان سهو بردارد
یا الهی بحال ما آگاهی — در همه حال خاطی ام ساهی
چه خطای عظیم بود چه سهو — اشرف عمر من گذشت بلهو
جام غفلت هنوز در دستم — قاصد جان خویشتن هستم

وقت بیدار وقت خفتن من — زن و فرزند و مال گفتن من
بس همین گفته تا که موجود اند — دشمن راه آخرت بودند
بهر این دشمنان که در بندم — جان شیرین باتش افگندم
گاه بندی چرا کنم از بس — نفس خود را تا دم خود بس
چون ز بی علمی و ز نادانی — کرده باشم خطا و نقصانی
پی نفس خیانت فاسد — گشته باشم بکار بد قاصد
بر رخ این چنین خطا کاری — پردهٔ عفو نه که ستاری
نام پاکت رحیم رحمن ست — از تو بخشش ز بنده نقصان ست
جرمهای که زین محقر خاست — خود با و عالمی که لا یخفی است
روی این جرمها بنه ثوبی — غافر الذنب قابل التوبی
یارب از کرده ها پشیمانم — دانشی کن عطا که نادانم
چون ز مستی که آمدم بر خویش — باز رسوا مکن چو حایل پیش
همرهم ساز رهبر توفیق — راه بنما بکشور تحقیق
در میان امتی بنده — روز محشر مساز شرمنده

در بیان سجدهٔ تلاوت

چارده موضع ست در قرآن — بیقین سجدهٔ تلاوت دان
کرد و کنز العباد نیکو صاف — اول او و سا آخر اعراف
نیز در رعد نحل دان بیقین — بعد از ان در بنی اسرائیل
نیز در مریم ست در فرقان — هم دو در لای حج بیقین میدان
در الف لام میم تنزیل ست — نیز در زمر و صاد بیقین ست
حم ست سجده و النجم او — هم در انشقت ست اقرا کو

سجدۂ ثانی کہ در حج است
سجدہ در نزد شافعی تبہ شنید
موضع سجدہ است در حشم
حضرت شافعی چہ فرمودہ
آنچہ گفتند بزرگان ما
کرد با قول این بزرگان چون
آیت سجدہ را کہ مے خوانند
خواہ قصداً شنید زن یا مرد
واجب است این کہ سجدہ مے آرد
چیزہائے کہ شرط ہست نماز
یعنی پاکے جائے ثوب و بدن
سجدہ در غیر وقت مکروہ بس
وقت مکروہ سجدہ آرد این
یعنی نزد طلوع شمس و غروب
لیک واجب کہ شد درین اوقات
بہ کہ سجدہ نسازد این عامل
گر کند سجدہ بودہ است جواز
سجدہ بعد از نماز فجر اما
گفت بعد از نماز عصر آن پیر
بشنو اکنون کہ شارح با عقل
آیت سجدہ خواند کسے او دوست
عند الصلوٰۃ ذکر شدہ است
عند التلاوۃ ست او نیز
یعنی در لا یسأمون یکین لعلیم
گفت ایاہ تعبدون بودہ
بودہ است احتیاط درین جا
بیقین مے شود زعہدہ برون
خواہ مے بشنوند یا خوانند
خواہ بے قصد سجدہ باید کرد
طمع از رحمت خدا دارد
ہم درین سجدہ شرط باشد باز
رو بقبلہ بہ ستر عورت تن
واجب این سجدہ گشتہ بود بکس
غیر جائز بود علی التعیین
نیز نزد قیام وی ای خوب
سخن بزرگان نیکو ذات
تا شود وقت مستحب داخل
سخن بزرگان خلق نواز
ہست مکروہ تا طلوع زکا
نزد و تا آفتاب تغیر
از کتاب محیط ساز و نقل
مگر آن حرف کہ در آخر اوست

تکند سجدہ تلاوت این
لیک حرفی کہ سجدہ در وے بود
ز آیت سجدہ خواند از اکثر
لیک گوید فقیہ ابو جعفر
سجدہ واجب بود و الا نے
گر ز وقت شنیدن خواندن
گفت این جا ائمۂ ماضے
از ذخیرہ نوشتہ است این طور
لیک تاخیر کردن نے
گفت در بعضے نسخہا او باز
این چنین در بیان احکام ست
گفت بالفور سجدہ آوردن
چون کند سجدۂ تلاوت بس
نیت اندر دل ست ای مولے
صورت سجدۂ تلاوت کو
از سر اجیہ مے کند تقریر
لیک دو دست خود نہ بردارد
در ہمین سجدہ مے بگوید باز
یعنی او ثنائے او بود سہ بار
سر خود را ز سجدہ بردارد
لیک بنوشتہ است شمس الدین
یعنی از واقعات گفت چنین
خواند تنہا چگونہ حکم بود
مع این حرف ماند این کس کہ
مع این حرف ہرچہ خواند اگر
قول بو جعفر این چنین دانے
کرد تاخیر بعد کرد این تن
او مودی شدہ است نہ قاضے
نیست واجب اداء او بالفور
فعل مکروہ ہست او یا نے
نیست مکروہ در برون نماز
سخن بزرگان اسلام ست
مستحب ست بیتیک و لی ظن
نیت سجدہ مے کند آن کس
لیک با ہمرہ زبان اولے
کند این سجدہ را چگونہ او
گوید آن شخص قاعد آ تکبیر
بعد از ان سجدہ را بجا آرد
سہ کرت و تسبیح سجود نماز
ہست افضل از و بود بسیار
باز تکبیر را بجا آرد
ہر جگا ہے کہ سجدہ آرد این

خیز و سجده آر وش این تن
از طحاوی نوشته آن خوش طور
در وقایه هدایه، در حصه
اینکه یک سجده کرد گشت تمام
هم نوشته است شارح او را او
آنچه مبطل که می بود بنماز
جز محاذات مراة که مرد لیست
لیک در سجدهٔ تلاوت هم
اندرین نیست منتقض بوضو
در خلاصه ست قول این اصحاب
هست در ناقصی خلافیه
هست مجنون و یا بود کودک
سجده واجب نگوی با اینها
گر از اینها کسی دگر بشنود
آیت سجده بی وضو باری
از خلاصه بگرد تعیینها
لیک از طیر بشنود هر بار
بشنود گر کسی ز نایم تن
هست تا تاره خانی رای خیر
سجده واجب هو الصحیح آنجا
سوره از کلام حق خوانند

این چنین را نوشت مستحسن
مطلقاً مکروه است ترک فور
گفت قول ائمه دین نصر
نه تشهد بود در این نه سلام
از ذخیره خلاصه خانیه یاد
هم همین سجده راست مبطل نه
سجده را کل حال مبطل نیست
قهقهه کرده است این دم
چونکه نبود صلوة مطلقه او
برود در سجدهٔ تلاوت خواب
اصحش چون سجود صلبیه
آیت سجده خوانند زینها یک
این چنین هم بحائض نفسا
سجده بر این شنیده را فرمود
یا جنب یا بخواند بیماری
سجده واجب شده است بر اینها
غیر واجب بود هو المختار
سجده واجب شود صحیح سخن
آیت سجده بشنود از طیر
چون که بشنود از کلام خدا
آیت سجده را اگر خوانند

این چنین در نماز غیر آن
آیت سجده را اگر خواند
نبود بس گفته اند ولیک
آیت سجده را بخواند پست
در کتاب خلاصه ذکر نمود
راغب سجده اند گر اینها
لیک اگر قوم محدثان باشند
نه برآرد درین محل آواز
آیت سجده کس که خواند مرار
در یکی مجلسی اگر این کس
کلمه را نگفت اگر این مرد
از سر اجیب گفت با تعیین
لیک بیع سزا کند هر گاه
آدمی سجده کرده است اگر
سجده واجب نمیشود هر آن
هست واحد مکان خواننده
مستمع را عدد که گشت مکان
لیک بر قلب این تعدد لا
هست بر دابه اگر انسان
آیت سجده بسکند تکرار
لیک بر راکب نماز گزار

از هدایه نوشت کسره بدان
دیگری سوره را اگر ماند
پیش از و آیتی بخواند نیک
هم درینجا نوشته نیکو هست
که مهیاست قوم اگر بسجود
جهر باید بکرد در آنجا
یا همین قوم کاهلان باشند
خواه اندر نماز غیر نماز
یا زکس بشنود دو یا سه بار
چون یکی سجده کرده باشد بس
لقمه را اگر تناول کرد
قاطع مجلسش نباشد این
قاطع مجلس است بی اشتباه
خوانده در سجده چو سجده دگر
هم همین حکم در رکوع بدان
جای برخواست مستمع بنده
سجده واجب بود بقدر آن
نبوشتند بر همین فتوی
دابه هم بوده است راه روان
سجده واجب بود بهر یکبار
سجده واجب نگوی جز یکبار

مسجدے مسجد جامع
نیز در زاویاے خانه اگر
همدرین زاویه بجز اندکس
گرچه در سیر باشدش گشتی
گفت هم از کتاب خانیه راست
باز در گوشه خانه شخصے اگر
لگر آن دار بود دست کلان
یا کسے را گہے که شد نازل
نیست مجلس درین صور تبدیل
سخن بزرگان اسلام ست
چونکه تبدیل گفته اند مکان
چون ازینجای خویش نیست اگر
باز این جای خویش رفت آن کس
گفته باشد حقیقے این تبدیل
حکمے آن کس که در مقام بود
یا در آنجا سخن کند بسیار
یا کند عقد از عقود دگر
یا که بنشسته بود این جا او
باز بیدار گشت چون آن یار
سجده واجب شود باین تکرار
لقمه خورد یا دو لقمه او

یک مکان است حکمش ای سامع
خوانده رفتی بزاویای دگر
گفت یک سجده است بر وے بس
حکم او را چه گونه بنوشتے
دو قدم رفت باز جائز خواست
رفته باشد بگوشه دیگر
در کلامے چو خانهٔ سلطان
باز باشد سوار نے الحاصل
مجلس واحد ست بنود قبل
نقل آواز بیان احکام ست
هم حقیقی ست نیز حکمے آن
باز نشست او بجاے دگر
باز آید بجای خود زان پس
نیز حکمے بیان کنم بے قیل
لیک مشغول با طعام بود
یا کند بیع یا شرا آن یار
گرچه زانجا نکیفیه است اگر
بعد ازان خواب رفت بپهلو
آیت سجده خواند دیگر بار
چونکه تبدیل حکمے شد ای یار
کلمه را سخن کند یا دو

یا نشسته کند در انجا خواب
در هدایه بزرگ شرع شناس
یا ز شاخے رود به شاخ دگر
بو المکارم بزرگ راه نورد
نیز بنوشت آن بزرگ حق
یعنی هر گز شنید واجب دان
در دیانت هدایه را به عمل
باز ازین وجه شارح او را او
از بنا بیع کرده است خبر
در هدایه که احتیاط این ست
سجده کرد و نشست آنجا باز
یا به تسبیح یا به تهلیل او
بعد او را اعاده کرد اگر
در یکے مجلسے اگر انسان
چار ده سجده واجبست باین
نبود در نماز اگر تالے
چون کند سجده تالے حق جو
از طحاوی نوشته است آن پیر
یعنے عند السجود رفع سر
نیز آن قوم که سجود آرند
تالے سجده نکرد رفت آنا

نیست مجلس بدل درین ابواب
گفته اند رتیندن که بابس
شد بقول اصح مکان دگر
از خلاصه صحیح تعیین کرد
نیز بر سامع ست او مطلق
ای صحیح خلاصه قاضی خان
احتیاط این بود که گشت بدل
کرد از چند نسخه خوش یاد
آیت سجده خوانده بود اگر
در خلاصه صحیح تعیین ست
خواند قرآن در آن مقام دراز
ساعتے اشتغال آن جو
واجبش نیست سجده دگر
ختم سازد تمامے قرآن
از سراجیه نقل کرد چنین
قوم هم مستمع اگر تالے
سجده سازند قوم هم مع او
میکند جهر تالے در تکبیره
جهر کردن بود بقول خبر
پیش از تالے سر نه بردارند
سامعین سجده آورند بجا

از تشفیه این چنین آورد — تالی بین قوم سجده کرد
رمز بر کرد یا نکرد سلف — خلف تالی شوند مردم صف
گفته اهل سجده میکند حالی — سامع قوم هم مع تالی
لیک از تالی بیشتر یا بعد — سجده نارند سامعان سعد
هست در بعضی نسخهای سلف — خلف تالی شوند مردم صف
شارح از خانیه بداد خبر — آیت سجده خواند سرا اگر
بنود استماع نفس ور و — سجده او را بغیر واجب گو
این چنین در کتابت قرآن — گر بخواند بغیر واجب دان
یا هجا کرد سجده واجب نیست — از کبیری همین بود مرویست
گفت صدر الشریعه چه حامد — یعنی مجلس اگر بود واحد
آیت سجده خوانده است مرار — خواه سجده کند در اول بار
بعد تکرار سجده سازد خواه — گفت یک سجده بس بود آنگاه
از خلاصه نوشت در این باب — آن کسی قادر است اگر بر آب
بهر این سجده گر تیمم کرد — نادرست است سجده این مرد
آیت سجده در نماز اگر — چون بخواهند زد بگوی خبر
آیت سجده که مذکوره — بوده باشد در آخر سوره
یا که سجده با آخر است قریب — شرح اوراد گفت از تهذیب
کرد آن شخص چون سجود نماز — جائز از سجده تلاوت باز
ور گذشتی بسوره دیگر — لم یجز گفته اند اهل خبر
لیک سجده که گشت مذکوره — گر بود در میانه سوره
از بدایع گفت شارح سعد — همچنانی که هست اندر رعد

باشد افضل که سجده سازد — چون کند قعده باز برخیزد
ختم سوره که کرد چون معهود — نماز وش کند رکوع و سجود
آیت سجده خواند لیکن مرد — گر وآندم رکوع سجده نکرد
نیت سجده کرد آن انسان — یعنی عند الرکوع جائز دان
آن رکوعش ز سجده شد محسوب — وبه تاخذ درین مکتوب
سجده نی کرد یا رکوع این مرد — تا که آن سوره را تمامش کرد
بعد از انیکه رکوع کرد چنان — نیت سجده کرد آن انسان
سجده ساقط از و نخواهد بود — یا دبروی قضای او بسجود
یعنی اندر نماز هست این مرد — بیقین دان قضاش باید کرد
نیز در این کتاب مذکوره — سجده باشد در آخر سوره
سخن بزرگان شیر این گو — افضل اینکه کند رکوع باد
گر نکردی رکوع اینجا مرد — لیک او سجده تلاوت کرد
چون ز سجده که رفع سازد سر — چیز هی خواند ز سوره دیگر
گر نخوانده رکوع سازد باز — بعد درین جا فساد نیست نماز
گر بود بعد سجده سه آیت — همچنانکه بود در آن شفقت
تالی را اندرین مخزن گو — خواه آن کس کند رکوع باو
خواه سجده کند درین هنگام — یا کند بعد سوره سجده تمام
وصل سازد ز سوره دیگر — که بآن سوره نیست فاضل تر
نیز گفتند بزرگان نکو — گر اراده کند رکوع باو
ختم آن سوره ساخته آن کس — هست جائز رکوع سازد و بس
آیت سجده خواند چون انسان — گر اراده کند رکوع بآن

باز عند الرکوع نیت او / ور نه از سجده غیر جائز گو
گر کند در رکوع نیت این / اختلافست از ائمه دین
جامع الفقه را نوشت اگر / کرد کس از رکوع رفع سر
نیت سجده کرد چون آنجا / غیر جائز نوشت نزد ما
همدرین باب شارح اوراد / می کند از کتاب خانیه یاد
آیت سجده آنکه خوانده بود / کرد بالفور کس رکوع و سجود
گرچه او کرد از برای نماز / شد ادا سجدهٔ تلاوت باز
گرچه با سجدهٔ تلاوت او / گفت نیت نکرد جائز گو
گرچه از بعد او دو آیت هم / خوانده بود ست تالی در اینهم
گشت ساقط سجود قرآن با / اجتماعند با سجود نماز
گرچه از بهر سجدهٔ قرآن / کرده باشد رکوع این انسان
لیک از بهر سجده کرد رکوع / هست لابدی نیت مشروع
آیت سجده خوانده بود آنگاه / خوانده سه آیت کلام الله
بعد از بهر سجدهٔ قرآن / کرده باشد رکوع این انسان
کاندرین جا امام خواهرزاد / قاطع فور کرد او را یاد
گفت شمس الائمه خوش ذات / قاطع فور نیست سه آیات
آن رکوعش ز سجدهٔ محسوب / گفت قاطع زیاده اش ای خوب
در هدایه ست در نماز بمرد / سجده واجب شده اداش نکرد
بعد بیرون گشت او ز نماز / نیست اکنون قضا بان کس باز
گفت از خانیه بلا شبهت / در نمازی چو در یکی رکعت
آیت سجده گر شود تکرار / سجده واجب مگوی جز یکبار

در دو رکعت بخواند از یک بیش / ور قیاس ست اشبه قول بیش
وجه تاخیر درین مکتوب / از سراجیه گفت اصح آن جواب
گفت صاحب هدایهٔ مرحوم / آیت سجده خواند از ماموم
نه امام و نه قوم را از این / سجده واجب مگوی بالتعیین
خارج از نماز اگر بشنود / در صحیح سخن بادست سجود
شارح وردها می روشن گو / ذکر کرد از خلاصه مشهور
هست ماموم یا امام ست آن / بشنود گر ز اجنبی انسان
یا شنیده از مصلی دیگر / در نماز امام نیست اگر
سجده سازد پس از فراغ نماز / که با جماع شمعهای طراز
گر کند سجده در درون نماز / سجدهٔ خارجی ست نیست جواز
در مجمع نماز فاسد باد / لیک قول صحیح نیست فساد
از طحاوی امام برهنبه / آیت سجده را بخواند اگر
خواه آرد بجای بر منبه / خواه سازد و نزد دل ماند هر
آن کسان که شنود بی اشتباه / سجده سازند امام را همراه
هست اگر قوم ناشنیده بانه / نکند سجده بر خلاف نماز
گفت از خانیای مشهوره / سجده نبود در آخر سوره
آیت سجده در نماز لیست / خواندنش در نماز مکروه ست
از سراجیه می کند اعلام / خواند در عید یا جمعه امام
سجده بر این محل نسازد و / تا که قومش به فتنه تن وا داد
گرد در شرح مختصر اعلام / آیت سجده خوانده بود امام
رجلی خارج نماز که بود / آیت سجده از امام شنود

قبل سجده نکرده است اگر / مقتدی شد برکعت دیگر
چون شود فارغ از نماز آن کس / می کند سجدهٔ تلاوت پس
لیک اینجا برکعتی که امام / آیت سجده کرد و بود تمام
بعد سجده که تا تلاوت کرد / گشت داخل امام را آن مرد
سجده زو ساقط است بی شبهت / چونکه مدرک نشد بیک رکعت
گر شود داخل او بسجدهٔ پیش / میکند سجده با امام خویش
گرچه نشنیده بوده است این مرد / تبعیت با امام باید کرد
شارح ورد آن سخن پرداز / گفت در باب مفسدات نماز
برکسی بود سجدهٔ قرآن / داد آن کس سلام بر نسیان
سجده بعد از سلام کرد آن کس / شد برون از نماز خود زان پس
تا که قدر تشهد او نه نشست / گشت او را نماز فاسد هست
عود با سجدهٔ تلاوت ساخت / آن تشهد که کرده بود انداخت
باز در آن کتاب خوش گفتار / گفت این قول را هو المختار
در خلاصه هم اندرین معنی / فاسدیش نوشته شد یعنی
وانکه گر دست تبعیت سجود / هم نمازش فساد خواهد بود
آنچه گفته شد مے کنم تقریر / اوست داننده تر زما تقصیر

در بیان ترتیب فوایت

در هدایه وغیرها دائی / فوت شد چون نماز انسانی
یاد اگر داشت فائتهٔ خویش / میگذارد ز فرض وقتی بیش
چونکه در بین فوتها و ادا / هست ترتیب فرض نزد ما
که بود فوت وقت اگر ای یار / فرض وقتی گذارد اول بار

فرض وقتی ادا که کرد آن کس / می گذارد قضای خود را پس
چونکه تنگی وقت بی تکذیب / بیقین هست مسقط ترتیب
نیز مسقط بود با نسیان / این چنین کثرت فوائت دان
با وجود فراخ وقت نماز / نیست تقدیم فرض وقت جواز
آدمی چند فائته دارد / گر و اراده قضائش بگذارد
هم بترتیب خواند این خوش وصل / همچنانیکه فرض شد در اصل
شرح کن کثرت فوائت پس / چون شود شش نماز فوت از کس
وقت ششم نماز شد بیرون / می شود کثرت فوائت چون
آنچه قول صحیح هست انیست / نیز در چند نسخه تعیین است
اجتهاد محمد مهوش / معتبر شد دخول وقت ششش
نیز در نزد حضرت سبحان / تنگی وقت اصل وقت بدان
چون محمد که راه دین پوید / معتبر وقت مستحب گوید
در فتاوی کافی کرد بیان / کرده بودی شروع عصر انسان
یاد آمد پس از شروع این / شده بودی قضا باو پیشین
شود آن وقت مشتغل بقضا / می بود عصر وقت کره ادا
نزد شیخین قطع عصر آرد / فوت پیشین خویش بگذارد
بعد سازد ادای عصر این تن / بخلاف محمد ابن حسن
گوید او بگذرد بعصر این کس / ظهر را از ضروب بعینا پس
از سراجیه نیز تعیین کرد / می بخواندی نماز پیشین مرد
باز شک شد بآن مسلمانی / فجر را خوانده بود او یانی
چون بکرد آن نماز خویش ادا / شد یقین فجر او شده ست قضا

میگذارد قضای فجر آن کس — ظهر را میگذارد از آن پس
شارح ورده‌ما نه چند کتاب — گفت در باب جمعه زین اصحاب
گر مصلی جمعه را شد یاد — فجر او قبل ازین قضا افتاد
داند از بامداد را خواند — باز چیزی ز جمعه هم یابد
علما گفته اند با اتباع — سر کند بامداد بالاجماع
لیک داند که وقت نازک هست — جمعه ظهر می رود از دست
بگذرد وی بجمعه بالاجماع — بنود مختلف درین انواع
داند از جمعه فوت گردد زان — لیک باشد ادای ظهر امکان
نزد شیخین خواند اول فجر — گفت جمعه محمد باقر
قول اول نوشته بود از حصر — گفت از مضمرات آن درین نصر
قول دیگر بنزد بعضی امام — کند آنکس نماز جمعه تمام
می کند بامداد او چو قضا — بعد ازین ظهر بر همین فتوی
هم همین شارحی که شه مروست — از کفایه یا شعبی آورد است
گفت این صورتیکه کرد بیان — گر بود مقتدی همین انسان
گر بود جمعه را امام اما — یا د آید که فجر او است قضا
هر جگاهی که وقت باشد ضیق — جمعه سازد تمام با تحقیق
بوده باشد وسیع وقتش چون — شود از جمعه بالیقین بیرون
میگذارد قضای فجر آن مرد — قوم هم انتظار باید کرد
گر و ساقط ز ذمه اش که قضا — می کند جمعه را بقوم ادا
هم همین شارح راه نورد — از فتاوی حجه نقل آورد
گفت در جمعه ها مسلمانی — شک شود فجر خوانده ام یا نی

شد یقین خواندنش ز بعد نماز — جمعه که بخوانده است جواز
لیک کرد نماز خویش ادا — شد یقین فجر او شده ست قضا
میگذارد قضای فجر آن کس — ظهر را میکند اعاده پس
در جمیع نماز حکم این ست — واند آنکس که عاشق دین ست
در کتاب هدایه دلکش — فائته بیشتر بود از شش
زین قضاها که باره خواند — تا بجا لیکه کم ز شش ماند
گفت ترتیب بعضی از رهبر — عود میسازدش هو الاظهر
لیک زین وجه شارح او را او — از کتاب ذخیره سازد یاد
هم زکافی نوشت بی شبهت — گشت یک بار ساقط از کثرت
نکند عود بعد ازین ترتیب — اصح قولها بلا تکذیب
هم همین شرح ساز پاک نهاد — کرد در بابت فوائت یاد
گفت در آن کتاب تقوی پیش — فائته داشت شخصی از یک بیش
سم قضا هم او اگر خواند — وقت باینقدر نگنجاند
لیک گنجایش آنقدر دارد — بعضی از فائته که بگذارد
از قضاهای خویش سازد کم — میتوان خواند فرض وقتی هم
تا نخواند ز بعضی فائته ها — خواندنش فرض وقت نیست روا
در صلواة فقیه مسعودی — فائته چون بیاد کس بودی
بعد ازان شش نماز کرد ادا — بعد ازان فائته بکرد قضا
قول نعمان بزرگ دین پرور از — بر دو نی نماز آید باز
قول بویوسف دیانت جو — پنجی دیگر قضا کند با او
بعد از اینها دو البوده هر شش — لیک قول محمد دلکش

چار دیگر با قضا آرد ‌ ‌ ‌ بعد وقتی خویش بگذارد
یا نمازی ز شخصی فوت افتاد ‌ ‌ ‌ هم قضایش اگر بود در یاد
بعد ازان سه نماز را یا چار ‌ ‌ ‌ خواند در وقت آن نماز گذار
بعد ازان فایته بکرد قضا ‌ ‌ ‌ چیست حکم نماز او اینجا
تا همین چار را نخواند باز ‌ ‌ ‌ وقتی او نبوده است جواز
نیز عبد العلی ز حصر آورد ‌ ‌ ‌ ترک مکتوبه گر کسی بکرد
فایته بود خاطرش را باز ‌ ‌ ‌ بعد ازان بعد ادای پنج نماز
بعد ازان فایته بکرد قضا ‌ ‌ ‌ پنج او نزد بوحنیفه رح روا
لیک ما نزد صاحبین بعد ‌ ‌ ‌ پنج را هم قضا کنند زین بعد
از ذخیره است گر همین انسان ‌ ‌ ‌ واند ازو واجبی ترتیب آن
بهر ترتیب فاسدست نماز ‌ ‌ ‌ نزد او هم اعاده سازد باز
در قضای فوایت ترغیب ‌ ‌ ‌ بین وترست فجر هم ترتیب
تا که وتر از کسی قضا افتاد ‌ ‌ ‌ هست اگر یاد فجر اوست فساد
این بود قول حضرت نعمان ‌ ‌ ‌ وتر چون واجبست نزد آن
سخن صاحبین نیست فساد ‌ ‌ ‌ وتر را چون کنند سنت یاد
لیک فتوی بقول نعمانست ‌ ‌ ‌ هم صحیح سخن که هست آنست
فرض خفتن که کرد او مردی ‌ ‌ ‌ باز از بعد او وضو کردی
سنت و وتر که از آن پس ‌ ‌ ‌ بعد فهمید حال خود آن کس
فرض خفتن بلا وضو بوده ‌ ‌ ‌ فرض سنت اعاده فرموده
وتر هم با اعاده عند هما ‌ ‌ ‌ لیک نزد امام اعظم لا
شخصی از بهر احتیاط اگر ‌ ‌ ‌ میگذارد نماز عمر از سر

له وروى الحسن عن ابي حنيفة رح ما لم يجهر[?] رجلان او رجل وامرأتان لا يلزمه كذا في المحيط السرخسي والقنية عن ابي نصر فمن يقضي صلوة عمره من غير ان فاتته شيء يريد الاحتياط فان كان لاجل النقصان والكراهة فحسن

قول بعضی چو شبهه دارد ‌ ‌ ‌ احتیاط این بود که بگذارد
شبهه کرده نیست یا نقصان ‌ ‌ ‌ قول بعضی نه گذارد آن
خواندنش نیک در صحیح سخن ‌ ‌ ‌ مگر از بعد فجر و عصر ای تن
لیک هر رکعتی که خواند هم ‌ ‌ ‌ سوره با فاتحه بسازد ضم
آن شنیدی که سرور صوفی ‌ ‌ ‌ حضرت بوحنیفه کوفی
در وضو در خلال انگشتان ‌ ‌ ‌ کرده بودی ز سوی فوقی آن
بعد معلوم شد رسول خدا ‌ ‌ ‌ کرده بودی ز سوی ته بالا
از همین وجه آن ورع پرورد ‌ ‌ ‌ بست ساله نماز اعاده کرد

در بیان نماز بیمار

در هدایه و نسخهای تمام ‌ ‌ ‌ گشت بیمار عاجز او ز قیام
پس نمازش نشسته بگذارد ‌ ‌ ‌ هم رکوع و سجود می آرد
ور بود عاجز از رکوع و سجود ‌ ‌ ‌ باشاره گذارد او بقعود
از اشاره رکوع اشاره سجود ‌ ‌ ‌ همدرین حال پست تر فرمود
لیک چیزی بلند پیش رو ‌ ‌ ‌ نکند بهر سجده کردن او
ور کند راس او که کرده پست ‌ ‌ ‌ در محل اشاره جائز هست
نهد آن چیز گر به پیشانی ‌ ‌ ‌ غیر جائز بود یقین دانی
هر جگاهی نشسته نتواند ‌ ‌ ‌ نزد ما پشت ناک می خواند
پای ها سوی قبله جنباند ‌ ‌ ‌ رو شود سوی قبله برخازد
باشاره کند رکوع و سجود ‌ ‌ ‌ حضرت مصطفی چنین فرمود
ور شود مضطجع بیک پهلو ‌ ‌ ‌ جانب قبله است او دارد رو

هست جائز ولے به نزد ما ٭ صورت اول او بود اولے

گر بود عاجز از اشاره سر ٭ میگذارد نماز وقت دگر

یا بدو چشم و یا بدو ابرو ٭ یا بقلبش ادا نه سازد او

بخلاف زفر که گفت این جا ٭ بدل چشم و حاجب ست ایما

هم زکافی نسخه بسیار ٭ پشت تا کے که خواندش بیمار

بر سرش چون وساده ماند ٭ تا که بے شبهه قاعدے خواند

چون بود عاجز از اشارت سر ٭ از شب و روز هم بود اکثر

هر جگا هے که او بود هشیار ٭ نیست ساقط نماز زین بیمار

در هدایه صحیح این را دان ٭ مثل مغمی علیه نبود آن

گر یکے بر قیام قادر بود ٭ قدرتش نیست بار کوع وسجود

نیست لازم قیام بر این کس ٭ قاعدا با اشاره خواند بس

قائما خواند اختیار او ست ٭ قاعدا با اشاره نزد نیکوست

قائما خوانده بود بعضے نماز ٭ مرضش زور کرد او را باز

باقی او ادا کند بقعود ٭ هم بجا آورد رکوع وسجود

از رکوع وسجود هم ماند ٭ بعد ازان از اشارتش خواند

ور نشد قدرت نشستن هم ٭ پشت تا کے گذارد این آدم

عاجزی میگذارد بقعود ٭ نیز میکرد او رکوع وسجود

یافت صحت درین میانه باز ٭ قائما مے کند بنا بنماز

این بنزد دو شیخ پاک جمال ٭ لیک نزد محمد استقبال

در کسے در نماز موے بود ٭ قدرتے یافت بر رکوع وسجود

نزد جمله امام دین پرور ٭ میگذارد نماز را از سر

این همه از هدایه کردم یاد ٭ ذکر کرد ست در فصول عماد

گر نیابد قیام کرد تمام ٭ لیک قادر بود ببعض قیام

قدر قدرت کند قیام آنکس ٭ چون شود عاجز او نشیند بس

قدر تکبیر تحریمه بے ظن ٭ میتواند که راست استادن

او که قادر بود باین تقدیر ٭ گوید البته قائما تکبیر

باز بعضے قرأت این انسان ٭ میتواند که راست خواندن آن

آنچه قادر بود باین مقدار ٭ راست استاده خواند این بیمار

بعد ازان حال خویش را بیند ٭ زینکه عاجز بگشت بنشیند

یا کسے قدرت اینقدر دارد ٭ که کند تکیه راست بگذارد

تکیه کرده کند ادائے نماز ٭ قاعدا خواندش بگوئے جواز

یا کسے تکیه بر عصائے کرد ٭ مے تواند با و قیام آورد

یا مر بعضے که خادمے دارد ٭ تکیه بر خادمش اگر و آرد

میشود راست این چنین آرد ٭ تکیه کرده نماز بگذارد

یا مر بعضے نشسته مے خواند ٭ مستو یا نشسته نتواند

گر شود مستند بدیوار ی ٭ یا کند استناد بایار ی

مے تواند نشسته بگذارد ٭ مستند قاعدا بجا آرد

ورکند مضطجع ادائے نماز ٭ باوجود همین بگوئے جواز

هست در این کتاب خوش گفتار — کاندر انجا روایت بسیار
ما باندانه که مجال خویش — درج کردیم از کم واز بیش
بوالمکارم بزرگ صاحب عقل — از کتاب خلاصه سازد نقل
گر کسی قدرت آن قدر دارد — گر کند تکیه راست بگذارد
متکیا کند ادای نماز — کرد ترک قیام نیست جواز
گفت این را صحیح از مذهب — یعنی حلوائی آن محب رب
در صلوة فقیه مسعود است — در بیان مریض فرموده است
گفت در خانه هست بیماران — نبود نیز دوستان ز غمخواران
نبود طاقت وضو کردن — نیست طاقت لقبله رو کردن
جامها شان پلید جاها باز — چون در آمد چنانچه وقت نماز
نیست کس که وضو بسازاند — روی شان سوی قبله گرداند
به تیمم نماز بگذارد — روی دل سوی قبله گرداند
گر نسازند ادای فرض اله — همه عاصی شوند بی اشتباه
گر نه بینند فرض اگر بزخویش — شود آن قوم کافر بد کیش
بشرح او را و را بود دانی — هست یکپای مر مسلمانی
ابتدا گر کند نشسته نماز — گر تواند قیام نیست جواز
تا تواند قیام است آن — بعد از آن می نشیند این انسان
در هدایه و نسخهای دگر — چون ز مغنی علیه داد خبر
گشت بیهوش پنج وقت نماز — هرچه از وی زیاده گردد باز

همچنین کس قضا نمی آید — ور بود کم ازین قضا باید
نیز در این کتاب راه نما — ذکر شد و المجنون کالاغما
آنچه خواند نماز در کشتی — صورتش از ائمه بنوشتی
در فرائض بیان او کردیم — یعنی در باب قبله آوردیم
شارح وردهای صاحب عقل — نیز از مضمرات سازد نقل
گر نمازش کند بخانه تمام — حال بیمار می رسد بقیام
بجماعت برون شود آنکس — قوتش بر قیام نرسد بس
بجماعت برون شود یا نی — اختلاف مجتهدین دانی
قائما میگذارد آن بیمار — یعنی در خانه اش هو المختار
نیز در این کتاب با تقوی — هم اصح گفت هم به یفتی
بوالمکارم بزرگ طاهر دین — کرد در باب نافله تعیین
بود بیرون مصر انسانی — راکبا کرد نافله خوانی
مرکبش پیش سیر رود یا بس — هست جائز تطوع آنکس
مومیا غیر عذر کرد ادا — از کفایه هو الصحیح روا
از بزرگان شده ست قول دگر — یعنی جائز بود بشرط سفر
قول بعضی ائمه عامل — میکنند افتتاح مستقبل
بعد مرکب بهر طرف راند — نفل جائز باین روش خواند
نیز این شرح ساز راست سبیل — گفت در باب نافله بی قیل
فرضها را اگر سواره ادا — بکند غیر عذر نیست روا

آنچه عذر ست چیست یا بنده
خوف دزد ست خوف درنده

یا زمین هر جگاه باشد گل
نیست جاسے که او شود نازل

واشت یا چارپا سرکش آن
گر فرود آیدش همین انسان

نتواند سوار گشت انجا
بے مددگار مرکب خود را

یا که پیری فرود شد بنماز
نتواند سوار گشتن باز

نیست کس که کند سوار اورا
این بود عذر آن خداجو را

آنچه در این صور که شد مذکور
در نماز فریضه شد معذور

رو کند سوی قبله در این حال
هم توقف کنان رش آن حال

اینکه عاجز بود ز استادن
بعد جائز بهر طرف خواندن

یک رو سوے قبله آوردن
نزد تحریمه شرط شد بے ظن

کس ز خوف سباع از عدوان
مومیا را اگر گذارد آن

یا ز بیماری یا ز بهر طین
راکباً مومیاً بجا اند این

در فتاوی کافی خوشگو
لم یعد گفت اتفاقاً او

در بیان نماز مسافر

گر مسافر بود ازو برگو
گفت در مختصر و غیره او

یعنی از خانهای شهر خویش
کرد فرقت گرفته ره را پیش

هم کند قصد جای این انسان
بوده سه روز شب میان آن

هم بسیر وسط رسد منزل
یعنی با سیر اشتر راحل

گفت عبد العلی شرح آموز
غیر قصد مسیر که سه روز

طوف سازد تمامے عالم
نه مسافر بود همین آدم

همدرین فصل شارح باعقل
از ظهیریه مے کند او نقل

قول جمهور عالمان دین
بفراسخ مقدر ست همین

نیز در چند فرسخ ست خلاف
در میان مشایخ انصاف

قول بعضے بزرگ بیست و یک
قول بعضے ست پانزده بیشک

هیزده گفت بعضے با تعیین
بر همین فتوی گفت اهل دین

نیز در شرح بو المکارم دان
از محیط کفایه کرد بیان

قول جمهور مرشدان راه
بر همین فتوی گفت بے اشباه

در کتاب هدایه فرموده
بفراسخ نه معتبر بوده

آنچه قول صحیح هست اینست
نیز در چند نسخه تعیین ست

فرقت از خانهای مصر خویش
می کند گفته ایم ازاین پیش

بو المکارم چنین کند تعیین
شعر قول مختصر بر این

اتصال ست انفصال قری
بر بعض نیست معتبر انجا

لیک قولیست متصل بود آن
ز رو گذشتن تو معتبر میدان

گرچه هست اتصال فرسخها
چون مسافر گذشت آن ز انجا

چون ز صدر الشهید قاضی خان
نقل کرداند ا تصحیح بدان

آنچه ما گفته ایم متصل ست
معتبر نیست او که منفصل ست

چه بود حد انفصال او
نزد بعضے ائمه حد گز گو

قول یک چند امام شمع طراز — قدر آنے کہ نشنود آواز
شدہ با قدر گرچہ ہم گفتار — قدر غلوہ بگفت بعضے یار
از تمرتاشئے بزرگان رہ — گفت این قول راہوالاشبہ
این چنین در مقام متصلہ — قول از بزرگان پاک دلہ
نیست کافی بجنس بگذشتن — شارح از بزرگان کہ کرد سخن
بلکہ چون حد انفصال از وے — دور گردد ہمین شریعت طے
قول بعضے ائمہ دین بہر — دوریش چون حد فنای شہر
از غنیہ صحیح قول اما — گو بقدر الغلوہ است فنا
لیک از مضمرات بہ المختار — قدر یک فرسخ اندر و لشمار
از کفایہ ز بزرگان سبل — الاصح قدر غلوہ عند الکل
غلوہ یا فرسخ ست او یا میل — در تیمم نوشتہ شد بے قیل
لفظ من فارق بیوت بلد — صاحب مختصر کہ کرد سند
گفت عبد العلی کہ شہر مراد — مطلق القعہ وطن میباد
خواہ شہر ست قریہ نبود فصل — این وطن ہست اقامتی یا اصل
غرض از خانہ است خانہ این — از گلو خین بود و یا سنگین
از خشب یا ز اخبیہ ست خیام — مثل این جملہ خانہ ہست تمام
سیر راحل اشتر گذشت خبر — معتبر گشت سیر ازین در بر
لیک در بحر سیر کشتی دان — کہ بسیر میانہ باد ست آن

در جبل آنچہ لائق ست باو — در وقایہ وغیرہ او بر گو
در نماز چہار رکعت گو — بر مسافر فریضہ باشد دو
گر مسافر نماز خواند چہار — دو ہی او نفل میشود این یار
در ہدایہ ست شد مسی آن مرد — چونکہ تاخیر با سلام بکرد
در سر رکعتین اگر ننشست — آن نمازی کہ خواند فاسد است
شافعی گفت فرض اوست چہار — گر کند قصر رخصت ست این یار
بمقامش رسد مسافر مرد — او مقیم ست گرچہ قصد نکرد
باز عبد العلی بکرد خبر — رسد آنجا کہ گشت ز اہل سفر
یعنی آنجا رسد مقیم گشت — وصف آنجا کہ قبل ازین بگذشت
یا کند نیت اقامت اگر — یعنی در یک مقام اہل سفر
نیز حکم مقیم شد آن یار — مے بخواند نماز خویش چہار
کمتر نیت اقامت چیست — آنچہ از بزرگان با مرویست
پانزدہ روز جائے اہل سفر — چون کند نیت اقامت اگر
گشت آنکس مقیم در معنے — چار خواند نماز خود یعنے
بو المکارم بزرگ راست سبیل — ذکر کرد ست نیز عبد جمیل
چیست در نزد شافعی مقبول — غیر روز خروج روز دخول
قصد بودن کہ کرد چار امام — نزد او مے شود مقیم تمام
قول دیگر از ان امام حرم — نکند نیت اقامت ہم
ثلث او چار روز چون بگذشت — چار خواند کہ او مقیم گشت
ہم بصحبہ ای این دیار ما — بودہ باشد چنانچہ در انجا
کہ در و نیت اقامت کرد — نیت او درست ہست ای مرد

از هدایه و کافی تعیین مست
بو المکارم ز مضمرات انجبا
نیز عبد العلی پاک نهاد
از خزانه همان بزرگ دین
نیز فرموده شارح معروف
گفت هم معنی خباء را
یعنی اعراب چون ترا کیمه دان
لشکر مسلمین اگر در دشت
در بیابان چو خیمها بر دند
گفت آنها نمی شوند مقیم
گفت از کافی این همه تعیین
سیر نا کرده بود اگر سه روز
هم در و نیت اقامت کرد
در هدایه نوشت چون عسکر
با قامت کنند هم نیت
این چنین بلده کنند قبل
با غیان را اگر قتل سازند
گفت در غیر مصر اگر بوده
لیک در هر دو وجه نزد ز فر
مع شوکت بوند ایشان ان
نزد یعقوب صحت ست اگر

انچه قول اصح که هست انست
ذکر کرده ست بر همین فتوای
از ذخیره صحیح ساز دیاد
میکند نقل فتوی شد بر این
انجا خیمه مے بود از صوف
محل مسکن کننده در صحرا
شد روا نیست تا اقامت شان
موضعی در طریق نازل گشت
پانزده روز بود رخت افگند
گرچه با پانزده شدند عزیم
باشد از بعد سیر سه روز این
در بیابان که بر شدند فروز
قصد ایشان درست دان ای مرد
گشت داخل بدار حرب اگر
قصر باید بکرد بے شبهت
هم درینجا بود بقصر عمل
ای در اسلام چون عمل سازند
هم درین جای قصر فرموده
چون کنند نیت اقامت اگر
هست صحت چو نیت ایشان
باشد آن شخص در هیوت مدر

داخل

داخل شهر شد مسافر مرد
عزم او اینکه میروم زانجا
که باین عزم سالها ماند
وطن اصل بود یک منزل
موضعی را که بود اصلی او
حاصل مسئله درین تقدیر
وطنی بود مر مسلمانی
بود اهل عیالها آخر
که باول وطن شود داخل
چونکه در این نماند حکم وطن
بلده را که اهل داشت اگر
هر دو باشد وطن باین عامل
وطن اصلی ای خدای پرست
وطنی که اقامتے ست اگر
این چنین ای سفر که کرد ازان
اندرین فصل شارح اوراد
آن مروج بعلم عشریه
چون مسافر سفر کند هر گاه
بین او بین شل خویش اگر
چون مقیمان کند ادای نماز
هم درین فصل شارح شهر دو

قصد بودن دران دیار نکرد
یعنی نزد او یا دگر فردا
نه مقیم ست قصر مے خواند
مے کند اصل دیگری باطل
با تامل کسے کند و داد
کرد عبد العلی نکو تقریر
جای دیگر وطن کند ثانی
که ازینجا که باز کرد سفر
می کند قصر اندرین منزل
زین سبب قصر میکند این تن
خواست اهل ببلده دیگر
یکدگر را نمی کند باطل
مبطل موطن اقامت هست
مبطل او اقامت دیگر
مبطل موطن آقامت دان
کرد از چند نسخه خوش یاد
میکند نقل از جبه آید
باز بر اهل خویش گشت از راه
باشد از مدت سفر کمتر
انچه خوانده ست اعاده نبود باز
از ینابیع او روایت کرد

قصد شهری کند مقیم اگر … باشد از مدت سفر کمتر
پس به آن شهر که رسید آن گرد … باز او قصد شهر دیگر کرد
نیز ما بین این دو شهر اگر … باشد از مدت سفر کمتر
طائف شهرها شود چون این … او مسافر نمی شود بیقین
گر امیری به لشکر خود چون … طالباً للعدو شود بیرون
می نداند در کجا یابند … وقت رفتن نماز چون خوانند
چون مقیمان او کنند قبیل … گرچه مدت کشیده است طویل
نیز در مکث ذلک الموضع … انچنین حکم می کند شارع
لیک برگشت حکم او دگر است … راه اگر قدر مدت سفر است
قصر سازد نماز الا فی … از خلاصه و خانیه وافی
از عتابیه بر همین مضمون … طالباً للفرع شده بیرون
قصد او اینکه هر کجا یابد … روی بر مصر خویشتن تابد
به همین قصد نیست مسافر آن … گرچه شد طائف جمیع جهان
از ذخیره محیط کرد خبر … هر جگاهی خلیفه کرد سفر
چون نماز قرآن اگر خواند … حکم او این بود یقین داند
لیک قولی ست در ولایت خویش … نه مسافر بود خلافت کیش
همدرین باب شارح با عقل … کرد از ترغیب الصلوٰة او نقل
هر کجا اصل چون کند نیت … تبع اوست فرع بی شبهت
چون رجل نیت اقامت کرد … زن در اینجا تبع بود با مرد
تا رسیده تبع بود به پدر … گرچه نیت نکرده است اگر
لیک فرزند بالغ ست پدر … شد پدر قاصد اقامت اگر

هست در مؤنت پدر گر او … تبع آب خود مقیم بگو
لیک در مؤنت پدر نبود … نیست او باین اثر نبود
مع سلطان حشم شود یا نی … مثل فرزند بالغین وانی
باقامت که قصد کرد اعلی … چه بود حکم فائدش انجا
نیست در مؤنتش عساکر او … باتفاق سخن مقیم بگو
بوده در مؤنتش فقط نه بها … شد مقیم او بقول نعمان لا
غیر از خانیه بگفت آن پیر … گفت چون بنده است حکم اسیر
در سفر بنده یا اقامت راست … در همه حال تابع مولی است
مع مستاجرش اجیر اگر … گشت بیرون ز شهر خود بسفر
در اقامت ائمه ناصر … گفت قصد ست قصد مستاجر
نگر آنکه در امحنیه کرد … نقل او از سراجیه آورد
انچنین آن بزرگ نیکو نام … نقل کرد از قواعد الاسلام
اصل شد قاصد اقامت اگر … فرع را ز و نبوده است خبر
بعد معلوم شد اقامت او … فرع خواندن نماز بار ادو
گر بود شش نماز حکم شرع … باز خواند نماز خود در فرع
گر ز شش خوانده بوده است زیاد … گشت اکنون حرج اعاده مباد
اصل قصد اقامت او بر کرد … لیک او فرع را امحنیه کرد
بعد از این اختیار بر فرع ست … ذکر کردیم آنچه در شرع ست
لیک در شرع بو المکارم دان … نقل کرد از خلاصه قاضی خان
خواجه شد قاصد اقامت اگر … بنده را ز و نبوده است خبر
بنده خواند نماز ها را دو … بعد ایام گرد معلوم او

انچه خواندست اندرین امام / گفت بروی اعاده هست تمام
انچنین ست زوجه اش تا شو / یعنی در ظاهر الروایه او
شارح ور دهاے راه نورد / نقل از ترغیب الصلوٰة بکرد
خواست زن هر کجا مسافر مرد / شد مقیم او اگرچه قصد نکرد
لیک او زن گرفت در شتے / حکم او را چه گونه بنوشتے
گرچه او نیت اقامت کرد / مے نگردد مقیم انجام حر
نیز این شرح ساز شرعیه / مے کنند نقل از سراجیه
یعنی در فجر و تر سنت شام / میگذارند چون مقیم تمام
در جمیع کتب بها این ست / داند آنکس که پیرو دین ست
نیز این شرح ساز شرعیه / گفت از خانیه سراجیه
قول بعضے ست مر مسافر تن / یعنی رخصت بود بترک سنن
گفت ابوبکر فضل تقوے جو / نیست رخصت بترک قصر او
هم امام سرخسے با تقوے / بهمین قول داد او فتوے
مگر آنکه بعذر باشد ترک / نیک قول ست قول آن بادرک
هم نوشته ست از کتاب زاد / بلکه در سائر کتب شد یاد
در سفر فوت شد ز شخصے نماز / در حضر دو بود قضایش باز
فوت شد در اقامت از هر بار / در سفر خواندش قضایش چار
در نمازے اگر مسافر مرد / نو و او نیت اقامت کرد
فرض او منقلب شود با چار / چه گمانست کندرین اے یار
از طحاوے ست اگر مسافر مرد / اقتدا با کسے مقیم بکرد
فرض او منقلب شود با چار / که به تبعیت امام اے یار

نیز در چند نسخه تعیین ست / داند آن کس که عاشق دین ست
در فتاوی کافے گفته باز / لیک بیرون گذشت وقت نماز
اقتدا گر کند مسافر یار / نشود فرض منقلب با چار
زین سبب اقتداش نیست درست / در امامت نوشته ایم نخست
مر مقیمے اگر مسافر مرد / مقتدی گشت بے امامت کرد
قبل ازاین از مسائل اینها / در امامت شده ست تعینها
هر کسے را که عقل و ادراک ست / وطن اصل با همه خاک ست
چند روزے که راه پیموده‌یم / بهر سوداے آمده بوده‌یم
بعضے سوداے خود ز روی شتاب / ساخت از هر امور از هر باب
پاره مردم نساخت از سستے / که بسودے خویشتن جستے
داد سالار قافله آواز / کوچ سازید با وطنها باز
آنچه گردید نیک و بد بگذشت / باز گردید کاروان برگشت
نفع بگرفته اید خواه ضرر / نیست سوداے بر شما دیگر
الرحیل الرحیل بر خوانند / نیست مهلت که ساعتے مانند
هر که سوداے خویش با فردا / مانده بود ست آه واوردا
بعد ازین حیرت ست حیرانے / سوزش غصه و پشیمانے
بسفر آمده عمر دراز / دست خالی روند آنجا باز
ای گرفتار نفس الله یار / چشم بگشا ز خواب غفلت بار
تا بکے خفته ام چو بیها / شرم بادا ز سیاه روییها
سالها در سفر بودے / حیف صد حیف بے خبر بودے
همه عمر تو شد قریب بمیغ / این چه غفلت بود دریغ دریغ

عمر بگذشت با تهیدستی — چشم بگشا ز غفلت مستی
راه سردی ز گریه سحری — بهر غفلت شده چه بیخبری
وعده ها کرد حضرت غفار — بهر مستغفرون بالاسحار
نیم شبها بدرگه سبحان — غافلی از تضرع پنهان
نشدی از برای خوف طمع — تتجافی جنوبهم را مع
طرفه غافل ازین صفتهای — دیده ها باز کن که رسوائی
باز از گور از قیامت غم — دمبدم میشود ز عمرت کم
مرگ در نزد تو گریبان گیر — غم دیگر مخور غم آن گیر

در بیان نماز جمعه و احکام و شرائط او

شرح آورا ورا که شرح بکرد — هست مقیم صحیح بالغ مرد
خواندن جمعه را فرض دان — گر شود یافت شرطهای آن
جمعه واجب بگوی بر بیمار — اینچنین بر زن و مسافر یار
نیز بر بنده غیر واجب دان — اول خواجه گر بود بر آن
هم بمحبوس غیر واجب گو — چونکه رفتن نمیتواند او
نیست واجب به پیر ضعیفی حال — که برفتن ورا نبوده مجال
مانده از پای رانه واجب گو — گرچه یابد بخویش حامل او
هم برا اعمی تو غیر واجب دان — لیک یابد اگر عصاکش آن
بعد ازان واجب ست عندهما — لیک در نزد بوحنیفه لا
بهمین ما که غیر واجب بود — لیک حاضر شدند این معدود
بگذارند جمعه را با امام — شد ازانها ز فرض وقت تمام
از یکی شرطهای جمعه دان — مصر بیاید با فنای آن

صاحب مختصر بزرگ دین — مصر را میکند چنین تعیین
گفت با اکبر مساجد شان — گر نگنجند اهل مصر ست آن
گفت عبد العلی شه سخن — در خزانه بود همین احسن
مصر آنجا بود بقول دگر — از مقیمش چو ده هزار نفر
یک سخن از ائمهٔ ماضی — باشد آنجا امیر هم قاضی
نافذ الحکم باشد او آنجا — هم بدار و حدود را برپا
در هدایه ائمه ظاهر — گفت این قول را ابو الطاهر
نزد بعضی امام نیک اندیش — عیش هر محترف ز حرفهٔ خویش
بگذرد سال تا بسال دگر — نیست محتاج حرفهٔ دیگر
یعنی در شهر باشد این موجود — بعد ازین حکم مصر خواهد بود
غیر ازین هم سخن بود بسیار — کاندرینجا ز عالمان کبار
سخن شافعی ره نورد — هست در قریه اگر چهل مرد
همه احرار باشد این مردان — بوده صیف و شتا مقیم آن
و قریه که بود باین معنی — جمعه خوانند نزد او یعنی
پس فنا متصل بشهر ان — او معد ست با مصالح آن
اینچنین رکض قبل داد خبر — یا برای جمع کردن عسکر
دفن موتا و بهر رمی نشتان — بنماز جنازه نحو آن
دوری غلوه میل یا امیال — شرطی نزد بعضی اهل حال
نزد بعضی بغلوه شد تقدیر — هست سه میل نزد بعضی پیر
نزد بعضی امام راه نما — قدر صوت موذن ست فنا
نزد بعضی ز عالمان جهان — بدو فرسخ بود مقدر آن

قول مختار گفت للفتوی
او معتبر بفرسنج ست اینجا

در دو موضع و یا از دو اکثر
در یکی شهر جمعه خواند اگر

گفت از کافی سخن مرد از
باشد اینجا هو الصحیح جواز

هست سلطان یکی ز شرط آن
یا کسی نایب است بر سلطان

شافعی گفت شرط نبود آن
یعنی سلطان اذن از سلطان

گفت از کافی شارح اوراد
پس بهر موضعی که شک افتاد

یعنی در کون مصر غیره و گر
شک بود در نماز جمعه اگر

می گذارند جمعه اهل این
بعد از آن چار رکعت پیشین

تا کنا فند اگر بموضع آن
فرض وقتی ادا شود زیشان

از فتاوی واقعات آورد
سوره ضم با چهار باید کرد

چونکه واقع شود ز فرض اگر
خواندن سوره را نگوی ضرر

جمعه و می اگر بود صحت
شود این چار رکعت از سنت

پس بهر چار سوره ضم کردن
هست واجب بکل نفل سنن

گفت اوراد شیخ را دانند
جمعه با قصد جمعه میخوانند

بعد از آن چار رکعت سنت
سنت وقت می کند نیت

چار دیگر به نیت پیشین
میگذارد که احتیاط است این

بعد ازین چار بار دو رکعت
میگذارد به نیت سنت

اینچنین شه حسین تعیینش
کرد در جامع البساتینش

در جوازی جمعه آن مرد صاف
گفت در موضعیکه هست خلاف

کرد اول روایت بسیار
گفت آنکه صحیح هم مختار

مثل اوراد شیخ تعیین کرد
هم بگفت احتیاط آن شه مرد

فرضية الجمعة آكد من فرضية الظهر حتى تترك الظهر لاجلها والاذان الاول [illegible] فكذلك الجمعة ١٢ محيط ومن لم يدرك [illegible] الجمعة لا يصلي [illegible] حالة الخطبة ولا بعدها لانه مكروه بل يصلي بعد اداء الفريضة تمت [illegible] الفتاوى [illegible] شرح [illegible] الاربع قبل الجمعة

[illegible]

لیک آن چار رکعت سنت
سنت روز جمعه بی شبهت

بعد جمعه چو نیت پیشین
در قنیه چنین کند تعیین

والاحوط ان یقول نویت ان اصلی آخر صلوة الظهر ادرکت وقته ولم اصل بعد یعنی نیت کردم بگذارم نماز پیشین را دریافتم وقتش نگذارده ام هنوز قنیه

شرط دیگر بجمعه وقت بدان
پس بود وقت ظهر وقت آن

در هدایه و غیرها فرمود
تا که کس در نماز جمعه بود

وقت بیرون بگشت در آن حال
سازد آنکس بظهر استقبال

خطبه‌ای بر قول عالمان عظام
شرط شد هم وجوب جمعه تمام

قدر تسبیحه بگفت ثنا
نزد نعمان بود ز خطبه ادا

لیک در نزد دو امام جمیل
گفت لابدی ست ذکر طویل

بو المکارم که در مغنی سفت
قدر الحمد لله کانجا گفت

یعنی بر قصد خطبه گوید آن
هست جائز بمذهب نعمان

کمتر خطبه قولی از اخبار
گفت قدر تشهد ست دو بار

حضرت شافعی چه سازد عرض
نزد او خطبتین باشد فرض

قائما طاهرا ادای او
جلسه در میانه این دو

نیز تحمید بر رسول درود
گفت در هر دو خطبه که فرمود

هم وصیت بتقوی در هر دو
خواندن آیتی در اول او

قول دیگر از آن شرافت رو
خواندن آیت ست در هر دو

نقل او از وسیط برجندی
نزد آن بندهٔ خداوندی

هم دعا واجب ست در ثانی
نه در اولای او یقین دانی

سنت جمعه گر خدا خواهد
زود اندر اخیر فصل آید

[illegible]

[illegible]

شرط دیگر با جماعت کرد — یعنی غیر از امام با سه مرد
بو المکارم بزرگ معنی سفت — صالحی الامامة هم گفت
قوم بعد از سجود نفرت کرد — جمعه را می کند تمام این مرد
لیک قبل از سجود اگر رفتند — ظهر را ابتدا کند گفتند
در وقایه چنین کند تعیین — صاحب کافی گفت بعد ازین
هم درینجا بمذهب دو امام — جمعه را میکند امام تمام
اذن عام ست شرط دیگر آن — نکند یعنی منع آدمیان
شرح این کان بزرگ ست نبیل — یعنی بنوشته است عبد جمیل
جامعه که نماز میخوانند — بابهایش گشاده می مانند
این بود اذن عام اگر دانی — عامه حاضر بود درین یا نی
در نهایه هدایه غیر دگر — غیر معذور روز جمعه اگر
یعنی پیشین اگر بمنزل خویش — بگذارد اگر ز جمعه پیش
بگواهت که آمدست خبر — اصل نبود جواز نزد زفر
در خلاصه ز عالمان کبار — بعد جمعه ادا کند هموار
گفت تاخیر اگر نماز زد او — در صحیح سخن کراهت گو
ظهر را خوانده بود آنجا کس — سعی با جمعه کرد از آن پس
بو المکارم بزرگ نیکو نام — گفت در حال جمعه است امام
ظهر باطل بمذهب نعمان — گرچه جمعه نیابد این انسان
نزد او ظهر را نگه باطل — یا بجمعه نگردد این داخل
گر بجمعه نبوده است امام — ظهر باطل نشد بقول تمام
یعنی وقتی که سعی کرد این مرد — پیش ازین جمعه را تمام بکرد

لا ینبغی ان یکون الامام فی صلوٰة الجمعة غیر الخطیب لان صلوٰة الجمعة مع الخطبة کشیء واحد من حیث المعنی لان صلوٰة الجمعة [illegible]

قصد با سعی کرده بود آن یار — لیک بیرون نگشته است از دار
لیک قول ائمه عالم — گشت باطل اگر رود دو قدم
قول بعضی ائمه رهبر — نگذارد ز آستانه در
گفت گرچه وسیع باشد دار — غیر باطل شود درین تکرار
یافت کس جمعه پیشتر ز سلام — گفت آنکس نماز جمعه تمام
این بود نزد حضرت شیخان — وز محمد تو حکم دیگر دان
یعنی اندر رکوع ثانی او — که بباید تمام سازد گو
گر نیابد درین دم آن کل ظهر — گفت آنکه بنا کند بر ظهر
هست در مختصر چنین مذکور — غیر معذور هست یا معذور
بجماعت ادا کند پیشین — روز جمعه بمصر کرده ست این
گفت در شرح او بدین مضمون — یا مسافر بود و یا مسجون
خواه از بعد او و خواه از پیش — گفت مکروه آن نکو اندیش
چون مؤذن اذان اول خواند — سعی سازند بیع خواه بماند
در هدایه اصح که هست این ست — نیز در چند نسخه تعیین ست
در کتاب نهایه خویش گو — افضل کرد از اذان مبسوط او
اختلاف ست در کدام اعلام — سعی واجب شود چو بیع حرام
از طحاوی چنین شده ست خبر — چون بر آید امام بر منبر
چون مؤذن همین که گفت اذان — معتبر این اذان بود گفت آن
چونکه جز این بوقت پیغمبر — وقت شیخین هم نبود دگر
وقت عثمان که گشت مردم بیش — امر فرمود بر اذان پیش
یعنی در صومعه اذان گفتن — نیز منکر نشد باو یک تن

[illegible] فی موضع الوقت کذا فی الفتاوی السراجی

نیز سنت که گویند اذان
گر حجاج محدث این را آن

حسن ابن زیاد صاحب عقل
میکند از امام اعظم نقل

منع بیع و وجوب سعی آن
معتبر در اذان اول دان

گر شود انتظار انسانی
یا اذانِ اخیر که دانی

سنت جمعه از کجا خواند
هم ز اسماع خطبه می ماند

هم ز جامع بود بعید اگر
خوف از فوت جمعه هست اگر

وا دو از ترغیب الصلوة خبر
بوحنیفه امام بزرگ تر

معتبر کرد اذان اول را
بر مناره که میکنند ندا

نیز در این کتاب علم نوشت
از ذخیره هو الصحیح نوشت

گفت این قول را پسندید و الیل
هم نوشته صحیح عبد جمیل

هم نوشته صحیح شمس الدین
معتبر اول اذان را این

هم ز کنز العباد در این باب
میکند نقلها ز چند کتاب

امر با ترک بیع که شد یاد
وانچه در معنی ول ست مراد

باز و از روز جمعه که هر کار
یعنی در معنی ولیست ای یار

صاحب مختصر کند تعیین
نیز بنوشت شارحان این

چون ز محراب خویشتن بیرون
گشت امام از برای خطبه چون

خواه باشد نماز خواه کلام
میشود تا فراغ خطبه حرام

بو المکارم که کرد انجا یاد
کاندر آنجا تطوع ست مراد

سخن شافعی ست بی شبهت
می گذارد و تحیت سنت

از کفایه نوشته است صریح
نیست مکروه گفتن تسبیح

لیک از مضمرات کرد بیان
گرچه تسبیح گفت مکروه آن

یا حدث آیت بکر و گفت و رود
یا کتابت کند چنان فرمود

نشنود خطبه را اگر انسان
هم در اینجا سکوت افضل دان

کرده بودیم قبل ازین اعلام
میشود تا ادای خطبه حرام

از خلاصه و غیر اینها باز
ذکر کرده ست تا ادای نماز

شارح این قول را بگفت احسن
احتیاطش کنی برادر من

هم ز کنز العباد کرد خبر
بوده باشد خطیب بر منبر

اینکه سازد تکلم اندک
لغو باشد همین قدر بیشک

یعنی چون مه بگفت او با صه
لغو گفته است در دم خطبه

لیک در این کتاب کرد اعلام
مرد با مرد گر بداد سلام

گفت در نفس خود جواب سلام
میدهد هر گز بخطبه هست امام

نکند رد او بجهر او را
اینچنین عاطس بحمد خدا

ذکر کرد از فتاوی حجت
یعنی در وقت خطبه بی شبهت

گفت تشمیت عاطسه و سلام
گفت مکروه بو حنیفه امام

روز جمعه امام بر منبر
یعنی صلوا علیه خواند اگر

صاحب مختصر معانی سفت
گفت سرا درود باید گفت

اصح قول انچه شد به ثبوت
میکنند خلق استماع سکوت

گشت انچه اصح که مذکوری
هست اندر کتاب کافوری

نیز اندر کتاب قاضی خان
بزبان صحیح کرد بیان

ز اول خطبه تا با خر آن
یعنی سازد سکوت مستمعان

چونکه هست استماع خطبه فرض
میکند از مشائخ ما عرض

چونکه بعد از ادای او بی ظن
نیست ممکن درود بر گفتن

در نصاب الاحتساب آورد | وقت خطبه سخن نباید کرد
گرچه هست این سخن باین آدم | امر معروف نهی منکر هم
لیک کس دید چیزی از منکر | کرد اشارت بچشم دست اگر
نبود باک در صحیح سخن | لیک منع ست بازبان گفتن
چون نشیند امام بر منبر | گفت بئین بدین اذان اگر
او باو می کنند تسمیعین | سخن مختص علی التعیین
بوالمکارم که شارح این ست | گفت اندر خلاصه تعیین ست
بوده باشد اگر خطیب در پیش | قوم با او کنند روی خویش
و همین ست ما یجب بعینند | سوی او انحراف بنشینند
مستحب بوده است یعنی این | لیک بنوشته است شمس الدین
از امام سرخسی پاک روان | روی بر سوی خطبه است الآن
لیک از انحراف بنشستن | روی بر سوی قبله است احسن
نیز کرده ست بوالمکارم یاد | نزد ما خطبتین سنت باد
حمد در هر دو خطبه است درود | هم شهادت و فیها فرمود
هم نوشته است شارح اوراد | نزد ما خطبتین سنت باد
هم دعا و ثنا و وعظ و درود | آیتی هم و فیها فرمود
جلسه در میانهٔ این دو | قدر جلسه چگونه باشد گو
شارح مختصر بگفت آن یار | کل عضوش بگیرد استقرار
قول بعضی بزرگ شرع شناس | تا کند موضع جلوس مساس
نزد بعضی ز صاحبان سخن | قدر سه آیت خدا خواندن
ظاهر امیکند چو خطبه ادا | قائما باد و اخذ العصا

مقبلا سوی قوم خوانده است | اینهمه سنت رسول خداست
میکنند نقل از رسول الله | خطبه را میکنند او کوتاه
خطبه را که تمام می سازد | چون موذن اقامت آغازد
پس دو رکعت نماز برخواند | ساقط فرض وقت گرداند
شمس دین ذکر کرد آن فاخر | خطبه را چون رساند تا آخر
چون موذن کند اقامت گر | متصل با نهایه خطبه سر
بمکان نماز خویش امام | رسد آنجا اقامت ست تمام
در خلاصه چنین بیان کرده | نیز در چند نسخه آورده
جمعه را فرض وقت نیت کرد | نه صحیح ست نیت آن مرد
نیت جمعه عالمان لبیب | آنچه بنوشته اند در ترغیب

نویت ان اسقط فرض هذا الوقت باداء الجمعة اقتدیت بهذا الامام خالصا لله تعالی الله اکبر کذا فی ترغیب الصلوة

بعد جمعه چو نیت پیشین | گشت در باب نیت التعیین
در نصاب الاحتساب آورد | چند لفظ از خطیب تعیین کرد
قدر دو خطبه قدر سورهٔ آن | از طوال مفصل ست همان
نیز قرآن کتاب راهنما | بعضی قول قبیح از خطبا
یعنی سلطان وقت خود را چون | بکنند وصف ها ز حد بیرون
گفت اگر مالک رقاب امم | یا بگوید شهنشه اعظم
میشود خود بخویشتن مالک | گفت آنجا نعوذ من ذلک
چونکه اسم شهنشه اعظم | هست مخصوص خالق عالم
معنی مالک رقاب امم | هست کذب عجب قباحت هم
ذکر کرده دران شریف کتاب | هست امم نیز اسم جمع رقاب

شامل انس و جن و ملائک هم — میشود و مالک رقاب امم
یا اگر لغت شاه ارض آمد — یا چو این شد دروغ بی اشباه
در چنین رود در مکان سول — کذب گفتن چه قبیح نامعقول
نیز منسوب آن بزرگ دور — بعضی افعال شه که باشد جور
او بر اطلاق اگر بگفت عادل — زین سخن قبیح ها شود حاصل
گر تو در منبر و یا در غیر — بادشه را مکن دعای خیر
وصف از حد زیاده چه در کار — او تعالی ست عالم الاسرار
هست در شرح شمس دین بی ظن — مالک وقت را دعا کردن
یعنی در خطبه هست استحسان — نه که اوصاف منهی اندر آن

در بیان وتر واجب و احکام او را گوید

در هدایه بود و غیر آن — خواندن وتر را تو واجب دان
این بود نزد اعظم علما — لیک سنت نوشت عندهما
بو المکارم شرح عاقل — هست از چند نسخه او ناقل
وتر نزد ائمه خویش خو — فی الاصح فی الصحیح واجب گو
نیز اندر هدایه کرد آگه — فوت شد وتر از کسی ناگه
گر باجماع واجب ست قضاش — همچنانی که نزد اوست ادائش
می بود وقت وتر وقت عشا — کند او را از بعد خفتن ادا
چون بسازد نماز وتر ادا — نه اذان و اقامت ست جدا
وتر و نزد ماست سه رکعات — بود قعده به یک سلام اثبات
اینچنین در جمیع رکعت هم — سوره با فاتحه بسازد ختم
بعد از آن هر دو دست بردارد — لفظ تکبیر بر زبان آرد

تا بها

قائماً خواندش قنوت آنکس — سیر و دو بار رکوع از آن پس
آنکه در نزد ما گشت ثبوت — غیر ازین در نماز نیست قنوت
شافعی گفت در نماز فجر — گفت باشد قنوت خواندن جبر
ابن مسعود از رسول الله — گفت در فجر خواند تا یک ماه
بعد از آن کرد فخر عالم ترک — یعنی منسوخ گشت ای با درک
قول مختار در قنوت ادعیات — در هدایه نوشت چونکه دعاست
بو المکارم نوشت زینها بس — که نداند قنوت را هر کس
گفت یا رب که گو بپیش سه بار — بعد از آن میکند رکوع این بار
گفت صاحب خلاصه ماهر — ربنا آتنا الی آخر
وتر واجب بود بقول حق — نیست جائز به نیت مطلق
همدرین باب شارح اوراد — از فتاوای حجه سازد یاد
فاتحه خواند سوره شد نسیان — برسد در رکوع یاد آن
بازگردد باتفاق آنکس — سوره خواند قنوت از آن پس
چونکه دریافتی قرائت آن — خواندن سوره را تو اصل بدان
چونکه اینجا قنوت مذکوره — بود محبوب از پس سوره
با مسلمان که سوره را خوانده ست — از فراموشی فاتحه مانده ست
گفت آن رهبر شریعت طی — باتفاق سخن نگردد وی
خوانده باشد بفاتحه سوره — مانده باشد قنوت مذکوره
اختلاف ائمه در این دان — در صحیح سخن نگردد آن
لیک سر از رکوع بردارد — بعد از آن ما نسی که یاد آرد
نکند عود او بخواندن آن — باتفاق مؤیدان جهان

قومه را اینکه آن معانی سفت — یعنی مبنی علی السجود بگفت
گوئیا در سجود آمد یاد — پس ازین عود غیر ممکن باد
سجده سهو را بهر معنے — کاندرین فصلها کند یعنے
شل این حرفها که یاد بگشت — در بیان سجود سهو گذشت
نیز این شرح ساز صاحب عقل — از کتاب محیط ساز د نقل
رکعت اول ست یا ثانی — سهو کرده قنوت اگر خوانی
در ثلاثش مخوان دگر بارش — نیست در یک نماز تکرارش
شک شود لیک مر مسلمانی — خوانده باشم قنوت را یا نی
او که اندر قیام ثالث بود — در دل خود تحری ساز د زود
گر نه بگرفت رای او که قرار — می نخواند قنوت را آن بار
از ذخیره و از کبیری نقل — میکند نیز شارح با عقل
شک شود در قیام وتر باو — رکعت ثالث ست این یا دو
می بخواند قنوت را این کس — قعده آورده خیزد از آن پس
رکعت دیگری بسازد ختم — چونکه شک کرده بود این آدم
باز میخواندش قنوت این بار — گفت این قول را هو المختار
لیک در وتر در مه رمضان — گشت مسبوق در دو رکعت آن
با امامش قنوت خوانی کرد — چیست از بهر ما سبق آن مرد
گفت فی قولهم جمیع آن — نه بخواند قنوت این انسان
بعضے از مسئله وتر قنوت — نزد اصحاب ما گه گشت ثبوت

گر بخواهد خدای بی انباز — از تراویح بعد آید باز

دربیان سنت مؤکده

چند در رکعت نمازها انسان — خواندنش سنت مؤکده دان
که دو رکعت نماز پیش از فجر — خواندنش سنت ست عظیم اجر
نیز از بعد شام پیشین دو — نیز بعد از عشا دو رکعت گو
چار رکعت چو قبل از پیشین — چار از قبل و بعد جمعه همین
سخن مختصر همین میدان — بو المکارم چنین بکرد بیان
بعد جمعه چهار خواند او — باز از بعد چار خواند دو
از ابو یوسف ست این گفتار — گفت این قول را هو المختار
نیز بنوشت این سخن آن است — عدم ترک هر دو را فتوی است
پیشتر از نماز عصر عشا — چار رکعت بود ز نفل ادا
بعد خفتن اگر بخواند چار — از خلاصه نوشت نیک شمار
روزها یک سلام هر دو پیش — نافله از چهار خواند پیش
گفت در مختصر کراهت باو — اینچنین شب کند ز هشت زیاد
در شب و روز گفت آن اعمل — چار خواند ز دو بود افضل
بو المکارم نوشت عندهما — گفت در لیل هم بود اولے
نیز بنوشت آن نکو کردار — فتوی اینجا بود بقول دو یار
صاحب مختصر معانی سفت — الزم النفل بالشروع بگفت
در کتاب هدایه هم آورد — شخصے با نفل چون شروع بکرد
لیک بعد از شروع کرد افساد — نزد اصحاب یا قضایش باد
چار رکعت کند تطوع سر — در دو اول کند قرات گر
قعده هم کرد بعد اگر افساد — پس بآنکس قضا دو رکعت باد

اینکه گفتم بود قضای دو
لیک قبل از شروع کرد فساد
از ابو یوسف طریق فسا
اینچنین ست سنت پیشین
لیک جهت از ائمه پاک گفتار
شارح وردهای پاک جناب
چار پیشین که در وی شد فساد
چار رکعت نماز نافله را
پس دو رکعت کند قضای نماز
نزد بو یوسف ست بروی چار
اصل نزد محمد خوش گو
باشد ترک در یکی زین دو
نزد بو یوسف فقاهت درک
می شود موجب فساد ادا
لیک در نزد حضرت نعمان
گشت بطلان تحریمه بیشک
آنچه صاحب هدایه انشا کرد
هست مشکل منظم آوردن
اختلافات نقل از آن شده است
بهر فهمیدن همین اقوال
ذکر کرده است آن نکو گفتار

شارع شفع ثانی باشد او
هم قضای دوی اخیر مباد او
اعتبارا بندر باو قضا
واجب و فرض نیست چونکه این
احتیاطاً قضا کنند هر چار
میکنند نقل از کتاب نصاب
فی الاصح چار هم قضا میباد
چیزی ناخوانده کرده است قضا
نزد نعمان هم محمد باز
این سخن را به هشت وجه شمار
ترک قرأت آن در اولین او
مبطل تحریمه بود گفت او
در دو اول شود قرأت ترک
نیست بطلان تحریمه اصلا
در دو اول که ترک شد قرآن
نیست مبطل چو ترک شد در یک
کاندرینجا دلیل هست مرو
زان نمی سازم از دلیل سخن
چونکه هر شفع وی علحده است
در نهایه نهاده است مثال
گر قرأت نکرد در هر چار

اجتهاد محمد و نعمان
نزد بو یوسف نکو گفتار
گر قرأت در اولین که کرد
باد بروی قضای دوی آخر
ور دو اول نخواند از قرآن
قول جمیع ائمه اجل
خواند در اولین از قرآن
قول اجماع بزرگان اینجا
در دو آخر کند قرأت کس
باد بروی قضا دوی اول
خواند از اولین از قرآن
در یکی اولین آیت سه
نزد شیخین قضا چار بابت
در یکی اولین اگر خواند
نزد شیخین هر چهار قضا
در یکی آخرین خواند بس
هم دو رکعت قضاست عندهما
گر تطوع نشسته کرد تمام
در هدایه نوشت در این باب
گر نشسته نماز خواند او
اینکه در حالت نشیند کس

پس قضا میکند دو رکعت آن
گفت اینجا قضا کند هر چار
گشت در آخرین ترک از مرد
قول جمیع ائمه فاخر
لیک خواندست در دو آخر آن
باد بروی قضا دوی اول
در یکی هم ز آخرین آن
ے بود بروی آخرین قضا
در یکی در دو آخر او بس
قول مجموع صاحبان عمل
در یکی هم ز آخرین آن
در یکی آخرین خواند وی
لیک در مذهب محمد دو ست
لیک در دیگران او ماند
دو بنزد محمد ست اما
در دگرها هم نخواند کس
نزد بو یوسف ست چار قضا
گر چه قدرت بداشتی بقیام
نصف قائم گذار یافت ثواب
پس چگونه نشیند از وی گو
بنشیند چو او نشیند بس

در هدایه بود هو المختار / سنتی بر این نسخه بسیار
قائماً افتتاح کرد انسان / بعد بی عذر گر نشیند آن
هست نزدیک ابوحنیفه روا / غیر جائز نوشت عند هما
تا که او را نشسته بر خواند / غیر جائز بود یقین داند
گفت در کافی بزرگان جهان / سنت فجر مثل واجب دان
نیز اندر خلاصه بهر اجر / که کسی غیر عذر سنت فجر
هر جگاهی نشسته خواند آن / که باجماع غیر جائز دان
خارج مصر نافله خوانی / حکمهای درست نادانی
در صلوة المریض از اینها / قبل ازین کرده ایم تعیین ها

در بیان نماز تراویح

ذکر شد در کتاب قاضی خان / چون تراویح در مه رمضان
از نبی سنت موکده هست / هم خلف هم سلف برین شده است
گفت در این کتاب بی شبهت / بر جال و نسا بود سنت
قوم یک چند قوم رافضیان / یعنی این سنت ست بر مردان
رافضی که درست ملت نیست / بعضی آنها بگفت سنت نیست
بوالمکارم بزرگ طاهر دین / کرد در شرح مختصر تعیین
اولا در ائمه دل صاف / بود در کون سنتیش خلاف
انقضای خلاف شد زان پس / همه گفتند سنت ست ای کس
بهمین قول اندر ست نهاد / هم اصح هم صحیح ساز و یاد
از فتاوای حجه کرد خبر / که باجماع صحب پیغمبر
بیقین سنت موکده است / منکرش ضال مبتدع شده است

هم گواهی باوست نامقبول / نیست منکر باو مگر جهول
گفت هم قاضی خان شیرین لب / اهل مسجد بمسجدش هر شب
بست رکعت نماز بگزارند / غیر سنت و وتر که دارند
میگزارند پنج ترویحات / در همه رکعتین تسلیمات
بوالمکارم که کرد تصحیحه / التراویح جمع ترویحه
لغة ایصال راحت آن / شرعاً اسم چهار رکعت دان
وقت او مختصر کند تعیین / قبل از وتر باز بعد این
بوالمکارم بزرگ است سبیل / میکند شرح این علی التفصیل
از هدایه اصح همین باشد / هم ز دیناری همچنین باشد
قول عامه ز عالمان بخار / درمیان عشاء و وتر گزار
در خلاصه صحیح قول این ست / نیز در چند نسخه تعیین ست
گر بخواند بهیچ تسلیمات / نزد جمهور یکره اثبات
چار رکعت که خوانده در هر بار / می شود انتظار قدر چهار
خواه تسبیح گفت خواه تهلیل / نیک باشد ورا درین بی قیل
هست تسبیح مستحب اما / اصح این ست بر همین فتوی
گفت در مختصر بلا شبهت / ختم یکبار شد در و سنت
بهر سستی قوم آن با درک / ختم قرآن در و نسازد ترک
عاجز از ختم باشد آن میان / بوالمکارم نوشت اینجا آن
بعضی گفت انچه خواند شب در شام / در تراویح آن کند اتمام
قول بعضی انچه در عشا خوانند / در تراویح آنقدر دانند
قول یک چند صاحبان کرم / بست آیت نوشت تا سی هم

حسن از بوحنیفه با عقل
از کفایه و نیز قاضی خان
چونکه این همه رمضان
بو المکارم در آخر این فصل
گرفته آیت قصیره اینجا
یا یک آیت طویل چنان
لیک بنوشت قاضی خان که صریح
میکند ترک ادعیه با نفی
که بداند بقوم اوست ثقیل
نشود تارک در اوراد انسان
در همه حال در همه ساعات
شک شود یا مؤذیان ناگه
یک سخن از ائمه رهبر
قول دیگر بجمیع بگزارند
بو المکارم صحیح گفت اما
این کلام صحیح را گفت او
بجماعت زیاده از عشرین
چونکه در نزد بزرگان ما
جز تراویح کره باشد آن
هم ز شمس الائمه با عقل
گفت او در تطوع دیگر

که اندرین میکنند ده آیت نقل
گفت این قول را صحیح بدان
میشود وقت در حملهٔ قرآن
نقل کرد از غنیه آن خوش وصل
فتوی می داده اند در زمان ما
فتوی داده اند بزرگان آن
گفت این قول را بغیر صحیح
در خلاصه بود چنین دانی
میکنند ترک ادعیه فی قلیل
چونکه در نزد شافعی فرض آن
واجب است احتیاط در طاعات
یعنی از تسلیمه شد یا ده
نگزارند تسلیمه دیگر
یعنی آن تسلیمه که شک دارند
میگزارند شک شود تنها
از خلاصه مضمرات بجو
خوانده باشد ورا کراهت بین
گر جماعت شوند تطوع را
این سخن در کتاب قاضی خان
میکنند از کتاب کافی نقل
بجماعت گزارند اگر

بر سبیل تداعی باشد وی
لیک اگر اقتدا بیک کس او
بیکی اقتدا کنند سه بار
چار کس اقتدا بیک کس کرد
غیر ماه مبارک رمضان
باشد اجماع مسلمین براین
که اندرین باب شارح اوراد
در تراویح وتر هم میدان
وتر خواندن است منفرد اما
چون دعای قنوت خواند امام
نکند جهر امام هم بقنوت
مقتدی را نشد قنوت تمام
میکند با امام تبعیت
نیز در آن کتاب کرد ثبوت
چیست از بهر مسبوق ان لیس
تا که بنوشت شارح وافی
گر بود در رکوع ثالث امام
یعنی در وتر در مه رمضان
چون قنیه که رمزها دارد
نقل سازد ز بزرگان کرام
در تراویح وتر هم آن مرد

کره فرمود آن شریعت طی
با یکی کره نیست بیش از او
یعنی در نقل اختلاف شمار
کره باشد باتفاق ای مرد
وتر را نیست جمعیت میدان
این سخن در هدایه شد تعیین
کرد از چند نسخه خوش یاد
جهر سازند در مه رمضان
شد مخیر بجهر یا اخفا
مقتدی هم کند قنوت تمام
این سخن شد بهر صحیح ثبوت
مشتغل گشت با رکوع امام
تا بقی ماندش بلا شبهت
خواند مسبوق با امام قنوت
نه بخواند قنوت را آنکس
از سجود تلاوت کافی
اقتدا کرد شخصی آن هنگام
مدرکاً للقنوت گردد آن
در یکی رمز او چنین آرد
گر نخواند است فرض را با امام
گفت او تبعیت نباید کرد

باز بوسته است به مرد کر
یا تراویح خوانده است بغیر
می تواند خواند و تر را مع او
از تراویح هرچه یافت اگر
مع او چیزی هم نخواند اخیر
این سخن را هو الصحیح بگو

در بیان آنکه تخفیف تنها و نماز شروع کرد و جماعت برپا شد حکم او چیست

ز بدایه و ذخیره بهوانی
رکعتی خوانده بود چون آنکس
رکعتی دیگری بکرد و تمام
سجده نه اولین نکرده بود
میکند قطع میرسد با امام
گر رکعت ز ظهر کرد ادا
آن نمازش تمام می آرد
بود در رکعت ثلث اما
همدرین بار قطع باید کرد
کرده باشد نماز ظهر تمام
اگر کند رکعتی ز فجر ادا
قطع سازد نمازش ای عامل
چونکه یک رکعت از او ضم کرد
نیز در فجر اگر مسلمانی
پیش از سجده جمع شد حاصل
آنکه خواندست فجر عصر شام
چونکه از بعد عصر بعد فجر

بست احرام ظهر النسائی
شد اقامت جماعت از آن پس
اقتدا میکند همین با امام
شد جماعت که آن زمان موجود
گفت این قول را صحیح کلام
گشت آنگه جماعت او برپا
چونکه اکثر بحکم کل دارد
سجده نا کرده جمع شد برپا
داخل قوم میشود آن مرد
میکند نفلا اقتدا با امام
هم جماعت شد آن زمان برپا
مع آن قوم میشود داخل
فوت گردد جماعت از این مرد
گشت قائم بر رکعت ثانی
میکند قطع میشود داخل
نشود داخل نماز امام
نفل خواندن کراهت است اگر

نه در آید بشام از این رو
که بسازد و دو را چهار تمام
زین صور زیر شارح او را او
شخصی در عصر بود یا عشا
گفت از جامع الصغیر خان
مگر او اینکه عصر کرد تمام
منفرد خواند رکعتی از شام
میکند قطع میشود داخل
چونکه یک رکعتش بسازد او
ختم دیگر نکرد و قطع بکرد
اینکه بعد از غروب پیش از شام
گر دو رکعت ز شام خواند مرد
نشود داخل او بشام امام
در کتاب هدایه شد تعیین
کرده بود اشتغال و آنجا
یا بود روز جمعه در سنت
بر سر رکعتین قطع آرد
همدرین مفصل شارح او را او
شخصی میخواند سنت پیشین
تحریمه بسته بود این آدم
افضل این است کرده قطع آن

بنود نافله سه رکعت او
نشود اینجا مخالفت با امام
کرده در باب ذکر پیشین یاد
شد جماعت که آن زمان برپا
خفتن عصر را چه پیشین و آن
نشود داخل نماز امام
گشت برپا جماعت آن هنگام
میکند فضل جمعیت حاصل
می شود آیتا با کثر او
نفل بعد از غروب شد ای مرد
نفل خواندن نوشته اند حرام
گشت اکثر تمام باید کرد
نفل خواندن سه رکعت حرام
چار رکعت ز سنت پیشین
شد جماعت در آن محل برپا
کرد آغاز خطبه بی شبهت
قول دیگر تمام بگزارد
میکند از کتاب روضه یاد
شد اقامت بفرض در آن حین
گر بلا فصل شد اقامت هم
بجماعت در آید این انسان

رکعتے خوانده است اگر این مرد
هم تشهد بخواند واوده سلام
انچه در این کتاب تعیین ست
نیز این شارح شریعت سے
پیش از جمعه گربلا شبهت
کردم ودی شروع سنت چون
بزبان صحیح مے آرد
چار رکعت که قبل از پیشین
هست در مختصر و شرحش باز
داخل مسجد می شود چون ان
رود از وی نماز ناخوانده
نیز در مختصر که گوید لا
یعنے قائم شونده است اگر
چون امام ست یا مؤذن وے
در جماعت اگر نباشد آن
اینچنین کس رود تو کره مکو
در نماز عشاست یا پیشین
کره نبود کند خروج اگر
چون اقامت که گفت آن هنگام
لیک در غیر خفتن پیشین
گرچه تکبیره گفته باشد هم

بیقین وان که شفع باید کرد
میشود داخل نماز امام
ذکر کرده ست عندنا این ست
از ظهیریه نقل ساز دوے
چار رکعت که می بود سنت
بهر خطبه امام شد بیرون
چار رکعت تمام بگزارد
میگزارند حکم اوست همین
آنکسے که نخوانده است نماز
هم درینجا که گفته اند اذان
در میان کراهیت مانده
لمقیم جماعت اخری
سبب این جماعت دیگر
یا کسے معتبر شریعت سے
میرود در جماعتش نقصان
گفت عبد العلی و غیری او
یا کسے خوانده است قبل ازین
گفت عند الاقامت ست مگر
کند این نفلا اقتدا بامام
خوانده باشد نماز قبل ازین
می برآید ز مسجد این آدم

چونکه منع ست اقتدا کردن
سنت فجر را انکه زوده
ظن او اینکه سنت ار خواند
ترک سنت کند درین معنی
گر کند فهم خواند از سنت
سنت فجر را اگر زده تمام
بو المکارم نوشت این مطلب
کس اگر راجی ست در اینجا
ترک سنت کند همین انسان
در محلی رسید اگر مردے
هم نمی خواند آن مسلمانی
ترک سنت کند درین هنگام
سنت فجر ترک شد زان کس
اجتهادِ محمد ست اما
تا زوال از کجا قضا می وے
گفت بعضی میان ستهٔ ل صاف
چونکه در مذهب محمد هم
چیزی بروی نبوده هست اینجا
گفت بعضی خلاف هست اینجا
نافله شد حساب نزد دو
بعد ازین گوش کن که سازم عرض

می برآید ازین سبب این تن
دید برپا شود جماعت اگر
از نماز تجمع مے ماند
بجماعت در آیدش یعنی
بازهم میرسد بیک رکعت
یعنی می سازد اقتدا بامام
از خلاصه بظاهر مذهب
در تشهد رسد جماعت را
میشود داخل جماعت آن
چون امامش کوچ برکردے
رکعت اول ست یا ثانی
می شود داخل نماز امام
نیست بروی قضا او زان پس
یعنے از بعد ارتفاع ذکا
گفت آن قطب حق جهانی
فی الحقیقة نبوده است خلاف
گر نسازد قضاش این آدم
گر قضا کرد نیک عند هما
چونکه او را کسے که کرد قضا
لیک سنت نبود نزد او
سنت فجر ترک شد مع فرض

بی تخلف اسے زوال ذوکا
لیک بعد از زوال المختار
مسلمی وقت ظهر رفت اما
ترک سنت کند بهر حال این
نزد جمهور عالمان عظام
قول باتن قضا کند گر او
گفت ازین باب شارح دل صاف
از غنیه بکرد نقل آن یار
هم ازین باب ذکر کرده ست آن
لیک از جامع الصغیر خان
نزد شیخین چون قضای چهار
آن مروج بعلم شرعیه
نزد بو یوسف سعادت یار
بعد فرض این چهار خواند مرد
در صلوة فقیه مسعود ست
لیک در ظاهر الروایه پس
چونکه استاده هست وقت او
نکند نیت ادا هم این
سنت پیشین همین وزاین
ذکر شد در قنا و هی کافی
سنت فجر را بهر قولے

تبع فرض میکنند اوا
سنت فجر را قضا مشمار
دیده گشته است جمعیت بر پا
داخل فرض میشود بیقین
بعد سازد قضای چار تمام
میگذارد چهار پیش از دو
هست در بین صاحبین خلاف
پیش خواند دو را هو المختار
نیست قول صریح از نعمان
شرح اوراد کرده است بیان
گفت از بعد رکعتین شمار
نیز فرموده از عتابیه
دو بود بیشتر هو المختار
نیتش را چگونه باید کرد
قول بعضے قضا بفرموده ست
نکند نیت قضا این کس
نکند نیت قضا زین رو
چونکه از جاش گشته است همین
نیتش میکند علی التعیین
با تو گویم روایت شافی
گفت در خانه خواندنش اولے

خواند در خانه هر چند اطلبی
یکی زان وعده آنکه آخر حال
شخصے در بیت اگر نکرد تمام
بوده باشد امام در مسجد
باز مسجد که بوده باشد دو
هست در هر کدام امام اگر
لیک مسجد یکی ست این کس آن
چو خواند خلف صفوف بیحاصل
در صلوة فقیه مسعودی ست
گر گذارد بکنج مسجد کس
در صفوف احتیاط اگر خواند
نیز در آن کتاب شرع عمل
گفت سنت بجاے بگذارد
با امام اقتداش نیست روا
سنت فجر پس بخانه اگر
شارح درها ی نیکو خو
بین سنت و فجر گر بسخن
مے بود از بیان احکام این
مشتغل شد باکل و بیع و شرا
لقمه شرعیه اگر خورد دست
هم همین شرح ساز پاک نهاد

بیند وعده با تو بکرد نبی
که بپایان برد خدای تعال
ذکر کردند عالمان کرام
در مسجد گذارد این عابد
مسجد خارج ست داخل او
این او امید کند دران دیگر
می گذارد چو در پس استون
کرده بنوشته است ای عاقل
پس استون اگر میسر نیست
یا گذارد در صف آخر پس
در ادا شد کراهیت ناند
سنت فجر در کجا افضل
اقتدا با امام اگر آرد
سنت آنجا گذاردن اولے
میگذارد وهی از همه بهتر
گفت در ذکر سنت فجر او
سنتش باز خواندش این تن
بعد ازین از خلاصه شد تعیین
سنت او اعاده باید اینجا
حکم با غیر باطلی کرده ست
کرده در باب ذکر پیشین یاد

سنت ظهر خواند در مسجد
گشت بیرون که باز گشت عابد

سنت او فاسد شد یا نه
گفت آری امام فرزانه

ذکر کردند عالمان ما
در کتاب جواهر الفتوی

خواند در خانه سنت پیشین
فرض در مسجدش که خواند این

واقع از نقل شد ز سنت نبی
چون موافق نشد بفعل نبی

جز دوی فجر پس رسول خدا
کرده بودند فرد فرض ادا

در بیان حرمت مسجد

کرده در ترغیب الصلوة خبر
میرود شخصی با جماعت اگر

نزد و با دو بدن این آدم
در اقامت بود موذن هم

در صلوة نقیه مسعود است
کس بمسجد کر فتنی بود است

خورد دم می زند قدوم خویش
تا که گردد ثواب بروی بیش

می در آید درو بپای راست
چونکه فرموده رسول خدا است

پیش ازینکه درو در آید مرد
نعل خود را که پاک باید کرد

نکند هیچ مرد با ادراک
پای خود بر زمین مسجد پاک

مگرش خاک توده یا پوست
یعنی آماده از برای اوست

مسلمی را امام اعظم دید
پای بر عرض مسجد او مالید

گفت بر ریش کس بمالی پا
دوست دارم زمالش آنجا

گر بود پاک پای تو ای یار
کرده باشی زمین مسجد خوار

هر جگاه پلید باشد پا
کرده باشی خلاف امر خدا

بطهارت جنبه که امر اوست
چون نبازی خلاف امر ای دوست

زاهد مختار امام اهل وقار
نقل سازد ز سید ابرار

از برای نماز هر انسان
رفت مسجد که پیشتر ز اذان

قدر سه صد هزار بیست و پنج
اجر واحدش و هر بیست و پنج

رفته رفته اذان شروع آواز
میرسد هر اجر بیست و پنج نماز

گر بوقت اقامت آید کس
میرسد هر اجر آن نماز و بس

چون بمسجد کسی که پا آرد
رکعتین تحیتش آرد

قول عامه که راه دین بینند
تا که او را نخوانده بنشینند

سخن دنیوی نباید گفت
فخر عالم درو عجب بد گفت

آن حدیثی که او بفرموده است
این بود در صلوة مسعودی

قال النبي عليه السلام من تكلم في المسجد بكلام الدنيا خرجت الملائكة فيقولون يا ربنا ان عبادنا ظلمونا فيقول الله تعالى سبحانه فبعزتي وجلالي لاسلطن عليهم اقواما من المشرق الترک ليخرجوهم من بيوتهم كما اخرجكم من بيتي صلوة مسعودي

گفت آنها که راه حق خوانند
هم در آنجا درخت ننشانند

هم زراعت در آن نباید کشت
چونکه تشبیه او بود به بهشت

اینکه در مسجد است انسانی
چیز می خورده شود در میانی

معتکف هست یا غریب انسان
میتوان خورد خوردنی در آن

لیک چون تخم خربزه یا پوست
نه برارند آنچه مثل اوست

چون ز بیرون نهاد فرش زمین
بارهی بر بوریای او ننهند

حرمت بوریا که هست چنان
هست از عظمت زمین آن

عالم دهر شارح اوراد
کرده در باب اعتکاف او یاد

از کتاب طحاوی نقل آورد
داخل مسجدی شود هر مرد

خواه باشد قلیل خواه کثیر — که دران مسجد او بهر تقدیر
آنقدر قصد اعتکاف بکرد — یافت با این قدر ثواب این مرد
ذکر شد در کتاب قاضی خان — کسب کردن درو کراهت دان
چونکه با بنده هست آماده — کسب در وی کراهت افتاده
اینچنین گر فقیه عالم مرد — بهر اجرت اگر کتابت کرد
یا درج جا معلم صبیان — میدهد بهر اجره تعلیم آن
کره گفتند عالمان پاک — گر بود غیر اجره نبود باک
آنکه در مسجد جماعت اگر — میگزارد جنازه چیست خبر
[illegible] عالمان کره گویند — نبود عذر کره میگویند
هر زن قوم ست مرده است درون — خواه مرده درون قوم برون
خواه در مسجد ست قوم امام — مرده بیرون مساوی ست تمام
شارح درر وهای شرعیه — میکند نقل از سراجیه
در مساجد بکفش خود در آ — که درای گریه گفت ورا
چون بموسی که در مقدس جا — خلع نعلین امر کرد خدا
صحن مسجد بحکم مسجد دان — که سلامت ز لوث ماند آن
از خلاصه نوشت شارح باز — زین شده در دخول کفش جواز
گفت شارح ز نسخهٔ منتخب — وقت بیرون شدن بر و یا جب
زینهار ای برادران زنهار — حرمت مسجدت نگه میدار
احمد بصری که آن شه مرد — پای چپ اول المسجد کرد
ده کفارت همین درست نماز — گر ده بود ست صد غلام آزاد
مسجد جامع ست غیر آن — یعنی در جمله مساجد ان

گفت صاحب خلاصه قائل — که بتصدق مساز بر سائل
کرد ابو اللیث ذکر در بستان — نقل کرد از رسول انس و جان
آنکه خورد ست ثوم یعنی سیر — زود بویش از دهان ای پیر
نه در آید درون مسجد تا — تا نگردد از و بخلق اذا

در بیان نماز عید

در هدایه نوشته است چنان — جمعه لازم بود بهر انسان
هست لازم باو نماز عید — واجبیش اصح ببایدید
شرح او را دراکه گر بیان — گفت از جامع الصغیر خان
واجبیش هو الصحیح شمار — از خلاصه بود و هو المختار
در هدایه ست روز فطر ای مرد — قبل از آن که خروج باید کرد
مستحب شد طعام و غسل پاک — چیز خوشبوی کردن و مسواک
نیز با عیدگاه اگر گو شد — احسن جامهاش می پوشد
صدقه واجب ست اگر بر کس — میدهد پیر و در بیرون ان پس
نزد نعمان امام پاک ضمیر — در ره آهسته گو تکبیر
لیک تکبیر هست عند هما — میکنند اعتبار با اضحی
وجه نعمان سماع کن بی ظن — اصل اخفا بود ثنا گفتن
جهر وارد شد ست در اضحی — غیبت وارد بروز فطر اما
گفت از زاد شارح او را — قول نعمان صحیح قول او با
چونکه فرمود اصل در او کار — بیقین دان بود و هو الاسرار
چونکه در روز عید فطر خبر — جهر وارد نشد ز پیغمبر
لیک ثابت شد ست در اضحی — پیروی میکنیم در اینجا

روز عید اول نماز عید | نفل خواندن کره باید دید
مصطفی با وجود حرص نماز | یعنی این نفل را نکرد او باز
این سخن در هدایه هست بیان | نیز در کافی ذکر کرد عیان
در مصلی ست خواه غیر او | نزد جمهور بر کراهت گو
چون بقدر رمح یا رمحین | سوی گردون بلند گردد عین
گاز این وقت تا زوال ذکا | وقت عید ست نیست شک اینجا
این دو رکعت نماز را با امام | میکنند مومنان چگونه تمام
گفت هر گاه اولین تکبیر | می بخواند ثنا بلا تقصیر
این بود قول عالمان کبار | بعد تکبیر گویدش سه بار
بعد تکبیرهای مذکوره | خواندش فاتحه مع سوره
گفت تکبیر با رکوع رود | رکعت اولش تمام شود
رکعت ثانی را که بر خیزد | اول اینجا قرائت آغازد
بعد تکبیر گویدش سه بار | سیر و دو بار رکوع اندر چار
نزد اصحاب ما همین بود ست | اخذ ایشان هم ابن مسعود ست
اینکه تکبیر زائدت آرد | گفت دو دست خویش بردارد
شرح او را در اشد ست بیان | یعنی از جامع الصغیر چنان
نیز در چند نسخهای کبیر | یعنی اندر میان هر تکبیر
باشد ساکت بقدر سه تسبیح | این بود قول عالمان صحیح
این دو رکعت نماز کرد تمام | خواندش بعد خطبتین امام
در هدایه چنانچه تعیین ست | در جمیع کتابها این ست
نیز در خطبه آن خدای پرست | صدقهٔ او که فطر واجب هست

حکمهای خدا باد میان | نیز تعلیم میدهد در آن
فوت گردد ز کس نماز عید | بعد بر وی قضا نباید دید
نیز نزد امام اگر به هلال | بگواهی رود بعد زوال
میگذارند عید را فردا | چونکه وارد شد از رسول خدا
نگذارند لیک از آن بعد | این ادا قول عالمان سعد
بو المکارم بزرگ عقل مزید | گفت قبل از برآمدن با عید
چیزکی می خورد ز شیرینی | اکل شیرین مستحب بینی
بطریقی رود بعید اگر | وقت گشتن رود براه دگر

در بیان نماز عید قربان

در هدایه که کرده هند خبر | غسل این در کتابهای دگر
روز قربان ثواب اگر جوئی | مستحب ست غسل و خوشبوئی
لیک تاخیر اکل اینجا باز | مستحب ست تا فراغ نماز
مصطفی چون مراجعت آورد | چیزی از اضحیه تناول کرد
گویدش در کدام دم تکبیر | چونکه وارد شد از بشیر نذیر
رکعتین چو فطر بگذارد | بعد از آن هر دو خطبه می آرد
کاندرین خطبه چون باد میان | باز تعلیم اضحیه دهد آن
نیز تکبیرهای تشریق او | میدهد یاد این خطیب نکو
روز اضحی که گشت عذر پدید | منع کردند از نماز عید
میگذارد صبا و باز صبا | بعد اگر خواندش مگوی روا
لیک بی عذر اگر کند تاخیر | شد مسی آنچه ذکر کرد آن پیر
ذکر کرده در آن کتاب شریف | صفت ناس که بود تعریف

یعنی روزیکه شد بعرفه نام … جمع گردند بهر وضع آدام
پس همین آدمان شوند شبهه … یعنی با واقفان در عرفه
او که مخصوص یک مکان بود … جای دیگر چنین نفرموده
گفت در کافی زین علی التفصیل … مستحب آمده بلفظ قیل
چونکه در بصره ابن عباس او … اینچنین کرده است آن نیکو
صاحب این کتاب آن شه مرد … باز این قول قیل را او کرد
اوست مخصوص یک مکان پس … نیست در غیر او جواز ای کس
گر نباید کسی بمسجد طوف … غیر کعبه ز کفر باشد خوف
بمدینه چنین بلا اشتباه … نشده ثابت از رسول الله
کردن اختراع اندر دین … غیر جائز بود علی التعیین
ز ابن عباس آنچه کردی جمع … بهر تذکیر و عظ کردی جمع
شارح وردهای شرعیه … میکنند نقل از سراجیه
بود و در عید در رکوع امام … برسد مصلی در آن هنگام
بهر تحریمه قائما تکبیر … گوید آن آدمی بهر تقدیر
خوف فوت رکوع نبود هم … زائدش را بگوید این آدم
خوف فوت رکوع باشد این … میبرد و بار رکوع بالتعیین
باقی تکبیر در رکوع آرد … لیک دو دست خود نبردارد
رفع سر کرد امام آن هنگام … سازد این هم متابعت با امام
باقی تکبیر ساقط است اینجا … هم نوشت از کفایة الفقها
پس همین صورتی که گشت بیان … هست نزد محمد و نعمان
چونکه از بهر سنت این با درک … نیست جائز کنند واجب ترک

نزد بویوسف خجسته صفات … می شود مشتغل به تسلیمات
لیک تا کرده این رکوع اگر … کرده باشد امام رفع سر
مع تکبیرهاش این رکعت … میگزارد قضا بلا شبهت
برسد قبل از سلام امام … میکند خویش رکعتین تمام
مع تکبیرها علی التعیین … هست در خانیه و غیر این

در بیان تکبیر تشریق

در کتاب هدایه تحقیق ست … آنچه تکبیرهای تشریق ست
عرفه روزش از برای اجر … ابتدا کن پس از نماز فجر
نزد نعمان امام گنج بحر … ختم او بعد عصر یوم نحر
پس باین قول آن سخن پرداز … می بگوید ز بعد هشت نماز
سخن صاحبین بالتحقیق … عقب عصر آخر تشریق
یعنی تکبیر را بنزد دو … از پس بیست و سه نماز بگو
می بگوید ز بعد مفروضات … مرة واحدای خجسته صفات

الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر ولله الحمد

نزد نعمان امام بزرگوار … بر مقیمان که هست در امصار
در جماعت نماز بگزارند … یعنی تکبیر آن کسان آرند
پس جماعت شوند اگرچه نسا … گفت تکبیر نیست بر آنها
گر بسازند اقتدا برجال … به نسا واجب ست در آن حال
بمقیم اقتدا مسافر کرد … گشت واجب به تبعیت ایمرد
لیک این را بنزد هر دو یار … می بگوید جمیع فرض گزار
ترک تکبیر اگر بکرد امام … مقتدیها و را کنند تمام

قبل ازین گفته ایم نزد دو — از پس بست سه نماز بگو

هست در مختصر به یفتی (الفتی) — از سراجیه بر همین فتوی ا

زن اگر اقتدا کند با مرد — گفت در کافی جهر نتوان کرد

چونکه آواز او که عورت هست — زن ازین تر سوی بگوید پست

جهر سازد مسافر انسان — چونکه سنت بود درین اعلان

بوالمکارم نوشته این تکبیر — هست واجب بقول چندین پیر

نیز در چند نسخه سنت گفت — مده از دست خویش ار رفت

نیز از مضمرات سازد یاد — شده بعضی ز آدیان معتاد

گویند از بعد عید هم تکبیر — فتوی بر منع اوست گفت آن پیر

عقب جمعه بایدش گفتن — چونکه مکتوبه است و بی ظن

ذکر گروه هست شارح او را — ترویه روز هست ذی الحج باو

عرفه روز نهم مه قربان — بروز نحرست روز دهم آن

هر نفس که برون ز انسان ست — گر بیاد حق ست عیدان ست

گر نباشد بیاد حق هر دم — دم مپندار ماتم ست و غم

چونکه روز گرفت و گیر آید — هر دمی را حساب می باید

بهر هر ذره و هر موئے — روز محشر جواب میگوئے

هر که یک لقمه بغفلت خورد — درد حسرت بسینه خود برد

هر قدم بی حضور میانی — می شود عقدهٔ پشیمانی

هر نظر کش بغیر عبرت گرو — چشم خود سوی تیر حسرت کرد

ای خوشا آنکس که برقرار بود — دست در کار و دل بیار بود

گرچه روی نظر بهر سویست — باطن این بحضرت اویست

پای در مشی و دل بسوی حق — این بود کار عارف مطلق

نطق در حرف جان و دل در وی — نبری زین مقام هرگز پی

یا الٰهی بحرمت مردان — اصل مردی نصیب ما گردان

تا که بر خویشتن گرفتاریم — ناپسندیده و خطا کاریم

عاقبت ساز از کسان ما را — بمقام رضا رسان ما را

بدهی مخلص از گرفتاری — تو که بر بنده لطفها داری

نام پاکت غفور و ستارست — بنده هرچند عیب کردارست

در بیان نماز استسقا

در هدایه نباره از باران — مے برایند بموضع یاران

نیست مسنون در و بجمع نماز — که تنهائی خوانند جوانز

قول نعمان امام بزرگوار — میکنندش دعا و استغفار

قول دو یار اندرین هنگام — میگزارند دو رکعتی با امام

لیک از اهل گفت آن سه کس — جمع قول محمد ست و بس

جهر سازد امام در هر دو — خطبه هم میکند ز بعد او

چون محمد امام عقل فرید — گفت خطبه کند چو خطبهٔ عید

قول بو یوسف حمیده خصال — خطبهٔ واحد ست در این حال

نزد نعمان چو خطبه نبود اصل — نه جماعت نزد آن خوش وصل

میکند رو بسوی قبله دعا — میکند هم امام قلب دعا

قلب نزد محمد ست اما — لیک نزد ابوحنیفه لا

اهل ذمه مع مسلمانان — نه در آید دران محل انان

در روا قول حضرت نعمان — شمس دین گفت هم صحیحت آن

در بیان نماز کسوف

هست در مختصر چنین موصوف   چون شود اینکه آفتاب کسوف
میگزارد امام جمعه دران   رکعتین بجمیع آدمیان
گفت در این قراءت ست خفا   لیک باید طویل کرد ایجا
هم دعا میکنند زبعد نماز   تا شود روشن آفتاب و باز
آنچه فرموده اند اهل خبر   نیست حاضر امام جمعه اگر
میگزارند این نماز کسوف   این زمان فرد فرد مثل خسوف
بو المکارم نوشت آن هنگام   رو بقبله دعا کنند تمام
یا کنند رو بسوی آدمیان   نیز در چند نسخه است بیان
در قراءت که می بخواند بست   این بنزد ابوحنیفه هست
نزد بویوسف ست جهر خبر   مضطرب قول صاحب دیگر
لیک بنوشته است شمس الدین   سخن صاحبین جهر درین
آنچه قول صحیح کرد خبر   گفت قول امام بزرگ تر
این نماز ست در حد الحلبی   سنت ست از برای ضبط نبی
قول دیگر بود اجبی اوست   خطبه نیست در کسوف ای دوست
نقل سازد ز تحفه آن اوصاف   خطبه نبود درو بغیر خلاف
لیک از نظم نقل سازد باز   اتفاقا بود زبعد نماز

در بیان نماز خوف

گفت صاحب هدایه حال خوف   گر کند اشتداد پیدا خوف
کاندران دم امام شرع نشان   میکند خلق را دو طائفه آن
کرد یک طائفه بروی عدو   طائفه دیگری بخلف او

ف والاستسقاء دعاء واستغفار مستقبلا بها عند ابی حنیفة رح وهو روایة عن ابی یوسف رح ولیس فی الاستسقاء صلوة مسنونة بجماعة وقال محمد رح یصلی فیه رکعتان بجماعة وخطبة وبالتکبیرات ویجهر بالقراءة کصلوة العید وان صلوا فرادی جاز ولا خطبة عند ابی حنیفة رح وفی روایة عن ابی یوسف لا یقلب الامام رداءه والقوم وقال محمد رح یقلب الامام رداءه

یعنی آن طائفه بخلف امام   میکنند رکعتین نماز تمام
رفع سر ساخت از دو سجده او   رود این طائفه بسوی عدو
طائفه دیگری که هست آنگاه   اقتدا میکنند بی اشباه
رکعتی با دو سجده کرده تمام   می نشینند دهد امام سلام
این جماعت سلام نا داده   میرود سوی دشمن آماده
آن جماعه که اول آیند باز   باقی رکعت کنند ادای نماز
بی قراءت اداکنند وجدان   چونکه این قوم لاحق اند چنان
این جماعت نشسته داده سلام   سوی دشمن روند باز تمام
طائفه دیگری چو آمده باز   بقراءت کنند ادای نماز
چونکه این طائفه ست مسبوقین   بقراءت ادا کنند ازین
بوده باشد مقیم امام او   میگزارند باین صفت دو دو
نیز از شام امام شرع عمل   دو گزارد بفرقهٔ اول
رکعتی را بفرقهٔ ثانی   میگزارد امام تا دانی
نبود در دم نماز قتال   گر بسازد قتال شد ابطال
روز احزاب چونکه پیغمبر   جنگ کردی بفرقهٔ کافر
گشت زایشان قضا چهار نماز   شد یقین در قتال نیست جواز
خوف اگر بیشتر بود از آن   هم فرادی ادا کنند رکبان
هم رکوع سجود را ایما   میکنند آن برادران تا
گر نتانند بقبله کردن رو   میگزارد بهر طرف بود او
نزد محمد روایتی بوده   هم درینجا جماعه فرموده
لیک نبود صحیح این گفتار   نیز در چند نسخه کرده اظهار

در بیان نماز چاشت

چند رکعت بود نماز چاشت ** اجرها یافت آنکه یا شش داشت
او که از سنت نمواند هست ** خواندن او عجب فواید هست
از دو رکعت بود بلا شبهت ** می بود تا دوازده رکعت
ظاهر قول بوده است چهار ** گر بخواند زیاده نیک شمار
گفت هر سوره که قراءت کرد ** بی تکلف روا بود ای مرد
سورهٔ شمس فضل ست ای خیل ** یعنی در او لشمس بود و اللیل
و الضحی ور سه رکعت ای اصبح ** در چهار افضل ست الم نشرح

در بیان نماز اوابین

نیز فرمود شارح اوراد ** آن نمازی که شد حمیده صفات
می بود او نماز اوابین ** بین شام و عشا ست با تعیین
بست رکعت هم آمدست خبر ** شش بود در مصنف اکثر
یعنی بعد سلام در هر دو ** می بود از چهار افضل او
گفت انس از پیمبر مهوش ** هر که باشد مصلی این شش
او نوشته شود ز اوابین ** غیر ازین و عده هاست با تعیین

در بیان نماز تهجد

هم تهجد بخواندن ست ادب ** خواند از بعد خواب بین شب
خواندن این نماز قبل از نوم ** او تهجد نمیشود ای قوم
از دو رکعت شده ست با شبهت ** خواندنش تا دوازده رکعت
بعد چون سلام در هر دو ** می بود از چهار افضل او
نیز شارح نوشت از احیا ** از جمیع تطوع ست اولا
ذکر دست مولوی یعقوب ** که بتفسیر خویشتن آن خوب

روی ابو هریرة عن النبی علیه السلام انه قال من صلی بین الصلوة المغرب والعشاء عشرین رکعة حفظ الله له اهله ودنیاه وآخرته فی الشرعة والصلوة بین سنة مهجورة وانها صلوة الاوابین فی خزانة الفتوی یصلی العبد بعد صلوة المغرب ست رکعات ومستحب ذلک قبل ان یتکلم او یشتغل بشیء ۱۲ شرح اوراد فی البرهانیة المستحب بعد المغرب ان یصلی ست رکعات

گفت در این کتاب مذکوره ** هست تجویز خوانی هر سوره
دل قرآن دل شب دل خویش ** جمع سازی ثواب باشد بیش
دل قرآن سورهٔ یٰسٓ ** خوانی اولی بود درین بیقین
گر چه باشد نماز نافله آن ** یاد کرده خدای در قرآن
هر که شب در رضای حق خیزد ** بر سرش رحمت خدا ریزد
عاشقان که بوند خدای طلب ** داب آنها بود قیام شب
او که مخصوص عاشقان خداست ** فضل او لا تعد و لا تحصی ست
صفت استخارهٔ اشراق ** قبل ازین گفته ایم ای مشتاق
نفلهایی که هست نذر فرض ** قبل ازین کرده ایم یک یک عرض

در بیان ملاقات مومنان

از ملاقات مومنان بر گو ** هست در شرعه و غیر او
هم نوشت ست شارح اوراد ** نیز در چند نسخه کرده یاد
مومنان خور دیگر را او ** میکنند پیش سلام را افشا
خواه بشناختی و را یا نی ** مومنان را سلام میخوانی
گر چه در روز وا خورند مرار ** تو سلامش دهی بمومن یار
گشت حایل جدار یا چه شجر ** هم جدید ادهی سلام دگر
موجب رحمت خداوند ست ** طلب رحمت از خردمند ست
هر که میسازد ابتدای سلام ** دور هی از کبر گفته اند عظام
چون در آید باهل خویش کس ** می در آید سلام گفته بس
داخل خانه شود هر بار ** گر کسی نیست گوید این گفتار

یعنی السلام علینا و علی عباد الله الصالحین گفته در آید

بهر بهشتی فرشته‌های کرام
که بانگشت خود اشارت کرد
این اشارت بود زداب یهود
باد تسلیم بر صغیر و کبیر
بر پیاده و بر سواره چنین
بر شناسنده اختصاص سلام
اختصاص سلام بالتعیین
ذکر کرده فقیه در بستان
وجه ناخند نگر داو شد یاد
شرح او را ذنیز فرمودی
می بود سنت سلام چنان
بر پیاده دهد سلام سوار
بر کنیزک زبی بی ست سلام
آنکه استاد هست بر شاگرد
هر کرا جاه نعمت ست زیاد
مصطفے گفته است من این باب
شب معراج که خدای سے
نیز این شرح ساز شرعیے
سنت ست این سلام هم ز رسول
یعنی از وی جواب فرض بدان
مؤمنے را کسی سلام بکرد

مید هند پس ورا جواب سلام
وقت تسلیم کس نباید کرد
هم بگفت عادت نصاری بود
هم بگویند بر قلیل کثیر
باد تسلیم گفت بالتعیین
نکند چونکه هست رحمت عام
باشد از اشتراط ساعت این
چیست حکم سلام بر صبیان
یعنی بر وی سلام باید داد
نقل او از صلوة مسعودی
خورد تر را کند سلام کلان
باز شهری بر روستائی یار
خواجه بدهد سلام هم بغلام
میکند او سلام دادن ورد
ابتدای سلام از وی باد
یعنی آموختم ز حضرت رب
داد اول سلام بر من وے
میکند نقل از ظهیریه
یعنی عند اللقا ز نزد و خول
بطریق کفایه باشد آن
گرچه تنها بود در پیغام

السلام

السلام علیکم آرد یاد
وهد او هم بلفظ جمع جواب
چونکه باشد همیشه بر هر یک

السلام علیک لیک مباد
ای جواب سلام نیک ثواب
حفظه هست از ملائکه بیشک

یعنی و علیکم السلام و رحمة الله و برکاته گوید لیکن از برکاته چیزی زیاده نکند چونکه زیادتی آن وارد شده است افضل آنست که سلام گوینده السلام علیکم و رحمة الله و برکاته گوید

یک جماعت اگر بجمع دگر
ذکر کرده فقیه در بستان
داد یک کس سلام کافی کو
ترک سازند همه جواب سلام
هست کافی یکے که داد جواب
قول بعضے چنین بود مسموع
گر یکے را ز جمع تعیین کرد
ذکر کرد از بیان احکام او
شرح اوراد میکند اخبار
یعنی فرمود که رسول الله
پس سلام خدا کنند تمام
هست تسلیم در رجوع افضل
هر که عند الرجوع داد سلام
آنچه مولے که واردش آن یار
درجهٔ او هزار هم با آن
مجلسش تا بود ز گیر دوار

گشته و اقل بلا سلام اگر
گفت آثم شود بجمع آن
باشند افضل دهند جمله او
شوند آنها گناه گار تمام
همه بدهد جواب و هست ثواب
هست واجب جواب بر مجموع
هست لازم دهد جواب آن مرد
خود نگوید سقوط نیست از او
از فتاوی عمدة الابرار
بمجالس رسید چون هر گاه
نزد گشتن کنید یار سلام
از سلامیکه مید هد اول
وعده کرده ست بهترین انام
پس بهر موی نیکی ست هزار
بنویسد خدا اے هر دو جهان
بهر آن بنده طلبد استغفار

گفت شارح بود کبیرے را
السلام علیک آرد یاد
یا در آنجا کسے سلام دهد
السلام من اتبع الهدے
از سراجیه شارح مذکور
گر بود آن جماعه در عصیان
قصدش اینکه سلام سازد سمع
گفت شارح ز عمدة الابرار
یعنی شمس سرخسی کرد خبر
السلام علیکم انشا کرد
آن دو تسلیم پیش وپس افتاد
گر برابر فتاده است کلام
نشنوانداگر سلام جواب
کر مسلم گرست زین مطلب
نیز در رد عطسه چون این ست
نه دهد کس باهل ذمه سلام
لیک بدهد سلام اهل کتاب
ور به ما خدست در بستان
وعلیکم که کرد روشن باد
این سخنها ز شارح نیکو
هم نوشته است شارح زاهد

مومن کافرست در یک جا
نیست او ولے بمومن باد
آن سلامش باین کلام دهد
گو ید جائز بود شرح اورا
گفت بر قوم شخصی کرد مرور
بحیه نیت سلام بدهد آن
باز استند از گنه آن جمیع
شد ز شمس الائمه آن گفتار
مسلمے وآخور دبان دیگر
یعنے بایک دگر دو مومن مرد
آخرش از جواب جائز باد
نبود واقع از جواب سلام
از کبیرے نوشت نیست حساب
بنماید تحرک دولت
داند آن کس که عاشق دین ست
گرچه لاباس گفت بعضی امام
پس سزاوار گفته اند جواب
از سراجیه گفت باس بدان
چیزے از آن قدر زیاده مباد
گفت در باب ذکر تسلیم او
یعنے در باب حرمت مسجد

چون ز تجنیس گفت ای عامل
قوم اگر هست در نماز تمام
لیک بعضے ست در برون نماز
گفت از روضه این بزرگ تمام
نیست در بعضے جا جواب وی
گر بود قوم مشتغل بنماز
گشت آثم نه مستحق ثواب
نزد خطبه اگر سلام بکرد
هم در ینجا جواب نیست جواز
قوم میخوانند اگر قرآن
گشت آثم کسے سلام که داد
نزد تو میکه عالم یشد یاد
گرچه میداد تذکره یک مرد
در محل اذان اقامت باز
بر موذن و یا به آدمیان
گر باینها سلام سازد مرد
لیک بدهد جواب این آدم
بے الف لام شخصے کرد سلام
چون ز عمده وغیر او مرویست
آن سلامے که کرد ائمه یاد
باالف لام مے بود اولے

مومنے شد بمسجدی داخل
منع باشد درین مقام سلام
سازد این آدمی سلام آغاز
هست مکروه پنج جاے سلام
هست در بعضی ای شریعت طی
گر بسازد کسے سلام آغاز
هم مصلین نمید هند جواب
شد گنهگار این مسلم مرد
چونکه گفته اند خطبه را چو نماز
با یکے جا هر آمیانی شان
لیک اینجا جواب او می باد
کرد شخصے سلام آثم باد
دیگر از استماع او میکرد
اندرینجا سلام نیست جواز
بوده باشند در جواب اذان
خویش را این مسلم آثم کرد
غیر قطع اذان موذن هم
میم را جزم ساختی آن خام
نیست چیزی جواب لازم نیست
باالف لام یا به تنوین باد
انچه در نزد ماست ای مولے

از بیان نقل کرد ای عابد
هر که داخل شود دران هنگام
ذکر شد در کتاب قاضی خان
بر موذن و یا بقاری مرد
یا پس از عطسه حمد گفت اعلان
وز محمد پس از فراغ این دو
از ابو یوسف ضمیر چراغ
چیزے لازم نمیشود بر این
متعوذ اگر بود انسان
یعنی قبل از فراغ یا زان بعد
قولهاے ائمۂ ماضی
یا که تسلیم بر مدرس کرد
یعنی در وقت محکمۂ درس
هست مذکور شرعۃ الاسلام
حق تعالے کند لقا ہت دران
این تحیت ز مشرکین بوده
گفت در ترغیب الصلوٰۃ عظام
یعنی بر شه سلام باید داد
هست مذکور شرح شمس الدین
یعنی پیش امیر یا سلطان
یا کند سجدۂ تحیت این

گر بذکر ست جمله در مسجد
بجماعت نمید هند سلام
شد روایت ز حضرت نعمان
شخصے در خواندنش سلام بکرد
در دل خود دهد جواب آن
باشد آنکس دهد جواب او
گفت قبل از فراغ بعد فراغ
بزبان صحیح شد تعیین
قول مجموع بزرگان جهان
غیر واجب بود جواب امی سعد
داد شخصے سلام بر قاضی
نیست لازم جواب با این مرد
نیست واجب جواب ای حق ترس
در بیان مودیات کلام
گفتن این نبوده است جواز
ناجوازی او ازین سبب بوده
پادشه را طاعت هست سلام
نیز در چند نسخه کرده یاد
در کتاب الکراهیت تعیین
گر کند بوسه ارض را انسان
او کبیر ابوده علے التعیین

بهر تعظیم کرد سجده اگر
از ظهیریه گفت جند یا حق
گفت از زاهدے راه نما
کرد نزدیک بار کوع اگر
نقل کرد از محیط یا سلطان
در فصول عماد تعیین کرد
بهر سلطان و یا بغیر او
گفت سلطان که عطسه زد ناگاه
نیز گوینده گفت به آن
منع سازنده شد بخود هالک
ذکر شد در صلوٰۃ مسعودے
در ملاقات سلام کردی یاد
یک انگشت را نگیر د آن
کف که بر کف یکدگر مانند
در حدیث هست جرمها زین دو
در حدیث دگر نوشت سلف
گفت یکبار بر رسول درود
آن دو صاحب دل دست نهاد
بوسه بر روے دست آسانی
قول بو یوسف هست شاهد آن
وجه بو یوسف سعادت یار

کفر بنوشته اند اهل خبر
کفر باشد بسجدۂ مطلق
گر کند شخصے در سلام ایما
چون سجو داست گفت اهل خبر
با خبر انحنا کراهت دان
در بیان کلام کفر آورد
انحنا عادت مجوسے گو
دیگرے گفت هر حماک الله
یعنی این را گوے با سلطان
زین عقیده نعوذ من ذلک
نیز در چند نسخه فرمودے
سنت المیست دست باید داد
هست تشبیه این بر القضبان
مهربانه دست جنبانند
مثل برگ درخت ریزد او
چون دو مومن نهند کف بر کف
پاک گردد ز جرمها ش که بود
گوئیا این زمان ز مادر زاد
در ملاقات سیه بر پانی
منع سازد محمد نعمان
آمد آن وقت جعفر طیار

حضرت مصطفیٰ کشفقت گوش
بوسه زد درمیان دو ابروش
بوحنیفه امام خاص و عام
گفت بودی دراول اسلام
بعد منسوب گشت بالتقیین
هم بود مذهب محمدؒ این
هست مذکور شرعة الاسلام
از فعال صحابهای کرام
در ملاقات شان معانقه بود
وقت تفریق شان مصافحه بود
بوالمکارم کرہ گفت دو مرد
گر یکی برد گر معانقه کرد
نیک بردی که هست پیراهن
کره نبود بالتفاق سخن
درکتاب الکراهیت تعیین
گفت قول صحیح باشد این
چون بسازد مصافحه دومرد
دستها را برهنه باید کرد
در صلوٰة فقیه مسعود است
سنت مصطفیٰ چنین بود ست
گفت در شرعه هم ازین معنی
دست کج کن مصافحه یعنی
هر که با آستین مصافحه کرد
کرد بر خویشتن جفا آن مرد
بوسه زد دست شاه عادل را
یا کسی بوسه زد ید علما
گفت بتجویز شارح اوراد
لفظ لاباس در فصول عماد
غیر دست همین دوبی تفصیل
قول مختار کرده وان بی قیل
در ملاقات بعضی از نادان
میزند بوسه دست خود را آن
ذکر کرد ست شارح خوشگو
که باجماع قول مکروه گو
کرد فعل مجوسی اینجا یاد
فعل فساق در فصول عماد
درکتاب خلاصه کردی یاد
هم نوشتست شارح اوراد
اجنبیه بود زنان جوان
منع باشد سلام از مردان
دهد آنها اگر سلام به مرد
یا پس از عطسه حمد او آورد

ف
قال النبی علیه السلام من صافح اخاه المسلم وحرک یده تناثرت ذنوبه [illegible] ویکره المصافحة بعد اداء الصلوة بکل حال لان الصحابة ما صافحوا بعد اداء الصلوة انها من سنن الروافض [illegible] ملتقط وفی الکافی [illegible] بعد اداء الصلوة لا یجوز فانه من سنن الروافض ملتقط و تقبیل ید العالم والسلطان العادل [illegible]

مرد در نفس خود جواب دهاد
گر بود زن عجوزه جهر آباد
در خلاصه باجنبیه زن
نیست جائز مصافحه کردن
چون که باشد حرام مس او
گرچه مس کف ست مش او
در عجائز مصافحه اما
علما گفته اند هست روا
شرط آن که خطر ز شهوت نیست
در کتاب الکراهیت مرویست
قبل ازین گفته ایم یک یک زین
آخر فصل نهر عورت بین
ذمیه را مصافحه کردن
گفت شارح کریه دان بی ظن
باوضوی اگر مصافحه کرد
بعضی با ذمی دست شوید مرد
بعضی از جاهلان بی معنی
بوسه سازد بدختران یعنی
بوالمکارم ازین بکرد خبر
گر بود مشتهاه آن دختر
از دهانش همین که بوسه کرد
مادرش شد حرام بااین مرد
غیر شهوت اگرچه کرد خبر
سخن او نمی شود باور
فتوی بر حرمتش براین تقبیل
داده اند بزرگان راست سبیل
بوسه کرده بود بغیر دهان
فتوی نبود بحرمت ام آن
مگر آنگه بود بشهوت در این
که بشهوت شد است بوسه این
نیک فتوی قاضی ظهیر الدین
غیر تفصیل شد بحرمت این
گفت هر گه که بوسه کرد اگر
برهنه یا بروی یا بر سر
گرچه بر راس او بود معجر
بس حرام ست مادر دختر
گرچه گوید بغیر شهوت بود
گفت این قول او بود مردود
هر مسلمان که هست اهل تمیز
زین چنین فعلها کند پرهیز
این روایت که گشت تعیینی
از کتاب نکاح می بینی

در بیان عطسه و جواب او

ذکر کرده فقیه در بستان	عطسه زد نزد مصطفی رجلان
کرد تشمیت مر یکی زین دو	مر یکی را نکرد تشمیت او
گفته شد یا رسول سبحانی	مر یکی گفتی مر یکی را نی
گفت او حمد حق بجا آورد	وان یکی حمد حق تعالی نکرد
چون هر آن مومنی که عاطس هست	مستحب است صوت سازد پست
نیک گوید بلند حمد آن یار	بشنوانند چنانچه بر احضار
چون که بشنود حمد او را ناس	بعد واجب شود جواب عطاس
ور دم عطسه اش جلیب سے	پست میکرد صوت خود را وے
سر خود را فرو همی انداخت	نیز تخمیر وجه هم می ساخت
عطسه زد نزد مردمی هر تن	دیگری حمد گفت دست حسن
چون ز عطاس کسیکه سبقت کرد	در حدیث است امان شد از درد
یعنی از درد ضرس و درد جگر	نیز از درد بطن کرد خبر
شرح اوراد را نوشته باز	عطسه زد شخصی در برون نماز
گوید او حمد و حاضرانش جواب	گفتن او چنین بود در باب

از کبیری آورده است که عاطس الحمد لله رب العلمین گوید یا الحمد لله علی کل حال گوید و غیر ازین نگوید از صلوة مسعودی آورده است هر که عطسه زند شنونده گوید یرحمک الله بر بک عاطس غفر الله لی ولک گوید

سه کرت عطسه زد پی در پی	حمد حق را بجای آورد وی
گر بود در حضور او هر بار	می بگوید جواب تا سه بار
گر به عطسه باز گردد نه یاد	عطسه سازنده حمد سازد یاد

از کبیری نوشته شارح یار	حاضر اندر جواب او مختار
گفت ز احیا عطاس از رحمن	می بود خامیازه از شیطان
هر که را خامیازه می آید	دهنش استوار می باید
آه سازد و در دو هر آن بنده	دیو در جوف او کند خنده

در بیان انکه هر که نام خدای تعالی را بشنود تعظیم واجب است و نام رسول علیه السلام بشنود درود واجب است

در قنیه نوشت از علما	بنده هر که شنید نام خدا
اینکه کرد استماع واجب باد	که بتعظیم سازد او را یاد

یعنی هر بار که نام خدای تعالی بشنود تعظیم واجب است سبحان الله و یا تبارک الله گوید

و یکی مجلسش ز اهل قبول	که هر او را شنود نام رسول
یک کرت که درود بر گفتی	گشت واجب ادا بیفتی
از طحاوی اگر شنید هر بار	هست واجب درود در هر بار
از کتاب خلاصه آورده	شخصی ذکر صحابه می کرده
رضی الله عنه گوید در آنگاه	یا بگوئی تو رحمه الله

در بیان بریدن ناخن و موی لب کشیدن موی بغل و تراشیدن زیر ناف و تراشیدن سر و ختنه کردن

قص شارب بریدن ناخن	هست سنت بلا خلاف سخن
حلق سر نیز موی زیر ناف	ختنه و نتف ابط غیر خلاف
شرح اوراد و تحفة الاخیار	گفت طرز بریدن اظفار
می برد از مسبحه یمین	بمراتب برد بخنصر این
هم ز انگشت خود تا ابهام	ناخن دست چپ که کرد تمام

آنکه ابهام راست نزد این　　ابتدا انتها شود به یمین
هم نوشته است تحفة الاخیار　　ناخن پای خود برد هر بار
گفت از خنصر یمین آغاز　　ختم بر خرد پای چپ بساز
ذکر کرده است شارح اوراد　　آنچه او گفت سازم اینجا یاد
میتوان چند روز و شب افطار　　نیست تاخیر خیر در هر کار
خواه یکشنبه است خواه شنبه　　ناخن دست و پا بریدن به
هر که پر بیند گر و زین ایام　　شد به بیگانگان تشبه عام
بلکه هر روز که برد اظفار　　وعده کرده است سید ابرار
در همه روز نیک کرد خبر　　وعدهٔ جمعه لیک نیکوتر
لیک بیند که بگذرد از حد　　گر بتاخیر جمعه را او بد
ناخن و موی دفن کن بر خاک　　گرچه انداختن نباشد باک
در کنیف و به مغتسل انداخت　　ناخن و موی را کراهت ساخت
نکند قطع ظفر با دندان　　مصطفی نهی کرده است از آن
چیدن ناخن تراش سر　　در جنابت بود بکرده خبر
بو حنیفه امام دین پرور　　گفت اندر دم تراش سر
یعنی در راه کعبه در سه جا　　سر تراشی مرا اگر گفت خطا
چون نشستم بسر تراشاندن　　گفت رو سوی قبله کن ای تن
چون سر خویش بردم او را پیش　　گفت پیش آر از یمین خویش
خواستم تا روم ز بعد تراش　　گفت دافن بموی سر می باش
نهی ها در تراش سر که گذشت　　در کراهت نماز گذشت
صورت قص موی لب اما　　در فروض وضو شده است او را

که

تا چهل روز موی زیر ناف　　ماندنش کره وان بغیر خلاف
حلق عانه ز تحت ناف خویش　　ابتدا سازد آن نکو اندیش
گر بسازد علاج با نوره　　هست تجویز موی مذکوره
کنده گیرد اگر وراهر تن　　کره باشد باتفاق سخن
حلق موی بغل جواز آما　　لیک بوده است کندنش اولی
در خزانه نوشته است ای یار　　حلق عانه بریدن اظفار
قص شارب و نتف موی بغل　　که بهر هفته می بود افضل
پانزده روز حد اوسط آن　　از چهل بگذرد کره است آن
در قصاب اجتناب کرد اعلام　　مر پسر جعد ماندن است حرام
بزرگ و مهر شارح اوراد　　کرد از چند نسخهٔ خوش یاد
چه بود ختنه کردن صبیان　　قول بعضی بزرگ واجب دان
قول بعضی فریضه باشد او　　لیک قول صحیح سنت گو
وقت ختنه ز بزرگان ره　　گفت از هفت سالگی تا ده
لیک قول صحیح از نعمان　　بنگر و کس بحالت صبیان
اینک قوت همی گرفت صبی　　ختنه سازند در خدا طلبی
تا با ثنا عشر ز هفت ای یار　　می بود مستحب هو المختار
هر جگاهی که ختنه کرد پسر　　نشدی قطع کل جلد ذکر
قطع اکثر بود جواز است آن　　ور بود نصف غیر جائز دان
شبه مجنون اگر ولد زاید　　شاد گردید نیک باید دید
ذکر کردند بزرگان عزیز　　نکند قطع یعنی از وی چیز

در بیان پرسیدن بیمار و کسی که در حالت نزع باشد چگونه باید کرد

صاحب شرع میکند اخبار / چون روی با عیادت بیمار
بنشین نزد و کتبین آن / نه سوی راس این مریض انسان
نکند با جنب و براست نظر / تا شود سوی آن مریض بصر
هم نسازد نگاه بسیارش / نظر تیز هم بر رخسارش
نظر آید بجامه نو هرد / روی خود را ترش نباید کرد
سر عشت صحت بعمید و راز / بسلامت دهد بشارت باز
یعنی از بهر دل خوشی آن / گو بمی ورنه اجل یکی میدان
ننشیند نزد او بسیار / پس اخف جلوس نیک شمار
دست بر جبهه اش نهد نکس / تا نهد دست خود بدستش پس
پرسد از وی بلطف هستی چون / مهربانی کند باین مضمون
نکند نزد او کلام غیر / گر آنجا ز حرفهای خیر
التماسی دعا کند از وی / صاحب شرع آن شریعت طی
گفت صدقا دعا کند بیمار / چون دعای ملائکه بشمار
کند این شخص هم دعا بشفا / این بود سنت رسول خدا
گفته در آن کتاب شرح مدار / توبه از معصیت کند بیمار
آنچه کرده است نیک و بد و زرش / طلبد از خدای آمرزش
هم وصیت کند بثلث مال / بحدیث رسول پاک جلال
اقتضای دیون که باشد پیش / هم بارضای خصمهای خویش

نیز بافدیهٔ صیام نماز / کند از ترس حق وصیت باز
میکند یاد مرگ هر ساعت / هر بعض است این نکو طاعت
چونکه هر روز و شب درست نماز / مرگ را لبست بار سازد یاد
دل او را خدا کند زنده / که بآسانی جان دهد بنده
نیز در آن کتاب می آرد / مرگ را مرد دوست میدارد
بامیدی که شد ز جسم جدا / تا شود واصل لقای خدا

در بیان آنکه قرب به موت شد حکم او چیست

هر جگاهی که مرد شد نزدیک / دل خود را کند ز هر بد و نیک
غیر یاد خدای عز و جل / نکند وی بهیچ چیز عمل
متوکل بحضرت او باد / یکدل و یکزبان و یکرو باد
بلکه نارد گناههای خویش / مؤمن مختص بخاطر خویش
کار خود با خدا که اندازد / او بداند چگونه میسازد
مرگ بر مومنی قریب آید / نیک مردان به نزد او آید
بوی خوش میکنند گرد وی / تا در آیند فرشتهای حی
جان بسختی دهد چه مومن مرد / طعن بر حال او نباید کرد
شاید اجرام او بسختی جان / عفو سازد خدای هر دو جهان
همدرین باب شارح اوراد / کرد از چند نسخه خوش یاد
روی او را القبله گردانند / که به پهلوی راست خوابانند
لیک چون اهل این بلاد ما / کرده اند اختیار خواب قضا
تا بود با خروج روح یسیر / اول اوست سنت ای سرور
کلمهٔ از شهادت اهل دین / کاندرین حال میکند تلقین

بشنوانند بمختصر خود او
نکنند ام مختصر را گو

نیز در آن کتاب شد تعیین
هست سنت قرائت یسین

جان ز تن شد جدا ز جسم شجاع
مومنان میکنند استرجاع

منهش چیست بسته می مانند
چشم غم دیده باش خوابانند

قبل از خشک گشتن اعضایش
میکنند راست مرد حاضر باش

همه را حال عاقبت اینست
داند آنکس که در غم دین است

گر تو در بحر و بر امیر شوی
عاقبت مرگ را اسیر شوی

هفت اقلیم در نگین باشد
منزل آخرت زمین باشد

در بروج مشید هستی
دل بدنیای بی وفا بستی

پیره زالی که کار اوست جفا
بحبیب خدا نکرد وفا

بمن و تو وفا نخواهد کرد
فکر روز فراق کن ای مرد

آن که در چشم تو ازین فانی
هر زمان می روند تا دانی

هیچ دیدی ازین سرای غرور
مال فرزند خود برند به گور

آنچه بگذشت وقت مرگ از کس
شرح او را خدای داند و بس

سکرت موت کندن جانی
تا نیفتد بسر چه میدانی

در قصص آمده مسیح الله
خورد آبی ز کوزهٔ ناگاه

آب او تلخ بود کرد سوال
حضرت عیسیٰ بازبان حال

کوزه گفتا که بودم انسانی
کوزه کردند خاک میدانی

سالها شد هنوز الی پاکم
تلخی جان نرفته از خاکم

این زمان که به بندگی نازند
فکر جان غریب خود سازند

کرده تلخی او اثر باآب
گو بخلق ای رسول عالم تاب

صورت مرگ این که روی نمود
از پشیمانی که هست چه سود

هر که ایمان خود سلامت برد
بعد روحی خود برفت نه مرد

خواجهٔ پارسا ولی کبیر
کرده تصنیف پارسی تفسیر

آن کسانی که گفت بی اشباه
یعنی پروردگار ربنا الله

تا زمانی که ظاهرا مردند
استقامت باین سخن کردند

گفت نازل شوند بر ایشان
که ملائک بوقت دادن جان

گویند آن بندگان حی مجید
که مترسید هیچ غم مخورید

هم بگویند فرشتها به یقین
شاد باشید با بهشت برین

آنچنان جنتی که موجود است
بشما وعدهٔ خدا بوده است

این جهان آن جهان بجان شما
یعنی مائیم دوستان شما

بر شما آنچه آرزو داده است
آن همه در بهشت آماده است

این بشارت فرشتها خوانند
دادن جان خود کجا دانند

در بیان شستن مرده

در صلوة فقیه مسعودی
از برای رضای معبودی

مردهٔ شست هر سعادت ناک
از گناهان خویش گردد پاک

ذکر کردست صاحب کافی
ناقلا از ائمهٔ وافی

غسل مرده ز حضرت آدم
ماند میراث خلق تا این دم

کرد آدم ازین جهان تحویل
ز ملائک فرود شد جبریل

آن خلیفهٔ ارض را شستند
جملهٔ مومنان باین رستند

عملا واجب است اصل این
بطریق کفایه شد به یقین

هر جگاهی که غسل مرده دهند
مرده را فوق تختهٔ بنهند

خرقه که فوق عورتش سازند / تا در آنجا نظر نه اندازند

گفت صاحب هدایه نیکو / پوششش عورت غلیظهٔ او

گفت وانی همین قدر را بس / بزبان صحیح آن سه کس

بوالمکارم بزرگ صاحب عقل / از کتاب محیط ساز و نقل

پوششش از زیر ناف تا زانو / گفت این قول را صحیح بگو

صاحب ترغیب الصلوٰة دگر / از منافع اصح بکرد خبر

نیز در شرح خویش شمس الدین / گفت این قول را صحیح ببین

گفت در کافی در نوادر اوست / یعنی از زیر ناف تا زانو ست

بعلی گفت چون که پیغامبر / نکنی فخذ حی مرده نظر

نزد دو شه کنند استنجا / لیک در مذهب بویوسف لا

چون اراده کنند شستن آن / جامه بیرون کنند از تن آن

مرده را در قمیص خود شستن / بود مخصوص مصطفیٰ بی ظن

پیش از غسل می دهند وضو / یعنی بی شست فم الف او

مسح سر را نمیکشند بوی / بر خلاف وضو و غسل حی

می بشویند ورا ادای وضو / قبل از غسل پایهای او

در کتاب خلاصه می گوید / اولین بار روی او شوید

این بود بر خلاف غسل حی / تا رسغ دست شوید اول وی

در هدایه نوشت وی را او / میکنند تخت مرده را خوشبو

گفت در کافی بوی خوش دانند / بحوالی تخته گردانند

یعنی سه بار پنج گو یا هفت / چونکه قول نبی بوتر برفت

بعد گرمی آب مانند قدر / می نهند عرض اندرو یا سدر

گر نباشد همین که کردم یاد / بهر این غسل آب خالص باد

می بشویند راس لحیه او / یافت گردد بهزهٔ خیره و

بعد ازین بر یسار خوابانند / آب از سوی راست میرانند

شوید این غاسل سعادت بخت / تا رسد آب تا سفلی تخت

بعد بر سوی راست خوابانند / بر یسار اوی آب برانند

مثل پهلوی راست می شوید / واند آنکس که راه حق پوید

بعد ازین مرده را چو بنشانند / پشت او را بخویش میمانند

چون بنرمی بدست خود برده / می کنند مسح اشکم مرده

آنچه بیرون شود ورا شویند / غسل دیگر باو نمی جویند

پاک سازد بخرقه پا تا سر / کفن مرده تا نه گردد تر

بر سر لحیه اش حنوط رسان / نیز کافور بر مساجد شان

یعنی بر جبهه بینی و زانوش / قدم دست آن عبادت کوش

نکنند شانه موی ریش او / نکنند قص ظفر قص مو

گفت در شرح خویش شمس الدین / یعنی در وقت غسل او بیقین

چون کند اضطراب در هر بار / سه کرت ریزد آب غاسل یار

ذکر شد در کتاب قاضی خان / بیقین عورت غلیظهٔ آن

دست لحی شست او نباید کرد / خرقه بر دست کرده شوید مرد

مثل این در خلاصه فرمودی / اینچنین در صلوٰة مسعودی

هم در این باب شارح اوراد / کرد از چند نسخهٔ خویش یاد

مرده را وقت غسل استلقا / یا بقبله نهند عند بزدما

گفت امام سرخس اصح آنست / می نهد هر طرف که آسانست

اتفاق است مرده را شوید | گفت جهراً دعا نمی گوید
چون دعا را اگر بگوید بست | گفت در آن کتاب جائز هست
لیک در وقت غسل بر انسان | هست ممنوع خواندن قرآن
قطنه در غسل میت استعمال | نکند کس بظاهر اقوال
یک روایت شده است از نعمان | میگذارد بگوش وانف ودهان
در پس او که نجست اندازند | گفت این را قبیح میسازند
در صلوٰۃ فقیه مسعودی | علما باتفاق فرمودی
بگذرد زین جهان فانی مرد | زن او غسل او تواند کرد
چونکه بگذشت حضرت صدیق | زوجهٔ او بشست بالتحقیق
عائشه جفت حضرت سرور | این روایت شنید از مادر
گفت این دانستمی اگر زین پیش | می بشستم حبیب حق را خویش
بوده باشد طلاق رجعی زن | میتواند که شوی خود شستن
بوده باشد اگر طلاق درست | بنفاق او نمی تواند شست
رفت زن زین جهان غم پرورد | شوی غسالش نمی تواند کرد
این بود قول عالمان ما | گرچه در نزد شافعی است روا
خواجه بگذشت زین جهان بی شست | هم کنیزک نمی تواند شست
چونکه خواجه گذشت زین فانی | گشت میراث دیگر انسانی
ردت از زن اگر شود موجود | پسر شوی یا بشهوت سود
نتوان شست شوی خود آنجا | این بود قول عالمان ما

رفت خنثی چو مشکل از این دار | چه بود قول عالمان کبار
قول بعضے که راه دین پویند | گفت خنثی و دیگرے شویند
این سخن ز عالمان چو مرویست | لیک این ظاهر روایت نیست
نزد بعضے بزرگ پاک جمال | گفت واجبی خرد ز بیت المال
آن کنیزک بشوید این آدم | قول ظاهر روایت است اینهم
چونکه باشد در احتمال این تن | مرد باشد نه از قبیلهٔ زن
پس تیمم دهند بر آن تن | میگذارد جنازه اش بظن
در بیابان اگر زنی بگذشت | غیر مردان زنی ظهور نگشت
قول بعضے شهے خدای پرست | در میان نارسیده گر هست
که باو علم غسل میگوید | نارسیده باین صفت شوید
گر نباشد صبیے میان شان | ذکر کردند بزرگان جهان
محرم او بود درین فرقه | او تیمم دهد بلا خرقه
نبود محرمش علی التعیین | که بخرقه دهد تیمم این
چون بدستش دهد تیمم وے | روی گرداند این بشرعت طے
چونکه دو دست زن بود عورت | گرچه سازد نظر بلا شهوت
زین نظر بر کار گرد دوے | مرد باید برید ازین ها پے
هم در اکثر کتاب حق طلبی | اینچنین گفت غیر ذکر صبی
مرد بگذشت در میان زنان | گر زنش است می بشوید آن
زوجه اش نیست محرمی دارد | غیر خرقه تیممش آرد

نیز بنوشت آن سعادتمند — مرده آید ز باد در فرزند
ششته اورا بخرقه پیچیدش — هم باین مرده نام مانندش
بے جنازه بخاک می مانند — مرده افتاده را همی خوانند
زنده افتاده مرده است امّا — همه شرطها او کنند بجا
زن اگر شوی خویشتن شُست — قبل ازین که نوشته ایم درست
یک با مرد و مرد غاسل باد — اینچنین گفت شارح اوراد
از ینابیع از زیادت نقل — گفت اگر مرده است طفل بعقل
مثل بالغ کنند غسل او — طفل بے عقل را بغیر وضو
از فتاوے قاضی خان امام — اینکه اعضای سقط نیست تمام
گفت در شستن اختلاف شمار — شستن او بود هو المختار
آب بر مرده اگر بگذشت — یا به بارید این حساب نگشت
تاکه گیرنده مرده از دریا — باز شویند سه مرتبه اورا
ور محتشم بود بلاشبهت — وقت اخراج اگر کنند نیت
بعد شویید دو مرتبه زان پس — ورنه شویید سه مرتبهای کس
مرده شوی عجب فضیلت هست — باند اینجا تمام عبرت هست
مرده ور بد وقت غسل با تجال — گوید این حرف با زبان حال
بود مثل تو تر و تازه — تو تے داشتم باندازه
همره جسم بود جان من — مدتے گفتم این و آن من
در محلے که کردم و گفتم — بود فکر عیالم و جفتم
گشته خراب بیچاره — ناتوان حال زر در خساره
چند روزی ازین جهان غرور — غافل از مرگ خویش بودم دور

برهنه میروم ز مو باریک — میدرایم بخانهٔ تاریک
این همه در مقام میمانند — سرِ تنهام میفرستانند
انچه بگذشت وقت جان دادن — شرح او را خدای داند من
بعد ازین عقبهاست پے در پے — مے ندانم چه بگذرد در وے
تو که الحال زندگی داری — مومنِ نام بندگی داری
واقفِ جان خویشتن باشی — قبل ازین که مثل من باشی
گوش باید که بشنود این را — بکند فکر جان شیرین را
چشم باید بعبرتش بیند — بر سرِ جادهٔ عمل شیند
عقل باید که کار فرماید — مرد را بیند و بخود آید

در بیان کفن مرده

ور بالغ است مرده باشد مرد — کفنش سه غلاف باید کرد
هست ازار و قمیص نام دو — نام دیگر لفافه باشد او
چونکه با فخر عالمین بیطن — کرده بودند سه غلاف کفن
چونکه در زندگی سفید اکثر — لبس میساختند پیغامبر
جائز است اختصار با ثوبان — که ازار و لفافه باشد آن
کفنی که کفایه است این هست — لیک سنت و راسته تکفین هست
باد ازار و لفافه سر تا پا — از عنق تا قدم قمیص امّا
چون کفن را بپیچند اگر — بپیچد اول بجانب ایسر
پهن سازد لفافه اول بار — بر لفافه کنند پهن ازار
مرده را در قمیص میسازند — هر ازاره یکه گفتم اندازند

بعد ازانکه ازار گردانند　　ازقبیل بسیار گردانند
بعد گردانند ازقبیل یمین　　کند انگه لفافه را چون این
گر بود خوف انتشار کفن　　عقد سازد زترس کشف کفن
کفن مرده را تو پنج شمار　　باشد او کرتهٔ و ازار و خمار
هم ازار است ای خردمندی　　خرقه که فوق سینه اش بندی
سه کفن کرد جائز است بزن　　لیک سنت شد است پنج کفن
گر کند سه کفن بزن ای یار　　هست آن سه کفن دو ثوب خمار
کمی از سه کفن کند بزنان　　گفت این قول را کراهت دان
هست مکروه یک کفن با مرد　　مگر آنجا که باضرور بکرد
زنِ مرده که در کفن سازند　　اول اور انگونه اندازند
موی او را ظفیرتین ای یار　　یعنی بر سینه فوق درع بگذار
بعد پوشد خمار فوق او　　یعنی تحت اللفافه ای نیکو
چلپی انچه کرده است سخن　　درع یعنی بود قمیصِ زن
دو ذراع ست طول حد خمار　　عرض او را بقدر شبر شمار
طول خرقه نوشته سه گز او　　عرضش از زیر ابط تا زانو
خرقه که فوقِ عورت مرده　　یعنی در وقت غسل میکرده
یک گز و نیم ذکر کرد آن شه　　عرض او دو ذراع کرد آگه
هر که سازد زیاده یا زین کم　　ظلم کرده است او بقدری هم
شارحِ ورد از خردمندی　　خرقه که فوق سینه اش بندی
از منافع نوشت آن باقدر　　خرقه گیرد زرکبه اش تا صدر
نیز او را بفوق الکفاق گو　　نه شود تا کفن کشاده باو

گفت در کافی غیرها بی ریب　　نبود در قمیص مرده جیب
نیز بے آستین و خریص است　　مرده را این لباس تخصیص است
قبل ازان مرده را نهند دران　　گفت خوشبوی میکنند اکفان
یعنی وترا کنند این تطییب　　که باین امر کرده است حبیب
شارح وردهای صاحب عقل　　میکند از جوامع الفقه او نقل
گفت جز ورس و زعفران اینجا　　کل تطییب بوده است روا
مرده را که دفن بر کرد ست　　کفنش گور کا و اگر بر دست
شارح از خانیه بداد خبر　　پس همان مرده تازه است اگر
یعنی از مال او سطے التقیین　　تا نیا میکند کفن با این
قسمت ار یافته است مالش پس　　کفنِ او بود بوارث کس
هست در لفظ مختصر بے ظن　　مرد رجل را عمامه مستحسن
بو المکارم بشرح خود آورد　　فش او سوے روی بگذارد
نیز در آن کتاب صاحب اوج　　کفنِ زوجه مے بود با زوج
که چه ماند ست مالهم از وی　　فتوی براین نوشت آن رهی
نبود مال مردهٔ موجود　　نفقه اش که بر کسے می بود
کفنِ مرده مے بود بر آن　　نبود آنهم کنند آدمیان
آدمی را نگو که روزی چند　　بهر دنیای دون چه جا نها کند
در غمِ غصه سوختی چون شمع　　تا کند بهر خویش مالی جمع
بهر این بیوفای حضرت پیش　　ماند از طاعتِ خدای خویش
عاقبت با هزار حسرت مرد　　غیر سه گز کفن بخویش نبرد
نیست معلوم هیچ انسانی　　شود آنهم نصیب کس یا نی

گشت آدم که انتقال وی	شد ز میراث خوار مال وی
وارثان نفع مال او برده	لیک باشد حساب بر مرده
هست وارث بمال وی مسرور	مرده شرمنده در قیامت گور
زنده با مال او کند طیران	مرده اندر جواب او حیران
غافل آدم چه بیخبر هستی	خوش گرفتار در دو سر هستی
ابدا هیچ کس نخواهد زیست	مر ترا از چه فکر آخر نیست
پادشاهی بحر و بر بینی	عاقبت میردنی بمسکینی
فکرتِ کار آخرت باید	طلب عفو مغفرت باید
تو که با این و آن گرفتاری	عنکبوتی که می تنی تاری
لحظهٔ نیست در تو آرامی	بهر چیزی نهادهٔ دامی
صاحبِ خانه روفت دار خویش	میروی سرنگون بتار خویش

در بیان نماز جنازه و بعضی مسائل متفرقات او

کافی و غیره ها بیان کرده	بیقین دان نماز بر مرده
اهل اسلام هست مرده اگر	که بقول خدا و پیغامبر
علما گفته اند با اتباع	هست فرضِ کفایه بالاجماع
بعضی خواند نماز از باقین	گشت ساقط چو غسل کالتلقین
مثل اسلام شرط غسل اوست	تا نمازش شود درست ای دوست
غسل ناکرده خوانده اند اگر	باز شویند خوانند دگر
نیست هرگز باهل کفر نماز	که نهی خدای بی انباز
در صلوٰةِ فقیه مسعودی	گویم آنچه ائمه فرمودی
مرده را در جنازه که سازند	چون سرِ مرده پیش اندازند

چون برد مرده را بجای او	پیش بیرون کنند پای او
صاحب کافی ذکر کرد اخبر	چون جنازه بکسر جیم سریر
هست بافتح جیم او مرده	نیز در چند نسخه آورده
در کتاب خلاصة الفتوی	نیز آید پی جنازه نسا
صایحه نایحه بود با او	منع فرمود در کتاب نکو
شارح اوراد ها کند اعلام	نوحه را ذکر کرده اند حرام
در حق نایحه بگفت چنان	کرد او که بود مستمعان
گفت آن سرور همه جانها	لعنتِ حق تعال بر آنها
لعنتِ هر فرشته و انسان	بر همان نایحه و مستمعان
هم درین نسخهٔ سخن پرداز	گفت بی نوحه گریه است جواز
چونکه آن فرق ساز لطف خشم	کرد با ابن خویش آب بچشم
هست مذکور شرعة الاسلام	نیز در چند نسخهای کرام
حلقِ موشق جیب ضرب خدود	رسم در وقت جاهلیت بود
نیز در آن کتاب حقانی	گفت عند المصیبت انسانی
کرد بر ران خویش ضرب اگر	محبط اجر گفت پیغمبر
در وقایه و غیره ها دانند	چون نماز جنازه بر خوانند
گفت تکبیر اولین چون کس	می بخواند ثنای حق زان پس
باز تکبیر گوید این خوش ذات	بعد ازین بر رسول خود صلوات
باز تکبیر می بگوید مرد	بعد ازین آن دعا باید کرد
باز تکبیر می بگوید کس	هست از بعد او سلام پس
نکند رفع دست در تکبیر	غیر تکبیر اولین ای پیر

در فتاوی کافی تا دانی — در جنازه دعا چنین خوانی
گفت باشد دعای معروف این — انچه او گفت میکنم تعیین

اللهم اغفر لحینا ومیتنا وشاهدنا وغائبنا وصغیرنا وکبیرنا وذکرنا وانثانا اللهم من احییته منا فاحیاه علی الاسلام ومن توفیته منا فتوفه علے الایمان فقد روی انه علیه السلام کان یقول وان لم یحسنه یقول مایقول فی التشهد اللهم اغفرلی وللمؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات الی آخره کذا فی الکافی

بوالمکارم نوشته نے داند — هر دعائیکه وانندش خوانند
می نگوید بگوید که استغفار — که دعاے وے اینچنین بشمار

اللهم اجعله لنا فرطا واجعله لنا اجرا وذخرا واجعله لنا شافعا ومشفعا برحمتک یا ارحم الراحمین اگر دختر نارسیده باشد اللهم اجعلها لنا فرطا واجعلها لنا اجرا وذخرا واجعلها لنا شافعة ومشفعة برحمتک یا ارحم الراحمین

در هدایه کافی شد منطوق — بعضے تکبیر را که شد مسبوق
میشود منتظر دران هنگام — گفت تکبیر هر جگاه امام
یعنے تکبیر گوید او مع آن — که بنزد محمد و نعمان
هر جگاهے امام داد سلام — میکند باقی خویش تمام
پیش ازان که جنازه بردارد — باقی تکبیر را بجا آرد
قول بویوسف خجسته صفات — نشود انتظار چون صلوات
وجه آن دو بزرگ پاک یقین — صاحب کافی میکند تعیین
کل تکبیر این بلا شبهت — هست قائم مقام یک رکعت
فوت شد زین چهار یک تکبیر — نیست جائز تمام اوای پیر
شخصے از رکعتے بماند بس — ماسبق را بخواند اول کس

بوالمکارم بزرگ طاهر دین — کرد در شرح خویشتن تعیین
آنکه مسبوق گشت با اربع — فوت شد او نیز دو واوربع
لیک بویوسف آن امام کبیر — گفت مے گوید اولا تکبیر
هر جگاهے سلام امام کند — این سه تکبیر را اتمام کند
یعنے مے گوید این بلا اذکار — فتوے بر قول این عزیز شمار
در جنازه که میکند دو سلام — میکند غیر رفع صوت تمام
پنج تکبیر گفت از نسیان — مقتدی تبعیت لنازد آن
لیک موقوف با سلام امام — میشود در یکے کلام تمام
گفت فتوی برین سخن بشمار — در کتاب دگر هو المختار
راست خیزد امام صاحب قدر — در جنازه چو با خدای صدر
خواه میت زن است خواهی مرد — انچه ز اصحاب ما روایت کرد
گرچه از وی روایت است دگر — گر بود مرد در خدای صدر
مراته را با خدای اشکم او — لیک این قول شافعی است بگو
شارح وردهاے نیکو خو — نقل کرد از جوامع الفقه او
خواه زن خواه مرد المختار — پیشوا را خداے سینه شمار
از غیاثیه گفت آن اجمل — در جنازه بود صفوف افضل
تا که گفتند بزرگان کرام — شش نفر حاضر اند غیر امام
سه نفر صف شوند خلف او — صف دیگر ز بعد سه کس دو
باشد از بعد او یکے آدم — هست در شرح بوالمکارم هم
در امامت احق بود سلطان — بعد سلطان وقت قاضی دان
بعد قاضی بود امام حے — بعد اینها بود ولی وے

انچه گفت این بشرع وافی
نقل کرد از هدایه و کافی

انچه اندر کفایه تعیین است
اخذ اکثر بزرگ با این است

اینچنین شه حسین تعیینش
کرد در جامع البساتینش

گفت او قاضی امامے
الصحیح افضل از ولی وے

در کفایه چنانچه کرد اظهار
در خلاصه بود هو المختار

بندهٔ را اب ست هم مولے
فتوے بر خواجهٔ وی ست اولے

گر احق اذن میکند بدگر
در درستیش کرده اند خبر

صاحب مختصر بزرگ دین
نیز بنوشت شارحان این

خوانده باشد بغیر اذن ولے
بولی میرسد اعاده بلے

گر ولے که جنازه برخواند
کس دیگر اعاده نتواند

شارح درر وہاے شرعیه
مے کند نقل از عنابیه

غیر اذن ولے که خواند نماز
گفت آنجا و پیش حاضر باز

کرده باشد متابعت ای مرد
نتواند اعادهٔ وی کرد

گر نکرده متابعت در آن
گر امام است قاضی یا سلطان

نیز اعاده نمیرسد باوے
یا بجامع امام ست یا حے

نگو ازینکه ولی شرع عمل
بوده است از امام حی افضل

بوالمکارم بزرگ پاک سرشت
انچه در شرح مختصر بنوشت

مردهٔ را که شسته باشد پاک
شد نخوانده نماز دفن بخاک

خاک اگر ریخته بقبر آن
هم تفسخ ناساخته بگمان

انچه قول ایمهٔ پر نور
مے بخوانند نماز را بر گور

گر تفسخ بگردنش دو امام
گفت تقدیر کرده سه ایام

لیک عبرت برای انسان ست
انچه قول صحیح هست آنست

خاک ناریخته است بالتعیین
کرده بیرون کنند نماز این

غیر مغسول کرده باشد گور
نقل کرده از خلاصهٔ مشهور

گر نشه بالین دهانش است
کرده بیرون و را بباید جست

راست کرده بود دهانش را
در نمازش خلاف از علما

گر وصیت بساختے هر تن
که فلان خواندش جنازهٔ من

هست باطل وصیت آن یار
فتوے بر باطلی او بشمار

گر بخواند جنازه را از کیان
غیر جائز بود ز استحسان

گوے در مسجد جماعت اگر
که بخواند جنازه چیست خبر

خواه قوم ست درون مرده برون
خواه مرده درون قوم برون

خواه در مسجد است قوم امام
مرده بیرون مساوی است تمام

عامه بزرگان که ره پوینده
نبود غدر کرده میگویند

این روایت بود ز قاضی خان
در خلاصه نوشته اند چنان

مرده بیرون اوست نیز امام
همره اوست بعضے از اقوام

بعضے قومش بمسجد است ای یار
گفت مکروه بود و هو المختار

بوالمکارم نوشته است آن شه
از امام سرخسی لا یکره

قول بعضے سکت صورت آخر
غیر مکروه گفت آن فاخر

بعد در شارح اراضی ناس
گفت مکروه آن شریعت پاس

همدرین باب شارح اوراد
از کتاب ذخیره سازد یاد

مع قدرت اگر کنی نشست
در جنازه بغیر جائز هست

از سراجیه هم بیان کرده
هست بر دابهٔ اگر مرده

با بدست کس ست نیست روا / بنوشتند برهمین فتوای
نقل کرد از فتاوی حجت / چون شود وقت شام بی شبهت
بجنازه نمیکنند اقدام / بچونکه تاخیر میشود با شام
گر کند اینچنین کراهت دان / بعد ازین از خلاصه کرد بیان
بعد ازان که غروب گشت ذکا / اولا با د فرض شام ادا
بعد ازان میکنند جنازه تمام / گفت بعد ازان جنازه ست تمام
از کبیری از سراجیه / نقل کرد آن امین شرعیه
چون نماز جنازه خواند کس / بدعا بر نماز دوش زان بس
از ذخیره است از درود دعا / نکند جهر اینچنین بثنا
اینهمه یاد کرده ذکر خداست / چونکه در ذکر اولیش اخفاست
در نماز جنازه شد تاخیر / از نوادر گریه کفن آن پیر
از زیادت نوشت بی اشباه / که شود جمع مرده با هرگاه
خواه با هر یکی جدا خوانند / خواه یک ره بجمله ادوانند
او که یکدفعه خواندش تمام / مردرا می نهند پیش امام
بعد صبیان بعد اوست نشان / صف واحد بکرد نیز روان
از فتاوی حجت آورده / در نماز جنازه گر مرده
ادعیه راند اندش این کس / گفت تکبیر باش باشد بس
از ذخیره است مرده ست اگر / سر او نی ز نصف هم کمتر
گفت بر وی نماز نگذارد / شد اشارت که سر اگر دارد
مے بخواند نماز چون بروی / اینچنین گفت آن شریعت طی
نصف مشقوق یافت گشت اگر / مع هر نصف هست نصف سر

ط وفی السراجیه اذا فرغ من الصلوة الجنازة لا یقوم بالدعاء فی کبیری ولا یقوم بالدعاء بعد صلوة الجنازة فی الذخیرة ولا یجهر فی صلوة الجنازة بشئ من الثناء والصلوة والدعاء لان هذا ذکره والاخفاء بالذکر [illegible] فی ارکان الصلوة فی فتاوی الحجة مفاتیح المسائل [illegible] الادعیة [illegible] اربع تکبیرات

ط ولو اجتمع الجنائز فالامام بالخیار ان شاء صلی علیها صلوة واحدة [illegible] یجعل الرجل مما یلی الامام ثم الصبی [illegible] ثم المرأة [illegible] خلاصه ۱۲

نه بشوید نماز نگذارد / سر تنهاش حکم این دارد
گر بود غیر سر جمیع بدن / می گذارد نماز بر آن تن
از طی وی ست از بدن اکثر / یا بود نصف آن بدن مع سر
میکنند غسل در کفن آرد / نیز بر وی نماز بگذارد
غیر سر نصف جسم انسانی / یا بود نصف او بطولانی
پیچد اوره بخرقه دفن آرد / غسل نارد نماز نه گذارد
گر ز کفار یا یکی ابوی / کودکی را اسیر گرد دوی
مرد آنگاه در دیار ما / در هدایه جنازه نیست روا
مگر اقرار آورد با دین / میرسد نیز عقل او با این
یا ز ابویه آورد ایمان / خواندش این نماز را بر آن
یا ز ابوین او نگشت اسیر / میگذارند اندرین تقدیر
مرد اگر کافر جهنم طی / گر بود مسلمی ولی وی
شسته با خرقه پیچد این / میکنند دفن او علی التعیین
لیک در سنتش چو ثوب نجس / گفت آن ضال را بشوید بس
گور او را حفیره سازند / بی رعایت درونش اندازند
یعنی در غسل او و گور و کفن / متعامل سنے نشود بسنن

در بیان طریقه برداشتن میت

چون بمومن نماز بگذارند / بعد ازان چار مرد بردارند
مرده را که کنند سوی گور / جان شیرین نظر کند از دور
می بگوید بنفس ای بدکیش / هم بمن ساختی و هم بر خویش
عاقبت حال اینچنین بوده / چون نکردی عمل بفرموده

ف [illegible] الی السماء [illegible] التکبیرات [illegible] [illegible] الی السماء [illegible] فی السماء [illegible] الله تعالی فی السماء [illegible] القرآن [illegible] بالجملة من ذلک قال ابو حنیفة رح فلا یجوز لاحد من المسلمین ان یرفع راسه الی السماء عند التکبیر [illegible] من رفع راسه [illegible] فهو کافر عند الکل لا یرفع [illegible] عند التکبیر ان رفع [illegible] فتاوی

اینکه میخواستی و میخفتی   زن و فرزند مال می گفتی
بیوفا بوده اند مال و جفت   نزد مولای خود چه خواهی گفت
بنده بودی ولی تا مردے   بنده گیرد بجا نیاوردے
بکدامی عمل کدامی حال   میروی نزد حضرت متعال
گشت وقت گرفت گیر و درد   گوی اکنون چه فکر خواهی کرد
چون در آئی بقبر وحشت گاه   می ندانم چه روی می دهد آه
میکنند گویها بصورت حزین   آدمی زاد غافل است ازاین
جان در افغان نفس هم در لرز   تا دهد ز سوال قبر چه طرز
مومنے راکه عقل در خویش است   اینچنین کار و بار در پیش است
هر که واقف ازین معانی هست   ندهد وقت خویش را از دست
عمر اگر نگذرد بحق جوئی   شرم ناکرده عمر هم گوئی
نگذرد عمر در ره موئے   عمر هر گاه خر از وادئے
چون بمومن نماز بگذارند   چار کس بر سریر بردارند
کثرت جمعیت دران هنگام   نیز باشد زیادت اکرام
مرده مردم ثواب طلب   میسرو عین میبرند غیر جنب
هر جگاهے رسد بقبر این   تا بماند جنازه را بزمین
گفت صاحب هدایه دین پاک   هست مکروه اگر نشینند ناس
صورت حمل او نوشت چنان   بر یمینش نهند مقدم آن
بعد ازین بر عین موخر وے   یعنی تابوت ای شریعت طے
بعد ازان نه مقدمش بیار   بعد هر جنب موخرش بردار
چون نوبت تو مرده برداری   در هدایه چنین بجا آری

همدرین

همدرین باب شارح اوراد   از کتاب طحاوی سبازدیاد
مرده را که برند جای خویش   سر او میکنند در ره پیش
باز بردابه کنند مروه   هم ازینجا کریه بشمرده
ازمفاتیح نیز مے آرد   هر مسلمان جنازه بردارد
هر قدم ماند در رضائے حی   بخشد او یک کبیره از وی
از ینابیع مید بد تعلیم   مرده کودکے رضیع عظیم
گفت مافوق ذاک هست اندک   بر دو دستش نهاد مردی یک
نیست باکی درین کتاب که هست   راکبا هم نهاد بر دو دست
از ذخیره ز ابن مسعود است   رضی الله عنه فرموده است
فصل مشی جنازه اندر پس   بر امامش چنان بود ای کس
بر نوافل چو فصل مکتوب است   خلف وی رفتن اینچنین خوب است
باشیا همگی بود درپیش   کره فرموده آن نکو اندیش
نقل سازد ز خانیه بر کوب   نبود باس لیک مشیا خوب
راکبا گر کند تقدم مرد   بجنازه کراهیت آورد
هم ز شرعه نوشت آن بنده   نکند هیچکس در و خنده
هم تکلم نسازد از دنیا   چونکه عبرت بود بما و شما
از کتاب طحاوی کرد سخن   یعنی وقت جنازه را بردن
چون بذکر قرارت قرآن   گر کند رفع صوت نکره دان
چونکه گفته است آن شریف جناب   او تشبه شود باهل کتاب
اینچنین در کتاب قاضی خان   در ظهیریه هم نوشت چنان
در نصاب احتساب هم آورد   گر جنازه بدیده خیزد مرد

ف
فی مفید المستفید
[illegible]
شرح مشکوة
فی مفید المستفید وفی
الجامع الصغیر الخانی
[illegible]
چون خاک راست کنند
پاره آب از سر تا
پایان بریزند رسول
صلی الله علیه وسلم گفت
آن آب [illegible]
از عذاب گور ۱۲ خ

درصحیح سخن کراهت دان   چونکه منسوخ گشته است همان
درجنازه سواره است بعید   گفت باسی درونیامد دید
که سواره بود قریب بوی   گفت مکروه آن شریعت طی

دربیان دفن کردن مرده

چون زکافی وغیرهاست سند   سنت دفن نزد ماست لحد
مگر آنکه بود زمین سست   بعد ازان شق نزد ماست درست
درسوی قبله که حفیره کند   یعنی از قبر نام اوست لحد
اینکه در وسط قبر میسازند   مرده که در حفیره اندازند
شق که گویند اینچنین باشد   ماخذ شافعی همین باشد
مرده را نزد ما یقین دانند   سوی قبله جنازه اش مانند
مرد را از سریر بردارند   بهمین نحو در لحد آرند
شافعی آنکه در معنی سُفت   به تیقن یسل سلاً گفت
گفت معنی سل چنین دانند   مرده بر راس قبر چون مانند
سر مرده به نزد آن خو بنحو   یعنی عند الموخر قبر او
کشد از سوی راس او زان پس   یعنی بر قبر مرده واضع کس
ذکر کردست بوالمکارم هم   سخن شافعی ز اهل کرم
مثل قول فتاوی کافی   اولاً ذکر کرد او وافی
قول شمس الائمه گفت اما   صوت سل کشیدن ست از پا
در صلوٰة نقیه مسعود است   نزد اصحاب ما که فرمود ست
می درآرند مرده را از پا   سخن شافعی ز سر آنا
شرح او راوست بی شبهت   نقل کرد از فتاوی حجت

طول قبر است اقامت انسان   عرض او را نوشت نصف آن
قول بعضی ست عمق او تا ناف   گفت تا نحر بارهٔ دل صاف
در خبر هست چونکه بالتحقیق   قبر موتای خود کنند عمیق
واضعین طاق باشدش یا جفت   از مفاتیح هر دو جائز گفت
به که واضع ز صالحین باشد   نیک تر اقربای این باشد
لیک زن را درین مقام او   می نمایند محرمان او
نبود محرمش یقین دانند   صالحانیکه هست میمانند
نه ار آید زنان بماندن زن   چونکه باشد مخالفت بستن
نیز این شرح ساز نیکو خو   نقل کرد از بیان احکام او
نبود محرمان زن دانند   پیر مردان صالحان مانند
نبود پیر صالحان در آن   می بمانند صالحان جوان
در هدایه ز اهل دین گوید   واضع مرده اینچنین گوید

بسم الله وعلی ملة رسول الله و در ملا فخر الدین می آرد که واضع
مرده اینچنین گوید بسم الله وضعناک وعلی ملة رسول الله سلمناک

عقد ها باز کرده می ماند   روی او سوی قبله گرداند
مردهٔ زن بجاش بگذارند   پردهٔ وقت دفن میدارند
لحدش را که لبن می چینند   چونکه ناظر ورا نمی بینند
لیک اندر محل ماندن مرد   پرده بر قبر او نباید کرد
خشت پخته و یا خشب در وی   گفت مکروه آن شریعت طی
لیک بروی کنند خشت خام   چونکه ماند است از رسول انام
گفت لاباس بالقصب آن شه   گفت از جامع الصغیر آنگه

مستحب است خشت خام قصب　　چونکه در قبر آن حبیب رب
بزرگانی که علم دین خواندند　　گفت بند قصب در و ماندند
چون لحد را که راست برسازند　　بعد بر قبر خاک اندازند
صورت قبر را کنند تسلیم　　این بود سنت رسول کریم
از مربع شدست نهی بنی　　علم آموز اگر خدا طلبی
از خلاصه و قاضی خان شد یاد　　قبر مرده که چون مسنم باد
رافع از ارض قدر شبر تراب　　نیز بر قبری بپاشند آب
نیز با قبر مرده گچ کردن　　هست مکروه و بیشک و بی ظن
بوالمکارم بزرگ راه نورد　　چون ز ایضاح تحفه نقل آورد
بر قبور از بنا و یا اعلام　　گفت مکروه بو حنیفه امام
نیز بویوسف طریق نما　　کرده فرمود او کتابت را
ور بسازد قبور را تطیین　　از خلاصه نوشت کره است این
نیز از مضمرات المختار　　گفت تطیین بغیر کره شمار
نیز گفت آن بزرگ راه نما　　آدمی مرد در کدامین جا
یعنی در قبرگاه آن منزل　　مستحب است ماندن ای عاقل
مرده را آدمی بجای دگر　　مبرندش نه بهر دفن اگر
چون محمد بگفته است آن پاک　　قدر میلین برو نبود باک
گفت امام سرخسی پاک نهاد　　این سخن که کند محمد یاد
بدرستی که حرف اوست دلیل　　کره باشد زیاده از دو میل
شیخ الاسلام گفت آن دین بهر　　گر ز شهری برند دیگر شهر
عرضی در میان شده برده　　نیست مکروه بردن مرده

از عیون گفت آن شریعت طی　　غیر مکروه گفت مطلق وحی
که ز برهنیه نوشت چنان　　گفت این فعل را کراهت دان
چونکه تاخیر دفن او گردید　　کره او زین سبب بباید دید
چیز مکتوب ماندن احجار　　نزد بعضی بغیر باس شمار
که حصیری که هست از بردی　　بعضی بر قبر مرده که کردی
از کتاب محیط کرده یاد　　کرده بنوشت شارح اوراد
در سر قبر هر که مشت خاک　　گیرد و خواندش ز آیت پاک
که وران خاک مرده اندازند　　گفت شارح اگر چنین سازند
عدد ذره ها که هست از خاک　　مید هد نیکی خدای پاک
مرده را هم نتیجه بود است　　نقل او از صلوة مسعود است
مرده را دفن کرد و دارش　　گرچه خورد است کره بشمارش
سنت انبیاست چونکه این　　از فتاوی حجه گفت چنین
ذکر کرد از بیان احکام او　　بی کفن گور شد از نو بر کو
ذکر کرده ست ابن شرح سعد　　می نشاید کشادن از این بعد
از کبیری نوشت شارح چون　　نتوان کرد بعد دفن برون
مگر از بهر عذر اگر بوده　　بعد اخراج مرده فرموده
گر بود ارض غصب جای او　　می برارند از برای او
یا گرفته بود بشفعت باز　　بهر این عذرها شده است جواز
از کبیری نوشت شارح باز　　صدقه هم دعا بمیت ساز
این دعا و تصدق بنده　　حضرت پادشاه پاینده
بر طبقهای نور گرداند　　با مسلمان بنده برساند

آدمی را چہ حالت ست عجیب / گردہ از یار وا ز دیار غریب
مے در آیند از در تنہا / زیر خاک سیہ سر تنہا
دیگران میروند بر ہر سوے / چہ غریبی دہد بآن کس روے
ہیچ غربت چنین نخواہ گشت / کس نداند از وچہ ہا بگذشت
طرفہ بیچارگی کہ انجام و / دفع موری زخود نتاند کرد
چہ پشیما نیہا فتد در دل / توشۂ این فناختی حاصل
وقت بگذشت چون زنادانی / چہ محاصل ازین پشیمانی
او کہ تنہا بماند بیچارہ / آن زمان گور میشود پارہ
دو فرشتہ رسد بدست عمود / رنگہاے سیاہ چشم کبود
گر تکلم کنند وحشت وش / میرود از دہان شان آتش
گر در آیند بر ہمین اوصاف / سینہ ہا میشود شگاف شگاف
دو فرشتہ کہ منکر ست و نکیر / کہ بفرمان بادشاہ قدیر
از خدا و رسول و دین پرسد / اول وہلہ از ہمین پرسد
مصطفیٰ را برند بخود ہمراہ / چون زمیت کنند سوال آنگاہ
تو کہ از آفریدۂ اوئی / در حق این رجل چہ میگوئی
آن کسی کہ بود ز صدق تہی / نیست ہرگز باو امید بہی
گوید آن کس بخویش حیرانم / اینچنین شخص را نمیدانم
دو فرشتہ بگرزی آہن / ضربہ میزنند بر آن تن
نعرہ میزند ہمان انسان / بشنود غیر انس و جن ہمہ جان
تا قیامت عذاب او زائل / نشود این پلید بد قائل
پرسد از مومنان بدلجوئی / در حق این رجل چہ میگوئی

گویدش اوست بندۂ اللہ / و محمد بود رسول اللہ
گور این شخص را فراخ کناد / یعنی ہفتاد و ذرع در ہفتاد
بعد از ان قبر او شود پر نور / خانہ معمور مردہ ہم مسرور
گویندش مثل نو عروس بخواب / میکشایند ز سوی جنت باب
ذوقہاے کہ بود وقت حی / پاکہ بیرون رود ز خاطر وی
یا الٰہی کہ بندہ پروردی / نام ما را ز مومنان کردی
بہمین نام زین سرای غرور / بسلامت بری بتنہائی گور
اینچنین عزت نکو مردان / روزے ما غریبہا گردان
گرچہ ما عاصی خطا کاریم / از تو چندان امیدہا داریم

در بیان احکام شہدا

گفت در مختصر کہ حکم شہید / مسلمی ماند بقتل بحد برید
نبود و در جنابت این انسان / واجب مال نے بمردن آن
مردہ است ارتثاث ناکردہ / یعنی ظلما اگر چنین مردہ
چون شہید احد نباید شست / مع ثوبش کفن کنند درست
غیر ثوبش از و برون آرند / میگذارند نماز و دفن آرند
یافت شد مردۂ جراحت ناک / یعنی در معرکۂ جنگ ای پاک
ہست حکم شہید اے علی او / یعنی بر این نماز خوان مشو
لیک در مصر یافت شد مقتول / شویدش قاتلش بود مجہول
یا پس از جرح اہل دین گویند / گر کنند ارتثاث میشویند
یعنی از بعد جرح سازد خواب / یا خورد چیزی یا بنوشد آب
نقل سازد و جا ز معرکہ حی / یا بکردہ معالجہ بادی

یا وصیت بچیزے آنکس کرد
یا کہ وقت نماز غافل ماند
حضرت شد حسین تعینش
نقل سازد اگر ز معرکہ
خواہ وز دست مردمان مردہ ست
اینکہ فرمودہ اند مرتش مرد
گر نگوید دوا بگفتہ کس
گفت اما شہید نیک خبر
جنگ بر حال خود اگر مردہ
در ہدایہ نوشت با ہر ضرب
یا بکشت اہل بغی راہزنان
بو المکارم نوشت بالتفصیل
گشت موصی باخرت ہم این
از کفایہ روایتی آورد
علما گفتہ اند باتباع
کردہ باشد وصیت دنیا
در بیابان بود قتیل انسان
گفت آنہا کہ راہ حق جویند
کشتہ در مصر تا مشہ معلوم
باغیانند قاطعان طریق
غسل کردہ بخاک دفن آرند

یا ورا از زیر خیمہ آورد
غسل کردہ نماز باید خواند
کرد در جامع البسا تیقنش
خواہ وز منزلش بیرد وے
حکم با ارتثاث او کردہ ست
بست داوی یا تحرض کرد
برد از معرکہ بشوید بس
کردہ باشد محض نوع مر
نیست مرتبہ شہید فرمودہ
مسلمے را بکشت اہل حرب
نیست شستن این قتیل انسان
ارتثاث ست ہم کلام طویل
نزد بویوسف ارتثاث بہ این
آخرت را اگر وصیت کرد
نبود ارتثاث بالاجماع
شوید او را باتفاق اینجا
ہم نباشد قریب با عمران
اینچنین مردہ را نشوید
باشد اعلی شہید آن مرحوم
کشتہ گردید مثل این دو فریق
لیک بروی نماز نگذارند

گر بمرد بعد جنگ از این دو
خویشتن را کشد مسلمانے
چون علی سعد گفت اصح عندے
بہمین قول امام مرغینان
لیک حلوائی آن بزرگ طراز
بر ہمین فتوی داد دینارے
از مفاتیح شارح اورا او
می نخواند نماز بر این تن
قاتل والدین گشت قتیل
نہ نخواند نماز را بر آن
از کتاب ذخیرہ بنوشتی
مثلا تیغ را بدشمن برد
غسل کردہ گذاروند نماز
گفت از جامع الصغیر خان
غرق شد یا در آب سوخت بنار
یا مرد با قصاص یار جم آن
در فتاوی کافی ہست نوید
چونکہ او را شہید میگویند
ہم غریق و حریق ہم مطعون
یا بمیرد غریب حق طلبے
مردہ باشد شہید ہر بندہ

می نخوانند نماز ہم بر او
خواندا ورا جنازہ اش یانے
بیقین وان نماز بر وے نے
فتوی دادہ ست آن بزرگ جہان
گفت اصح نزد من بر دست نماز
یعنی بر وے نماز بگذارے
میکنند از امام حجت یاد
ذکر کرد این بود اصحیح سخن
از جوامع نوشت ناہل سبیل
این نخواندن اہانتہ لہ دان
خویش را بر خطا اگر کشتی
ناگہان بر خودش سید برد
باتفاق ایمہ جان باز
گشت کس را درندہ حیوان
یا فرو ماندہ در تہ دیوار
غسل کردہ جنازہ او خوان
نیز با مرتث است اجر شہید
اینقدر فرق شد کہ می شویند
گفت حکم شہید باشد چون
او شہید ست با حدیث نبے
مردہ مشمار او بود زندہ

می بود از مقربان خدا	وصف او کی شود بگفتن ادا

در بیان زیارت قبور

شارح ورد از زیارت قبر	ذکر کرد آن بزرگ نیکو صبر
چون اراده که بر زیادت کرد	مستحب گفته اند براین مرد
پیش از رفتنش چو از خانه	می گذارد نماز دو گانه
صورت خواندنش اگر پرسی	فاتحه خواند آیة الکرسی
باز سه بار سورۂ اخلاص	خواندنش چونکه خوانده اند خواص
بخشدش این ثواب بر میت	شده در آن کتاب خوش ثابت
حضرت حق تعال سازد نور	یعنی در قبر میت مذکور
مر مصلی دهد ثواب کثیر	از خزانۂ خود خدای قدیر
چون در آید براه او یعنی	نشود مشتغل به بی معنی
هر جگاهی رسد بمقبره مرد	کفش بیرون بپای باید کرد
مرد را دید سید کونین	رفت بین القبور فی النعلین
امر فرمود آن غریب نواز	کفش خود را بپای خود انداز
بر سد چون بمقبره زائر	گفت استد بقبله مستدبر
سوی قبله شود چنانچه رو	که باین لفظ هم سلام بگو

السلام علیکم یا اهل القبور یغفر الله لنا ولکم وانتم لنا سلف ونحن لہ بالاثر

از شهیدان بود قبور اگر	چون سلامش دهی بلفظ دگر

یعنی اگر مقبرۂ شهیدان باشد السلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار گوید
واگر قبور مسلمانان وکافران مختلط باشد السلام علی من اتبع الهدیٰ
گوید بعد ازان السلام علی اهل لا اله الا الله محمد رسول الله گوید

والباس بركوبہ للزيارة ... محمول علی ما اذا کثرت ... کذا فی ... قال النبی علیه السلام من زار المقابر فکانما زار الانبیاء ... ساعة من المقابر خیر من ... [illegible]

اجرهای بلا عدد پرسی	فاتحه خوانده و آیة الکرسی
هم ثوابش رسد به اهل قبور	قبر آنها تمام گردد نور
وعدهای دگر بود چندان	نیست این نسخه را تحمل آن
حضرت بادشاه پاینده	میدهد اجرها بخواننده
اجرها که درین شریف کتاب	یاد کرده بود بغیر حساب
سورۂ زلزلت زبعد آن	بعد ازان سورۂ تکاثر خوان
قل هو الله هفت خوان ای تن	لیک ده بار خواند نست احسن
عدد حرفهای کل سور	وعدها کرده ست پیغامبر
آنکه خواهد کند زیاده ازین	می نخواند تبارک و یٰسین
باز هر سورۂ که می خواند	اجرهای عظیم می یابد
گفت در قبر هر که بسم الله	و علی ملة رسول الله
تنگی و تاریکی عذاب گور	تا چهل سال گردد از وی دور
نیز ازین شارح شریف آورد	قبر ابویه بوسه باید کرد
لیک اندر قنیهٔ مشهور	میکنند منع او ز مسح قبور
منع بوسه بکرد منع مساس	فعل نصرانی گفت در قرطاس
شکرها با خدای بی انباز	مسلک المتقین کتاب نماز
ماه قربان که گشته بود تمام	روز جمعه رسید بانجام
بود از هجرت حبیب احد	مع احدی عشر هزار و صد
شکر بحید بحضرت حق باد	وامن رهبری بدستم داد
گرچه خالیم از سلوک سیر	گرد از دوستان اهل خبر
گرچه در حال خود پریشانیم	باز از دوستدارا یشانیم

[illegible] ... ولا تقبیل القبور ... ولا یمسح الید ... [illegible] ۱۲

گرچه کاری نیاید از دستم ‏ ‏ ‏ چاکر دوستان او هستم

کتاب الزکوة

ای یگانه خدای کون آرا ‏ ‏ ‏ لطف کن علم نافعی ما را
از سیاهی جهل دور انداز ‏ ‏ ‏ بمقام سرور نور انداز
ای مربی هر صغار و کبار ‏ ‏ ‏ از دل بنده رفع ساز غبار
نیست هرچند طاعتی بر ما ‏ ‏ ‏ علم عین الیقین عطا فرما
خود نگیری بلطف اگر دستم ‏ ‏ ‏ در میان جزیره هستم
مانده واز کاروان بپای لنگ ‏ ‏ ‏ هر طرف دشمنان رنگارنگ
لطف پاک تو در میان نبود ‏ ‏ ‏ جان اگر صد بود امان نبود
منم از تشنگان غم باده ‏ ‏ ‏ در بیابان حسرت افتاده
مورها بخشش ساخته رویم ‏ ‏ ‏ نیست درمان اینکه کیش گویم
بدها نم رسیده است نفس ‏ ‏ ‏ از تو دارم امیدواری و بس
ای نگارنده مکین و مکان ‏ ‏ ‏ آب رحمت بحلق من پچکان
قوتی ده که خیزم از اینجا ‏ ‏ ‏ توسن همتی بزیر پا
تا نمائی سواد نیک کسان ‏ ‏ ‏ بمقام رضای خود برسان
ای دهنده جان بقالبها ‏ ‏ ‏ واصلم کن باصل مطلبها
عالم آشکار و نهانی ‏ ‏ ‏ مطلبم را تو نیک میدانی

دربیان موجبات زکوة

هر کسی را که واجبست زکوة ‏ ‏ ‏ یعنی فرض ست واندش چو صلوة
معطی این زکوة مسلم باد ‏ ‏ ‏ بالغ و هم مکلف و آزاد
مالک ملک تام باشد او ‏ ‏ ‏ بود آن مال مر نصاب نمو

بتمیز که مانده است این تن ‏ ‏ ‏ یا بسا ماند و بود مجنون بدن
یا بقصد تجارتست این مال ‏ ‏ ‏ هر کجا هی گذشته باشد سال
فاضل آید اگر ز حاجت اصل ‏ ‏ ‏ هم ز دین مطالب ای خوش وصل
فرض عین آمده زکوة باین ‏ ‏ ‏ بهمین شرطهای علی التعیین
بر ملک غیر زکوة واجب نی ‏ ‏ ‏ همچنانیکه فرض نیست بصبی
بود مال ضمار بر انسان ‏ ‏ ‏ بعد چندین محل رسید آن
روزهای گذشته را یقین ‏ ‏ ‏ غیر واجب بود زکوة باین
مثل مفقود یا بود مجحود ‏ ‏ ‏ یا که ظالم کسی گرفته بود
نیست اندر دم ادای زکوة ‏ ‏ ‏ فرض فرموده اند اهل ثقات
یا دم مال را جدا کردن ‏ ‏ ‏ نیکند نیت زکوة این تن
گر تصدق کند جمیع مال ‏ ‏ ‏ نیتش شرط نیست در انجال

دربیان زکوة شتر

پنج زاید بود نصاب شتر ‏ ‏ ‏ گوسفندی باو زکوة شمر
کم از ده که هست حکم این هست ‏ ‏ ‏ چون شود ده دو شاة تعیین هست
هم ز ده تا چهارده دو شاة ‏ ‏ ‏ پانزده شد سه گوسفند زکوة
هم همین شد است تا کم بست ‏ ‏ ‏ چون شود بیست چهار می بایست
برسند تا شتر به بیست و چهار ‏ ‏ ‏ هم همین چار گوسفند شمار
گشت مالک به بیست و پنج شتر ‏ ‏ ‏ گفت بنت مخاض فرض شمر
گفت بنت مخاض را عمال ‏ ‏ ‏ اشتری یافی مانده باد و سال
سی و شش شد شتر باین مضمون ‏ ‏ ‏ باو بری زکوة بنت لبون
چیست بنت لبون بگو اعیان ‏ ‏ ‏ که بسه سال گشت داخل آن

چهل وشش شتر که گشت زیاد / دادن حقه فریضه باد
معنی حقه را کبن حاصل / شده باشد چهار را داخل
اشتر کس رسد بشصت و یک / جذعه گو ز زکوة او بے شک
معنے جذعه را برے چون وے / داخل پنجساله باشد وے
گشت هفتاد وشش که بے نقصان / شد دو بنت لبون زکوة آن
نود و یک شتر زیاد آید / در زکوتش دو حقه بباید
تا صد وبست ابل سخن اینست / یعنے باوی دو حقه تعیین ست
بعد از ان انچه واجب ست زکوة / که بهر پنج ابل بود یک شاة
که بهر بست و پنج از اشتر / گفت بنت مخاض فرض شمر
چون شود اشترش صد و پنجاه / گفت سه حقه میدهد آنگاه
بعد از ان استیناف چون اول / میکنند گفته اند اهل عمل

در بیان زکوة بقر

شد نصاب بقر ثلاثین یاد / یک تبیع و یا تبیعه باد
گرچه باشد تبیع فی الاقوال / یعنے گاوے در آمده بدو سال
در چهل گاو کرد ایمه یاد / یک مسن و یا مسنه بیاد
بعد ازاین معنی مسن را گو / که بسه سال گشت داخل او
از چهل چون زیاده گردد این / مے بساز حساب تا ستین
سخن مختصر همین معتاد / کرد در شرح هاے وی اخبار
هم بقر از چهل زیاده که هست / ربع عشر مسن دهد تا شصت
بعد ها کل سه تبیعی گو / هر چهل را بود مسنه او

در بیان زکوة گوسفند

از چهل گوسفند بر یک شاة / بیقین دان که میدهند زکوة
از صد و بست شد یکی زیاد / در زکوتش دو شاة باید داد
از دو صد که زیاده گردد یک / گفت سه شاة میدهد بیشک
چار صد را بود زکوة چهار / بعد ها کل صد یکے بشمار
در هدایه بود زکوة شاة / از ثنشا کش دهد بشرح زکوة
مختصر را چنین خبر داده / گفت هر اسپ که بود ماده
پانزده ماده و اختلاط بود / گفت دینارے زر زکوة بود
یا ز هر ربع عشر قیمت آن / لیک در کافے کرده است بیان
نیست بر اسپ چیزے عند هما / هو مختار گفت للفتوے
اسپ را که زکوة فرمان ست / این روایت بقول نعمان ست
سخن بزرگان تقوی کسب / نبود نزد او نصاب اسپ
لیک قولی بود سه اسپ نصاب / یک سخن پنج او ر نصاب حساب
یک روایت ازان ز مظهر ذیل / نیست چیزے زکوة اندر خیل
بو المکارم و هم ز قاضے خان / از خلاصه و مضمرات بیان
چون شتر با بقر بود با شاة / نبود از سائمه مگوے زکوة
سائمه آنکه کرده است آن مال / بچریدن پسنده اکثر سال
نیست واجب زکوة هم بصغار / لیک واجب بود به تبع کبار
نبود در دواب ما یعمل / یعنے جز قول مالک اعمل
بو المکارم چنانچه تعیین کرد / در هدایه و کافے هم آورد
دهد از مال خود زکوة انسان / واجب ست این دهد میانه آن

در بیان زکوة ذهب و نقره

بیست مثقال دان زکوة ذهب
نیم مثقال از و زکوة طلب

وزن مثقال بیست قیراط است
وزن قیراط پنج شعیر است

شد دو صد درهم بنقره نصاب
ربع عشرش دهند کرده حساب

ذکر کرده ائمه عالم
هفت مثقال کل ده درهم

خواه معمول غیر معمول او
چلیست معمول معنی او گو

چون دنانیر و چون دراهم دان
چون اوانی زیورست همان

سخن شافعی چنان نبود
گفت با زیور زنان نبود

خاتم نقره که بمردان ست
او روایت کند نه بر آنست

شود این مال بر نصاب زیاد
هر خمس را زکوة واجب باد

کم ز خمس نصاب شد افزون
نیست واجب زکوة زین مضمون

یعنی یک درهم ست واجب چون
شد چهل درهم از دو صد افزون

چار مثقال زر ز بیست زیاد
شد دو قیراط واجب او باد

سخن صاحبین پاک نهاد
هر چه گردید با نصاب زیاد

از چهل یک دهند زکوة آن
شافعی هم نوشته ست چنان

نقره درهم ست اگر غالب
حکم او نقره است ای طالب

غالبش غش بود کنند حساب
قیمت او اگر رسد بنصاب

بعد بروی زکوة واجب دان
بزرگانیکه گروه اند بیان

در کتاب هدایه مے آرد
که عوض تجارتے دارد

قیمتش با نصاب نقره اگر
میرسد یا که با نصاب زر

از بهاے دو بست درهم آن
پنج درهم زکوة واجب دان

آنکسے که عوض دارد هم
میکند نقره ذهب ا ضم

بو المکارم صریح کرد این را
ده مثاقیل شخص داشت طلا

میرسد هم عوض صاحب مال
بهای طلاے ده مثقال

گفت بدهد زکوة او بنصاب
برسیده ست چونکه او بنصاب

اینچنین بنده شریعت طے
ضم کند نقره ذهب راوے

یعنی از نقره داشت صد درهم
پنج مثقال داشت از زر هم

گر ز صد درهم ست ده مثقال
یعنی از زر دهد بهر اقوال

هر چگاهی نصاب باشد مال
نقص اگر یافت در میان سال

گفت نقصان او هدر باشد
ظرفینش نصاب اگر باشد

در زکوة نذور فطره و صوم
در کفارات عشر هم ای قوم

قیمت او جواز نزد ما
شافعی گفت غیر عینش لا

در بیان عاشر و احکام او

در وقایه و شرح اوست تمام
عاشر آنست مانده باشد امام

یعنی بر راه مانده است او را
بهر اخذ زکوة تاجرها

گر بعاشر کسے که از تجار
از تمامے حول کرد انکار

یا شود منکر از فراغ قرض
راست بیند مع الیمین این غرض

یا بگوید بهین کسے دین بهر
بفقیرے بداده ام در شهر

مال غیر سوایم ست اگر شش
راست داند مع الیمین خبرش

در سوایم قبول نبود زان
چونکه گیر در زکوة او سلطان

میکند صرف مصرفش را او
در سوایم قبول نے زین رو

یا بگویدز کوٰة مال اگر
کہ جزین عاشرست دراین حول
نبود شرط خط برآوردن
نیز براین شروط از ذمے
حربے اینجا قسم خورد بکرم
ربع عشرست از مسلمانان
عشر گیرد ز حربیان بحساب
ہم بداند ز تاجران ما
داند از تاجران ما کفار
آن قدر عاشران اہل دین
گر بگیرند اہل حرب آنہا
کل اموال تاجران آنان
گر نگیرد ز تاجر ما چیز
چون حربے گرفت عشر مال
گر بدارش نه ماه آید نیز
داخل دار خود شده آید
کس بمال مصاربه بگذشت
یا که مالے بود بضاعت نیز
عبد ماذون که باشد او مدیون
لیک مدیون نبوده باشد آن
خواجہ ہمراه او نبود دانے
داده بودم بعاشر دیگر
راست داند مع الیمین این قول
یعنے از عاشر دگر بے ظن
باور این کند ز حربے نے
بود این مال مادر و پسرم
اخذ عاشر ز ذمے و چندان
مال آنہا اگر رسد بنصاب
چه قدر مال گیردش آنہا
ما بگیرند مال چه مقدار
گیرد از مال شان علی التعیین
کل اموال تاجران ما
نیز عاشر مسلمانان
عاشر آن نگیرد از وے نیز
باز آنجا گذشت در آن سال
عاشر از مال او نگیرد چیز
عشر دیگر ز مال او باید
زو بگیرد آنچه تعیین گشت
عاشر از مال او نگیرد چیز
ہم نگیرند چیزے از وے چون
کسب او و ملک خواجه او دان
کند اخذ زکوٰة الا نے

در بیان زکوٰة کانہا

شارح مختصر بزرگ دین
یافت انسلے دکان نقره و زر
در زمین خراجے و عشر نیست
خمس او وارد دہد ہمان بنده
مال مخلوق در زمین کانست
ور کسے یافت در بیابانے
مالک و شافعے نوشت چنین
آنچه او یافت گر رسد بنصاب
ہم ز تنبیه ذکر کرد چنان
ارض مملوک بے زمین مباح
ہست واجب زکوٰة او الحال
ارض اگر ملک دیگر انسانست
یافت گردید کان در دارش
آنچه در دار اوست ملک اوست
یافت گردد اگرچه اندر دار
نیست چیزے بلولو و عنبر
زیور یکه برآرد از دریا
یافت فیروزج آنکه در جبل او
در گرفت از خزائن کفار
بوالمکارم چنین کند تعیین
چون رصاص و حدید و صفر اگر
آن زمین ملک دیگرے گر نیست
باقے او بود به یابنده
آنچه موضع که ہست گنج الست
مالکش نیست خمس میداسے
ندہد خمس او علی التعیین
دہد از وی زکوٰة کرده حساب
نقره و زر بر آیدش از کان
سخن شافعے پاک ارواح
اصح قول آن نکوا فعال
مذہب ما بحالک آن فست
چیز در حق او نه بشمارش
در زمینش بود روایت دوست
خمس باید بمذہب دو یار
گرد بو یوسف اختلاف مگر
دادن خمس او باین فرما
چیز دادن بغیر واجب گو
گرچه فیروزج ست خمس شمار

انچنین در زمرد و یاقوت … نیست چیزی چنانچه شد ثبوت
از زمین یافت گنج انسانی … حکم او را چگونه میدانی
بهر این آدمی نیک انجام … بروی هست از نشانهٔ اسلام
حکم او کرده اند چون لقطه … لقطهٔ مال یافته از ره
لیک بروی نشانهٔ کفار … بوده باشد دهند خمس ای یار
مثل نقش صنم بود بر آن … این علامت ز اهل کفر بدان
خمس او را که داد این بنده … باقی او بود بیابنده
باقی او بانکه میدانی … مالک ارض نیست انسانی
ملک شخص دگر که هست زمین … نزد بویوسف است حکم همین
لیک در مذهب دو نیکو نام … اول فتح که گرفت امام
یعنی در اول مسلمانی … داد این ارض را بانسانی
انچه باقی ز خمس هست ماند … مال مر وارثان او داند
گر ندانند وارثان آن … بوالمکارم نوشته است چنان
صرف اقصای مالکش که بنام … نه شناسند یعنی در اسلام
شیخ الاسلام گفت در انجال … نهد آن مال را به بیت المال
اشتباه نشانه است اگر … یعنی در درهم و غیر دگر
ظاهر مذهب اندرین اقوال … گوید این بوده است از جهال
یافت از دار اهل حرب این چیز … دهد او را بمالک او نیز
از بیابان دار حرب اگر … یافت گردید حکم اوست دگر
همه او چون بود ز مستامن … در قیامت نمی شود ضامن
گنجهای متاع آنها کس … یافت این بار خمس بدهد بس

در بیان زمینهای دهلی و کوهستان

از زمینهای ده یکی جبل … عشر بدهد اگر گرفت عسل
ثمر کوه را چنین باشد … وانچه بیرون که از زمین باشد
گرچه کم هست عشر واجب دار … سخن مختصر همین مقدار
بوالمکارم که کرد انجا عرض … انچه بیرون که میشود از ارض
هست بروی که عشر عشریه … گفته باشد بسوی ادویه
از فتاوی قاضی کرد خبر … در حوالی آدمی است شجر
عشر بر میوه اش نیفزوده … گرچه آن بلده عشریه بوده
شافعی گفت چیزی نی ز عسل … از ابویوسف این روایت بل
یک سخن قیمتش گفت عد حساب … عشر باید اگر رسد بنصاب
غیر ازین هم روایت است ازو … مذهب بوحنیفه احوط گو
چونکه بر قول حضرت نعمان … در هدایه چنانچه کرد بیان
خواه آب روان بجور دست این … خواه آب سما علی التعیین
جز حشیشش است هیزم است یا نی … از زمین که برون بر آید وی
عشر واجب اگرچه هست قلیل … نیست بر قول صاحبین جمیل
بکرم باقی است میوهٔ آن … پنج اوسق شونده است همان
هر یکی وسق در خدا طلبی … شصت صاع است او صاع نبی
انچه باشد برای استقلال … عشر واجب شود درین اقوال
اینکه گفتند عشر نی یا نی … شد نی فارسی مراد وی
گر نی در بره و نی شکر است … عشر باید چنانچه در خبر است
لیک با کاه برگ خرما را … عشر واجب نمی شود مارا

آب بهر بغرب والیه کس   وادی نصف عشر باشد بس
بوالمکارم کرده پیموده   گفت اجماع بر همین بوده
آب بهر بسانیه انسان   حکم او مثل غرب والیه دان
شارح پاک دین و بهر تعلیم   هست معنی غرب دلو عظیم
نیز از مضمرات کرد خبر   غرب آنست میکشند بشتر
سانیه اینکه با شتر کشد آب   معنی والیه بود دولاب
زرع تا ساخته مؤن ذرع   خمس این سه بهر بحکم شرع
یک سخن مؤن ذرع بر داد   پس ادای وجوب می آرد
هست در مختصر بلا اشباه   عشر آب سما و آب چاه
بوالمکارم نوشت زاین گفتار   اینچنین آب چشمه ست بحار
گر بود در زمین عشریه   می بود عشر حکم شرعیه
در زمین خراجیه هرگاه   گر بود آب عین آب چاه
بس خراجی ست چو از کافی   نقل کرد از ائمه وافی
نهرهای که کنده ست عجم   گفت باشد خراجی اهل کرم
نهرها مثل نهر کسری باد   در ره کوفه کنده از بغداد
یا که چون نهر یزدجرد بود او   اینچنین نهر مرو رود بگو
حکم انهار اربعه چو نست   یعنی رود خجند سیحون است
نهر ترمیز که بود جیحون   نهر بغداد دجله باشد چون
نهر کوفه فرات باشد آن   نزد شیخان خراجیه میدان
لیک نزد محمد دین دار   عشر باشند این چهار انهار
نیز در این کتاب اجبر طلب   گفت آنجا که هست ارض عرب

یا ز هر بلده که بغیر قتال   اهلش ایمان گزیده با اقوال
باشد و فتح عنوة هر شهر   یعنی با غالبی و یا بقهر
قسم هم یافته است آن هنگام   یعنی در بین لشکر اسلام
عشریه می بود تعین میدان   اینچنین هم بود ز استحسان
گفت اهل سخن سواد عراق   و خراجی بود علی الاطلاق
بلده که بعنوة بگشادند   اهلش آنجا قرار بر دادند
غیر مکه از و خراج طلب   چونکه مکه بود زمین عرب
یا بکرده مصالحه با امام   اندر آن جای ساختند مقام
می بود آن زمین خراجیه   این بود حکمهای شرعیه
نیز در شرح مختصر بیقین   ذکر کرده فقیه شمس الدین
هم خراجی بود زمین بخار   بعض ارضیتش تو عشریه بشمار
پس بخارا بعنوة بگشاد است   بلخ هم او خراج میداوست
لیک سعد که شد سمرقندی   عشریه بوده ای خردمندی
گرچه او را بعنوة بگشاده   حکم شرع از برای او داده
بهر حفظ عساکر اسلام   مانده بود است وقت فتح امام
صاحب مختصر بیان کرده   آن زمینی که می بود مرده
گر احیا ورا مسلمانی   معتبر قرب آن زمین واقعی
یعنی باشد قریب عشریه   عشر باشد بحکم شرعیه
بخراجیه گر قریب است آن   حکم او را خراجیه میدان
ذمی میکند اگر احیا   هست مطلق خراجیه اینجا
وصف ارض موات برگو چیست   بوالمکارم ز قاضی خان هم رویست

نشناسند اینکه مالک آن
گفت باشد خراج بر نوعان
ربع یا ثلث کز خارج آن
نصف خارج که غایت طاقت
چون ازینها که مصلحت بکدام
نوع ازوی موظف ست دگر
گر بکل جریب در این باب
صالح مر زراعت ست او هم
مر جریبے که زتبه است زمین
از جریب تاک نخل متصله
ماسوی و مثل زعفر و بستان
قدر طاقت خراج براوی ست
هر جریب است شصت اند شصت
از کفایه روایت دگر است
از زمین قطع کرده باشد آب
یا رسیدست آفتے یا زرع
یعنے آفت اینکه بے امکان
یعنے همچون ملخ و یا چون سرد
لیک معطل بماند مالک آن
داشت ارض خراج از کفار
یا ز وی خرد مسلمان کس

کرد این را هوا لصحیح بیان
نوع ازوی مقاسمه میدان
می بگیرد امام از دهقان
می بگیرد بلاشک و شبهت
بهندش گیر و شش خراج امام
مانده همچونکه بر سواد عمر
از اراضی که میرسد بوی آب
صاع پر یا ز جو بیک درهم
پنجدرهم بود خراج همین
ده بود حکم شرع را چه گله
کل او که بود محوطه آن
دانش مسئله چه نیکو نیست
بگزهفت مشت عرک هست
گز هر شهر خویش معتبر ست
کثرت آب یا بکرد خراب
نیست بر وی خراج اندر شرع
بوده یا شد ز زرع دفع آن
دفع او را نتوانند کرد
مع قدرت خراج واجب آن
شد مسلمان همان خراج شمار
هست یا خراج ارضش بس

کافر از مسلم ارض عشریه
مومنے را که واجب ست خراج
صدقه میکند بغیر ظن
لیک بعد از طلب تصدق کرد
صاحب ارض عاقبت اندیش
گفت این شارح حمیده خصال
در فتاوے مجمع البحرین
گفت عشر خراج راسه شمع

خرد وشش او شود خراجیه
گر نه طلبد امام چیست علاج
آن خراج که هست بر گردن
نیست ساقط ز گردن آن مرد
تا نه بدهد خراج ارض خویش
اکل از زرع او نبوده حلال
گفت از شرع سید کونین
باید اندر زمین واحد جمع

در بیان مصرف زکوة

مصرف این زکوة را بگو
از مصارف چنانچه تعیین ست
آنکه مالش نمیرسد بنصاب
آنکه از دنیوے ندارد چیز
سخن بلبلان این صدقه
گر بقدر عمل بعامل مرد
مصرف دیگرے مکاتب باد
قرض دار یکه مال او بنصاب
هم بر دیکه ماند واوز غزاة
اجتهاد محمد خوشش حرفت
صرف سازند هم با بن سبیل
مال دارد کسے دیانت سپے

هست در تحقیر و غیر او
فقرا و دگر مساکین ست
اهل معنے فقیر کرد حساب
اوست مسکین چنانچه کرد تمیز
مصرفش نیز عامل صدقه
گفت صرف زکوة باید کرد
تا که گرد و ز بندگے آزاد
نرسد غیر قرض او بحساب
نزد بو یوسف ست صرف زکوة
که ز حج مانده را ابازد صرف
کیست ابن سبیل گوے قبیل
نبود لیک مال او با وے

صرف سازد بجمله آنها — یا به بعضے که گشت تعینها
هم نوشتند مال ترکیت — مصرفش را ده بملکیت
درمیان که زوجه ست ولاد — نتواند زکوة بروے داد
هم بمملوک صرف او نتوان — گرچه آزاد هست بعضے آن
نتوان صرف ساختن اصلا — صرف مملوک طفلهایش را
بر بنے هاشمے نباید داد — یعنے از بزرگ این اولاد
بلکه نه هم به بندگان شان — هم بدے جواز نیست چنان
معطے این زکوة بر دگمان — مصرف این زکوة باشد آن
بهمین زن زکوة داد بوے — می نبودست بر وانگه پے
هست مملوک او اگر داے — با عادهٔ زکوة الا نے
از براے رضاے محبوب — بچنان کس زکوة دادن خوب
بے نیازش کند ز دلسوزے — از براے سوال یکروزے
بوالمکارم بزرگ دین پرور — میکند از سوال شخص خبر
مع یکروزه قوت کرد سوال — از خزانه نوشت نیست حلال
صدقهای نوافل دادن — هاشمے را جواز دان بے ظن
گفت هم هاشمے بمثلش باز — صرف سازد زکوة خویش جواز
هم طحاوے امام فرموده — اخذها با جواز او بوده
حرمتش بود در زمان نبے — چونکه آن وقت در خدا طلبے
خمس خمس غنایم از شان بود — تا جواز زکوة از آن بود
بر یکے اهل فقر یا مدیون — داد قدر نصاب باشد چون
نزد اصحاب ما بکره خبر — اصل نبود جواز نزد زفر

شخص از بلد ماشش بشهر دگر — برده باشد زکوة مال اگر
اهل معنے کریه فرموده — مگر آنجا قریب او بوده
یا بود اهل آن بلد احوج — که برد بهر این نباشد کج

دربیان صدقهٔ فطر

صدقهٔ از برای فطر از بر — وانچه گیرد ز بر جواز شمر
یعنے چون آرد یا سویق ست او — شافعے را خلاف در این دو
لیک نبود روایت اندر نان — قول جائز بود از و منوان
لیک قول صحیح بے شبهت — اندر و معتبر بود قیمت
بوالمکارم ز کافے کرد سخن — قیمتش اعتبار چون ازن
اینچنین از مویز نزد او — مثل بر نصف صاع واجب گو
لیک یک صاع باشد از خرما — یا ز جو مفید همچنین فرما
لیک در مذهب دو صاحب ام — قولے از وے مویز همچون تمر
گفت ابویسر آن دیانت بیش — یعنے در جامع الصغیر خویش
گفت هذا هو الصحیح آنجا — گفت از عون بر همین فتوے
هم ز گندم جواز گو منوان — ور محمد بود خلاف آن
از ظهیریه دفع قیمت او — باشد افضل تو فتوی بر این گو
از کبیرے نوشت آن اصل — مطلقا دفع گندم است افضل
چونکه او دورتر بود ز خلاف — طاعت بے خلاف باشد صاف
چونکه در آرد هم بقیمت این — شد تخلف ز شافعے بیقین
مال شخصے که میرسد بنصاب — گرچه نامے نه ست گشت حساب
باشد این شخص مسلم و آزاد — دادن فطر روزه واجب باد

نیز با این نصاب بالتعیین
اضحیه واجب ست هم بر آن
بیقین شافعی پاک سرشت
فاضل آید ز مسکن انسان
از چنان بنده که شد تعیین
هم ز قوت خود و عیالانش
قوت یکروز و شب که گشت زیاد
واجب است از برای خود دادن
بهر آن خادمی که ملک اوست
گرچه آن خادم ست ام ولد
بهر فرزند بالغش دادن
نیست واجب نه بهر طفل غنی
ور ز خود مخرج شدست دگر
تا که بدهد ز مال طفلش اب
از برای مکاتب خود هم
بنده بهر تجارت ست اگر
بنده که گریخته بوده
چون شود صبح روز عید همین
تا که فرزند اندران شب زاد
فطر از روز عید بهر پیش
از هدایه و کافی تعیین ست

صدقه نیز شود حرام باین
نفقه زوجه قریب هم با آن
صدقه فطر را فریضه نوشت
هم ز ثوبی که الیق ست بآن
هست محتاج خدمت او این
صدقه واجب ست بر آنش
نزد او والنفقه فریضه باد
بهر طفل فقیر هم بی ظن
گرچه خادم مدبر ست ای دوست
گرچه کافر بوده باو نه هم
نبود واجب اینچنین بزنان
بلکه از مال او دادش گفتی
یعنی واجب بود ز مال پدر
گفت ضامن شود بآن مذهب
غیر واجب نوشت اهل کرم
نیست واجب ز شافعی ست مگر
نیز از بهر او نفرموده
فطر واجب شود علی التعیین
فطر از بهر آن ولدی باد
فطره اش جایزست ای درویش
گفت مطلق صحیح قول نیست

از ظهیریه گفته است چنان
هست جائز هو الصحیح اینجا
گرچه بنوشته ست ابن زیاد
گردد از روز عید اگر تاخیر
رحمت حق بشارح او را او
فطره که شد بواجبی اثبات
داشته باشد اینکه ملک نصاب
فاضل ست از اثاث از مسکن
گوید این شخص را غنی یعنی
بوده باشد زیاده از یکدار
اینچنین مرده اسپ مرغازی
آدمی غیر غازی ست اگر
حکم خادم هم اینچنین باشد
کتب فقه که باهل این
از یکی نسخه که گفت زیاد
بوده باشد زیاده از تفسیر
مرکسی که کند قراءت خوب
کتب نحو باز طب و ادب
بر مزارع زیاده از دو ثور
ذکر کرد از بیان احکام او
هست از ماده گاو عفو یکی

گفت داخل که شد مه رمضان
هم نوشته ست بر همین فتوی
یعنی تقدیم او جواز مباد
غیر ساقط بود بهر تقدیر
میکند از کتاب خانیه یاد
شرط نبود نمو خلاف زکوة
قیمت مال یا رسد بحساب
از سلاح ضرور و ثوب بدن
فطر واجب بود باین معنی
یا ز سه جامه اعتبار شمار
شد زیاده حساب بیسکی
معتبر غیر یک فرس یا خر
انچه از بزرگان این باشد
حاجت اهل اوست بالتعیین
یک روایت حساب او میباد
در احادیث هم برین تقدیر
غیر یک مصحف ست در محسوب
در غنا جمله اعتبار طلب
غیر آلت حساب در این طور
یعنی این شرح ساز نیکو هم
کتب فقه نقیه هم که

گر دو نسخه زیک کتاب بود … کندرین مرتبه حساب بود
کتب طب نجوم و نحو و لغت … همه باشد حساب بی شبهت
بوده باشد متاع خانه چنان … دو که مستغنی ست صاحب آن
میشود قیمتش دو صد درهم … فطر واجب شده ست بر او هم
گفت هم واجب ست قربانی … از ینابیع نقل او دانی
از خزانه ست با دو صد درهم … تا که برسد غنی ست در عالم

در بیان قربانی کردن

مر مقیم غنی مسلمانی … باشد از واجبات قربانی
قبل ازین گفته ایم وصف غنی … نظر اندر بیان فطر کنی
هست یک شاة جائز از یک کس … بعد یا هفت گاو و اشتر بس
شرطش آنکه یکی ز هفت آدم … نبود حصه اش ز هفت یک کم
لحم اضحیه که هست این ناس … قسم سازند بوزن نه بقیاس
مگر بیش اینکه ضم کنند ایدوست … مع لحمش اکارعش یا پوست
بو المکارم بزرگ شرع نشان … او روایت کند ز قاضی خان
قسم این هفت اگر قیاسا رفت … بر زیادی بجل کنند هر هفت
گفت این اضحیه روا نبود … حکم شرع ست ما چرا نبود
گفت گاوی اگر مسلمانی … که خرید ست بهر قربانی
بعد شش کس بشد شریک آن … گفت جائز بود باستحسان
نیست تجویز با قیاس مگر … قول ناجائز ست قول زفر
پیشتر از شرا شوند شریک … بی تکلف شود همانش نیک
در وقایه ز مال طفل غنی … اضحیه میکنند پدر و وصی

منحورانند بطفل لحم او … مابقی را چه میکنند بگو
بچنان چیز میکنند تبدیل … نفع نتوان بعین او نه قلیل
بو المکارم که ناصر دین ست … از هدایه نوشت اصح این ست
لیک از کافی گفت اصح بنطین … نیست واجب ز مال او کردن
از خلاصه بمذهب نعمان … نیست واجب اصح زمان آن
از هدایه نوشت قولی باز … گفت فی قولهم نبوده جواز
لیک قول محمد ست و زفر … سازد انجا ز مال خویشش پدر
ظاهر قول غیر واجب دان … بر همین فتوی گفت قاضیخان
اول وقت اضحیه آنست … گفت بعد از نماز قربانست
لیک در غیر مصر قربانی … جائز از بعد صبح میدانی
میکنند اهل مصر اگر تعجیل … در هدایه نوشت بروی جلیل
خارج مصر میفرستانند … چون شود صبح ذبح گردانند
ذکر کرد از کتاب قاضی خان … می برد دورتر همان چندان
بر مسافر مباح گردد قصر … آنقدر گفت آن معلم عصر
آخر وقت را بعتر بانی … آخر روز سیومین دانی
از ینابیع شارح اورا د … گر ایام نحر را او یاد
می بود روز دهم قربان … یازده یا دوازده از آن
روز سوم شد آفتاب فرو … می شود ساقط اضحیه از او
بگذرانند چون ز تقدیرش … شد مسمی از برای تاخیرش
گشت واجب باین مسلمان ذات … او تصدق کند بقیمت شاة
از سراجیه گفت شارح نجم … باشد ادنی بروز اول نحر

ذکر سازد و زخانیه آن شاه
عید خوانند گشت قربانی
گفت اینجا اعاده است نماز
خواند ار باشهود شرعیه
عرفه بوده است گرچه آن
از هدایه نوشت شارح باز
افضل اهلیت در مسلمانی
ذبح اگر نکو نداند کس
غیر اگر ذبح میکند آخر
گفت از شرعیه آن نکو انجام
بزرگانیکه راه مید انند

روز نحر اشتباه شد ناگاه
عرفه بوده فهم شد ثانی
اضحیه را اعاده سازد باز
گفت تجویز ار سراجیه
بشهادت نخواند جائز دان
ذبح در شب بود بکره جواز
ذبح سازد بدست قربانی
طلبه او ز غیر یاری بس
خود در انوقت می شود حاضر
سوی قبله کند دران هنگام
گفت آنوقت اینچنین خوانند

بسم الله والله اکبر اللهم منک والیک صلواتی ونسکی ومحیای ومماتی لله رب العالمین لا شریک له اللهم تقبل من فلان بن فلان شرح او راد

گوسفندی اگر مسلمانی
گوسفند دگر کند قربان
از هدایه نوشت تا دانی
شارح از خانیه روایت کرد
سوی اور اگر ترا شنیده است
گفت سازد تصدق این فورا
پیشتر اینکه کرده ایم بیان
خاصه از نفس خود مسلمانی

بخریده بقصد قربانی
کره گفت از بیان احکام آن
صدقه سازد جلد قربانی
پیش از ذبح اضحیه را مو
شیر او را اگر بدوشیده است
نکند صرف خویشتن او را
بدنه جائز بود ز هفت انسان
بدنه کرده است قربانی

ذکر کرده دران شریف کتاب
این بود نزد عامه علما
کرده باشد دو شاة قربانی
اضحیه پیشتر ز ذبح بزاد
مع امش کنند ذبح وی
اضحیه که خرد مسلمانی
آن خریده بود فقیر اگر
بوده باشد غنی تو واجب دان
انچه بوده است حکم شرعیه
غیر اشتر و گوسفند بقر
هم صحابه علیهم الرضوان
هم نوشت آن بزرگ عالیشان
شرطش آنکه بود عظیم چنان
ناظر از دور که نگاه کند
جذعه را وصف کن کدام شده
هست شش مه بمذهب فقها
لیک جز گوسفند ثنی باد
ثنی یکساله است از بز این
از شتر پنجساله باشد آن
بو المکارم ز زعفرانی یاد
بل ز اجناس قول کرد آگاه

جمله او ز واجب ست حساب
هم نوشتند برهمین فتوی
غیر یک شاة نافله دانی
از بنا بیع شارح او راد
قول بعضی کند تصدق حی
گشت ضایع نکرده قربانی
نیست واجب کند بجانش و گر
از کبیری چنانچه کرد بیان
در هدایه نوشت اضحیه
بیقین دان نکرد پیغمبر
غیر اینها نساخته قربان
جذعه جائز باضحیه از ضان
بلکه مختلط گردد آن
از کلانیش اشتباه کند
بره شش مه برو تمام شده
ز عفرانی بگفت هفت اما
یا ز ثنی بود بال زیاد
هشت دو ساله از بقر بیقین
هر چه کارست گاو میش همان
بره از هشت مه درآمده باد
جذعه باشد درآمده نه ماه

گفت تجویز آن زخود خاسے   یعنے مجنونه بهر قربانے
از خلاصه اگر همین باشد   می بود جائز اینچنین باشد
از هدایه بیان کنند زسلف   هست جائز بشرط اکل علف
هست میشاخ همدرین تجویز   از هدایه شکسته شاخش نیز
از خلاصه جواز گفت آن نغز   کسر شاخش اگر رسد با مغز
نیز جائز بود خصے آن   بلکه اولی نوشت از نعمان
از خلاصه است مال بے دندان   هست جائز علف خورد گر آن
غیر جائز بود ز قاضے خان   از ابو یوسف این روایت دان
هست باقے اگر ز دندانش   مینخورد او علف که گرانش
هست ز اجناس غیر جائز وید   لیک جائز نوشت از تجرید
بے زمانیکه بود دست اگر   از غنم جائز است نه ز بقر
جربلے که سمنه هم محسوب   اینچنین خورد گوش ای محجوب
شبر مالیکه نیست نازل آن   که ز علت نه ست جائز دان
چون سلیم از عیوب ظاهر است   ذبح آن مال کن که طاهر است
نیست لاغر جواز قربانے   لنگ را هم تو اینچنین دانے
از خلاصه نوشت اگر عجبا   نیست تجویز اگر رود سه پا
بر زمین چار پا اگر ماند   ذبح او را جواز میداند
اکثر از ثلث گوش آن حیوان   دم یا چشم یا که دنبه آن
گر رود اضحیه نباید کرد   صاحب مختصر چنین آورد
بوالمکارم ز قاضے خان پیر   اکثر از ثلث را نوشت کثیر
این سخن را صحیح فرموده   گفت هم فتوے بر همین بوده

یکروایت شدست ثلث آن   بلکه یک قول ربع مانع دان
یکروایت بود ز نصف اکثر   همچنان صاحبین کرد خبر
جربالے که هست مهزوله   در هدایه است غیر معموله
حلقه گر نه است گوش او   هم در آنجا بغیر جائز گو
عیب مالے که هست وقت شرا   بوده باشد بگو جواز او را
لیک بعد از خرید شد معیوب   گر فقیر است می شود محسوب
لیک قربان کنند است غنے   گفت قربانے دگر بکنے
چشم او وقت ذبح یا پائے   گشت ضایع درین چه فرمائے
بعد ازین که نکرده است ارسال   اضحیه جائز است فے الاقوال
سازد از سال بوده است خلاف   بوالمکارم که کرد این را صاف
زعفرانے بگفت جائز دان   وبه ناخن بکرد بیان
لحم قربانے را تو صرف کنے   خواه باشد فقیر خواه غنے
مگر از نذر بوده باشد آن   صرف او مر غنے جواز بدان
صاحبش هم نمیتواند خورد   گر خورد صاحبش چه باید کرد
قیمت انچه خورده است این کس   بفقیرے کند تصدق بس
شارح وردهای صاحب هوش   گفت از خانیه شگاف گوش
مانع اضحیه نباشد آن   اینکه مقطوع نیست جائز دان
از کفایه چو شعبے کرد خبر   گفت فردا که روز حسرت بر
بر صراط دقیق که د اے   می شود مرکبے تو قربانے
نیک تر را بکن تو فربه تر   مرکب خویش را بکن اکبر
شکرها باحت از بعد صلوة   فطر و قربانے کتاب زکوة

در هزار و صد و دوازده این | شد ادا مجملا علی التعیین
بست چار از مه محرم بود | روز دوشنبه این در مقصود
شکرها با خدای پاینده | برساندے بمطلب بنده
گر نباشد عنایت بارے | من کے وکردن چنین کارے

مناجات

ای کریمے که از عیان عیب | از تو پوشیده نیست از ما عیب
از تو طلبیدن زماد ورے | از تو عقده وز ماست معذوری
از تو رحم ست جهر پنهانے | ما گرفتار خود زنادانے
از تو الطاف مهربانیها | ما مقید بمهر فانیها
تو که هر بنده مرحمت داری | مخلصم ده ازین گرفتارے
گرچه ما را ذنوب در جنب ست | نام پاک تو غافر الذنب ست
گرچه ما را از ازار نقصانست | نام پاکت رحیم رحمن ست
گرچه ما عاصے و گنه گاریم | نام عبدے و مومنے داریم
از همین نام امید واریهاست | گرچه در بنده شرمساریهاست
بهمین نام اے جهان آرا | زیر خاک سیه برے ما را
روز محشر میانهٔ مردان | بهمین نام سرخ رو گردان
گرچه ناقابل ست بدکردار | از تو دار و امید امدیار
روز حیرانیها و بدهوشے | همه عیبهاے روپوشے

کتاب الصوم

بیقین روزهٔ مه رمضان | که باجماع فرض عین بدان

بعد ازین روزه که هست نذور | در هدایه ست واجبش مذکور
لیک صدر الشریعه فرموده | روزهٔ نذر فرض مے بوده
کاندرینجا دلیلها دارد | اندرین شرح سازمے آرد
صاحب اندر هدایه که فرمود | معنے او فریضه خواهد بود
از فتاوی کافے کرده عرض | نذر هست از وجوب نبود فرض
هم در اینجا دلیلها دارد | صاحب کافے نیز مے آرد
شرطی فرض روزه کرد اعلام | هست عقل بلاغت اسلام
نیز بنوشته اند شرط ادا | باد صحت زبندگان خدا
هر جگهے مقیم باشد ناس | پاک بودن زخون حیض نفاس
گر همین شرطها بود موجود | هم اداش فریضه خواهد بود
غرض این روزه که گشت بیان | یعنی بود روزهٔ مه رمضان
معنی روزه از برائے قرب | ترک وطی ست ترک اکل و شرب
یعنی از صبح تا غروب زکا | ترک اینها کند بامر خدا
صاحب مختصر که کرد بیان | نیت روزهٔ مه رمضان
چون زنصف نهار شرعے پیش | نیتش کرد جایز ای درویش
بو المکارم که کرد شرحش نیز | پیش از چاشت کل آن تجویز
از هدایه اصح نوشت آن مرد | هم ز کافے صحیح تعیین کرد
چونکه نصف نهار شرعی این | یعنی بود چاشت کل آن بیقین
تا غروب زکاز صبح ای یار | در شریعت نوشته اند نهار
در سر وقت نیت ای انصاف | از خزانه نوشت نیست خلاف
اول وقت نیتش آن خوب | گفت او بوده هست وقت غروب

۱۲ فی العوارف
لیستحب تعجیل الافطار
ولا الصیام فوق الافطار
فی الشرعة الافطار
قبل الصلوة سنة
۱۲ جامع العلوم
لیستحب تعجیل
الافطار الا فی یوم غیم
۱۲ شرح اوراد
نصیر الکبیر
نعم تعجیل
المصابیح
الافطار والا تاخیر
السحور لان اما
ورد الاخبر ۱۲ فتاوی
صوفیه ولو نوی
صوم الغد
قبل تغییب الشمس
لم یجز ولو نوی
بعد الغروب
جاز ۱۲ مختصر خزانه
۱۲

شافعی شرط کرد بی شبهت … روزه دارنده شب کند نیت
بعضی اصحاب آن خدای طلب … گفت نصف اخیر باد از شب
یعنی اصحاب آن دیانت حق … گفت در شب درست وان مطلق
لیک سازد مباشرت آن مرد … نیتش را جدید باید کرد
این سخن از امام محبوبی … گفت در جامع خود از خوبی
لیک گفت ست از وسیط آن پیر … غیر تعیین شدست نصف اخیر
بعد نیت جماع اکل آن … غیر مبطل نوشته اند چنان
از مجرر نوشت در این باب … بعد نیت اگر بسازد خواب
از اصح گفت آن علو همت … نیست واجب مجدد نیت
هم ز غیر مسافر و بیمار … شرط نیت بکرد شب آن یار
نزد ما روزهٔ مه رمضان … نفل نیت کند درست بدان

[illegible]

شافعی را در این شدست خلاف … هم تخلف ز مالک دل صاف
گر کند نیت این چنین بیمار … با چنین نیتش مسافر یار
ور روایت شدست از نعمان … اصح قول او درست بدان
آنچه قول اصح کزان نیکوست … این سخن قول صاحبین اوست
نیت مطلق ار کند انسان … شافعی را بود درین قولان

[illegible]

در هدایه نوشته اند چنان … بیست نهم که گشت از شعبان
متوجه شوند بهر هلال … تا به بینند ماه نیک جمال
گر به بینند دارند صیام … ورنه سی روز را کنند تمام
بعد سی روز عدت رمضان … دارند روزهٔ مه رمضان
روز شک شخصی از مه رمضان … روزه نیت کند کراهت دان

بعد ظاهر شود باین النسان … بوده آن روز از مه رمضان
گفت جائز ز روزهٔ مکتوب … ورنه از نفل میشود محسوب
گر همان روز کرده است افطار … چونکه مظنون بود قضا مشمار
کرد نیت ز واجبی دیگر … نیز مکروه کرده اند خبر
بعد ظاهر شود اگر بر آن … بوده آن روز از مه رمضان
از فریضه حساب یابد او … ور ز شعبان بود از و برگو
یک سخن باشد از تطوع آن … اصح از نیتش حساب بدان
کرده باشد تطوعا نیت … نبود نزد ما کراهیت
روزهٔ شک بروزهٔ سنت او … هر چگاهی موافقش افتاد
گر با جماع روزه افضل دان … یا البته روز آخر شعبان
روزهٔ شک را به تنهائی … روزه دارد وراچه فرمائی
باز سه روز روزه داشت زیاد … بیگمان روزهٔ وی افضل باد
قول بعضی شدست فضل افضل … قول بعضی ست صوم ای اکمل
قول مختار را چنین گفتی … روزه دارد بنفس خود مفتی
فتوی بدهد بعامهٔ انسان … منتظر تا زوال گردد آن
نیست معلوم ماه اگر این یار … میدهد فتوی بعد برافطار
گر بود نیت یکی انسان … هست فردا اگر مه رمضان
روزه میدارمش و الا نی … نبود اصل روزه نادانی
گفت فرداش از مه رمضان … گر بود روزه داشتم از آن
چون ز شعبان اگر بود فردا … روزه دارم ز واجب اخری
گفت این هم کراهیت عین ست … چون تردد میان امرین ست

بعد داند که از مهِ رمضان	بوده آن روز جائز ست با آن
روز شعبان که بوده است اگر	نیست جائز ز واجب دیگر
روز شک قصد کرد اگر انسان	گر صباح ست از مهِ رمضان
روزه دارم ز روزهٔ مکتوب	ورنه از نفل میشود محسوب
هم همین قصد را کراهت گو	در هدایه بود دلیل او
بعد ظاهر شد از مهِ رمضان	بوده آن روز جائز ست از آن
شخص بیند هلال را تنها	روزه میدارد البته فردا
گرچه آنجا گواهی آن مرد	چون امامِ زمانه رو بر کرد
روزه آنکس نداشت حکمش چیست	باد بر وی قضا کفارت نیست
شافعی گفت هم کفارت ست	روزه اش با جماع اگر بشکست
گر وسی روز روزه اینکه تمام	روزه نکشاید او مگر با امام
بعد سی روز اگر کشاید چیست	مرد مذکور را کفارت نیست
یعنی آن آدمیکه از این پیش	ماه را دیده بود تنها خویش
شخصی عدلی گواهی تنها	داد بر دید افضل مه ها
بسماء علتی بود چو غمام	می بگیرد گواهی وی امام
خواه حر ست عبد زن یا مرد	امر دین ست قبول باید کرد
هم نوشتند بزرگان اخص	نیست لفظ شهادتش مختص
شرط باشد عدالتش اما	قول فاسق قبول نی اینجا
در قذف گر کسی بود محدود	بعد از آن توبه هم بکرده بود
هم قبول آمده گواهی آن	و هو ظاهر الروایة و ان
بو المکارم که کرد اینجا یاد	فاسقی اندرین گواهی داد

گفت دیدم هلال را این شام	اگر گواهی وی گرفت امام
امر کردی امامِ هم آن یوم	هر مسلمان که هست دارد صوم
هر که افطار کرد بعد از آن	قول عامه برد کفارت دان
شد قبولش گواهی یک کس	صوم سی روز داشتندش پس
باز پیش از ثبوت ماه شوال	میکشایند یا نه در این حال
حسن از بو حنیفه گفت چنین	نکشایند احتیاط است این
ور ز محمد رشد ست امر افطار	در هدایه دلیل هر دو یار
بگواهی دو کس و افی	روزه دارند گفت در کافی
عدد ماه که به گشت تمام	میکشایند بقول جمله امام
هم نوشت آن مؤید ملت	نبود در سما اگر علت
تا گواهی جماعت بسیار	ندهد آن گواهی گوش بدار
در هدایه که میکند تقریر	گفت اهل محله هست کثیر
از ابو یوسف طریق نورد	هست اینجا کثیر پنجه مرد
خواه باشند اهل مصر ایشان	و انکه دارد شود ز خارج آن
فرق نبود میانهٔ اینها	این همه در هدایه تعیینها
دید تنها هلال فطر انسان	احتیاطا نمی کشاید آن
هر چگاهی دو مرد داد خبر	گفت دیدم هلال فطر اگر
یا دو زن بود یا یکی ز رجال	گر گواهی دهند بهر هلال
گر سماء علتی ست گر موجود	این گواهی قبول خواهد بود
نیست مقبول باشد از این کم	گرچه اندر سماست علت هم
ور سما نیست علتی ای پیر	در گواهیست شرط جمع کثیر

در بیان قضا و کفارت آن

در شرح وقایه شد تعیین
نیز در نسخهای اهل دین
هر که قصداً جماع اگر کرد ست
یا که آشامید ست یا خورد ست
وانکه دارد بجوع جماع روا
بر همینها کفارت ست قضا
یا حجامت گرفت کرد گمان
روزهٔ وی شکسته باشد زان
روزهٔ خود باین گمان که کشاد
هم قضای ست هم کفارت باد
گر غذا و یا دوا خورد
کردن خویش را کفارت برد
این کفارت چو در مه رمضان
گفت لازم بود نه غیر آن
این کفارت که میبود بشمار
نیز این را تو آنچنان بشمار
در کتاب هدایه کرد بیان
هم نوشته ست در حواشی آن
شخصی عمداً که روزه بکشاد
بنده می کند ازین آزاد
نبود یافت بندهٔ با وی
روزه دارد دو ماه پی در پی
گر نه است استطاعتش این را
میکند سیر شصت مسکین را
بطعام مساکنش از مه
پانزده صاع ازین شده ام
از سراجیه شارح اوراد
گردد قدر طعام مسکین یاد
چون ز گندم دهد علی التعیین
نصف صاعی دهد بهر مسکین
گر ز خرما و جو دهد هرگاه
گفت صاعی دهد بلا اشتباه
در کتاب خزانه کرد خبر
چون کفارت دهد جیا برا اگر
گفت ابونصر شرعیت سطے
روزه دارد دو ماه پی در پی
گر کند اکل شرب از نسیان
یا به نسیان جماع کرد انسان
روزهٔ او نمی شود افساد
قول مالک ولیک فاسد باد

اصبو[illegible] وجوب الغسل والقضاء فی [illegible] المختار عدم الوجوب فی الخلاصة [illegible] ولا تفسد صوم [illegible] ابوالمکارم [illegible] الواقعات [illegible] وجوب الغسل والقضاء لان [illegible]

[illegible] الغسل [illegible] والقضاء [illegible] اگر صائم [illegible] روزه [illegible] قضا [illegible] مسئله [illegible] صائم [illegible] هو المختار [illegible]

کرد افطار شخصی از نسیان
نزد ما هم قضاش اولی دان
کرد عمد العلی چنانچه یاد
هم نوشت ست شارح اوراد
مکرها مضطرباً بکرد افطار
در هدایه قضای او بشمار
بوالمکارم نظیر این آورد
مثلاً شخصی مضمضه میکرد
روزه بود وی بباد این انسان
قاصد فطر هم نبود آن
رفت در حلقش آب المختار
صورتش این بود قضا بشمار
شرح اوراد کرده ست بیان
یعنی از جامع الصغیر چنان
کرد افطار آدمی بخطا
رفت در مضمضه بحلقش سا
یا بنسیان بعمد کرد افطار
یا کشاد ست مکرها ناچار
یا ببطن شک اکل سازد آن
بعد دانست از مه رمضان
قول مجموع عالمان پاک
بعد لازم بود با امساک
احتلام و حجامت ست و قی
روزه فاسد نمی شود با وی
یعنی آن قی که خود روان باشد
گر چه از وی پر دهان باشد
بازگردد بجوف اگر این قی
گفت در کافی نیست مفسد وی
قول بویوسف از پر دهان
باز برگشت روزه فاسد دان
خود ازینکس اگر فرو برد ست
قول اصح فاسد آورد ست
قی که آید کم از پر دهان
عود شد عند هم فساد بدان
خود ازینکس فرو برد این قی
گفت فاسد که هم محمد وی
گفت بار دگر نگوی فساد
زان قی کم که کرده بودم باد
شخصی عمداً اگر بسازد قی
گفت لازم بود قضای وی
خواه باشد از و پر دهان
خواه مادون او مساوی دان

[illegible] المختار [illegible] ولا [illegible] هو المختار [illegible] کذا فی الفتاوی

روزه فاسد شود علی التعیین / سخن ظاهر الروایة این
قول بویوسف شریعت طی / غیر مفسد بود قلیل وی
گر کند بوسه زن بلا انزال / نیست روزه تباه در اینحال
گشت نازل ببوس لمس اما / نی کفارت بانکس ست قضا
ور هدایه ست بوسه در اینحال / نبود از تخوف طی انزال
نبود باس بر همین انسان / خوف آنها بود کراهت دان
اصل بوسه نساختن نیکو / چونکه لاباس نیست بی باس او
بوالمکارم ز حضرت نعمان / گفت هرگاه صایم ست انسان
اگر باشد معانقه کردن / بلکه بر دل مصافحه کردن
گر غبارست و دود یا مگسی / رفت در حلق روزه دار کسی
غیر فاسد نوشت در قرطاس / در مگس فاسدست قول قیاس
شرط کرده قیاسهم آن یوم / باشد آن شخص ذاکرا للصوم
غیر فاسد بود در استحسان / گفت او نیست چون غبار و دخان
برف باران اگر رود در حلق / فی الاصح روزه فاسدست بخلق
بعد ازین جامع الصغیر خان / شرح او را کرده است بیان
هست آب دهان که اندر قسم / گر فرو برد نیست مفسد هم
اینچنین بلغمی که از سر او / بر دهان آمد و برفت فرو
چون ز باطن بباطنش آید / هست امنیت روزه بگشاید
اشک چشمش در آیدش بدهان / گر رود بعد ازان بحلق آن
قطره ها قطرتین رفت فرو / نیست ازین تباه روزه برو
لیک این اشک در رقم این بار / جمع گردیده است اگر بسیار

ترشیش یافت در جمیع دهان / چون فرو برده روزه باشد دان
نیز بحکم عرق همین بوده / از کبیری چنانچه فرموده
هست حکم غبار خوشبوئی / نقل شارح ز خانیه گوئی
سرمه بر چشم خویشتن که کشید / روزه ازاین نمی شود تفسید
از حجامت که روزه نیست تباه / لیک مالک خلاف کرد آن شاه
گر دو لب که شود بآب دهان / یعنی عند الکلام نحو آن
آن تری را اگر فرو بردی / هم درین غیر فاسد آوردی
خون برآید ز بن دندانش / گر بزاق ست غالبا آنش
چون فرو شد نیافت طعم او / روزه اینجا بغیر فاسد گو
لیک غالب بود درینجا خون / روزه فاسد شود باین مضمون
که برابر بود بزاق و دم / باشد از احتیاط فاسد هم
گنجدی از میانهٔ دندان / که فرو برد غیر فاسد دان
در فرو می برد ز خارج نم / مفسد روزه می شود آن هم
در کفارت شدست دو گفتار / گفت واجب بود هو المختار
گر بدندان خویشتن خائید / روزه ازاین نمی شود تفسید
چون بخائیدنش شود ناچیز / غیر فاسد ازین ست تمیز
از کبیری نوشت آن باهوش / رفت در غسل آب اگر در گوش
بیقین دان که روزه فاسد نیست / که در آرد بجهد حکمش چیست
قول اول ازان طریق نما / در همین وجه بروی ست قضا
لیکه در هر دو وجه گفت آن یار / نیست بروی قضا هو المختار
بوالمکارم ولی ز قاضی خان / گفت این را صحیح فاسد دان

هم درینجا ز جامع آور چند — گفت اصح شارح سعادتمند
گنجہاے وانۂ اگر خائید — یافت در حلق طعم او تفسید
از فتاوای کافی کرد آگاه — روزه در خفته می شدست تباه
یا بگوشش دوا چکانیدست — هم ازین وجه روزه تفسیدست
که بگوشش چکاند شیٔ روغن — گشت فاسد باتفاق سخن
گر با حلیل خود چکاند چیز — نزد بویوسف ست فاسد نیز
نیست فاسد بمذہب نعمان — مضطرب قول بار دیگر دان
واصل جوف یا دماغ دوا — شد ز غیر مسام باد قضا
گفت عبد الحمیل نیکو خو — یعنی باشد مسام زیخ مو
در شروح وقایہ فرموده — صورت این سخن چنین بوده
بچنان جرح که نهد دارو — می شود واصل این بجوف او
یا نهد با شکستگی سر — مے شود واصل دماغ اگر
یا دبروے قضای صوم دین — نزد نعمان امام پاک یقین
در خزانه نوشت اگر در پس — اصبع خویش کرد داخل کس
واجب غسل هم قضای صوم — می شود یا نمی شود ای قوم
از بزرگان دین بیک گفتار — غیر واجب بود هو المختار
گفت لیکن درین کتاب او — از فتاوی شیخ الاسلام او
غسل بروی بود ازین کردار — هم قضا صوم او هو المختار
قطنه بر فرج داخلش هرگاه — زن اگر کرده است روزه تباه
آدمی زاد وقت استنجا — کرده باشد مبالغه اینجا
تا که داخل شود بباطن آب — روزه فاسد شود ازین درباب

شخصے

شخصے آب دہان برون کرده — هست مفسد اگر فرو برده
بد طعامے میانۂ دندان — چون فرو برد چیست حکم آن
او که کمتر بود ز قدر نخود — روزۂ او تبه نخواهد بود
لیک قدر نخود مفسد دان — قول واجب بود کفارت زان
گر ز قدر نخود باشد کم — هر جگاہے بروح کند از شم
بر و آنکه فرو تباحش بین — بے تخلف نوشته شمس الدین
در فتاوای کافی هم فرمود — غیر مفسد که هست کم ز نخود
لیک نزد زفر برا در عین — مفسد روزه ست فی الوجهین
بوالمکارم بزرگ کان جود — از خلاصه و غیرها فرمود
گر فروبرد چون حصات و حدید — چون کلوخ و نوات شد تفسید
نزد مالک امام با پرہیز — گفت واجب باد کفارت نیز
گفت برطین ارمنی مطلق — گفت واجب بود بقول حق
هم بآن گل که راس می شویند — در نمک عالمان چه می گویند
باشد اینجا کفارت المختار — در کتاب دگر صحیح شمار
شمس دین کرد در حصات سخن — وانچه نبود در و صلاح بدن
خورد از بهر معصیت که مرار — گفت الائمه بزرگوار
هم کفارت بود بگفت آن شاه — فتوی بر این کلام زجر آگه
هر همین ست ائمۂ امصار — نیز با اکل گل یکے گفتار
نیز با مختصر که آورده — بوالمکارم بیان او کرده
طعم را که فرو نه برد چشید — نیست تفسید کره باید دید
گفته شد سوے زن بود بدخو — نیست مکروه هم چشیدن او

خواه علک ست خواه غیر آن   اینکه خائید بر کراهت دان
قول دیگر که بر کراهت دید   علک ممضوع بوده است مفید
غیر ممضوع بوده است سیاه   چون بخائید روزه ست تباه
چیزی از بهر طفل اگر خائید   نیست مکروه عذر باید دید
ذکر کردند عالمان پاک   نیست مکروه کردن مسواک
گرچه مسواک بوده باشد تر   شد ز مالک بتر خلاف مگر
هر جگاهی که باشد او مبلول   قاضی بویوسف رح او نکرد قبول
صائمان را سواک بعد زوال   شافعی رح او نمی کند اقبال
در کتاب خزانه کرد اعلام   هر جگاهی که خورد لحم خام
هم کفارت باتفاق شمار   در پیه خام هم هو المختار
در فتاوی کافی کرد خبر   رجلی مر زنی بکرد نظر
ما تفکر بکرد گشت انزال   روزه فاسد نمی شود زینحال
گفت مالک اگر دو کرد نگاه   گشت انزال روزه گشت تباه
شده است احتلام اگر انسان   روزه فاسد نمی شود از آن
کرده باشد علاج اگر با دست   قول مختار روزه فاسد ست
در حدیث رسول راه نمون   ناکحی دست می شود ملعون
شرح او راد کرده است بیان   یعنی از جامع الصغیر خان
آدمی احتلام گشت اگر   در گمان شد گشاده است مگر
روزه اش گر باین گمان بگشاد   نزد نعمان رح باو کفارت باد
قول بویوسف ار بود نادان   غیر لازم بود کفارت زان
مضطرب قول بار دیگر دان   احتیاط ست مذهب نعمان رح

روزه داری اگر بسازد قی   در گمان شد که هست مفسد وی
روزهٔ خود باین گمان بگشاد   حکم او را چگونه خواهی داد
گر بود عالمی باین آن کس   می بود تر و کل کفارت بس
گر باین مسئله بود نادان   حکم او را چو محتلم میدان
می بکردی جماع از نسیان   روزه انگه رسد بخاطر آن
یا که پیش از طلوع اگر مردی   مر زن خود جماع میکردی
صبح صادق درین محل رو داد   حکم او را چگونه خواهی داد
خویشتن را و گر شد بالفور   نیست فاسد صحیح دراین طور
گر بپالاش همچنان ماندست   خویش را هم اگر بجنبانده ست
تا که آب منی شدست انزال   قول بعضی قضا ست ازاین حال
خویشتن را اگر بجنبانده ست   هم کفارت بگردنش مانده ست
لقمه را اگر کسی خایید   بعد بر یاد او که روزه رسید
چون فرو برده ست بعد از یاد   در خلاصه بود کفارت باد
کرد مردی جماع از نسیان   روزه بودی بخاطر زن آن
او که از شوی خویش جهان کرد   تا که بر وی جماع سازد مرد
ذکر شد در کتاب شیبانی   بس کفارت باین زنک دانی
یاد کردند در امینستیه   گر خورد روزه کس علانیه
یعنی در روزهٔ مه رمضان   امر فرموده شد بقتل آن
در فتاوی کافی کرد خبر   گر کسی خورد با گمان سحر
صبح بودست چون بکرد ادراک   باقی روزه واجب است امساک
یا بظن که غروب اگر بگشاد   بعد از آن آفتاب چون رو داد

نیز امساک واجب ست بوی — باقی روز ای شریعت طی
گشت واجب قضای او نوفان — گرچه بگشاده ست او بگمان
ور سحر هر جگاهی باشد شک — نکند اکل احتیاط این یک
مع شک گر باکل فرموده — اکثر رای اگر سحر بوده
بعد دانست صبح بود ست آن — احتیاط قضا کند انسان
اکثر رای صبح اگر بودی — مع این رای اکل فرمودی
بعد او را قضا کند این مرد — زینهار احتیاط باید کرد
لیک اندر غروب باشد شک — هست واجب نمیخورد این یک
بعد خوردن اگر بداند او — نشده بود آفتاب فرو
می بود واجب کفارت هم — بهمین شک که خورد این آدم
بعد معلوم اگر نگشت زکا — شد روایت بآنکس ست قضا
گر بدیوانگی زن مردی — یا بخوابش جماع میکردی
در قضا و اش گفت قاضی خان — صبح گردید گفت دو انسان
دو وی دیگر بگفت هست سحر — بهمین قول خورده است اگر
بعد دانست صبح بود ست آن — اتفاقاً باو کفارت دان
بلکه یک کس خبر ز صبح بداد — دو کس از شب باو کفارت باد
یعنی دانست صبح اگر بوده — در غروب اینچنین نفر بوده
گفت در کافی هر زن ست قضا — سخن شافعی قضا هم لا
در وقایه نوشت اهل دین — اینچنین شارحش کند تعیین
بلاغت رسید چون صبیان — یعنی روزانهٔ مه رمضان
یا مسلمان نگشت بیگانه — یا مسافر رسید بر خانه

یا زن از حیض خویش گردد پاک — باقی روز واجب ست امساک
بهمان نو بلوغ نو دین بار — صورتش این بود قضا شمار
بو المکارم نوشته ست اینجا — چون ز بو یوسف طریق نما
بوده باشد بلاغت اسلام — پیشتر از زوال این هنگام
گفت آن روز را قضا سازند — جنگ بر روی حوط اندازند
شیخ فانی که زو مجال نبود — قوت روزه داشتن نبود
کند افطار او بناچاری — بهر هر روزه فدیه بشماری
بعد ازان فدیه اش بهر روزی — گفت چون فطر روزه آموزی
هر جگاهی بروز قوت یافت — بایدش با قضای او بشتافت
شیخ فانی که یافت قوت باز — فدیه در این محل نگوی جواز
نیز بنوشته اند در این فن — حامله مرضعه که باشد زن
روزهٔ خویشتن اگر دارد — بر ولد یا بخود ضرر دارد
صوم خود بالضرور بگشاید — یافت قوت قضای او دارد
مرضعه را ز چند نسخهٔ حق — در همین باب گفته اند مطلق
لیک گر دست از ذخیره یاد — مرضعه اینجا دایه ست مراد
چونکه اجر گرفته باشد آن — دادن شیر واجب ست چنان
لیک بر مادرش برین تقدیر — غیر واجب بود بدادن شیر
گر از دایه عاجز ست پدر — بعد ازان واجب ست بر مادر
هر جگاهی پدر باین خدمت — گر دو یقین شود بلا شبهت
یا مریض آدمی دیانت پیش — ترسد از زائدی درد خویش
از همین ترس اگر کند افطار — کند افطار یا مسافر یار

در جمیع کتابها شد یاد | بی کفارت قصاص لازم باد
سخن بزرگان و دین داری | یعنی خوف زیا و بیماری
خواه باشد با جتهاد این | خواه گوید طبیب اهل دین
یک روایت شدست از نعمان | قاعد آگه نماز خواند آن
اینچنین کس اگر کند افطار | گفت افطار او مباح شمار
با مسلمانی یا عدا مه عدو | بوده باشد چو خوف ضعف او
روزهٔ خویش را که بکشاید | در محل دگر قضا باید
قول اول که کرده ایم بیان | بیقین ظاهر الروایة دان
چون مسافر ز خانه شد بیرون | شد فراموش چیزی از وی چون
منزلش را که باز شد داخل | در همان وقت گشت او را کل
هم کفارت بود بدین مضمون | وقت خوردن مقیم بودی چون
گفت از قاضی خان فضلت خوب | و به ماخذ درین مکتوب
بمسافر که روزه نیست ضرر | نزد ما روزه داشتن بهتر
سخن شافعی بزرگوار | در سفر نیک تر بود افطار
گر ز غیر دگر بخ خورد انسان | در فسادی روزه اش چه گمان
از ذخیره چو شارح اوراد | ذکر کردست هم کفارت باد
در کتاب خلاصهٔ مشهور | زعفران خورد یا کسی کافور
غالیه مشک یا هلیلج خورد | کردن خویش را کفارت برد
حکم اینها که کرده ایم بیان | یعنی چون اطعمه دانسته دان
خورد گندم کفارتست بر او | هست در آرد هم روایت دو
نیز هر برگ اسی سعادت ناک | میشود خورده عادت چون تاک

هست زین بابها سخن بسیار | بس بکردم ز عجز خود ناچار

در بیان سحری خوردن

گفت در شرع چون سحر خوردن | سنت انبیا بود بی ظن
شارح ورد های نیکو خو | ذکر کرد از بیان احکام او
گرچه یک لقمه هست یا دم آب | خورده باشد وی از سحر حساب
چون سحر نیمه ز آخر شب | هست تا صبح ای خدا طلب
نیک تر می بود اخیر سحر | یعنی شب را یقین اوست اگر
لیک در صبح بوده باشد شک | هست مکروه خوردن آن یک
در هدایه بصبح شک بوده | اکلش را اگر کسی بفرموده
هم ز شرع نوشت شارح یار | باید از شام پیشتر افطار
ذکر کرد از بیان احکام او | اینکه تعجیل گفته شد نیکو
یعنی داند غروب شمس اگر | بیقین عجلت اندرین بهتر
لیک اندر غروب شک بودی | نگشاید دهان چو بر زودی
یعنی از بهر ابر یا جز آن | بلکه تاخیر فطر واجب دان
روزه اش را گشاد با خرما | گفته در شرع از همه اولی
لیک خرما بود ازین کس دور | باید افطار کس با آب طهور
یا بانچه نشو ده باشد نار | بر همین چیز میکند افطار
شکر بیحد بحضرت علام | مسلک المتقین بگشت تمام
شکر بیحد بحضرت معبود | بنده را داد گوهر مقصود
آنچه از بنده میشود احسان | نیست از بنده لطف حق میدان
در هزار و صد و دو از ده این | شد ادا مجملا علی التعیین

در بیان سبب عدم تصنیف کتاب حج

آرزو داشتم من از حج　　در قلم آورم کتاب الحج
لیک در خاطر همین بنده　　حضرت حق تعالی افگنده
خود چه از عزم این سفر نکنم　　بعد از این کتاب سر نکنم
بهر دین بلده های نادانی　　ضعف رفته ست در مسلمانی
زاهدانی که شیخ نامیدند　　خویشتن را بزرگ حق دیدند
سنت مصطفی گذاشته اند　　روی دل بر حدوث داشته اند
بعضی از عالمان چنان شده اند　　فتنه آموز عامیان شده اند
قول او را پسند می سازند　　مال مردم گرفته می نازند
زین سبب ظالمان دلیر شدند　　از برای گرفت گیر شدند
خمر خنزیر کین ربای دون خورند　　میته بر داشتند خون خورند
نام کرده بلولیان بانو　　بنشانند بر سر زانو
بس زنان را که آشکار کنند　　از گناه دگر چه عار کنند
امرا که مروج دین اند　　خود بآنها کننده این اند
حکم داران دگر چنین باشند　　پس چگونه رواج دین سازند
یا رسول مفتح الابواب　　امتان غریب را دریاب
تو که قرب و منزلت داری　　عرض ما کن بحضرت باری
گو که چندی ز امتان من　　عاشق خاک آستان من
آرزوی تراب ما دارند　　لیک با داغها گرفتارند
خالی از راحله و از زادند　　باز در فقر چاه افتادند
باوجودیکه در ته چاه اند　　دلفگارند چشم در راه اند

با امید یک التفات خدا　　کند از این مقام حزن جدا
آن غریبان عجب فرو حال اند　　پشه مانده از پر و بال اند
آنقدر ناتوان و حیرانند　　نیست درمان که دست جنبانند
جان ایشان رسیده است بلب　　دل ایشان هنوز سوی طلب
تشنه لب مانده اند رو بر خاک　　چه عجب از کرمیت ای پاک
از بحار کرامت آب دهی　　پشه را قوت عقاب دهی
روی آنها بسوی ما سازی　　واصل خاک کوی ما سازی
مثل مجنون بکوی ما نالند　　خاک ما را بچشم خود مالند
دیده شان شود چو نرگس باز　　عاشقان را بدین مشرف ساز
گوی ای رهنمای نیکسان　　بهمین آرزو بشان برسان
ای مقرب تری مقربها　　جان شیرین رسید بر لبها
از خداوند خویشتن خواهی　　تا کشاید بسوی ما راهی
ای فدا بر تو خانمان ما　　مال و اهل و عیال و جان ما
آن کسی را که همتی باشد　　دعوی و داغ امتی باشد
چون گدای آب تو نکند　　آرزوی تراب تو نکند
بهر ما امت گنهگاران　　اشک چشم تو بود چون باران
خوش نمیخوردی و نمی خفتی　　امتی امتی همین گفتی
وقت آخر که مرگ می بوده　　در زبان تو امتی بوده
روز بعثت که میشود آغاز　　امتی گفته گفته خیزد باز
مهربانی تو چنان باشد　　امتی را که هوش آن باشد
از چه رو عزم آن سرا نکند　　پای از فرق سر چرا نکند

بلکه از چشم چون نسازد پا — از برای تو ای حبیب خدا
هر مشقت که در طریق بود — پردهٔ آتش حریق بود
همت امت آنچنان بودی — روضه‌ات گرد آسمان بودی
عمر تا بود در زبان میکرد — تا ببالد بروضهٔ زرد
با وجودیکه جسم پاک تو — هست در روی ارض خاک تو
عزم آن شاه را اگر بکنم — از برای تو پا ز سر بکنم
روز محشر ز خاک برخازیم — بجمال تو چون نگه سازیم
یا حبیب خدا میان بستم — لیک در کام اژدها هستم
آنکه در کام اژدها باشد — می ندانم که چون رها باشد
لیک امیدوار ازین باشیم — مخلص از کام اژدها یابم
ز هر هائیکه ریخت آتشناک — که با فسون لطف سازد پاک
بنده را نیست در جمیع حال — مهربان تر ز حضرت متعال

حکایت

بشنو از رحمت خداوندی — یک حکایت اگر خردمندی
حضرت مصطفے شروع رواج — عرض میکرد در شب معراج
روز محشر تمامی بنده — اولین آخرین شود زنده
منکه باشم کتاب امت خود — ده بدستم حساب امت خود
تا که از حال امت غم کیش — کس نداند ز امتان پیش
چونکه امت عجب پریشانند — پای تا سر غریق عصیانند
گفت حق احمد تو میخواهی — هر کسی را نباشد آگاهی
من همیخواهم ای شریف جمال — هم تو آگه نباشی ازین حال

بیت

یمین آن شه که اندر طرفة العین — گذشت از نه فلک با ز آمد او بین
نشد آگه کس از ماه و دو هفته — ز سیر لامکانش گشت رفته
رسولی که شب معراج بر حق — تکلم کرد حق با وی بود حق
اگر موجی زند از بحر الطاف — بشوید گرد عصیان قاف تا قاف

التجا بجناب حبیب خدا ﷺ

چه غم بس هست چون تو مهربانی — بفرق عاصیان چون مهر بانی
بروز حشر ما گردیم حیران — بگیر این دست ما و سوی جنان کن
شفیع المذنبینی و حبیبی — گناه امتانت را طبیبی
امید این است ای شاه کرامت — که ایمان در بریم آنجا سلامت
جمال با کمال تو ببینیم — گلی از وصل باغ تو بچینیم
وگرنه ما بهجران مبتلائیم — فرومانده ز سر تا پا بلائیم
ز درگاه الهی عذر ما خواه — که هستی تو بسی محبوب الله
بگو که بنده‌ات گرچه گنهگار — شود لیکن بود نام تو غفار
تو بخشائی کریما کردهٔ او — مدران روز محشر پردهٔ او
ندارد هیچ نفعی او ز اعمال — که ضائع کرده عمر خود ده سال
بقید نفس شیطان گشته پابست — ازین معنی بسی در پیچ و تاب است
ازین بندش خلاصی ده خدایا — نگه دار از همه آفت بلاها
مقام لی مع الله عطا کن — به سوی خویش او را راه وا کن
برون کن از لباس عجب هستی — بپوشانش خلعتی از حق پرستی
ز تقوی و ورع بر سر بنه تاج — تو بحر رحمتی او هست محتاج

ک نذ ره

کاف کلمہ ززکات	نونماز خاتمة الطبع	رروزہ حاج

الحمد للہ علی احسانہ والصلوٰۃ علی رسولہ وحبیبہ فی کل مکانہ والتحیۃ
علی آلہ من جنانہ وعلی اصحابہ بصدق لسانہ کہ درین زمان بین اقران
کتاب تقوی نصاب مسائل بی نظیر بالیقین مسلک المتقین مولفۂ
عالم اجل علامۂ اکمل معروف جہان صوفی الہ یار خان کہ در
مسائل ضروری نماز وروزہ وزکوٰۃ وفطرہ سو جزئیت کثیر النفع
سہل ممتنع در مطبع فیض مطلع مجمع جود وسخا منبع کرم وعطا بحر نوال
ذی افضال مشہور نزدیک ودور جناب منشی نول کشور ابقاہ اللہ
بالاقبال الی یوم النشور بصحت پابندی اصل بمقام لکھنؤ حضرت گنج
طبع گردید

قطعۂ تاریخ سابق از نتیجۂ طبع مورخ کامل منشی بھگوان دیال عاقل

چو صوفی صاف ونیک طینت خدا شناس حقیقت آگہ
نمود تالیف خوش کتابی کہ ہست بیشک پُر از مسائل
ز مطبع نامی زمانہ بشد اشاعت پذیر اکنون
کہ طبع گردید بود زیبا کتاب تقوی نوشت عاقل

نونماز ززکات رروزہ حج

کٔ نذرہ کاف کلمہ

فتاوی عالمگیری - علمانے متفق ہوکر مسائل
ضروریہ فقہ عبادات اور معاملات کا ایک اعلے
درجہ کا ذخیرہ عہد دولت عالمگیر مین بموجب مجوزۂ
بادشاہ کے بنایا جسکی چار جلد ہین کاغذ سفید -
١ - جلد اول - جسمین مسائل کتاب الطہارت سے
تاکتاب الحج ہین -
٢ - جلد دوم - کتاب النکاح سے تاکتاب الوقف
سلسل نمبر سہ جلد اول وثانی یکجائی -
٣ - جلد سوم - کتاب البیوع سے کتاب الغصب تک -
٤ - جلد چہارم - کتاب الشفعہ سے تاکتاب الفرائض
ایضًا - کاغذ خشائی -
١ - جلدین - اولین -
٢ - جلد ثالث -
٣ - جلد رابع -
یہ فتاوی کثیر الضخامت کمال درجہ کا مستند اور
متداول ہی کہ تمام قلمرو زیر بلاد اسلامی مین
اسی فتاوی کے مسائل پر خواہ وہ مسائل عبادات سے
ہون یا معاملات سے عملدرآمد اور انجاح
کار عدالت اسلامی کا اسی کتاب کے مسائل پر
موقوف ہی اور علماے ہند کا اسپر
اتفاق ہی کیا غریب صنعت چھاپہ کی اختراع
ہوئی ہی کہ جسکے ذریعہ سے ایسی کتابین
بڑے بڑے حجم کی خوشخط اور صحت مین خوب

میسر آجاتی ہین اور اس ارزانی کے ساتھ
تمام ملک محروسہ اسلامی وغیرہ شہر مین
مل سکتی ہین یہ انسان کو موہبت مواہب
عظمی الٰہی سے تصور کرنا اور شکر بجالانیکا مقام ہی
لہذا اہل علم ایسے گوہر بے بہا کو نقد جان سے خرید فرماوین
عینی شرح ہدایہ - حامل المتن اور حاشیہ پر پورا
ہدایہ بھی چڑھا ہی مولفہ شیخ ابا محمد بن احمد العینی
یہ شرح بہت کمیاب اور نادرات سے ہی
سارے ہندوستان مین تبلاش صرف ایک
کتاب بہم پہونچی جسکی نقل ہوکر بتصحیت وکوشش
تمام چھپی یہ کتاب چار جلد مین ہی -
١ - جلد اول - کتاب الطہارت سے تاکتاب
الحج دو ٹکڑے یعنی دو حصہ مین -
٢ - جلد دوم - کتاب النکاح سے تاکتاب الوقف
دو ٹکڑے یعنی دو حصہ ہین -
٣ - جلد سوم - کتاب البیوع سے تاکتاب الغصب
٤ - جلد چہارم - کتاب الشفعہ سے تامسائل شتی -
دُرِّ مختار فی شرح تنویر الابصار - بہت عمدہ
فتاوی اہل السلام کے مسائل اور فتوون کا
اس کتاب پر زیادہ دار ومدار ہی - اول تو اسکا
متن تنویر الابصار ہی ایک جامع کتاب ہی
اور جب اُسکی شرح ہوگئی پھر تو کوئی مسئلہ کوئی
احتمال کوئی جزئی مسئلہ باقی نرہا مولانا بالفضل

اور لانا مشہور خاص و عام گروہ اسلام محمد علاء الدین حنفی اسکے مصنف ہین سبحان اللہ خدا ے تعالےٰ نے استخراج مسائل اور اختراع جزئیات کی قوت استعدادی اور ملکہ راسخہ انکو ایسا عطا فرمایا تھا کہ حتی الوسع انھون نے اپنے تبحر اور فضیلت سے کوئی بات ناتمام نہین چھوڑی۔ احتمال سے احتمال اور جزئی سے جزئی اور مسئلہ سے مسئلہ پیدا کیا ہی اگرچہ علم فقہ کے بہت سے فتاوی مثل فتاوی عالمگیری اور فتاوی قاضی خان اور فتح القدیر اور عینی اور کنز الدقائق وغیرہ کے تصنیف ہوے ہین اور ہر ایک کی شان علحدہ علحدہ ہی مگر جس خوبی اور ربط اور انکشاف مسائل کی یہ کتاب تصنیف ہوئی ہی اسکا طرز ہی سب سے نرالا ہی عبارت نہایت صاف اور سلیس ہی جسمین اجنبی اور غریب لغت نام کو بھی نہین اور فی الحقیقت ایسے عالیشان فتاوی کی ایسی ہی عام فہم عبارت ہونی چاہیے۔

۱ جلد اول۔ کتاب الطہارت سے کتاب الحج تک
۲ جلد دوم۔ کتاب النکاح سے کتاب الوقف تک۔
۳ جلد سوم کتاب البیوع سے کتاب الغصب تک
۴ جلد چہارم کتاب الشفعہ سے تا مسائل شتی۔

فتاوی قاضی خان۔ مصنفہ قاضی حسن بن منصور بن محمود اوزجندی مع فتاوی سراجیہ حاشیہ پر بڑے رتبے کا فتاوی ہی مقبول العلما بڑی کوشش سے بہ صحت تمام چھپا ہی چار جلدین۔

۱ جلد اول۔ کتاب الطہارت سے کتاب الحج تک
۲ جلد دوم۔ کتاب النکاح سے کتاب العتق تک۔
۳ جلد سوم کتاب البیوع سے کتاب الغصب تک
۴ جلد چہارم۔ کتاب الشفعہ سے تا مسائل شتی اور اکثر ارباب افتا کا اسی کے مسائل پر عمل ہی۔

ذخیرۃ العقبی۔ حاشیہ شرح وقایہ کا مصنفہ علامہ اخی یوسف بن جنید چھاپہ کلکتہ سے نقل ہوکر چھپا۔

ملا مسکین۔ حاشیہ شرح وقایہ مصنفہ ملا اخوند مسکین کتاب البیوع سے کتاب الوصایا تک۔

مختصر وقایہ۔ مصنفہ صدر الشریعہ عبید اللہ اسمین کتاب الطہارت وکتاب النکاح وکتاب البیع وکتاب الشفعہ کے چار جزو مختصر کا بیان ہی

فتاوی کنز الدقائق۔ محشی مصنفہ عبد اللہ بن مسعود النسفی چار جلد مین کتاب الطہارت وکتاب النکاح وکتاب البیع وکتاب الشفعہ و ما یتعلق بہا سب مذکور ہین دو ہرا حاشیہ ہی۔

قدوری۔ مصنفہ ابو الحسن بن احمد بن محمد بن جعفر البغدادی تصحیح علماے فرنگی محل طبع ہوئی ہی۔